

# کلیات شمس یا دیوان کبیر

مولانا جلال الدین محمد مشہور بہ مولوی

تصحیح و حواشی

بدیع الزمان فروزانگر



---

---

---

---

---

---

کتابخانه  
شکر

یا  
دیوان کبیر

شمس برقصا مد و غزلیات و مقطعات فارسی و عربی و ترجیعات و طلعات

از گفتر

مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی

جزوقک

باصحیحات و حواشی

بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه طهران

مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق.

[شمس تبریزی]

کلیات شمس، یا، دیوان کبیر: مشتمل بر قصائد و غزلیات و مقطعات فارسی و عربی و ترجیعات و ملمعات / از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی؛ با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر. - [ویرایش؟] - تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۸.  
۱۰ ج.: جدول، نمونه.

ISBN 964-00-0404-9 (دوره ۱۰ جلدی)

ISBN 964-00-0405-7 (ج. ۱) - ISBN 964-00-0406-5 (ج. ۲) - ISBN 964-00-0407-3 (ج. ۳)

ISBN 964-00-0408-1 (ج. ۴) - ISBN 964-00-0409-X (ج. ۵) - ISBN 964-00-0410-3 (ج. ۶)

ISBN 964-00-0411-1 (ج. ۷) - ISBN 964-00-0412-X (ج. ۸) - ISBN 964-00-0413-8 (ج. ۹ و ۱۰)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱۴۰۰۰۰ ریال (دوره ۱۰ جلدی).

ج ۱-۱۰ (چاپ چهارم: ۱۳۷۸).

چاپ قبلی: امیرکبیر، ۱۳۵۵ (با فروست موضوعی).

۱. شعر فارسی - قرن ۷ ق. الف فروزانفر، محمدحسن، ۱۲۷۸ - ۱۳۴۹، مصحح. ب. عنوان.

ج. عنوان: دیوان کبیر.

PIR ۵۲۹۴

خ ۱۳۷۸

۸۱/۳۱  
ی/ش ۸۴۹ م  
۱۳۷۸

۹۰۸۶-۷۸ م

کتابخانه ملی ایران



کلیات شمس (دیوان کبیر) (جزو اول)

مولانا جلال الدین محمد مولوی

با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر

چاپ سوم: ۱۳۶۳

چاپ چهارم: ۱۳۷۸

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-00-0404-9 (10vol.set)

ISBN 964-00-0405-7 (vol.1)

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۴۰۴-۹ (دوره ۱۰ جلدی)

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۴۰۵-۷ (جلد اول)

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، خیابان بهارستان پلاک ۴۸۹

## فهرست مندرجات

- ۱ - مقدمه مصحح صفحه الف - یو
- ۲ - رمزهای معمول در ذیل یز
- ۳ - فهرست اشعار یط - که
- ۴ - مقدمه نسخه (عد) ۱
- ۵ - مقدمه نسخه (قح) ۱
- ۶ - مقدمه نسخه (چت) ۲
- ۷ - مقدمه نسخه (خب) ۳
- ۸ - مقدمه نسخه (فند) ۳
- ۹ - متن کتاب (حرف الف تا خا) ۳۰۳ - ۴
- ۱۰ - جدول خطا و صواب

.....  
-----  
.....  
-----

.....  
-----  
-----  
.....

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد الحمد و الصلاة - نخستین بار که گوش نگارنده باهنگ ملکوتی غزلیات مولانا آشنا گردید در یکی از روزهای

زمستانی ۱۳۳۸ قمری بود که استاد بزرگوارم مرحوم میرزا عبدالجواد معروف بادیب نیشابوری (۱۳۴۴-۱۲۸۱ هجری قمری)

این غزل را بشاگردان و مستفیدان محضر پربرکت خود القا فرمود :

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست      بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

(غزل ۴۴۱ از طبع حاضر) و شاگردان را بحفظ این غزل شیوا مکلف ساخت ولی چنانکه در مقدمه رساله شرح حال مولانا

تقریر افتاده است استاد ما شیفته اشعار شعراء عهد سامانی و غز نوری بود و با استاد بزرگ فردوسی و منوچهری عشق می ورزید و از شعراء عهد سلجوقی خاصه گویندگان عراق و همچنین سخن سرایان عهد مغول اطلاع بسیار نداشت و شعرشان را نمی پسندید و اسلوبشان را نمی ستود و از اینرو در محضر فیض بخش آن استاد چیز همین یک غزل از مولانا بگوش متعلمان و شاگردان نخورد و راست آنکه نسخه مطبوع دیوان مولانا در مشهد و بخصوص نزد طلاب شهرت نداشت و در دسترس نبود و عوائد طلاب هم غالباً بدان مایه نمی رسید که بتوانند غیر از کتب متداول در دروس عربیت و اصولین و فقه و منطق و حکمت کتسابی بخزند و اطلاعاتی زائد بر افادات و تقریرات استادان خود حاصل کنند. حال نگارنده نیز چنین بود تا اینکه در سال ۱۳۳۹ قمری قصیده‌یی بسبک شعراء سامانی در وصف بهار و مدح والی وقت مرحوم احمد قوام (قوام السلطنه) که مردی با هنر و هنر پرور بود برشته نظم کشید و آن قصیده را وقتی که با پدر بیدار وی راه یافته بود انشاء کرد و آن والی ادب دوست یک طاقه شال کشمیری بر وفق سنت رجال آن عهد بعنوان خلعت بگوبنده برنابخشید و او بجای آنکه خلعت والی را سرمایه مباحث کند بفرخت و وجوهی که از این راه بدست آورد یکسره در دامن کتاب فروش ریخت و مقداری کتاب خرید که از آن جمله بود دوره کامل مجمع الفصحا تألیف مرحوم رضا قلیخان هدایت که در مجلد اول آن قسمتی از دیوان مولانا بصورت انتخاب و در ذیل شرح حال شمس الدین تبریزی درج شده است و بدین وسیله توانست عده معتنا بھی از غزلیات را بخواند و در آن حد که مقتضای سن و معلومات محدود و ناچیز وی بود بسبک و روش هیجان آور و دل انگیز مولانا آشنا گردد تا چنان افتاد که در رجب آن سال (۱۳۳۹) بشوق دیدار مادر و پدر و بسبب نگرانی از اوضاع خراسان بدیھی که مسکن خاندانش بود باز رفت و بجهت فرصت و فراغی که برای حفظ اشعار میسر شد مجلد اول مجمع الفصحا را در مطالعه گرفت و از گفته شعرا آنچه می پسندید بخاطر می سپرد و در نتیجه بسیاری از اشعار مولانا را نیز حفظ کرد و چون در رمضان ۱۳۴۰ بمشهد بازگشت آن همه را براستاد خواند و در حل مشکلات از وی استعانت جست و فحوص بلینغ کرد که دیوان چاپ لکنهو را پیدا کند و همه یا قسمتی از آن را بر استاد قرائت کند لیکن بر آن نسخه دست نیافت و منتخبی که مرحوم هدایت بسلیقه خود از دیوان کرده است از دوستی بأمانت گرفت و چندین بار مطالعه نمود و باین همه چنانکه باید عالم وسیع و جهان بی نهایت مولانا را در چشم نیارود و از جاشنی ذوق و معرفتش اندک بهره هم نیافت تا اینکه در سال ۱۳۰۳ شمسی بطهران سفر کرد و در همان آغاز ورود صبح جمعه‌یی که اکنون تاریخ آن را بیاد ندارد حاج شیخ عبد الله حائری مازندرانی را که از ربودگان معنویت و تربیت یافته محضر فیض گستر سلطان علی شاه گنساباوی



### مقدمه مصحح

(ازمثنایخ بزرگ تصوف در آغاز قرن چهاردهم هجری و از اقران ابو عبد الرحمن سلمی و ابو القاسم قشیری در ادراك حقائق فقر و عرفان بعقیده این ضعیف) بود دیدار کرد و شاید بسیاری از خوانندگان محترم بخاطر داشته باشند که آن ازاده مرد در ظرافت اخلاق و لطف محضر و نکته دانی و شعر شناسی آیتی بود سماوی و بمولانا و آثار وی عشق بی حد می‌ورزید و خلاصه بی ازدیوان مولانا و دیگر شعرا بخط خود ترتیب داده بود که همیشه همراه داشت و بهر جا می‌رفت با خود می‌برد و پس از احوال‌پرسی اگر مجلس اقتضا می‌کرد آنرا از جیب بیرون می‌کشید و می‌خواند و از تأثیر میهای بهشتی و باده های جانی که مولانا در پیاله های بلورین الفاظ فرو ریخته است مستی عجب می‌نمود و از جذب و کشش آن بزرگ اختیارش از دست می‌رفت و سر دست می‌افشاند و حضار مجلس را بعالمی از نشاط و بهجت می‌کشانید آن روز نیز بنا بر همین سنت این غزل را خواند:

بگرد دل همی کردی چه خواهی کرد می‌دانم      بخواهی کرد دل را خون و رخ را زرد می‌دانم

می‌خواند و اشک می‌ریخت و بیبایی آه می‌کشید چنانکه دل افسرده نگارنده را هم بآتش آه سوخت و زان پس رشته الفت استوار گشت و بی آنکه شرف سلوک فقر حاصل شود (چنانکه هنوز هم نشده است) دیدارها متوالی گردید و ایام تابستان که این ضعیف بدان روزگار در امام زاده قاسم یا تجریش مسکن می‌گرفت گاه از ساعت هفت بامداد تا پنج ساعت بعد از ظهر خلوت می‌ساختیم و بر سماع شعر مولانا وجد و حال می‌کردیم و بی‌داست که این موانست تا چه حد در رغبت نگارنده بمطالعه دیوان غزلیات مؤثر بوده است.

همچنین سائر استادان آن عصر از قبیل علامه بی نظیر سید احمد ادیب پیشاوری (متوفی ۱۳۰۹) و محمد علی فردغی و میرزا محمد طاهر تنکابنی که نگارنده غالب اوقات در مصاحبت ایشان می‌گذرانید از معتقدان سخن و حکمت مولانا بودند خاصه ادیب پیشاوری که در هیچ خلوت وی را از مطالعه و تکرار ابیات مولانا فارغ نمی‌یافت و برکت صحبت و فیض مجالستش در تطویر و تحول افکار این ضعیف و نظری وی در فهم و تشخیص اشعار و معرفت درجات شعرا تأثیری بسزا داشت.

باری بشوق فراوان بتفحص پرداخت تا نسخه کلیات شمس را (دیوان کبیر باصطلاح پیروان مولانا) نزد کتاب فروشی پیدا کرد و با آنکه در آن هنگام قیمت آن چندان نمی‌شد مدتی خرید آن صورت تیسیر نمی‌پذیرفت تا اینکه مادرش بر کی از پشم کوسفند که آن را «آغاری» می‌نامند برای وی فرستاد تا کسوت زمستان فراهم کند زیرا در راه خراسان غارتگران تر کمن که هنوز بزندگان و معیشت صواب هدایت نشده بودند اندک مایه نقد و ملبوس وی را بتاراج برده بودند بناچار دست رشت مادر را در معرض فروش گذاشت و بنیمی از ثمن آن نسخه مطلوب را خرید و بنیم دیگر که ۲۵ ریال می‌شد کسوت نازلی آماده کرد و صورت دل را بدان دیبای خسروانی و جامه نگارین و حله زربفت که ساخته و پرداخته جان سخن آفرین مولانا است مخلع و آراسته کرد و هیكل جسمانی را در لباس پشمین کشید و هر گاه و بیگانه از آن باده منصوری جان را نشاط می‌بخشید تا اینکه در سال ۱۳۱۲ که طرح رساله شرح حال مولانا را می‌ریخت بر آن شد که دیوان را بانظر امعان و دقت در مطالعه گیرد و شش ماه شمرده در این کار صرف کرد و فهرستی از کلمات نادر و غریب و ترکیبات وصفی و اضافی آن که طرز تصرف مولانا را در الفاظ و کیفیت خیال او را در تشخیص روابط آنها نشان می‌دهد ترتیب داد (که میرزا محمد علی عبرت مصاحبی از خوش نویسان و غزل سرایان نامور آن روزگار متوفی ۱۳۲۲) بخط خوش از سوادش بیاض آورد) و بوقت مطالعه هر غزل را که دور از روش و مشرب صافی تصوف و فقر مولانا می‌شناخت بعلامتی مشخص می‌نمود و بار دیگر در زمستان ۱۳۱۳ از آغاز تا پایان کتاب را بنظر مقایسه مطالعه کرد و در نتیجه پی برد که نسخه دیوان چاپ لکنهو که مدار کار فضلاء ایران بوده و هنوز هم هست ارزش چندان ندارد و در اشعار اصلی حذف و اضافات ناروا راه یافته و عده بسیاری از غزلیات دیگران در ضمن اشعار اصلی آمده است و خلاصه نظر خود را در رساله



## مقدمه مصحح

مختار دولت شاهنشاهی درهلند سمت سر کنسولگری استانبول را داشتند و ایشان بامشورت مستشرق دانشمند دکتر ریتر که در معرفی و نشر کتب اسلامی کتبخانه های ترکیه آثار مشهور و مشهور دارد و با دانشمند گرانمایه پروفیسور عبدالباقی گلپیناری از محققان معاصر ( چون نامۀ جناب آقای مفتاح مقفود شده است شك دارم که کدام يك راهنمایی کرده اند ) از نسخه (عد) که وصف آن بیاید عکس برداری کردند و نزد نگارنده فرستادند و منت عظیم بروی نهادند و نیز دانشمند صاحبدل آقای دکتر فریدون نافذ که حفید مولاناست و شیفته آثار نیای خویش است چون از اهتمام حقیر بتصحیح دیوان مطلع گردید نسخه (فد) را که جزو میانی کار است معرفی نمود و بخرج وزارت فرهنگ عکس آن آماده شد همچنین آقای دکتر یحوی که در آن هنگام عضو سفارت شاهنشاهی بود بوسیله وزارت امور خارجه نگارنده را بوجود نسخه بسیار ممتاز و قریب العهد بمولانا در کتابخانه افیون قرمحصار بشارت داد و عکسی از آن بخواهش نگارنده و بنفقه وی فراهم آمد و چون در این نسخ ژرف ترنگریست بصحت و درستی آنها اعتماد وقت افزود و یک باره عزم جزم کرد که بمقابله و تصحیح دیوان تمام همت مشغول گردد و دوستان مشفق و عاشقان راستین آثار مولانا که از حصول آن نسخ خبر یافته بودند در تجریض و تشویق وی هر چه گرم تر در کار آمدند و اندیشه فوت وقت و فوات فرصت را بگوش او می کشیدند و در آن وقت بالنسبه فراغی روی می نمود و نشاطی در دل و توانی در تن مشاهده می افتاد و اسباب کار بظاهر مجتمع شده بود که دختر خردسال وی که شیرین نام و شیرین صفت بود بیماری صعب گرفت و پس از دو ماه بیاری جانکاه درد انگیز شربت تلخ مذاق اجل در کشید و شهباز نیز چنگک مرگ آن مرغک لطیف آواز را از پیش چشم پدر در برد بود و در فقص بی در و روزن عدم افکند و زندانی جاوید ساخت (اسفند ۱۳۲۶) و هنوز آتش این غصه فرو نشسته و در دین حادثه تسکین نایافته علامه بزرگوار محمد قزوینی که وسعت اطلاع و قوت تحقیق و کرم خلقش مایه استظهار و دلگرمی هر طالب علمی بود و خورشید وجودش عاشقان تحقیق را بنقطه حقیقت راه می نمود در بستر ناتوانی فرو خفت و دیگر سر بر نگرفت تا پس از چهارده ماه ضعف ورنجوری در ششم خرداد ۱۳۲۸ چشم از جهان پوشید و جهانی را بمانم خود نشانید و آن ستون معرفت که تکیه گاه عالمی بود فرو ریخت و آن تنها نقطه امیدم تاریک شد و نگارنده را دلی که بکار آید و دستی که کاری کشاید نماند و بی ضرورت بکارهای دیگر که سهل تر می نمود خاطر مشغول داشت از قبیل تصحیح فیه ما فیه و معارف بهاء و لدوم درین میان متفحص بود که نسخ دیوان را در کجاها باز می توان یافت و می اندیشید که کار بدین خطیری را پیش از فحوص و استقصای کامل آغاز کردن دور از روش تحقیق و خلاف سیره طالبان صادق است تا اینکه دوست دانشمند محقق جناب آقای مجتبی مینوی استاد محترم دانشکده علوم معقول و منقول در نامه بی بدوست دانشمند جناب آقای دکتر یحیی مهدوی استاد محترم دانشکده ادبیات نوشته بودند که نسخه بی بسیار مضبوط و قابل توجه در کتابخانه شخصی چستر بی تی از امریکائیان مقیم انگلستان وجود دارد که آنرا بواسطه خطرهای جنگ دوم جهانی دور از لندن برده و هنوز باز نیاورده اند و رجوع بدان نسخه در تصحیح دیوان امری حتم و فرض است و پیداست که این خبر از آن محقق موثوق به تاچه حد دل نگارنده را در اضطراب آورد و در پی تحصیل آن برانگیخت چنانکه نامه ها نوشت و دست بدامان بسیار کسان شد تا مگر زودتر آن مطلوب بدست آید و دل از لرزه طلب و گوش از انتظار خبر بیاساید ولی کارها در وقت بسته است و هنوز هنگام آن نرسیده بود که این پردگی اسرار از حجاب استتار بدر آید و کلیات شمس در آسمان ادب بی ابر و غبار جلوه آغاز کند و در اثناء این طلب آشناک جناب آقای مینوی از سفر ترکیه باز آمدند و مژده وجود دو نسخه قدیم را در موزه قونیه رسانیدند و علامه عصر جناب آقای تقی زاده عازم سفر انگلستان شدند و بخواهش این ضعیف و بمددکاری مستشرق بی نظیر پروفیسور مینورسکی فیلم نسخه چستر بی تی را با خود آوردند و دانشگاه طهران بدرخواست نگارنده و باهتمام آقای مینوی عکس دو نسخه مذکور را (قو، مق) فراهم ساختند و بیاری

## مقدمه مصحح

خدای بزرگ و مدد‌های روح پاک خداوند کار مولانا جلال‌الدین در آغاز سال ۱۳۳۴ اکثر مقدمات کار ساخته و بسیجیده شده بود و عاشقان سودا زده سخن مولانا از دور و نزدیک بنامه و پیغام و گفتار های دل انگیز دل و دماغ فرو مانده و سوخته را نیرو بخشیدند و تازه گردانیدند بخصوص آن دانشمند آزاده خوی فرشته خصال محمد باقر الفت ادام‌الله آیام افاضاته که در نامه‌ی بسیار موجز ولی بلیغ و کارگر تحریریه بغایت قوی فرموده بود و از فوت فرصت تهدیدی هائل داده وضعف و ناتوانی که در نتیجه شکستن کتف روی نموده بود و از چند گونه رنجوری بیار آورده بر صدق تهدید وی گواهی می‌داد پس نگارنده بامید عنایات حق و خاصان اویسبارگی بیم‌دلی را بی‌کسو نهاد و بدین مهم عظیم که وقت بسیار و قوت باطنی و ظاهری بیکران درانجام آن بکار باید برد تن درداد و نشر دیوان کبیرا بر دانشگاه طهران عرضه کرد و شورای دانشکده ادبیات و شورای محترم دانشگاه این پیشنهاد را پذیرفتند و نگارنده بیاری و همدستی دوست عزیز فاضل آقای امیرحسن یزدگردی فهرست کاملی از غزلیات که در مجموع نسخ است ترتیب داد تا فی المثل هیچ غزل و قطعه‌ی فوت نشود و نیز کار مقابله آسان و هرچه دقیق‌تر انجام گیرد و چون فهرست آماده گشت صعوبت امر از کتابت و مقابله نمودارتر شد و دانسته آمد که بدون این مهم بر نمی‌آید و بقوای:

فَهَرَزْنَا بِثَالِثِ (قرآن کریم، سوره یس، آیه ۱۴) ثالثی در کار باید از اینرو بمعرفی آقای یزدگردی آقای دکتر حسین کریمان را که مردی صاحب فضیلت و بسیار دقیق و معتمد است بهم کاری دعوت کردیم و بارانه کمر همت بر بستیم و مقابله دیوان را آغاز کردیم و با وجود فترت‌های بیابایی از قبیل مرگ پدر صاحب‌دل نگارنده در ۲۷ تیرماه ۱۳۳۵ و بیماری آقای دکتر کریمان و نالانی آقای یزدگردی بدقت و مراقبت تمام اکثر آیام هفته را مصروف استنساخ و مقابله و تصحیح می‌داشتیم تا چنان شد که چشم این ضعیف بر اثر مقابله و ملاحظه نسخ عکسی و قراءت کلمات و ابیات محو شده و استمداد از نور آفتاب و ذره‌بین سخت قوی در اواخر مهر ماه ۱۳۳۵ برنجوری صعب دوچار آمد و ملاحظه و خواندن آن نسخ چشم را بکلی تاریک و از رؤیت معطل می‌داشت و با معالجات بیابایی و مراقبت اطباء جاذق چون آقای دکتر باستان و دکتر علوی و دکتر ضرابی چندماه خواندن و نوشتن جزاندگی میسر نمی‌گردید و با این همه آن دو بار موافق زحمت مقابله نسخ را برعهده گرفتند و با شراف و سماعی از نگارنده بسنده کردند و این امر خطیر را معوق نگذاشتند تا جزو اول بیابان رسید و طبع آن و مقابله جزو دوم آغاز گردید و سال ۱۳۳۶ فرا رسید و همچنان ما بطبع و مقابله مشغول بودیم و اشغال‌جانکاه دیگر بر سری درعهده داشتیم و هیچ ساعت فراغ و آسایش نبود و بالنتیجه در اردیبهشت‌ماه عواقب اشتغال بیابایی پدیدار آمد و ناگهان حالتی شبیه بسکنه بر این ضعیف روی داد چندانکه از گفتن و نوشتن و خواندن و هر گونه کاری بازماند و در بستر ناتوانی فروخت و پس از معاینه‌های دقیق (بوسیله جناب آقای فرزند) بحقیقت معلوم شد که اعضاء اصلی درست و قویست و علت حقیقی کلال و ماندگی بافراطیست که از مداومت عمل و تفکر و تجنب از راحت گذاشتن تن و اعصاب ناشی شده است و همین نظر را اطباء لبنان نیز در مسافرتی که بقصد استراحت و علاج در ۹ تیر ماه بدان کشور کرده بود و سرا پا دوازده روز کشید تأیید کردند و مطلقاً مطالعه و ادمان تفکر را محظور و ممنوع شناختند ولی - پند چپود عاشقی و آنگاه پند - از شما چه پنهان همه اشغال را ترك کرد مگر تصحیح نمونه های مطبوعه که در حال ناتوانی نیز بدان اشتغال می‌ورزید تا ضعف و ناتوانی بدانجا رسید که آن توانایی مختصر هم از کف رفت و بضرورت تصحیح نمونه ها و اجازه چاپ را بعهده آقای یزدگردی گذاشت و از صفحه ۱۵۳ تا ۲۵۶ بمنابت آن دوست زیور طبع گرفت تا در نتیجه استراحت اندک انتعاشی حاصل آمد و بقیه نمونه هارا تا آخر جزو اول خود ملاحظه و تصحیح کرد و بعون یزدان جزو اول ختام یافت و اینک جزو دوم بمطبعه تسلیم می‌شود و جزو سوم هم کما بیش آماده مقابله و تصحیح است و امیدوار است که حق تعالی امداد توفیق بازنگیرد و نسیج عمر را تار و پودن نگسلد تا مقابله و طبع این دیوان عرشی باضمام فهرستها و فرهنگ لغات و مصطلحات و شرح اشارات و مشکلات و رساله خاصی

### مقدمه مصحح

که متضمن تحلیل و نقد ادبی غزلیات و معرفی مقام بلند مولانا در شاعری و سخن‌سرایی تواند بود بیایان رسد و فرصتی پیدا شود که نگارنده بتحلیل سائر آثار مولانا علی‌الخصوص مثنوی شریف که مقدمات آن هم فراهم است بپردازد و اصول عقاید و افکار و تعلیمات اخلاقی و فلسفی و دینی و عرفانی این استاد حقیقت بین ژرف اندیش را بشرحی که در خوراست تدوین کند

إِنَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ وَمَيْسَرٌ كُلُّ عَسِيرٍ .

اما نسخه‌ی که بوقت مقابله و تصحیح دیوان کبیر در اختیار این ضعیف بوده عبارتست از :

۱- نسخه‌ی عکسی که اصل آن متعلق است بکتابخانه‌ی اسعد افندی در سلیمانیه کتبخانه‌سی (استانبول) بشماره ۲۶۹۳ و آن نسخه بیست و هفت ورق (۶۹۶ صفحه) هر صفحه متضمن ۱۷ سطر بخط نسخ روشن و پخته که شیوه‌ی خط و رسوم معموله در کتابت از قبیل فرق گذاشتن میان دال و ذال و یکسان نوشتن (ب) و (پ) و (ج) و (چ) و (ز) و (ژ) و (ک) و (گ) و صحت نسخه و دقتی که بالنسبه در شکل و رسم حرکت و سکون کلمات بکار رفته حاکیست که در ربع آخر قرن هفتم و یا اوائل قرن هشتم و از روی نسخه‌ی دست اول استنساخ شده است .

ترتیب ابیات آن بحسب قوافی و عده (آنها بحسب احصاء دخترم فرانک فروزانفر) ۱۰۳۷۲ بیت است و بعضی اوراق آن در صحافی مشوش شده و چند غزل از حرف دال در حرف الف قرار گرفته و از حرف (ها) که در ورق ۲۴۲ شروع می‌شود تنها سه غزل باقی مانده و بقیه از ورق ۲۴۳ افتاده و غزلیات حرف (با) آغاز گردیده و در ورق ۳۱۴ بیایان می‌رسد و در آخر این ورق سه غزل از آثار مولانا بخطی نزدیک بخط کاتب دیوان نوشته شده و از ورق ۳۱۵ رباعیات شروع شده و در هر صفحه ۶ رباعی مکتوب است و مجموع آن بالغ است بر ۵۰۵ رباعی .

در ورق ۳۴۶ ظاهراً افتادگی روی داده چنانکه پاورقی حکایت می‌کند و شاید تاریخ کتابت در همان اوراق سقط شده بوده است از ورق ۳۴۶ تا آخر کتاب چند غزل بخط نسخ ولی تازه تر از خط اصل و یک غزل بخط تعلیق نوشته اند و در ورق ۳۴۲ پیش از مقدمه‌ی عربی نیز چند غزل از مولانا کتابت شده است بخطی نزدیک بخط و شیوه‌ی کاتب دیوان .

عکس این نسخه باهتمام جناب آقای مفتاح وزیر مختار دولت شاهنشاهی در هلند بوقت آنکه سر کنسول ایران در استانبول بودند آماده گردید و بیت اولش اینست :

ای دل چه اندیشیده در عذر آن تقصیرها  
زبان سوی او چندان وفا زین سوی تو چندین جفا  
و بدین بیت ختم می‌شود :

چون سنگ زدم سبوی تو بشکستم  
صد گوهر و صد بحر نیرزی چه کنی  
رمز این نسخه در ذیل صفحات (عد) است .

۲- نسخه‌ی عکسی که اصل آن متعلق است بموزه آثار مولانا در قونیه بشماره ۲۱۱۳ مشتمل بر ۲۵۲ ورق (۵۰۴ صفحه) هر صفحه ۲۲ سطر بخط نسخ روشن و پخته که تاریخ ندارد ولی شیوه‌ی خط و دقتی که در شکل و ابیات حرکت و سکون کلمات بکار رفته و صحت کم نظیر آن گواهی عدلست که نزدیک بزمان مولانا و اواخر قرن هفتم از روی نسخه‌ی دست اول کتابت شده است و کاتب در ورق ۱۳۱ بر روی کلمه (کنی) در این بیت :

اگر صد همچو من گردد هلاک او را چه غم دارد  
کنی عاشق نمی‌یابد کنی دل خسته کم دارد  
نوشته است : « که نی ، بخطه » که ظاهراً مقصود آنست که املاء غیر معمول و متداول این کلمه در متن باقتضای نسخه

مکتوب بخط مولانا است و فرض اینست که متن بخط کاتب و نسخه بدل بخط مولانا است مورد ندارد که لایبخی .

### مقدمه مصحح

شیوه کتابت این نسخه نزدیکست بهمان شیوه معمول در نسخه (عد) و سایر نسخ قدیمه و از حیث صحت و دقت در شکل کلمات بر آن نسخه ترجیح دارد و ما در تصحیح دیوان برین نسخه پس از اتمام نظر و دقت و مقایسه سایر نسخ اعتماد کلی حاصل کرده ایم. ضبط نسخه بدلهای در بالای کلمات بخط کاتب نشانه آنست که نسخه خود را بانسخ دیگر مقابله کرده و همین دقت نیز یکی از جهات اعتماد ما برین نسخه بوده است.

کاتب این نسخه را بحسب اوزان مرتب ساخته و ترتیب اوزان از این قرار است:

الف: رجز تام ورق ۵۸ - ۵

دربقیه ورق ۵۸ و ۵۹ يك غزل از بحر رمل بخطی مشابه خط نویسنده اصل و چند بیت از مثنوی و چند حدیث بخط تازه تر نوشته شده است.

ب: رمل (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن) ورق ۱۰۴ - ۶۰

ج: رمل (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن) ورق ۱۱۸ - ۱۰۵

در ورق ۱۱۸ غزلی از حرف تا بوزن (فاعلاتن فاعلاتن فاعلات) و پس از آن در ورق ۱۱۹ غزلی از حرف یا بوزن (مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن) ظاهرا بخط ناسخ کتابت شده است.

د: هزج تام ورق ۱۷۸ - ۱۱۹

از ورق ۱۷۸ يك صفحه سفید مانده است.

ه: رمل (فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن) ورق ۱۹۶ - ۱۷۹

در ورق ۱۹۶ تنها چهار بیت نوشته شده و باقی نانوخته است.

و: هزج (مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل) ورق ۲۰۶ - ۱۹۷

در این جا بی گمان ورقی چند افتاده است زیرا این وزن بر خلاف معمول در حرف میم تمام می شود و وزن بعد هم از همان حرف آغاز می کند در صورتیکه در هر يك از بحور قوافی از حرف الف تا یا کتابت شده است.

ز: رجز (مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفاعیلن) ورق ۲۲۹ - ۲۰۶

ح: رجز (مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن) ورق ۲۴۳ - ۲۲۹

ط: هزج (مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل) « ۲۴۷ - ۲۴۴

این بحر بحرف (ن) تمام می شود

ی: (فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن) ورق ۲۵۲ - ۲۴۸

علاوه بر ترتیب اوزان در هر وزن کاتب حروف روی را مراعات کرده و غزلها را از حرف الف تا یا مرتب نموده و بیت اول

دیوان اینست:

آن خواجه را در کوی ما در گل فرو رفتست پا

با تو بگویم حال او بر خوان اذا جاء القضا

و بدین بیت ختام می پذیرد:

تو چه می داده بدل که چپ و راست می فتد

و گهی نی چپ و نه راست نه ترس و نه ایمنی

در ورق ۴ این عبارت را می خوانیم، «صاحب السلطان بایزید بن محمد خان خلد ملکه» و در زیر آن بخط نستعلیق

نوشته اند: «دایوان (دیوان، صح) مولانا جلال الدین الذی فی بعض غزلیاته اسم شمس تبریزی» و پس از آن بخط نستعلیق درشت

### مقدمه مصحح

می‌بینیم: «وقته حسبه لله و حسبه لروح رسوله بشرط ان یحبس فی استانه مولانا قدس سره فی قونیه و انا الفقیر عثمان نوری الجلوئی بالجیم الحانیوی»

این نسخه را دانشمند محقق جناب آقای مینوی استاد محترم دانشکده علوم معقول و منقول معرفی نموده و خود نیز عکس آنرا تهیه فرموده و بر ما منت عظیم نهاده اند.

عده ابیات آن (بحسب احصاء دختریم فرانک فیروزانفر) ۱۰۸۱۰ بیت و رمز آن (قو) است.

۳- نسخه عکسی که اصل آن متعلق است بکتابخانه مستر چستر بی تی از ملیونرهای لندن مشتمل بر ۳۵۹ ورق (۷۱۸) صفحه هر صفحه متضمن ۲۷ سطر و ۵۴ بیت غالباً بخط نسخ متوسط واضح با همان شیوه و اسلوب معمول در کتب قرن هفتم.

این نسخه تاریخ ندارد ولی چنانکه جناب آقای مینوی تشخیص داده اند و قرائن بسیار بر صحت آن می‌توان یافت در قرن هفتم یعنی بفاصله کم از وفات مولانا کتابت شده و نویسنده بنسخ دست اول که در حوزه مولانا و یاران گزین وی نوشته شده بود دسترس داشته و بهر صورت وقتی این نسخه تحریر یافته است که مسودات مولانا کم و بیش موجود بوده است و شاهد این مطلب آنست که در صفحه ۶۴۵ و ذیل این رباعی:

با پیر خرد نهفته می‌گفتم دوش کز من سخن سر جهان هیچ می‌ش  
نرمک نرمک مرا همی گفت بگوش کین دید نیست گفتمی نیست خموش

کاتب در کناره صفحه نوشته است: «از دست خط خداوندگار نقل کرده شد» صحت و دقت شگفتی که در شکل و اثبات حرکت و سکون کلمات بکار رفته و احیاناً موافق نصوص لغت و خلاف استعمال متداول است دلیل تواند بود بر آنکه مستنسخ آنها را از روی نسخ اصل که بر مولانا و یاران وی قرائت شده نقل کرده است چنانکه همین روش را یاران مولانا در کتابت مثنوی نیز متبع داشته اند و ظاهراً کتاب نخستین غزلیات از فرط ارادت و ایمان مانند صحابه نسبت بقرآن کریم مقید بوده اند که عین تلفظ و لهجه مولانا را در مثنوی و غزلیات بوسیله شکل و ضبط حرکت و سکون کلمات حفظ و نگهداری نمایند و اتفاق و نزدیکی نسخ قدیم در این امر شاهد ادعای ما تواند بود.

پس از استنساخ کاتب این نسخه را بانسخ دیگر مقابله کرده و نسخه بدلها را بر روی کلمات و یا کناره صفحه نوشته و در صفحه ۱۷۱ و ۱۹۲ و ۳۴۳ تعبیر «بلغ الی هذا المصراع» و «بلغ الكتاب» و «بلغ الكتاب الی هنا» و در صفحه ۲۰۷ عبارت: «از اول تا باینجا» برین سخن گواهی می‌دهد.

ترتیب اشعار درین نسخه همچنانست که در نسخه «قو» یعنی بترتیب اوزان و رعایت قوافی در هر وزن بقرار ذیل:

الف: رجز تام	صفحه ۴۲ - ۱
ب: مجتث	» ۱۰۲ - ۴۲
ج: هزج مثنیٰ اُخرب	» ۱۴۳ - ۱۰۲
د: مضارع اُخرب	» ۱۷۰ - ۱۴۳
ه: مضارع (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات)	» ۲۰۳ - ۱۷۰
و: هزج اُخرب	» ۲۲۲ - ۲۰۴
ز: هزج مسد مس مقطوع الضرب	» ۲۷۵ - ۲۲۲
ح: زمل مسد مس مقصور	» ۳۰۵ - ۲۷۵

### مقدمه مصحح

ط : رمل مخبون مسدس	»	۳۰۵ - ۳۱۰
ی : سریع مطوی	»	۳۱۰ - ۳۳۲
یا : بحر خفیف	»	۳۳۲ - ۳۵۲
یب : منسرح مثنی	»	۳۵۲ - ۳۷۵
یج : رمل مخبون	»	۳۷۵ - ۴۰۷
ید : رمل (فعلاتن ۴ بار)	»	۴۰۷ - ۴۱۸
یه : رجز مطوی (مقتملن مفاعلن ۲ بار)	»	۴۱۸ - ۴۴۴
یو : هزج مسدس اخرب	»	۴۴۴ - ۴۹۲
یز : رجز مطوی (مقتملن ۴ بار)	»	۴۹۲ - ۵۰۲
یح : رمل (فعلات فاعلاتن ۲ بار)	»	۵۰۲ - ۵۱۵
یط : هزج سالم	»	۵۱۵ - ۵۵۸
ک : رمل مثنی مقصور	»	۵۵۸ - ۵۹۶
کا : بحر مختلف	»	۵۹۶ - ۶۳۰
کب : رباعیات	»	۶۳۱ - ۷۱۸

در صفحه ۱۵۵ غزلی از سلطان ولد آمده است که یکی از خوانندگان عدم انتساب آنرا بمولانا دریافته و در حاشیه این عبارت را برای رفع اشتباه قید کرده است: «لولده رضی الله عنه» .  
از مقابله نسخ بر ما معلوم گردید که این نسخه از جهت صحت درخور اعتماد است و از اینرو در تصحیح دیوان آنرا بسیار معتبر داشته ایم هر چند از لحاظ صحت بیایه (قو) نمی رسد و گاهی نیز اغلاط فاحش ولی نه بسیار در آن بچشم می خورد.  
در کتاره زیرین صفحه ۳۲۰ بر بالای این بیت :

بر سر غنچه که کله می نهد پشت بنفشه که دو تا می کند

تفصیلی نوشته شده حاکی از آنکه فال بغزلیات مانند فال بمثنوی در میان مولویان معمول بوده و آن تفصیل چنین است :  
« درویش غنچه که شاگردش بنفشه نام داشت در خانه محیی فقیر در مصر در سنه ۹۹۳ خسته بود بدیدنش یازان و اعززه مولویان آمدند بعد از مصاحبت التماس نمودند که از دیوان حضرت خداوند کار اعظم برای طالع هر یکی وا کنیم اول برای درویش غنچه که خسته بود وا کردیم این صحیفه بر آمد از جمله غریب بر آمد حتی درویش غنچه بضعف قوی بسماع برخاست چون عرق بسیار کرد صحت یافت . کتبه محیی » .

در صفحه ۵ این عبارت بخط نستعلیق ملاحظه می شود : (وقفه محیی علی خانقاه الشیخ ابراهیم گلشنی قدس الله سره السنی حافظه ابنی محمد سبط الشیخ المذکور کتبه محیی » و در صفحه ۹ این جمله را می خوانیم : « صحح النظر فیہ الفقیر الی الله تعالی شیخ حسن الکلشنی و صح وقفه فی ذی القعدة سنه ۱۰۰۹ » در صفحه ۴۹ و ۳۲۱ و ۴۵۵ و ۵۹۳ و ۶۸۶ نیز تصریح بوقفیت نموده است و چون شیخ محیی مطابق آنچه از صفحه ۳۲۰ نقل کردیم مقیم مصر بوده می توان حدس زد که خانقاه گلشنی در مصر و این نسخه نیز یکچند در آنجا محفوظ بوده است .

چنانکه پیش تر نوشتیم اطلاع ما از وجود چنین نسخه نفیس دلکش مرهون اطلاعات مبسوط و لطف بی دریغ جناب



### مقدمه مصحح

آقای مینوی و بدست آوردن نسخه عکسی آن موقوف بوده است باهتمام علامه عصر جناب آقای سید حسن تقی زاده استاد محترم دانشکده معقول و منقول و پایمردی مستشرق علامه آقای پروفیسور مینورسکی ادام الله ایام افاضاتهما .

عده ایبات نسخه مذکوره مطابق ضبط کاتب در آخر کتاب ۳۸۱۲۴ بیت و رمز آن در ذیل صفحات دیوان (چت) است .

بیت اولش : ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها در حلقه سودای تو روحانیا را حالها

آخرین بیت : خوبی و کرم را چه نکو بنیادی ای دنیا را ز تو هزار آزادی

۴- نسخه عکسی که اصل آن محفوظست در موزه قونیه شماره ۷۰ (در فهرست کتابخانه شماره ۲۱۱۲) مشتمل بر

۵۲۴ ورق (۱۰۰۴ کفجه) هر صفحه متضمن ۲۵ سطر بخط نسخ پخته جلی بهمان سبک و شیوه کتابت که در نسخه های سابق

ذکر کرده ایم .

این نسخه مورخ نیست و بعضی از دانشمندان ترك معتقدند که در قرن هفتم استنساخ شده و بهمین سبب آنرا در ردیف

نسخه (قو) و نسخ کهن مثنوی شریف در مدخل تربت مولانا در معرض انظار گذاشته و باصطلاح خودشان تشبیه کرده اند و بهر

صورت تاریخ کتابت آن از ربع اول قرن هشتم نباید متأخر باشد و بهمین جهت شایان توجه است و در بسیاری از موارد مارا بحل

مشکلات رهنمون بوده است . از ورق سوم غزلیات آغاز می شود و تا ورق ۴۷۱ غالباً در هر سطر یک بیت و گاهی نیز دو بیت

نوشته شده و بعضی اوراق آن افتاده است . بیت اول دیوان در نسخه مشار الیها اینست :

ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها در حلقه سودای تو روحانیا را حالها

از ورق ۴۷۲ رباعیات است که در ورق ۵۲۴ بیابان می رسد و در هر ورق ۱۶ رباعی نوشته است مگر آنجا که قافیه تغییر

می یابد که مقداری از ورق سفید مانده و بر ورق ۵۲۴ نیز چیزی ننوخته اند .

آخرین بیت رباعیات اینست :

خوبی و کرم را چه نکو بنیادی ای دنیا را ز تو هزار آزادی

اطلاع ما از این نسخه باز بسته بهدایت جناب آقای مینوی بوده و عکس آن نیز باهتمام ایشان فراهم آمده و مجموع

ایبات آن بالغ بر ۳۰۵۳۵ بیت و رمز آن در ذیل اوراق (مق) است .

۵- نسخه عکسی که اصل آن متعلق است بکتابخانه بلدیه استانبول شماره ۱۷ مشتمل بر ۳۰۰ ورق (۶۰۰ صفحه) هر

صفحه متضمن ۱۹ سطر بخط نسخ جلی و واضح مؤرخ باوائل رمضان ۷۲۳ که از ورق ۲ تا ورق ۱۴۱ غزلهای بحر رجز و بحر

مجتب نوشته شده و سائر بحور را ندارد و در حقیقت آنرا منتخبی از دیوان کبیر می توان شمرد و از ورق ۱۴۲ تا آخر نسخه

رباعیات نوشته شده است و کاتب در آخر غزلیات تاریخ کتابت نسخه را بدینگونه قید می کند :

« فرغ من کتابه الدواوین (کذا) احمد بن محمد المولوی الاحدی فی اوایل شهر رمضان المبارک سنه ثلث و عشرين

وسبعمائنه » و در آخر رباعیات نوشته است : « تمت الرباعیات بعون الله وحسن توفيقه علی يد اضعف عباد الله احمد بن محمد الکاتب

المولوی الاحدی منتصف رجب سنه ثلث و عشرين وسبعمائنه » و بنا برین کتابت رباعیات مقدم بر غزلیات صورت گرفته است .

کاتب نسخه بعضی از غزلیات را بدین عبارت : « مد الله ظله » و اکثر آنها را بتعبیر : « قدس الله سره » و « افاض الله نوره »

مصدر ساخته و ظاهراً منشأ این تفاوت باید چنین باشد که دست اول را از روی نسخه که در عهد مولانا و مصدر بعنوان : « مد الله

ظله » نوشته شده بشرط امانت و بدون تصرف نقل نموده و بقیه را از روی نسخه هایی که پس از وفات وی تحریر شده برداشته

است و تصور اینکه ناخن میانه تعبیرات مذکوره فرق نمی نهاده بسیار بعید بنظر می رسد . در ورق آخر این عبارت را می خوانیم :

### مقدمه مصحح

«مجموع رباعیات خداوندگار سرّ الله اقوم وبرهان الله اعظم عظم الله ذكره هزار [ و ] نهصد [ و ] سی [ و ] هفت است کتب فی عاشر جمادی الاولی سنه خمس وسبعمائه» .

غزلیات بدین بیت شروع می‌شود :

بادا مبارک بر جهان سور و عروسیهای ما      سور و عروسی را خدا ببرد بر بالای ما  
و آخرین بیت در نسخه مذکوره چنین است :

خوبی و کرم را چه نکو بنیادی      ای دنیا را ز تو هزار آزادی  
معرفی و عکس برداری ازین نسخه نیز بهمت جناب آقای مینوی صورت گرفته و عده ایات غزلیات در حدود (۶۶۰) و رمز آن در ذیل اوراق (خب) است باعتبار آنکه منتخب گونه بیست از دیوان .

۶- نسخه عکسی که اصل آن متعلق است بکتابخانه گدک احمد پاشا در شهر افیون قره حصار بشماره ۱۶۰۵ مشتمل بر ۱۰۲ ورق (۴۰۴ صفحه) هر صفحه ۱۷ سطر بخط نسخ بسیار خوب و دقیق که در اوایل شهر رمضان ۷۲۷ استنساخ شده و کتب در ورق آخر چنین نوشته است : « کتب هذه الغزلیات الغرا من انشاء سلطان الاولیا برهان الانبیا مولانا جلال الحق والملة والدين اسبغ الله طله على كافة العاشقين على يد اضعف عباد الله احمد بن محمد الكاتب المعروف بابن الساج المولوی الاحدی فی اوایل شهر الله رمضان المبارک بتاريخ سنه سبع وعشرين وسبعمائه والحمد لله رب العالمین » پس وی بدون هیچ شبهه همان کسی است که نسخه (خب) را استنساخ کرده است و این نسخه جلد اولست از دیوان مولانا مرتب بحسب اوزان و هر بحری بترتیب قوافی از الف تا یا مانند نسخه (قو) و نسخه بیست کامل و بدون نقص و غلط آن کم و نادر است و بدین سبب در تصحیح دیوان بران اعتماد تمام نموده ایم .

ترتیب اوزان درین نسخه بقرار ذیلست :

الف : رجز تام	ورق ۴۱ - ۲
ب : مجتث	" ۱۱۰ - ۴۲
ج : هزج مثنی مقصور	" ۱۳۱ - ۱۱۰
د : رجز (مقتعلن مفاعلن ۲ بار)	" ۱۵۵ - ۱۳۱
ه : رجز (مقتعلن مقتعلن ۲ بار)	" ۱۶۶ - ۱۵۵
و : رمل (فعلات فاعلاتن ۲ بار)	" ۱۸۲ - ۱۶۶
ز : هزج تام	" ۲۰۲ - ۱۸۲

غزل اول : ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها  
بیت آخر :

منم چون آسمان دو تو ز عشق شمس تیریزی      بزن تو زخمه آهسته که تا بر نسکلد تارم  
و پس از آن می‌خوانیم : « بقیه این بحر در دیوان دوم طلب دارند مطالعه کنندگان »

عده ایات آن باحشاء دخترم فرانک فروزانفر ۵۸۷۶ و رمز آن در ذیل اوراق دیوان (قج) است .

۷- نسخه عکسی از روی نسخه خطی که مضبوطست در همان کتابخانه بشماره ۱۵۸۷ مشتمل بر ۲۷۸ ورق (۵۵۶ صفحه) هر صفحه ۱۳ سطر و از ورق ۱ تا ۱۰ فهرست غزلهاست که پس و پیش شده بخط نسخ روشن و جلی و در سنه ۷۳۰ کتابت آن

### مقدمه مصحح

بیابان رسیده و کاتب تاریخ آنرا بدینگونه قید کرده است: «تم المجلد الثانی من دیوان بحمد الله وحسن توفیقه فی یوم سبت خامس عشرة شهر الله الاصم رجب سمنك وسبعمائه على يد العبد الضعیف المحتاج الى رحمة الله تعالى محمد بن یوسف المولوی غفر الله له ولوالديه ولجميع المسلمين برحمتك يا ارحم الراحمین القیر شهری ومالكه سنه ثلثین وسبع مائه ۷۳۰» و رقم اخیر قرینه است براینکه تاریخ کتابت را در سطر دوم نیز ثلثین باید خواند نه ثلاث چنانکه صورت ظاهر آنست.

این نسخه مشتمل است بر غزلیات از اول حرف را تا آخر حرف نون و نسخه بی مستقل است و ارتباطی بنسخه سابق (عدد ۶) ندارد و هر يك از دوره جداگانه باقی مانده و آنرا شخصی بنام قاسم بن یونس در روزدهم ربیع الآخر سال ۸۹۷ بر تربت و مرقد مولانا وقف کرده است و صورت وقف در ورق ۸۵ ملاحظه می شود و بر سرانه بسیاری از اوراق عبارت: «وقف قاسم بن یونس» را می خوانیم.

اولین غزلش اینست:

بیار ساقی بادت فدا سر و دستار  
زهر کجا که دهد دست جام جان دست آر  
و آخرین غزل این:

بیا بیا دلدار من دلدار من در آدر آدر کار من در کار من

توی توی گلزار من گلزار من بگو بگو اسرار من اسرار من

عده ابیات آن با حصاء دخترم فرانک فروزانفر ۱۰۷۳۷ و رمز آن در نسخه ما (فح) است.

چنانکه گفته آمد رهنمای ما بدین نسخه آقای دکتر بیجویی از اعضاء محترم وزارت امور خارجه (که بدان وقت در سفارت ایران در آنکارا عضویت داشتند) بوده اند و نسخه عکسی با مساعدت وزارت امور خارجه بوسیله سفارت ایران فراهم گردیده است.

۸- نسخه عکسی متعلق بکتابخانه دانشمند مفضل آقای حاج محمد آقا نجوانی که نسخه بیست مشتمل بر غزلیات حرف واو و هاء و یا و در اول آن فهرست آنها قرار دارد بخط نسخ متوسط جلی و از حیث صحت و دقت درخور اعتماد است و تاریخ ندارد ولی بیگمانم که کتابت آن متأخر از اوایل قرن هشتم صورت نگرفته و در تعداد نسخی که تا کنون برشمردیم قرار تواند گرفت و چنانکه مذکور افتاد این نسخه یکچند در اختیار نگارنده بود و اولین بار نسخه خطی ملکی خود را با آن مقابله کرده است و چون اینک در دسترس نیست و صفی کامل از آن میسر نمی گردد و رمز آن در نسخه ما (خج) است.

۹- نسخه عکسی شامل دو جزو که اصل آن محفوظ است در موزه قونیه بشماره ۶۹ و ۶۸ مشتمل بر (۶۴۹ صفحه) هر صفحه ۳۳ سطر (۶۶ بیت) بخط نسخ پخته روشن که ابتداء کتابت آن مطابق گفته کاتب در صفحه ۲۸۹ دوم شوال سال ۷۶۸ و ختم آن در غره ربیع الآخر سال ۷۷۰ بوده است و اینک گفته او: «ابتداء این نسخه دیوان مقدس از ثانی شوال سنه ثمان و ستین و سبعمائه و تمام شدن و مقابله کردن بعون الهی عز شانه و بصحت رسانیدن بکتابت بنده ضعیف محتاج الی رحمة الله تعالی حسن بن عثمان المولوی در غره ربیع الآخر سنه سبعین و سبعمائه» و در صفحه ۲۵۶ تاریخ ختم نسخه را بدینگونه قید می کند: «تمت الغزلیات یوم الجمعة او اخر محرم المکرم سنة سبعین و سبعمائه حامدا لله ومصليا علی نبیه».

این دو نسخه از جهت تزیین و تذهیب بر سایر نسخ مزیت فراوان دارد و بهمین جهت آنرا بر سر تربت مولانا در قاب آینه گذاشته اند (این ضعیف آنرا وقتی که بزیارت تربت مقدس وی موفق گردید روز پنجشنبه ۷ تیر ماه ۱۳۳۵ با سائر نسخ زیارت نمود) و این هر دو نسخه برای شرف الدین ابوالمعالی امیر ساتی بک پسر حسام الدین حسن نوشته شده (این القاب را در ترتیب پشت جلد نوشته اند)

### مقدمه مصحح

وچنانکه بپخت وی در صفحه ۲۶۹ می‌خوانیم « کغذاین کتابت اسرار ومعانی را از دمشق آورده است و شش هزار درم سوم کتب و تذهیب بمصارف رسانیده » و بعد از او پیسرش مستنجد رسیده بوده است و مستنجد بن سانی در غره محرم سنه ۸۱۲ چون دیده‌است که در حضرت تریه مطهر خداوند کار دیوان مکملی نیست هر دو مجلد را وقف آنجا کرده است (این مطلب بپخت مستنجد در صفحه ۲۹۰ موجود است) و چنانکه جناب آقای مینوی در نامه بدین ضعیف نوشته‌اند: « این نسخه بعد از آنجا دزدیده شده بود و پانزده سال قبل دولت ترکیه آنها را بشش هزار لیره از متصرفین خریدند و بار دیگر بر سر تربت مولانا نهاده است. یک مثنوی هم با این نسخه همراه بوده که آن را همین حسن بن عثمان مولوی در ۷۷۳ برای امیرسانی نوشته و آنجاست که ویرا پسر حسام الدین حسن نامیده است. سنگ قبری از حسام الدین حسن نامی « ابن صدرالدین محمد ابن چلبسی حسام الحق والمله » در قونیه موجود است که تاریخ فوت او را ۱۲ شوال ۷۴۹ ثبت کرده و این را سنگ مزار پدر امیرسانی بیگ می‌دانند یعنی آن حسام الدین حسن پدرسانی را که در آخر آن نسخه مثنوی مذکور است با این حسام الدین حسن نوه چلبسی حسام الدین که در این سنگ قبر یاد شده است یکی می‌دانند. والله اعلم » این نسخه مرتب است بحسب اوزان و در هر بحر بترتیب قوافی بدین گونه:

۱۷- رجز =	مقتعلن	مفاعلهن	مقتعلن	مفاعلهن	۱۶۷-۱۴۶
۱۸-	مقتعلن	مقتعلن	مقتعلن	مقتعلن	۱۷۶-۱۶۸
۱۹- رمل =	فعلات	فاعلاتن	فعلات	فاعلاتن	۱۸۷-۱۷۶
۲۰-	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	۲۱۷-۱۸۸
۲۱-	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	۲۲۶-۲۱۷
۲۲-	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	۲۳۱-۲۲۶
۲۳- متقارب =	فعولن	فعولن	فعولن	فعولن	۲۳۷-۲۳۱
۲۴-	فعولن	فعولن	فعولن	فعولن	۲۴۸-۲۳۷
۲۵-	بحور	مختلفه	و اوزان	غریبه	۲۵۶-۲۳۸
۲۶-	رباعیات				۲۸۹-۲۵۶
۲۷-	مستدرکات				۳۴۴-۲۹۸

### جزو اول

۱- رجز =	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	۴۱-۷
۲- مضارع =	مفعول	فاعلاتن	مفعول	فاعلاتن	۶۵-۴۲
۳- هزج =	مفعول	مفاعیلن	مفعول	مفاعیلن	۱۰۰-۶۶
۴- مضارع =	مفعول	فاعلات	مفاعیل	فاعلن	۱۳۰-۱۰۲
۵- خفیف کامل =	فاعلاتن	مفاعلهن	فاعلاتن	مفاعلهن	۱۳۴-۱۳۱
۶- هزج =	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	۱۳۷-۱۳۵
۷- میجت =	مفاعلهن	فاعلاتن	مفاعلهن	فاعلان	۱۸۷-۱۳۸
۸- رمل =	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلات	۲۲۰-۱۸۸
۹-	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلات		۲۴۷-۲۲۱
۱۰- منسرح =	مقتعلن	فاعلات	مقتعلن	فاعلات	۲۶۷-۲۴۸
۱۱- سریع =	مقتعلن	مقتعلن	فاعلن		۲۸۷-۲۶۸
۱۲- خفیف =	فاعلاتن	مفاعلهن	فاعلن		۳۰۴-۲۸۸

### جزو دوم

۱۳- هزج =	مفعول	مفاعلهن	مفاعیل		۴۲-۱
۱۴-	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	۸۱-۴۳
۱۵-	مفاعیلن	مفاعیلن	فعولن		۱۲۹-۸۲
۱۶-	مفعول	مفاعیل	مفاعیل	فعولن	۱۴۵-۱۳۰

و چون این نسخه کامل ترین نسخه است و عده اشعار آن از همه بیشتر آنرا در استنساخ مبنای کار قرار دادیم و آقای دکتر کریمان ویزدگردی غزلیات را از روی آن نسخه برداشته و با مراجعه سایر نسخ اضافات را افزودند. عکس این دو مجلد را دانشمند صاحب‌بدل کامل الحال و القال آقای دکتر فریدون نافذ استاد محترم دانشگاه آنکارا که از احفاد مولانا است برای کتابخانه ملی فراهم نموده و وزارت فرهنگ آنرا در اختیار نگارنده گذاشته است.

### مقدمه مصحح

عده اشعار آن باحساء آقای دکتر کریمان ۴۰۳۸۰ بیت و رزمش در ذیل اوراق (فد) است.

۱۰- نسخه خطی متعلق بنگارنده مشتمل بر ۲۸۲ صفحه و هر صفحه ۱۹ سطر بخط نسخ بالنسبه پخته و روشن که اول و آخر آن اقتاده و تاریخ کتابت ندارد ولی نزدیک بیقین است که در اواخر قرن هشتم و یا اوایل قرن نهم نوشته شده است و بر بالای غزلها این جمله را بزور نبشته اند «مولانا رومی فرماید» که قرینه بیست بر کتابت آن در قرن هشتم و زمانی که هنوز عنوان مولوی را بر حضرت مولانا اطلاق نمی کرده اند در نسخه مذکوره فرق میان دال و ذال غالباً بچشم می خورد و نسخه بیست که از جهت صحت خالی از اهمیت نیست ولی علاوه بر اینکه اول و آخر آن اقتاده از وسط نیز اوراق بسیار فرو ریخته و نابود شده است.

بیت اولش این:

بجبر جمله اعداد را مقابله کرد / خمس که فکر در اشکست ازین عجائبها

و بیت آخرین اینست:

شمس تیریزی بیا کز لطف خود / شوقها در عاشقان افکنده

این نسخه را در مقابله معتبر نداشتیم پس رمزی هم برای آن تعیین نکرده ایم و عده ابیات آن ۵۳۵۸ است.

۱۱- نسخه خطی متعلق بنگارنده مشتمل بر ۸۱۷ صفحه که در هر صفحه ۳۰ سطر دارد بخط نستعلیق متوسط که ظاهراً

در قرن دهم نوشته شده و عده ابیات آن بالغ است بر ۲۴۰۰۰ بیت. بیت اولش:

ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها / در حلقه سودای تو روحانیان را حالها

بیت آخر:

در عشق دلاتو صد زبان خواهی شد / (بقیه اقتاده است)

۱۲- نسخه خطی متعلق بنگارنده مشتمل بر ۱۹۶ صفحه و هر صفحه ۴۰ سطر بخط نستعلیق بسیار زیبا و استادانه نزدیک بشیوه استادان قرن دوازدهم با تذهیب و سرلوح بسیار عالی که عناوین غزلها و کثرت صفحات بزر و لاجورد آرایشی نیک دلکش یافته و در هر صفحه چند تذهیب دارد ولی اوراق آن مشوش است و کمتر ورقی است که با ورق مابعد و ماقبل خود مرتبط باشد و ابیات آن جمعاً در حدود ۷۵۰۰ بیت می شود.

بیت اولش اینست:

آمد بت میخانه تا خانه برد ما را / نمود بهار نو تب تازه کند ما را

بیت خاتمه:

ز سنگ چشمه روان کرده و میگویی / بیا عطا بستان ای فسرده چون سنگ

سه نسخه اخیر مرتب است بحسب حروف قوافی ازالف تا یا و بسبب تازگی و احتمال تصرف هیچ يك رادرمقابله دیوان معتبر نشمر دیم مگر گاهی بجهت قرائت کلمات محوشده (که خواندنش دشوار می نمود) در نسخ عکسی ازینها استفاده کرده ایم و مبنای کار ما نسخ عکسی و خطی است از شماره (۱) تا (۹) که با فحص بلیغ و استقصاء کامل از آنها قدیم تر و تمام تر تا کنون بدست ما نیفتاده است مگر آنکه در کتابخانه های شخصی که فهرست آنها را کسی نمی داند و ندارد نسخه یی قدیم تر پیدا شود و یا نسخه یی که محمد مهدی عبدالرب آبادی قزوینی ملقب بشمس العلماء وصف می کند در ایران یا خارج ایران بدست آید.

توضیح آنکه شمس العلماء مذکور که از مؤلفین نامه دانشوران است رساله یی جامع و حاوی اطلاعات مفید و ممتع در شرح حال مولانا تألیف کرده که ظاهراً می خواسته است آنرا بجای خود در نامه دانشوران مندرج سازد و نسخه یی از این رساله بتاریخ ۱۳۱۵ قمری نزد این ضعیف است که مرحوم عالی ترک گلدی سفیر سابق دولت ترکیه از شعر شناسان عصر و دوستان ادبیات

### مقدمه مصحح

فارسی آنرا بیادگار بخشیده است وی در این رساله نسخه‌یی از دیوان کبیر را که جزو کتابخانه میرزا یوسف آشتیانی مستوفی الممالک بوده وصف کرده و در باره آن گفته است: « و از نوادر انکشافات اینکه یکی از همان مسودات دیوان مولوی که باملائه الارتجالی استنساخ استعجالی شده است در کتابخانه درویش ربانی میرزا یوسف صدراعظم آشتیانی موجود بود شواهد صدق این دعوی وصحت این نسبت دران نسخه بسیار است از قبیل قدمت شیوه خط و اسلوب تحریرات سلف و آثار سرعت استنساخ و علائم حک و اصلاح و غیر ذلک و شاهد واحد کالاف آنکه بر پشت آن نسخه با آنکه من حیث الخط امتیازی ندارد خطوط و خوانم جمعی از مشاهیر اعصار سالفه و عظماء ادوار ماضیه موجود و مشهود بود و این معنی آیت اهمیت است چه اگر این شأن عظیم از عهد قدیم دران دیوان نبود مالکین در گذشته قرنا بعد قرن آن مقدار اعتنا و اهتمام ظاهر نمی ساختند و بابتهاج و افتخار نمی پرداختند پس همانا این دعوی صادق است و بانفس الامر موافق » ولی اگر هم آنچه مشارالیه در شأن این نسخه گفته است درست و صحیح باشد اکنون معلوم نیست که نزد کیست و کجاست و چگونه می توان بر وجود آن اطلاع حاصل کرد.

اما روش ما در مقابله و تصحیح دیوان چنین بود که:

نخست فهرستی جامع و کامل از غزلیات که نسخ نه گانه محتوی آنهاست فراهم آوردیم تا عده حقیقی آنها معلوم گردد و هیچ غزل در استنساخ از قلم نیفتد.

دوم - برای آنکه در نوشتن اشعار سهوی رخ نهد و کار نقل هر چه دقیق تر انجام گیرد آقای دکتر کریمان و یزدگردی استنساخ دیوان را که عملی صعب و دشوار است بر عهده گرفتند و ابتدا از روی نسخه (فد) که جامع تراست غزلهای را نوشتند و اضافات سائر نسخ را بر آن افزودند و بدین طریق نسخه‌یی بهمه جهت کامل برای مقابله آماده نمودند.

سوم - نسخه مذکوره را بانسخ نه گانه مقابله نمودیم و ابیات اضافی را باقید اینکه در کدام نسخه است بر آن افزودیم. چهارم - باقید مأخذ در تصحیح ابیات آنچه در اکثر نسخ یافتیم در متن و آنرا که در یک یا دو نسخه بود بذیل صفحات آوردیم مگر آنچه وجه ترجیحی ثابت و روشن برای آن بنظر رسید که باین سبب با وجود آنکه اکثر نسخ برخلاف بود آنرا در متن نوشتیم و روایت سائر نسخ را (نیز با قید مأخذ) بذیل صفحات بردیم و حتی الامکان و جز در موارد ضرورت از این امر اجتناب واجب دانستیم و در موارد تساوی نسخ رعایت اقدم را اولی شمردیم.

پنجم - در کتابت دیوان روش املائی نسخه (فد) را رعایت کردیم و برای آنکه املاء نسخه‌های دیگر نیز تا حد امکان معلوم باشد در ذیل صفحات اوائل کتاب آنها را قید نمودیم.

ششم - غزلیات را بترتیب حروف قوافی ازالف تا یا مرتب ساختیم و هر حرف را بترتیب بحور از هشت تایی تا شش تایی منظم کردیم و فروع هر بحر را بدنبال بیت اصلی با ملاحظه زحافات آوردیم و اوزان عروضی و بحور را در جمع دیوان چنانکه در در بعضی نسخ رعایت نمودیم زیرا که گمانیکه بحور را پایه اصلی در ترتیب غزلیات قرار داده اند می خواسته اند که کار را بر گویندگان مجلس سماع آسان کنند تا انتخاب غزل به سولت میسر گردد و اکنون بدین عمل احتیاجی نیست و با روشی که ما در پیش گرفته ایم آن مقصود نیز حاصل تواند گردید.

هفتم - در هر بحر غزلیات را با ملاحظه وجود آنها در نسخ مقدم و مؤخر داشتیم بدین معنی که از غزلهای آنچه در تمام نسخ آمده است مقدم نوشتیم و پس از آن کثرت نسخ را معتبر شناختیم تا برسد بغزلی که نهاد در یک نسخه یافت می شود که آنرا در آخر همه قرار دادیم و با این طریق درجه قوت و ضعف اسناد هر غزل را برای خوانندگان گرامی مجسم ساختیم.

هشتم - غزلیات فارسی را در آغاز هر حرف و پس از آن ملمعات و در آخر همه اشعار عربی را با رعایت اوزان نوشتیم و ترجیعات را که در تمام نسخ باعتبار قافیه بند اول مرتب کرده بودند در قسمی جدا گانه ترتیب دادیم.

در قسم ملمعات غزلهایی را گنجانیدیم که عربی و پارسی آن برابر یا آنکه عربی بیش تر بود و هر غزل که اغلب آن بفارسی است از قبیل آنکه بعضی مصراعها یا یکی دو بیت بعربی دارد آنرا جزو غزلهای فارسی آوردیم.

### مقدمه مصحح

نهم - هر جا که در مناقب العارفین افلاکی سبب انشاء غزلی مذکور است آن روایت را در ذیل نقل نمودیم تا مگر بفهم و تصویر خیال مولانا رهنمون باشد و خواننده را در ادراک اشعار بوجه تمام تر دستگیر آید و نیز نظر بآنکه کتاب مذکور از منابع قدیم و مشهور مولویانست هر جا در آن بیتی از دیوان کبیر نقل شده است در ذیل بدان اشاره کردیم تا اعتماد و نقت خوانندگان در انتساب غزل بمولانا افزوده گردد .

دهم - هر بیت که بر آیتی از قرآن یا روایتی از رسول (صلی الله علیه وعلی آله وسلم) مبتنی بود بمأخذ آن در قرآن کریم یا احادیث در ذیل اشاره کردیم و محل اشارات و شرح مشکلات را بجهت اجتناب از تطویل یا ورقی بمجلد جدا گانه باز گذاشتیم . یازدهم - هر جا که در نسخ مأخذ کلمات را باشکل و رسم حرکت و سکون نوشته اند آن شکل را (باحتمال اینکه حاکی از تلفظ مولانا یا یاران گزین اوست و دست کسم آنکه تلفظ کلمه را در اواخر قرن هفتم یا نیمه اول قرن هشتم تعیین می کند) بعینه قید نمودیم .

دوازدهم - برای تسهیل قرائت اصول نقطه گذاری اروپایی را در حد ضرورت معمول داشتیم و درین باره از افاضه محترم زبودیم . بارعایت اصول مذکور اینک جز واول دیوان کبیر را مبتنی بر اقدم نسخه که جدیدترین آنها (فد) ۹۸ سال پس از وفات مولانا کتابت شده است بخواستاران ادبیات فارسی و عاشقان راستین آثار مولانا تقدیم می کنیم و امیدواریم که بتوفیق حق و عنایت های پنهانی مردان راه خدا و مدهای معنوی روان پاک گوینده این اشعار بلند آسمانی بتوانیم سائر اجزاء کتاب را پیایی و دمام یکدیگر بطبع رسانیم و شرف این خدمت را ذخیره ابد سازیم .

در پایان این مقال لازم می داند که از روی کمال صدق و صفا مراتب تشکر و سپاس بی شائبه ریا را تقدیم کند به :

اولا - همکاران عزیز و ارجمند آقایان دکتر حسین کریمان و امیر حسن یزدگردی دبیران فاضل دانشکده علوم معقول و منقول که در استنساخ و مقابله این دیوان از تحمل هیچ زنجی شانه همت باز نکشیدند و تابستان و زمستان و بوقت آسایش نیز اوقات خود را مصروف ادای این وظیفه ملی نمودند و برآستی اگر همکارهای صمیمانه ایشان بعزیمت این ضعیف بال و پر نمی داد هرگز این راه دور و دراز را در هم نمی سپرد و از این ورطه هول بیرون نمی آمد .

ثانیا - اولیاء وزارت فرهنگ کشور ترکیه و دانشمند تحریر جناب آقای محمد فؤاد کوپرلو وزیر سابق امور خارجه آن کشور که موافقت و مساعدت های گرانبهای ایشان در تهیه عده از نسخ عکسی تأثیر بسزا داشته است .

ثالثا - دوست درین ارجمند آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد محترم دانشگاه و رئیس اداره کل انتشارات دانشگاه که در تهیه و چاپ فیلمها و طبع و نشر کتاب مساعدت بی دریغ مبذول نموده است .

رابعا - کسانی که بتشویق و ترغیب لطف آمیز امداد ملاحظت از این ضعیف فرونگرفته و وی را دلگرم و مستظهر داشته اند

علی الخصوص دانشمند بزرگوار جناب آقای محمد باقر الفت که پیوسته بنامه و بیگ بر طبع دیوانش تحریر فرموده است همچنین نویسنده زبردست جناب آقای علی دشتی که همت جوانمردانه اش تکیه گاه اهل فضل و ارباب قلم است و نخستین کسی است که در این شهر نگارنده را تشویق و تأیید نموده و نیز در مقدمه بی که راجع بمقام شاعری مولانا نوشته این ضعیف را یاد کرده است .

خامسا - دانشمند داستان آرای نغمه گفتار آقای صبغی مهتدی که در بر نامه خاص خود همواره آثار مولانا را بتعظیمی که شایسته اوست یاد می کند و این ضعیف را شرمسار محبت و صمیمیت خویش دارد و نیز سازندگان بر نامه گل های جاویدان که چنگ عزیمت نگارنده را بنوازش دست مهر آمیز بساز دارند و خدمت وی را بچشم تقدیر می نگرند .

سادسا - کارکنان چاپخانه دانشگاه که صبر و حوصله و برد باری قابل توجه در تجدید نمونه ها و طبع کتاب کار بسته اند و امیدواریم که باتجاریبی که حاصل کرده اند طبع جزو دوم را ازین خوب تر و شایسته تر بانجام رسانند .

تمام شد مقدمه جز واول از دیوان کبیر (کلیات شمس) بخامه این ضعیف بدیع الزمان فروزانفر اصلح الله حاله و مآله روز شنبه ششم مهر ماه ۱۳۳۶ شمسی مطابق با سوم ربیع الاول ۱۳۷۷ قمری در قریه نیاوران از قرای شمال شرقی طهران و الحمد لله اولاً و آخراً .

## رمزهای معمول در ذیل

- ۱ - عد = نسخهٔ اسعد افندی  
بشمارهٔ ۲۶۹۳
- ۲ - قو = نسخهٔ موزة قونیه  
بشمارهٔ ۲۱۱۳
- ۳ - چت = نسخهٔ چستر بیٹی
- ۴ - مق = نسخهٔ موزة قونیه  
بشمارهٔ ۷۰
- ۵ - خب = نسخهٔ کتابخانهٔ بلدیة استانبول  
بشمارهٔ ۱۷
- ۶ - قح = نسخهٔ قره حصار  
بشمارهٔ ۱۶۰۰
- ۷ - فذ = نسخهٔ موزة قونیه  
بشمارهٔ ۶۸ و ۶۹
- ۸ - نخ = نسخهٔ بدل
- ۹ - جع = رجوع کنید



فهرست اشعار

شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب	شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب
۱	ای رستخیز ناگهان ، وی رحمت بی منتها	۴	۲۹	ای عاشقان ای عاشقان ، آمد گه وصل ولقا	۲۹
۲	ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها	۴	۲۹	ای یار ما دلدار ما ، ای عالم اسرار ما	۲۹
۳	ای دل چه اندیشیده در عذرت آن تقصیرها	۵	۳۰	خواجه بیا ، خواجه بیا ، خواجه دگر باریا	۳۰
۴	ای یوسف خوش نامها ، خوش می روی بر بام ما	۶	۳۰	یار مرا ، غار مرا ، عشق جگر خواز مرا	۳۰
۵	آن شکل بین وان شیوه بین وان فدو خد و دست و پا	۷	۳۱	رستم از این نفس وهوا ، زنده بلا مرده بلا	۳۱
۶	بگریز ای میراجل از ننگ ما از ننگ ما	۷	۳۱	آه که آن صدر سرا می ندهد بار مرا	۳۱
۷	بنشسته ام من بردت تا بوکه بر جوشد وفا	۸	۳۲	طوق جنون سلسله شد ، باز مکن سلسله را	۳۲
۸	جزوی چه باشد کز اجل اندر ریاید کل ما ؟	۹	۳۲	شمع جهان ؛ دوش نبد نور تو در حلقه ما	۳۲
۹	من از کجا پند از کجا ؛ باده بگردان ساقیا	۱۰	۳۳	کار تو داری صنما ، قدر تو باری صنما	۳۳
۱۰	مهمان شاهم هر شبی بر خوان احسان و وفا	۱۰	۳۴	کاهل ناداشت بدم ، کار در آورد مرا	۳۴
۱۱	ای طوطی عیسی نفس ، وی بلبل شیرین نوا	۱۰	۳۴	در دو جهان لطیف و خوش همچو امیر ما کجا ؟	۳۴
۱۲	ای نوبهار عاشقان داری خبر از یاز ما ؟	۱۱	۳۵	بالب اوچه خوش بود ؛ گفت و شنید و ماجرا	۳۵
۱۳	ای باد بی آرام ما ، با گل بگو بیغام ما	۱۱	۳۶	دی بنواخت یار من بنده غم رسیده را	۳۶
۱۴	ای عاشقان ای عاشقان ، امروز ما بییم و شما	۱۲	۳۷	ای که تو ماه آسمان ، ماه کجا و تو کجا ؛	۳۷
۱۵	ای نوش کرده نیش را ، بی خویش کن با خویش را	۱۳	۳۷	ماه درست را بین کوبشکست خواب ما	۳۷
۱۶	ای یوسف آخرسوی این یعقوب نایبنا بیا	۱۴	۳۸	باتو حیات وزندگی ، بی تو فنا و مردنا	۳۸
۱۷	آمد ندا از آسمان جانرا که باز آ الصلا	۱۴	۳۸	ای بگریخته از وفا گوشه کران چرا چرا ؟	۳۸
۱۸	ای یوسف خوش نام ما ، خوش می روی بر بام ما	۱۵	۳۸	گر تو مولوی ای پدر جانب یار من بیا	۳۸
۱۹	امروز دیدم یار را ، آن رونق هر کار را	۱۶	۳۹	چون همه عشق روی تست جمله رضای نفس ما	۳۹
۲۰	چندانک خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را	۱۶	۳۹	عشق تو آورد قدح پر زبلا ها	۳۹
۲۱	جرمی ندارم بیش از این کز دل هوا دارم ترا	۱۷	۴۰	ازین اقبالگاه خوش مشو بیکدم دلا تنها	۴۰
۲۲	چندان بنالم نالها ، چندان بر آرم رنگها	۱۸	۴۱	شب قدر است جسم تو کز و یابند دولتها	۴۱
۲۳	چون خون نخسپد خسرو چشمم کجا خسپد مها ؟	۱۸	۴۱	عطار د مشتری باید متاع آسمانی را	۴۱
۲۴	چون نالد این مسکین که تا رحم آید آن دلدار را ؛	۱۹	۴۲	مسلمانان مسلمانان ؛ چه باید گفت باری را	۴۲
۲۵	من دی نگفتم مر ترا ک : « ای بی نظیر خوش لقا	۲۰	۴۲	رسید آن شه رسید آن شه ، بیار ایید ایوان را	۴۲
۲۶	هر لحظه وحی آسمان آید بسر جانها	۲۱	۴۲	تواز خواری همی نالی ، نمی بینی عنایتها	۴۲
۲۷	آن خواجه را در کوی ما ، در گل فرورفتست پا	۲۱	۴۴	ایا نور رخ موسی مکن اعمی صفورا را	۴۴
۲۸	ای شاه جسم و جان ما ، خندان کن دندان ما	۲۴	۴۴	هلا ای زهره زهرا بکش آن گوش زهرا را	۴۴
۲۹	ای از ورای پردها تاب تو تابستان ما	۲۵	۴۵	بهار آمد بهار آمد ، سلام آورد مستان را	۴۵
۳۰	ای فصل با باران ما ، بر ریز بر یاران ما	۲۵	۴۵	چه چیز است آنک عکس او حلاوت داد صورت را ؛	۴۵
۳۱	بادا مبارک در جهان سور و عروسبهای ما	۲۶	۴۶	تو دیدی هیچ عاشق را که سبیری بود ازین سودا ؛	۴۶
۳۲	دیدم سحر آن شاه را بر شاه راه هل اتی	۲۷	۴۶	بین ذرات روحانی که شد تابان ازین صحرا	۴۶
۳۳	می ده گزافه ساقیا ، تا کم شود خوف و رجا	۲۷	۴۷	ترا ساقی جان گوید برای ننگ و نامی را	۴۷

شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب	شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحه کتاب
۶۷	ازان مایی ای مولا اگر امروز اگر فردا	۴۷	۱۰۶	مرا حلوا هوس کرده ست حلوا	۷۰
۶۸	چو شست عشق در جانم شناسا گشت شستنش را	۴۸	۱۰۷	امیر حسن خندان کن چشم را	۷۱
۶۹	چه باشد ؟ گرنکارینم بگیرد دست من فردا	۴۸	۱۰۸	ببرج دل رسیدی بیست اینجا	۷۱
۷۰	برات آمد برات آمد بنه شمع براتی را	۴۹	۱۰۹	بکت عینی غداة البین دمعاً	۷۱
۷۱	اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب مارا	۵۰	۱۱۰	توبشکن چنگ ما را ای معلا	۷۲
۷۲	بخانه خانه می آرد چو بیدق شاه جان ما را	۵۰	۱۱۱	برای توفدا کردیم جانها	۷۲
۷۳	آمد بت میخانه تا خانه بردما را	۵۰	۱۱۲	ز روی تست عید آثار مارا	۷۳
۷۴	گوزانکه نه طالب جوینده شوی با ما	۵۱	۱۱۳	ای مطرب دل برای یاری را	۷۳
۷۵	ای خواجه نمی بینی این روز قیامت را	۵۱	۱۱۴	اندر دل ما توی نگارا	۷۴
۷۶	آخر بشنید آن مه آه سحر ما را	۵۲	۱۱۵	ای جان وقوام جمله جانها	۷۴
۷۷	آب حیوان باید مر روح فزایی را	۵۲	۱۱۶	ای سخت گرفته جادوی را	۷۵
۷۸	ساقی ز شراب حق بردار شرابی را	۵۳	۱۱۷	از دور بدیده شمس دین را	۷۶
۷۹	ای خواجه نمی بینی این روز قیامت را ؟	۵۴	۱۱۸	بنمود مه وفا از اینجا	۷۶
۸۰	امروز گزافی ده آن باده نابی را	۵۴	۱۱۹	بر خیز و صبح را بیا را	۷۷
۸۱	ای ساقی جان پر کن آن ساغر پیشین را	۵۵	۱۲۰	تا چند توبس روی ؟ پیش آ	۷۸
۸۲	معشوقه بسامان شد ، تا باد چنین بادا	۵۵	۱۲۱	چون خانه روی ز خانه ما	۷۹
۸۳	ای یار قمر سیمنا ، ای مطرب شکرخا	۵۶	۱۲۲	دیدم رخ خوب گلشنی را	۷۹
۸۴	چون گل همه تن خندم نه از راه دهان تنها	۵۷	۱۲۳	دیدم شه خوب خوش لقا را	۸۰
۸۵	از بهر خدا بنگردد روی چو زر جانا	۵۷	۱۲۴	ساقی ! تو شراب لامکان را	۸۱
۸۶	ای گشته ز تو خندان بستان و گل رعنا	۵۷	۱۲۵	گفتی که : « گزیده توبرما »	۸۲
۸۷	جانا سر تو یارا مگذار چنین ما را	۵۸	۱۲۶	گستاخ مکن تونا کسان را	۸۲
۸۸	شاد آمدی ای مه رو ای شادی جان شادا	۵۸	۱۲۷	کو مطرب عشق چست دانا	۸۳
۸۹	یک پند زمن بشنو خواهی نشوی رسوا	۵۹	۱۲۸	ما را سفری فناد بی ما	۸۴
۹۰	ای شاد که ما هستیم ! اندر غم تو جانا	۵۹	۱۲۹	مشکن دل مرد مشتری را	۸۴
۹۱	در آب فکن ساقی ! بط زاده آبی را	۵۹	۱۳۰	بیدار کنید مستیان را	۸۵
۹۲	زهی باغ زهی باغ که بشکفت زبالا	۶۰	۱۳۱	من چو موسی در زمان آتش شوق ولقا	۸۶
۹۳	میندیش میندیش که اندیشه گریها	۶۰	۱۳۲	در میان پرده خون عشق را گلزارها	۸۶
۹۴	زهی عشق زهی عشق که ماراست خدایا	۶۱	۱۳۳	غمزه عشقت بدان آرد یکی محتاج را	۸۷
۹۵	زهی عشق زهی عشق که ماراست خدایا	۶۲	۱۳۴	ساقیا در نوش آور شیره عنقود را	۸۷
۹۶	آب را تو بپر بوسه و هر لوت میالا	۶۲	۱۳۵	ساقیا گردان کن آخر آن شراب صاف را	۸۸
۹۷	رفتم بسوی مصر و خریدم شکری را	۶۳	۱۳۶	پرده دیگر مزین جز پرده دلدارما	۸۹
۹۸	ای از نظرت مست شده اسم و مسما	۶۴	۱۳۷	با چنین شمشیر دولت توزیون مانی چرا ؟	۸۹
۹۹	دلارام نهان گشته ز غوغا	۶۵	۱۳۸	سکه رخسار ما جز ز مبادا بی شما	۹۰
۱۰۰	بیا ای جان نو داده جهان را	۶۶	۱۳۹	رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما	۹۰
۱۰۱	بسوزانیم سودا و جنون را	۶۷	۱۴۰	درد ما را در جهان درمان مبادا بی شما	۹۱
۱۰۲	سایمانا بیار انگشتی را	۶۸	۱۴۱	جمله یاران تو سنگند و توی مرجان چرا ؟	۹۱
۱۰۳	دل و جانرا درین حضرت بیالا	۶۸	۱۴۲	دولتی همسایه شد همسایگانرا الصلا	۹۲
۱۰۴	خبر کن ای ستاره یار ما را	۶۹	۱۴۳	دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را	۹۲
۱۰۵	چو او باشد دل و دلسوز ما را	۷۰	۱۴۴	عقل در یابد ترا یا عشق یا جان صفا	۹۳

شماره غزل	مصراع اول مطلع	شماره غزل	مصراع اول مطلع	شماره غزل
۱۱۴	من رسیدم بلب جوی وفا	۱۸۴	ای وصال يك زمان بوده فراقت سالها	۱۴۵
۱۱۵	از بس که ریخت جرعه بر خاک ما زبالا	۱۸۵	در صفای باده بنما ساقیا تورنگ ما	۱۴۶
۱۱۶	ای میر آب بگشا آن چشمه روان را	۱۸۶	آخر از هجران بوصلش در رسیدستی دلا	۱۴۷
۱۱۶	از سینه پاک کردم افکار فلسفی را	۱۸۷	از پی شمس حق و دین دیده گریان ما	۱۴۸
۱۱۷	اینجا کسبست پنهان، خود رامگیر تنها	۱۸۸	خدمت شمس حق و دین یاد گارت ساقیا	۱۴۹
۱۱۷	آمد بهار جانها، ای شاخ تر بر قص آ	۱۸۹	درد شمس الدین بود سر مایه درمان ما	۱۵۰
۱۱۸	با آنک می رسانی آن باده بقا را	۱۹۰	سر برون کن از دریچه جان بین عشاق را	۱۵۱
۱۱۸	بیدار کن طرب را، بر من بز تو خود را	۱۹۱	دوش آن جانان ما افتان و خیزان يك قبا	۱۵۲
۱۱۹	بشکن سبزو کوزه، ای میر آب جانها	۱۹۲	شمع دیدم گرد او پروانها چون جمعها	۱۵۳
۱۱۹	جانا قبول گردان این جست و جوی ما را	۱۹۳	دیده حاصل کن دلا آنکه ببین تبریز را	۱۵۴
۱۲۰	خواهم گرفتم اکنون آن مایه صور را	۱۹۴	از فراق شمس دین افتاده ام در تنگنا	۱۵۵
۱۲۰	شبهوت که با تورا نند صد تو کنند جان را	۱۹۵	ای هوسهای دلم بیا بیا بیا	۱۵۶
۱۲۱	در جنبش اندر آور زلف عرفشان را	۱۹۶	ای هوسهای دلم باری بیا رویی نما	۱۵۷
۱۲۱	ای بنده باز گرد بدرگاه ما بیا	۱۹۷	امتزاج روحها در وقت صلح و جنگها	۱۵۸
۱۲۲	ای صوفیان عشق بدرید خر قها	۱۹۸	ای ز مقدرات هزاران فخر بی مقدار را	۱۵۹
۱۲۲	ای خان و مان بمانده واز شهر خود جدا	۱۹۹	مفر و شهید کمان وزره و تیغ زنان را	۱۶۰
۱۲۳	نام شتر برتری کی چه بود؟ بگو دوا	۲۰۰	چو فر ستاد غنایت بزمین مشعلها را	۱۶۱
۱۲۴	شب رفت وهم تمام نشد ماجرای ما	۲۰۱	تو مرا جان و جهانی چه کنم جان و جهان را	۱۶۲
۱۲۵	هر روز بامداد سلام علیکما	۲۰۲	بروید ای حرفان بکشید بار ما را	۱۶۳
۱۲۶	آمد بهار خرم آمد نگار ما	۲۰۳	چو مرا بسوی زندان بکشید تن زبالا	۱۶۴
۱۲۷	سربگر بیان درست صوفی اسرار را	۲۰۴	اگر آن میی که خوردی بسحر نبود گیرا	۱۶۵
۱۲۷	چند گریزی ز ما؟ چند روی جایجا	۲۰۵	چمنی که تا قیامت گل اوبار بادا	۱۶۶
۱۲۸	ای همه خوبی ترا پس تو کرای کی کرا؟	۲۰۶	کی پیرسد جز تو خسته ورنچو ترا؟	۱۶۷
۱۲۹	ایکه بهنگام درد راحت جانی سرا	۲۰۷	ای بروییده بنا خواست بمانند گیا	۱۶۸
۱۳۰	از جهت ره زدن راه در آرد مرا	۲۰۸	روترش کن که همه روتر شانتند اینجا	۱۶۹
۱۳۰	ای در ما را زده شمع سراسی در آ	۲۰۹	تا شب ای عارف شیرین نوا	۱۷۰
۱۳۰	گر نه تبهی باشدی بیشترین جویها	۲۱۰	چون نمایی آن رخ گلرنگ را	۱۷۱
۱۳۰	باز بنفشه رسید جانب سوسن دوتا	۲۱۱	در میان عاشقان عاقل میا	۱۷۲
۱۳۱	اسپر شیشه کن آن جنیان دانا را	۲۱۲	از یکی آتش بر آوردم ترا	۱۷۳
۱۳۲	اگر تو عاشق عشقی و عشق را جویا	۲۱۳	ز آتش شهوت بر آوردم ترا	۱۷۴
۱۳۳	درخت اگر متحرک بدی ز جای بجا	۲۱۴	از ورای سردل بین شیوها	۱۷۵
۱۳۴	من از کجا غم و شادی این جهان ز کجا	۲۱۵	روح زیتونیست عاشق نار را	۱۷۶
۱۳۵	روم بحجره خیاط عاشقان فردا	۲۱۶	ای بگفته در دلم اسرارها	۱۷۷
۱۳۵	چه نیکبخت کسی که خدای خواند ترا؟	۲۱۷	می شدی غافل ز اسرار قضا	۱۷۸
۱۳۶	ز بهر غیرت آموخت آدم اسما را	۲۱۸	گر تو عودی سوی این مجمر بیا	۱۷۹
۱۳۷	چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا:	۲۱۹	ای تو آب زندگانی فاسقنا	۱۸۰
۱۳۸	زیامداد سعادت سه بوسه داد مرا	۲۲۰	دل چو دانه مامثال آسیا	۱۸۱
۱۳۸	مرا تو گوش گرفتی همی کشی بسکجا	۲۲۱	در میان عاشقان عاقل میا	۱۸۲
۱۳۹	رویم و خانه بگیریم پهلو ی دریا	۲۲۲	ای دل رفته زجا باز میا	۱۸۳

شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحة كتاب	شماره غزل	مصرع اول مطلع	صفحة كتاب
۲۲۲	کجاست مطرب جان؟ تا ز نعرهای صلا	۱۴۰	۲۲۲	فِيمَا تَرَى فِيمَا تَرَى يَا مِنْ يَرَى وَلَا يَرَى	۱۶۵
۲۲۴	چه خیره می نگرى در رخ من؟ ای برنا	۱۴۰	۲۶۳	بشکر خنده گرمی ببرد جان مرا	۱۶۵
۲۲۵	بیخته است خدا بهر صوفیان حنوا	۱۴۱	۲۶۴	لی حبیب حبه يشوى الحشا	۱۶۶
۲۲۶	برفت یار من و یاد گار ماند مرا	۱۴۱	۲۶۵	راح بقیها والروح فیها	۱۶۶
۲۲۷	بجان پاک تو ای معدن سخاوفا	۱۴۲	۲۶۶	هیچ نومی ونفی ریح علی الغورهما	۱۶۷
۲۲۸	بیار آنکه قرین راسوی قرین کشدا	۱۴۲	۲۶۷	قد اشرق الدنیا من نور حمیانا	۱۶۷
۲۲۹	شراب داد خدا مر مرا ترا سرکا	۱۴۲	۲۶۸	فدینک یا ذاالوحی آیا ته تنزی	۱۶۸
۲۳۰	ز سوز شوق دل من همی زند عللا	۱۴۴	۲۶۹	تعالوا بنا نصفونخلى التدللا	۱۶۸
۲۳۱	سبکتی تو از آن دم که می رسد ز صبا	۱۴۴	۲۷۰	افدی قمر الاح علینا وتلالا	۱۶۹
۲۳۲	چو عشق را تو ندانی بپرس از شبها	۱۴۵	۲۷۱	تعالوا کلنا ذاالیوم سکرى	۱۶۹
۲۳۳	کجاست ساقی جان؟ تا بهم زند ما را	۱۴۶	۲۷۲	حدا الحدای صباحا بهوا کم فاتینا	۱۷۰
۲۳۴	ز جام ساقی باقی چه خورده تودلا	۱۴۷	۲۷۳	طال ما بینتا بلاکم یا کر امی وشتنا	۱۷۰
۲۳۵	مرا بدیدو نپرسید آن نگار چرا؟	۱۴۸	۲۷۴	ایه بالهل الفرادیس اقرؤا مشورنا	۱۷۰
۲۳۶	مبار کی که بود در همه عروسیها	۱۴۸	۲۷۵	ایصرت روحی مایجا زلزلت زلزلها	۱۷۱
۲۳۷	یار ما دلدار ما، عالم اسرار ما	۱۴۹	۲۷۶	یاخفی الحسن بین الناس یا نور الدجی	۱۷۲
۲۳۸	هله ای کیا نفسی بیا	۱۴۹	۲۷۷	سبق الجد البنا نزل الحب علینا	۱۷۲
۲۳۹	کرانی ندادد بیابان ما	۱۵۰	۲۷۸	انالاقسم الابرحال صد قونا	۱۷۳
۲۴۰	توجان وجهانی کریم مرا	۱۵۰	۲۷۹	مولانا مولانا اغنانا اغنانا	۱۷۳
۲۴۱	نرد کف تو بردست مرا	۱۵۱	۲۸۰	یا منیر الخد یاروح البقا	۱۷۴
۲۴۲	خیک دل ما مشک تن ما	۱۵۱	۲۸۱	یاساقی المدامة حی علی الصلا	۱۷۴
۲۴۳	بگشا در بیا در آ که مباحش بی شما	۱۵۲	۲۸۲	یا من لواء عشقک لزالل عالیا	۱۷۴
۲۴۴	چه شدی گر تو همچو من شدی عاشق ای فتا	۱۵۳	۲۸۳	جاء الربیع مفتخر افسی جوارنا	۱۷۵
۲۴۵	از برای صلاح مجنون را	۱۵۳	۲۸۴	اخی رأیت جمالاسیا القلوب سبا	۱۷۵
۲۴۶	صدهل می زند در دل ما	۱۵۴	۲۸۵	اتاک عید وصال فلانق حزنا	۱۷۵
۲۴۷	بانگ تسبیح بشنوا زبالا	۱۵۴	۲۸۶	یا من بناقصر الکمال مشیدا	۱۷۶
۲۴۸	گوش من منتظر پیام ترا	۱۵۴	۲۸۷	وردالبشیر مبشر ابشارة	۱۷۶
۲۴۹	دل بر ما شد دست دلبر ما	۱۵۵	۲۸۸	یا کالمینا یا حاکمینا	۱۷۶
۲۵۰	هین که منم بر در، در بر گشا	۱۵۶	۲۸۹	یا منخجل البدر اشرقنا بلا لاء	۱۷۷
۲۵۱	پیشتر آ پیشتر ای بو الوفا	۱۵۷	۲۹۰	بی یار مهمل مارا، بی یار مخسب امشب	۱۷۷
۲۵۲	نذر کند یار که امشب ترا	۱۵۷	۲۹۱	ای خواب بجان تو زحمت ببری امشب	۱۷۷
۲۵۳	چند نهان داری آن خنده را؟	۱۵۸	۲۹۲	زان شاهدشکر لب، زان ساقی خوش مذهب	۱۷۸
۲۵۴	باده ده آن یار قدح باره را	۱۵۹	۲۹۳	مهمان توم ای جان، ز نهار مخسب امشب	۱۷۸
۲۵۵	خیز صبحی کن و درده صلا	۱۶۰	۲۹۴	بریده شد ازین جوی جهان آب	۱۷۸
۲۵۶	داد دهی ساغر و پیمان را	۱۶۰	۲۹۵	الای روی تو صد ماه و مهتاب	۱۷۹
۲۵۷	لعل لبش داد کنون مر مرا	۱۶۱	۲۹۶	مخسب ای یار مهمان دار امشب	۱۸۰
۲۵۸	گر بنخسی شبی ای مهلقا	۱۶۱	۲۹۷	ای درغم تو بسوز و یارب	۱۸۰
۲۵۹	پیش کش آن شاه شکر خانه را	۱۶۲	۲۹۸	آه ازین زشتان که مهر می نمایند از نقاب	۱۸۱
۲۶۰	چرخ فلک با همه کارو کیا	۱۶۳	۲۹۹	یا وصال یار باید یا حریفان را شراب	۱۸۱
۲۶۱	هان ای طیب عاشقان سودایی دیدی چوما	۱۶۴	۳۰۰	کوهمه لطف که در روی تو دیدم همه شب؟!	۱۸۲

شماره غزل	مصرع اول مطلع	شماره غزل	صفحه کتاب	مصرع اول مطلع	شماره غزل
۲۰۳	سماع آرام جان زند گانست	۲۳۹	۱۸۲	هله صدرویدر عالم منشین ، مخسب امشب	۲۰۱
۲۰۴	دگر بار این دلم آتش گرفتست	۲۴۰	۱۸۲	در هوایت بی قرارم روز و شب	۲۰۲
۲۰۴	بیا کمر روز ما را روز عیدست	۲۴۱	۱۸۲	مجلسی خوش کن ازان دوپاره چوب	۲۰۳
۲۰۵	مرا چون تا قیامت یارا نیست	۲۴۲	۱۸۴	هیچ میدانی چه می گوید رباب	۲۰۴
۲۰۵	زهر امان جدایی مصلحت نیست	۲۴۳	۱۸۵	آواز داد اختر بس روشنست امشب	۲۰۵
۲۰۶	بجان تو که سو گند عظیمست	۲۴۴	۱۸۶	رغبت بعاشقان کن ای جان صدراغب	۲۰۶
۲۰۷	بگو ای یار همراز این چه شیوهست	۲۴۵	۱۸۷	کار همه مجبان هم چون ز رست امشب	۲۰۷
۲۰۷	شندیم مر مرا لطف دعا گفت	۲۴۶	۱۸۷	خوابم بسته بگشا ای قمر نقاب	۲۰۸
۲۰۷	قرار زند گانی آن نگارست	۲۴۷	۱۸۸	واجب کند ، چو عشق مرا کرد دل خراب	۲۰۹
۲۰۸	صدایی کز کمان آید نذیرست	۲۴۸	۱۸۸	باز آمد آن مهی که ندیدش فلک بخواب	۲۱۰
۲۰۹	مهر رنج ای برادر خواهه سختست	۲۴۹	۱۸۹	زشت کسی کونشد مسخره بار خوب	۲۱۱
۲۰۹	ز بعد وقت نومیدی امیدست	۲۵۰	۱۸۹	بجان تو که مرواز میان کار ، مخسب	۲۱۲
۲۰۹	طیب درد بی درمان کدامست ؟	۲۵۱	۱۹۰	رباب مشرب عشقست و مونس اصحاب	۲۱۳
۲۱۰	چوبا مایار ما امروز جفتست	۲۵۲	۱۹۰	ترا که عشق نداری ، ترا رواست ، بخسب	۲۱۴
۲۱۰	زهی می کند ران دستت هیبات	۲۵۳	۱۹۱	چشمها وانمیشود از خواب	۲۱۵
۲۱۱	زمیخانه دگر بار این چه بویست ؟	۲۵۴	۱۹۱	چونک در آیم بغوغای شب	۲۱۶
۲۱۱	درین خانه کز ای دل گهی راست	۲۵۵	۱۹۲	یار آمد بصلح ای اصحاب	۲۱۷
۲۱۲	ترا درد لبری دستی تمامست	۲۵۶	۱۹۲	عَلَوْنَا سَمَاءَ الْوَدِّ مِنْ غَيْرِ سَلَمٍ	۲۱۸
۲۱۲	چو آن کان کرم ما را شکارست	۲۵۷	۱۹۲	اَمْسِي وَ اَصْبِحُ بِالْجَوِي اَتَعْدَبُ	۲۱۹
۲۱۳	نگار خوب شکر بار چونست ؟	۲۵۸	۱۹۲	اَبَشْرُوا يَا قَوْمِ هَذَا فَتَحْ بَابِ	۲۲۰
۲۱۴	درین جودل چودولاب خر بست	۲۵۹	۱۹۳	آن خواجه را از نیمشب بیماری پیدا شده ست	۲۲۱
۲۱۴	ایا ساقی توی قاضی حاجات	۲۶۰	۱۹۴	آمده ام که تا بخود گوش کشان کشانم	۲۲۲
۲۱۴	اگر حوا بدانستی ز رنگت	۲۶۱	۱۹۴	آن نفسی که با خودی یار چو خار آیدت	۲۲۳
۲۱۵	دو چشم آهواش شیر گیرست	۲۶۲	۱۹۵	در انا خرقه قالب در اندازم همین ساعت	۲۲۴
۲۱۵	چنان کین دل از آن دلدار مستست	۲۶۳	۱۹۵	که دیدای عاشقان شهری که شهر نیکبختانست ؟	۲۲۵
۲۱۶	تافش خیال دوست باماست	۲۶۴	۱۹۶	حالت ده و حیرت ده ای مبدع بی حالت	۲۲۶
۲۱۶	می دان که زمانه نقش سوداست	۲۶۵	۱۹۶	از دفتر عمر ما یکتا ورقی ماندهست	۲۲۷
۲۱۷	دود دل مانشان سوداست	۲۶۶	۱۹۷	بادست مرا زان سراندر سرو در سبالت	۲۲۸
۲۱۷	دل آمد ودی بگوش جان گفت	۲۶۷	۱۹۷	بیایید بیایید که گلزار میدیدهست	۲۲۹
۲۱۸	گویم سخن شکر نبات ؟	۲۶۸	۱۹۸	بارد گر آن دلبر عیار مرا یافت	۲۳۰
۲۱۹	در شهر شما یکی نگار بست	۲۶۹	۱۹۸	زان شاه که اورا هوس طبل و علم نیست	۲۳۱
۲۱۹	آمد رمضان وعید باماست	۲۷۰	۱۹۹	این خانه که پیوسته دروبانگ چغانهست	۲۳۲
۲۲۰	گر جام سپهر زهر پیماست	۲۷۱	۱۹۹	اندر دل هر کس که ازین عشق اثر نیست	۲۳۳
۲۲۰	من سر نخورم که سر گرانست	۲۷۲	۲۰۰	از اول امروز حریفان خرابات	۲۳۴
۲۲۱	گر ، می نکنند لبم بیانت	۲۷۳	۲۰۱	همه خوف آدمی را از درونست	۲۳۵
۲۲۲	پر سید کسی که ره کدامست ؟	۲۷۴	۲۰۱	بده یک جام ای پیر خرابات	۲۳۶
۲۲۲	مر عاشق را زره چه بیمست ؟	۲۷۵	۲۰۲	ببستی چشم یعنی وقت خوابست	۲۳۷
۲۲۳	امروز چون نور سیدست	۲۷۶	۲۰۲	سماع از بهر جان می قرارست	۲۳۸
۲۲۳	آنرا که در آخرش خری هست	۲۷۷	۲۰۴		

شماره غزل	مصرع اول مطلع	شماره غزل	صفحه کتاب	مصرع اول مطلع	شماره غزل
۲۴۲	من پری زاده‌ام و خواب ندانم که کجاست ؟	۴۱۷	۲۲۴	ای گشته ز شاه عشق شهامت	۲۷۸
۲۴۳	سر میبچان و مجننان که کنون نوبت تست	۴۱۸	۲۲۴	ای کرده میان سینه غارت	۳۷۹
۲۴۳	بوسه داد مرا دلبر عیار و برفت	۴۱۹	۲۲۴	آن خواجه اگر چه تیز گوش است	۲۸۰
۲۴۴	ذوق روی ترشش بین که ز صد قند گذشت	۴۲۰	۲۲۵	آن ره که بیامدم کدام است ؟	۲۸۱
۲۴۴	ساقیا این می از انگور کد امین پشته است ؟	۴۲۱	۲۲۵	ای از کرم تو کار ما راست	۲۸۲
۲۴۴	ای که روبرو تو گل و زلف تو چون شمشاد است	۴۲۲	۲۲۶	هین که گردن سست کردی، کو کبابت کوشرا بت ؟	۲۸۳
۲۴۵	مگر این دم سر آن زلف پریشان شده است ؟	۴۲۳	۲۲۶	عاشقانرا گر چه در باطن جهانی دیگر است	۲۸۴
۲۴۶	دلبری ویی دلی اسرار ما است	۴۲۴	۲۲۶	خلقهای خوب تو بیشتر دود بعد از وفات	۲۸۵
۲۴۶	عاشقان را جست و جواز خویش نیست	۴۲۵	۲۲۷	چون نداری تاب دانتش چشم بگشا در صفات	۲۸۶
۲۴۷	غیر عشقت راه بین جستیم نیست	۴۲۶	۲۲۸	خاک آنکس شو که آب زندگانش روشنست	۲۸۷
۲۴۸	در دل و جان خانه کردی عاقبت	۴۲۷	۲۲۸	خدمت بی دوستی را قدر و قیمت هست ؛ نیست	۲۸۸
۲۴۸	اینچنین پابند جان میدان کیست ؟	۴۲۸	۲۲۸	چون دلت بامن نباشد همیشگی سود نیست	۳۸۹
۲۴۹	عاشقی ویی وفا بی کار ما است	۴۲۹	۲۲۹	ساربانان اشتران بین سر بسر قطار مست	۲۹۰
۲۵۰	گم شدن در گم شدن دین منست	۴۳۰	۲۲۹	مطربا این پرده زن، کان بار ما مست آمدست	۲۹۱
۲۵۰	عشوه دشمن بخوردی عاقبت	۴۳۱	۲۳۰	گر ندید آن شاد جان این گلستانرا شاد چیست ؟	۲۹۲
۲۵۱	اینچنین پابند جان میدان کیست ؟	۴۳۲	۲۳۰	جمع باشید ای حرفان زانک وقت خواب نیست	۲۹۳
۲۵۱	اندربین جمع شررها ز کجاست ؟	۴۳۳	۲۳۱	چشمه خواهم که از وی جمله را افزایشست	۲۹۴
۲۵۲	هم بر این بت زیبا خوشکست	۴۳۴	۲۳۱	عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست	۳۹۵
۲۵۲	هر که بالاست مرا و را چه غمست	۴۳۵	۲۳۱	دوره معشوقما، ترسندگانرا کار نیست	۲۹۶
۲۵۲	گفتا که: « کیست بردر؟ »، گفتم: « کمین غلامت »	۴۳۶	۲۳۲	آفتاب امر و زبر شکل دگر تابان شدست	۲۹۷
۲۵۳	هر جور کز تو آید بر خود نهم غرامت	۴۳۷	۲۳۲	از سقا هم برهم بین جمله ابرار مست	۲۹۸
۲۵۳	هر دم سلام آرد کین نامه از فلانست	۴۳۸	۲۳۲	آخر ای دلبر نه وقت عشرت انگیزی شدست	۲۹۹
۲۵۴	بگذشت روز با تو جانا بصد سعادت	۴۳۹	۲۳۳	چون نظر کردی همه اوصاف خوب اندر دلست	۴۰۰
۲۵۴	امروز شهر ما را صد رونقست و جانست	۴۴۰	۲۳۴	اندر آبی مه که بی توماه را استاره نیست	۴۰۱
۲۵۵	بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست	۴۴۱	۲۳۴	نقش بند جان که جانها جانب او مایلست	۴۰۲
۲۵۶	بر عاشقان فریضه بود جست و جوی دوست	۴۴۲	۲۳۵	گر تو بنداری بحسن تو نگاری هست ، نیست	۴۰۳
۲۵۶	از دل بدل برادر! گویند روز نیست	۴۴۳	۲۳۶	هله ای آنک بخوردی سحری باده که نوشت	۴۰۴
۲۵۷	ساقی! بیار باده که ایام بس خوشست	۴۴۴	۲۳۶	بخدا کت نگذارم که روی راه سلامت	۴۰۵
۲۵۸	این طرفه آتشی که دمی برقرار نیست	۴۴۵	۲۳۷	چند گویی که ؟ « چه چاره است و مراد مان چیست؟ »	۴۰۶
۲۵۸	گر چپ و راست طعنه و تشنیه ببهدست	۴۴۶	۲۳۷	چشم پر نور که مست نظر جانانست	۴۰۷
۲۵۹	ای گل ترا اگر چه که رخسار نازکست	۴۴۷	۲۳۸	آن شنیدی که خضر تخته کشتی بشکست ؟	۴۰۸
۲۵۹	امروز روز، نوبت دیدار دلبرست	۴۴۸	۲۳۸	تالغزی، که ز خون راه بس و پیش ترست	۴۰۹
۲۶۰	جانا جمال روح بسی خوب و با فرست	۴۴۹	۲۳۹	دوش آمد بر من آنک شب آفر و زمست	۴۱۰
۲۶۱	از بامداد روی تو دیدن حیات ما است	۴۵۰	۲۴۰	عجب ای ساقی جان مطرب ما را چه شده است ؟	۴۱۱
۲۶۲	پنهان مشو، که روی تو بر ما مبارکست	۴۵۱	۲۴۰	آنک بی باده کند جان مرا مست کجاست ؟	۴۱۲
۲۶۲	ساقی و سردهی زلب یارم آرزوست	۴۵۲	۲۴۱	من نشستم ز طلب وین دل پیچان نشست	۴۱۳
۲۶۲	بدوش بی تو تیره شب و روشنی نداشت	۴۵۳	۲۴۱	روز و شب خدمت تو بی سرو بی پاچه خوشست	۴۱۴
۲۶۴	جان سوی جسم آمدن سوی جان نرفت	۴۵۴	۲۴۲	تشنه بر لب جویین که چه در خواب شدست !	۴۱۵
۲۶۴	آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست	۴۵۵	۲۴۲	مطرب و نوحه گر عاشق و شوریده خوشست	۴۱۶

شماره غزل	مصرع اول مطلع	شماره غزل	صنعه کتاب	مصرع اول مطلع	شماره غزل
۲۸۵	مرا چو زندگی از یاد روی چون مه تست	۴۹۰	۲۶۵	ما را کنار گیر ترا خود کنار نیست	۴۵۶
۲۸۵	جهان و کار جهان سر بسر اگر با دست	۴۹۱	۲۶۵	ای چنگ پردهای «سپاهانم» از زوست	۴۵۷
۲۸۶	زدام چند پیرسی؛ ودانه را چه شدست؟	۴۹۲	۲۶۶	امروز چرخ را زمه ما تحیرست	۴۵۸
۲۸۶	تو مردی و نظرت در جهان جان نگرست	۴۹۳	۲۶۷	ای مرده که در تو ز جان هیچ بوی نیست	۴۵۹
۲۸۷	بشاه نهانی رسیدی که نوشت	۴۹۴	۲۶۷	عاشق آن قند تو جان شکر خای ماست	۴۶۰
۲۸۷	اگر مر ترا صلح آهنگ نیست	۴۹۵	۲۶۸	شاه گشادست رو دیده شه بین کراست؟	۴۶۱
۲۸۷	طرب ای بحر اصل آب حیات	۴۹۶	۲۶۸	یوسف کنعانیم روی چو ماهم گواست	۴۶۲
۲۸۸	صوفیان آمدند از چپ و راست	۴۹۷	۲۶۹	هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست	۴۶۳
۲۸۹	فعل نیکان محرض نیکبست	۴۹۸	۲۷۰	نوبت وصل و لقا است نوبت حشر و بقا است	۴۶۴
۲۸۹	عشق جز دولت و عنایت نیست	۴۹۹	۲۷۱	کارندارم جز این کار گه و کارم اوست	۴۶۵
۲۹۰	قبله امر و زجر شه نشسته نیست	۵۰۰	۲۷۱	باز در آمد بزم مجلسیان دوست دوست	۴۶۶
۲۹۱	امشب از چشم و مغز خواب گریخت	۵۰۱	۲۷۲	آنک چنان می رود ای عجب اوجان کیست	۴۶۷
۲۹۱	اندر آغیش بی توشادان نیست	۵۰۲	۲۷۲	باوی از ایمان و کفر با خبری کافرست	۴۶۸
۲۹۲	بر شکر جمع مگسها چراست؟	۵۰۳	۲۷۳	ای غم اگر موشوی پیش منت بار نیست	۴۶۹
۲۹۲	خیز که امروز جهان آن ماست	۵۰۴	۲۷۳	ای غم اگر موشوی پیش منت بار نیست	۴۷۰
۲۹۳	پیشتر آ روی تو جز نور نیست	۵۰۵	۲۷۴	پیش چنین ماه رو گیج شدن واجبست	۴۷۱
۲۹۴	کار من اینست که کاریم نیست	۵۰۶	۲۷۴	کالبد ما ز خواب کاهل و مشغول خاست	۴۷۲
۲۹۴	کیست که او بنده رای تو نیست	۵۰۷	۲۷۵	هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست	۴۷۳
۲۹۵	شیر خدا بند گسستن گرفت	۵۰۸	۲۷۵	ز عشق روی تو روشن دل بنین و بنات	۴۷۴
۲۹۶	مرغ دلم باز پریدن گرفت	۵۰۹	۲۷۵	بیا که عاشق ماهست و ز اختران پیداست	۴۷۵
۲۹۶	باز ببط گفتم که: «صحرا خوشست»	۵۱۰	۲۷۶	بخند بر همه عالم که جای خنده تراست	۴۷۶
۲۹۷	همچو گل سرخ برو دست دست	۵۱۱	۲۷۷	ز آفتاب سعادت مر اشرابا است	۴۷۷
۲۹۸	صبر مرا آینه بیمار است	۵۱۲	۲۷۷	وجود من بکف یار جز که ساغر نیست	۴۷۸
۲۹۸	کیست در این شهر که اوست نیست؟	۵۱۳	۲۷۸	ستیزه کن که ز خوبان ستیزه شیر نیست	۴۷۹
۲۹۹	قصد سرم داری خنجر بمشت	۵۱۴	۲۷۹	بحق آنکه درین دل بجز ولای تو نیست	۴۸۰
۲۹۹	خانه دل باز کبوتر گرفت	۵۱۵	۲۷۹	چه گوهری تو؟ که کس را بکف بهای تو نیست	۴۸۱
۳۰۰	باز رسیدیم زمیخانه مست	۵۱۶	۲۸۰	برات عاشق نو کن رسید روز برات	۴۸۲
۳۰۰	ای زبکه خاسته سرمست مست	۵۱۷	۲۸۰	هر آنک از سبب وحشت غمی تنهاست	۴۸۳
۳۰۱	نَفْسِي بِهَوِي الْعَمِيبِ فَارَتْ	۵۱۸	۲۸۲	هر آنچه دور کند مر ترا زدوست بدست	۴۸۴
۳۰۱	ای دل فرو رود رگمش کالبر مفتاح الفرج	۵۱۹	۲۸۲	سه روز شد که نگارین من دگر گونست	۴۸۵
۳۰۲	ای مبارک ز تو صبح و صباح	۵۲۰	۲۸۲	بحق چشم خمار لطیف تابانت	۴۸۶
۳۰۲	يَا رَاهِبًا أَنْظِرْ إِلَى مِصْبَاحِ	۵۲۱	۲۸۴	چو عید و چون عرفه عارفان این عرفات	۴۸۷
۳۰۳	ماه دیدم شد مرا سودای چرخ	۵۲۲	۲۸۴	درین سلام مرا با تودار و گبر جد است	۴۸۸
				اگر تو مست و صالی، خ تو ترش چراست؟	۴۸۹

نویت گنه فروشان درگذشت  
نو فروشانیم و این بازار ماست  
مولانا (طبع حاضر، بیت ۴۴۶۰)

جزو اول

از

# دیوان کبیر

از حرف (ا) تا (خ)





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه منه نسخة (عك)

هَذَا غُررُ الْكَلَامِ وَدَررُ النِّظَامِ وَمَطَالِعُ الْحَقَائِقِ وَمَنَابِعُ الرِّقَائِقِ وَأَسْرَارُ الْأَسْرَارِ وَانْوَارُ  
الْأَنْوَارِ وَرُمُوزُ الْكُنُوزِ وَكُنُوزُ الرُّمُوزِ وَبُرْهَانُ الْعِيَانِ وَبَيَانُ الْعِرْفَانِ وَتَمْهِيدُ الْأَصُولِ  
لِتَفْسِيرِ الْوُصُولِ، أَنشأها مولانا وسيدنا وسندنا وافتتاح عالم النور، مصباح مبيجيد الذي يجور، كاشف  
أستار الحقيقة، معني نمار الطريقة، سلطان العارفين، نور أعين المحققين، محبوب قلوب المتقين،  
علم الهدى واليقين، حجة الله على خلق العالمين، قدوة السالكين، وارث الأنبياء والمرسلين،  
قطب العاشقين، جلال الحق والملة والدين، نور الله وروضته وبيض غرته وأحله بمقار عطفه  
وأجله بمبار لطفه، متمنا الله وكافة المسلمين من فوائد كلامه وقيض أنواره آمين  
يارب العالمين.

مقدمه نسخه (قح) مکتوب دو ۷۶۷

هذه من فوائد مولانا وسيدنا وسندنا سلطان الكلام، قطب الأنام، ملجأ الإسلام، النور الباهر  
والحق الظاهر والعقل المشخص والروح المخصص، عارف قطرات بحار الحقائق، سالك فجاج  
سبل مغارب المعاني والمشارق، لطيف الله الأعظم ونوره الأعلى والآكرم، أعلم علماء العالمين،  
المهدي الهداة والسالكين، قدوة العارفين، إمام المحققين، جلال الحق والملة والدين، حجة  
الحق على الخلق، فسلام الله عليه وبركاته وتحياته إليه مادار الفلك وسبح الملك وسطح  
على العالمين نور ورتع في الفلاة فور وصفر على الأشجار عصفور آمين يارب العالمين.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ . وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَعِتْرَتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ . وَسَلَّم تَسْلِيمًا  
دَائِمًا كَثِيرًا .

مَقْدَمُهُ نَسَخَهُ (حج)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا سُبُلَنَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ . وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ  
مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ . أَمَّا بَعْدُ فَمَهْدِيهِ الْأَسْرَارِ الرُّوحَانِيَّةِ وَالسَّفِينِ  
النُّوحِيَّةِ وَالتَّفَنُّاتِ الْقُدْسِيَّةِ وَالتَّفَنُّاتِ الْإِنْسِيَّةِ وَالْإِلَهَامَاتِ الرَّبَّانِيَّةِ وَالْكَلِمَاتِ الصُّبُوحِيَّةِ  
وَالْوَارِدَاتِ السُّبُوحِيَّةِ وَالْإِشَارَاتِ الْعَرَبِيَّةِ وَالْعِبَارَاتِ الْعَجَبِيَّةِ ، غُرُرِ نَجْرِ الْعَيْنِ وَدُرِّ بَحْرِ  
الْغَيْبِ ، دِيْوَانِ الْعَشَاقِ وَيَنْبُوعِ الْأَذْوَانِ ، مَصَابِيحِ السَّرُورِ ، صِحَاحِ الْأَكْرَامِ الصَّدُورِ ، مِفْتَاحِ أَهْلِ  
الْحَضُورِ ، مَقَامَاتِ أَحْرَارِ الْغُيُوبِ ، قُوَّةِ الْقُلُوبِ لِذِي الْقُلُوبِ ، زَهْرَةَ رِيَاضِ الْقَوَادِ ، عِيُونَ مَجَالِسِ  
الْعِبَادِ ، تَذِكْرَةَ الْأَوْلِيَاءِ الْمُكْمَلِينَ ، كِيمِيَاءَ سَعَادَةِ الْكَمَلِينَ ، خُطْبَةَ إِخْوَانِ الْيَقِينِ ، أَطْوَاقِ  
أَعْنَاقِ الْمُتَّقِينَ ، ذُو الْفِقَارِ الْحَقِّ عَلَى الْمُنَافِقِينَ ، إِكْسِيرُ أَرْوْحِ الْبَرَّةِ ، تُحْفَةَ أَرْمَعَانَ السَّفَرَةِ ،  
مَنْطِقَ طُيُورِ الْجَبْرُوتِ ، تَسَابِيحَ سُكَّانِ الْمَلَكُوتِ ، أُصُولِ الْأَحَادِيثِ ، قَاطِعِ عُرُوقِ مَزَخْرَفَاتِ  
الْأَحَادِيثِ ، لِمَوْلَانَا نَادِرَةَ الدُّورَانِ ، أَعْجُوبَةِ الزَّمَانِ ، الدَّاعِي إِلَى مَعَالِي الْأُمُورِ ، رَحْمَةَ اللَّهِ عَلَى  
الْجَمْهُورِ ، مَحْرَمِ غَرَائِبِ السَّرِّ وَالنَّجْوَى ، إِمَامِ الْهُدَى وَالتَّقْوَى ، سِرِّ اللَّهِ الْاَكْبَرِ وَالْمُظْهِرِ  
الْمُظْهِرِ ، جَلَالِ الْحَقِّ وَالْمِلَّةِ وَالِدِينِ ، وَارِثِ حَقَائِقِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ ، مَفْسِرِ سِرِّ كُنُوتِ  
نَبِيِّيَّ وَأَدَمِ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْبَطْنِ ، مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْبَلْخِيِّ الْبَكْرِيِّ ، الَّذِي تَجَلَّتْ  
آيَاتُهَا بَعْدًا وَقَرَّبًا

بَلَغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ ،  
حَسُنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ .

قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَأُورِدَ فِي مَدَارِجِ الْقُدْسِ فُتُوْحَهُ فَطُوْبِي لِمَنْ أَقْتَدَى بِهِ وَاهْتَدَى . وَالْحَمْدُ  
لِلَّهِ حَقَّ حَمْدِهِ . الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ .

مَقْدِمَةٌ مَهْ نُسخة (خب) مَكْتُوبٌ دُر ٧٧٣

هَذَا بَسْتَانُ الْمَشَاقِّ وَدِيْوَانُ الْأَذْوَاقِ وَأَسْرَارُ الْمَلِكِ الْخَلَاقِ لِمَوْلَانَا وَسَيِّدِنَا سُلْطَانِ الْعُلَمَاءِ  
الْمَحَقِّقِينَ وَالْمَشَاطِيخِ الرَّبَّانِيِّينَ، بَحْرِ أَسْرَارِ الْإِلَهِيَّةِ، تَرْجَمَانِ الرُّمُوزِ الْغَيْبِيَّةِ، سِرِّ اللَّهِ الْإَكْبَرِ،  
أَبِي الْمَحَامِدِ، جَلَالِ الْحَقِّ وَالِدَيْنِ، مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْبَلْخِيِّ نُورِ اللَّهِ رَوْضَتَهُ وَزَادَ عِزَّتَهُ  
وَقَدَسَ سِرُّهُ وَأَفَاضَ عَلَى الْعَالَمِينَ نُورَهُ، آمِينَ

مَقْدِمَةٌ مَهْ نُسخة (فد) مَكْتُوبٌ دُر ٧٦٨

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ  
سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَعَلَى آلِهِ الْأَكْرَمِينَ الْمُكْرَمِينَ الْمُكْرَمِينَ وَبَعْدَ، هَذِهِ الْأَسْرَارِ الرُّوحِيَّةِ  
وَالسَّفِينَةِ النُّوحِيَّةِ وَالنَّفَثَاتِ الْقُدْسِيَّةِ وَالنَّفَثَاتِ الْقُدُوسِيَّةِ وَالْإِلَهَامَاتِ الرَّبَّانِيَّةِ وَالْكَشُوفِ  
الصَّبُوحِيَّةِ وَالْوَارِدَاتِ السَّبُوحِيَّةِ وَالْإِشَارَاتِ الْغَرِيبَةِ وَالْعِبَارَاتِ الْمَجِيْبَةِ غَرَدِ نَحْرِ الْعَيْنِ وَدُرِّ  
بَحْرِ الْغَيْبِ، دِيْوَانِ الْمَشَاقِّ وَتَنْبُوعِ الْأَذْوَاقِ، مَصَابِيحِ الصُّدُورِ، صِحَاحِ أَكْرَامِ الصُّدُورِ، مِفْتَاحِ  
أَهْلِ الْحُضُورِ، مَقَامَاتِ أَحْرَارِ الْغُيُوبِ، قُلُوبِ قُلُوبِ ذَوِي الْقُلُوبِ، زَهْرَةَ رِيَاضِ الْفُؤَادِ، عُيُونَ  
مَجَالِسِ الْعِبَادِ، تَذَكُّرَةِ الْأَوْلِيَاءِ، الْمَكْمَلِ كَيْمِيَاءِ سَعَادَةِ الْكَمَلِ، خُطْبَةِ إِخْوَانِ الْبَقِيَّةِ،  
أَطْوَاقِ أَعْنَاقِ الْمُتَّقِينَ، ذُو الْفِقَارِ الْحَقِّ عَلَى الْمَسَافِقِينَ، إِكْبِيرِ أَرْوَاحِ الْبَرَّةِ، صُحُفِ كِرَامِ  
السَّفَرَةِ، مَنْطِقِ طُيُورِ الْجَبْرُوتِ، تَسَابِيحِ أَمْلَاقِ الْمَلَائِكَةِ، أُصُولِ الْأَحَادِيثِ، قَاطِعِ مَرْخَرَفَاتِ  
الْأَحَادِيثِ، لِمَوْلَانَا نَادِرَةِ الدُّورَانِ، أَعْجُوبَةِ الزَّمَانِ، الدَّاعِي إِلَى مَعَالِي الْأُمُورِ، رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَى  
الْجُمْهُورِ، مُحَرِّمِ غَرَائِبِ النَّجْوَى، إِمَامِ الْهُدَى وَالتَّقْوَى، سِرِّ اللَّهِ الْإَكْبَرِ، وَالْمُظْهِرِ الْمَطْهُرِ  
جَلَالِ الْحَقِّ وَالْمَلَّةِ وَالِدَيْنِ، وَارِثِ حَقَائِقِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، مَفْسِرِ سِرِّ قَوْلِهِ: « كُنْتُ نَبِيًّا وَأَدْمَرْتُ  
بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ » مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْبَلْخِيِّ الْبَكْرِيِّ الَّذِي تَجَلَّتْ آيَاتُهَا بَعْدًا وَقُرْبًا.

بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ،

حَسَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ، صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ

قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَأَدَامَ فِي مَعَارِجِ الْقُدْسِ فُتُوحَهُ وَطُوبَى لِمَنْ أَقْتَدَى بِهِ وَاهْتَدَى وَالسَّلَامُ

عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَقَّ حَمْدِهِ. وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ مِنْ بَعْدِهِ.

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای آتشی افروخته در بیشه اندیשהا  
بر مستمندان آمدی چون بخشش و فضل خدا  
مطلب توی، طالب توی، هم منتها، هم مبتدا  
هم خویش حاجت خواسته، هم خویشان کرده روا  
باقی بهانه ست و دغل، کین علت آمدوان دوا  
گه مست حورالعین شده، گه مست نان و شوربا  
کز بهر نان و بقل را چندین نشاید ماجرا  
و ندر میان جنگگ افکنی فی اصطناع لا یری<sup>۵</sup>  
جان رب خالصنی زنان و الله که لاغست ای کیا  
کاغذ بنه بشکن قلم، ساقی در آمد الصلا

۲

در حلقه سودای تو روحانیانرا حالها  
در دیدهای غیب بین هر دم ز تو تمثالها  
ماعت نخوانم، ای فزون از ماهها و سالها  
یک قطره<sup>(۲)</sup> خونی یافته از فضلت این افضالها

۵- چت : لایرا

۴- چت ، مق، عد : و اندر

۳- فد : بانی گنه

۲- تو : وای لذت

۱- چت : امید

۶- این بیت در عهد بریت سابق (تدبیر صد رنگ) مقدم است

(۱) قرآن کریم، ۷۶/۶ (۲) کنایه از نطفه انسانی در حالت علقه

ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی منتها  
امروز خندان آمدی، مفتاح زندان آمدی  
خورشید را حاجب توی، او مید<sup>۱</sup> را واجب توی  
در سینها برخاسته، اندیشه را آراسته  
ای روح بخش بی بدل وی<sup>۲</sup> لذت علم و عمل  
مازان دغل کز بین شده، با بی گنه<sup>۳</sup> در کین شده  
این سکر بین هل عقل را وین نقل بین هل نقل را  
تدبیر صد رنگ افکنی، بر روم و برزنگک افکنی  
می مال پنهان گوش جان، می نه بهانه بر کسان  
۱۰ خامش که بس مستمچلم، رفتم سوی پای علم

ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها  
در «لا أحب الالفین»<sup>(۱)</sup> پاکی ز صورتها یقین  
افلاک از توسر نگون، خاک از تو چون دریای خون  
کوه از غمت بشکافته، و ان غم بدل در تافته

۱۵ ای سروران را تو سندی، بشمار ما را زان عدد  
 سازی ز خاک سیدی، بروی فرشته حسدی (۱)  
 آن کو تو باشی بال او، ای رفعت و اجلال او!  
 گیرم که خارم خار بد، خار از پی گل میزهد  
 فکری بدست افعالها، خاکی بدست این مالها  
 ۲۰ آغاز عالم غلغله، پایان عالم زلزله  
 توفیق شمس آمد شفق، طغرای دولت عشق حق  
 از «رحمة (۲) للعالمین» اقبال درویشان بین  
 عشق امر کل، مارقمه، او قلزم و ما جرعه  
 از عشق گردون مؤتلف، بی عشق اختر منخسف  
 ۲۵ آب حیات آمد سخن، کاید ز علم من لذن (۳)  
 بر اهل معنی شد سخن اجمالها تفصیلهما  
 گر شعرها گفتند پر، پر به بود دریا ز در

دانی، سرانرا هم بود اندر تبع دنبالهها  
 با نقد تو جان کاسدی پامال گشته مالها  
 ۲ آن کوچنین شد حال او، بر روی دارد خالهها  
 صراف زر هم می نهد جو بر سر مثقالها  
 قالی بدست این حالها، حالی بدست این قالها  
 عشقی و شکری با گله، آرام با زلزالهها  
 فال وصال آرد سبق، کان عشق زد این فالها  
 چون مه منور خر قها، چون گل معطر شالهها  
 او صد دلیل آورده و ما کرده استدلالها  
 از عشق گشته دال الف؛ بی عشق الف چون دالها  
 جانرا ازو خالی مکن، تا بر دهد اعمالها  
 بر اهل صورت شد سخن تفصیلهما اجمالها  
 کز ذوق شعر آخر شتر خوش می کشد تر حالها\*

۳

ای دل چه اندیشیده در عذر آن<sup>۴</sup> تقصیرها؟  
 زان سوی او چندان کرم؛ زین سو خلاف و بیش و کم  
 ۳۰ زین سوی تو چندان حسد، چندان خیال و ظن بد  
 چندان چشش از بهر چه؟ تا جان تلخت خوش شود  
 از بد بشیمان می شوی، الله گویان می شوی  
 از جرم ترسان می شوی، وز چاره پرسیان می شوی

زان سوی او چندان وفازین سوی تو چندان جفا  
 زان سوی او چندان نعم؛ زین سوی تو چندان خطا  
 زان سوی او چندان کشش<sup>۵</sup> چندان چشش چندان عطا  
 چندان کشش از بهر چه؟ تا در رسی در اولیا  
 آن دم ترا او می کشد تا او رهاند مر ترا  
 آن لحظه ترساننده را با خود نمی بینی چرا؟

۱- چت : فرسته ۲- چت : فد : وان کو ۳- قو : بو ۴- این غزل در (عد) نیست ۵- چت : چشش چندان کشش  
 ۶- این غزل در (عد) نیست ۷- چت : فد : این تقصیرها

(۱) مقصود از سید آدم ابو البشر و از فرشته ابلیس است که بر وی حسد آورد  
 (۲) مستفاد است از آیه شریفه: وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ۶۵/۱۸  
 (۳) قرآن کریم ۱۰۷/۲۱

گر چشم تو بر بست او چون مهره! در دست او  
 ۳۵ گاهی نهاد در طبع تو سودای سیم وزر و زن  
 این سوکشان سوی خوشان و ان سوکشان با ناخوشان  
 چندان دعا کن در نهان چندان بنال اندر شبان  
 بانک شعیب و ناله اش و ان اشک همچون ژاله اش  
 «گر مجرمی بخشیدمت وز جرم آمرزیدمت  
 ۴۰ گفتا: «نه این خواهم نه آن دیدار حق خواهم عیان  
 گر رانده آن منظر مر، بسته ست ازو چشم ترم  
 جنت مرا بی روی او هم دوزخست و هم عدو  
 گفتند: «باری کم گری تا کم نگردد مبصری  
 گفت: «اردو چشمم عاقبت خواهند دیدن آن صفت  
 ۴۵ و عاقبت این چشم من محروم خواهد ماندن  
 اندر جهان هر آدمی باشد فدای یار خود  
 چون هر کسی در خورد خود یاری گزید از نیک و بد  
 روزی یکی همراه شد با بایزید اندر رهی  
 گفتا که: «من خر بنده ام، پس بایزیدش گفت: «رو»

گاهت بغلطاند چنین گاهی<sup>۱</sup> ببازد در هوا  
 گاهی نهاد<sup>۲</sup> در جان تو نور خیال مصطفی  
 یا بگذرد یا بشکند کشتی درین گردابها  
 کز گنبد هفت آسمان در گوش تو آید صدا  
 چون شد ز حد، از آسمان آمد سحر گاهش ندا:  
 فر دوس خواهی دادمت خامش، رها کن این دعا<sup>۳</sup>  
 گر هفت بحر آتش شود من در روم بهر لقا  
 من در جحیم اولیترم جنت نشاید مر مرا  
 من سوختم زین رنگ و بو کو فرانوار بتا؟<sup>(۱)</sup>  
 که چشم نابینا شود چون بگذرد از حد بکا  
 هر جزو من چشمی شود کی غم خورم من از عمی؟  
 تا کور گردد آن بصر کو نیست لایق دوست را  
 یار یکی انبان خون یار یکی شمس ضیا  
 ما را دریغ آید که خود فانی کنیم از بهر لا  
 پس بایزیدش گفت: «چه پیشه گزیدی ای دغا»  
 یارب خرش را مرگ ده تا او شود بنده خدا<sup>۴</sup>

## ۴

۵۰ ای یوسف خوش نام ما، خوش می روی بر بام ما  
 ای نور ما، ای سورما، ای دولت منصور ما  
 ای دلبر<sup>۵</sup> و مقصود ما، ای قبله و معبود ما

ای در شکسته جام ما،<sup>۶</sup> ای بر دریده دام ما  
 جوشی بنه در شور ما تا می شود انگور ما  
 آتش زدی در عود ما، نظاره کن در دود ما

۱- مق، چت: گاهت بیازد ۲- عد: گاهی بود  
 ۳- چت (متن): ماجرا. نسخه بدل: این دعا  
 ۴- فد: وی بر دریده ۵- فد: ای دلبر مقصود

۱- مق، چت: گاهت بیازد ۲- عد: گاهی بود  
 ۳- چت (متن): ماجرا. نسخه بدل: این دعا  
 ۴- فد: وی بر دریده ۵- فد: ای دلبر مقصود

(۱) این بیت در مناقب افلاکی ضمن قصه ذکر شده است

ای یار ما عیار ما ، دام دل خمار ما  
در گل بمانده پای دل جان می دهم چه جای دل

پاوا مکش از کارما، بستان گرو دستار ما  
وز آتش سودای دل ، ای وای دل ای وای ما<sup>۵</sup>

۵

۵۵ آن شکل بین و ان شیوه بین وان قدو خدو دست و پا  
از سرو گویم یا چمن ، از لاله گویم یا سمن  
ای عشقی چون آتشکده<sup>۲</sup>، در نقش و صورت آمده  
در آتش و در سوز من ، شب می برم<sup>۳</sup> تا روز من  
بر گرد ماهش می تنم ، بی لب سلامش می کنم  
۶۰ گلزار و باغ عالمی ، چشم و چراغ عالمی  
آیم کنم جانرا گرو ، گوئی : «مده زحمت ، برو»  
گشته خیالش<sup>۶</sup> همنشین با عاشقان آتشین  
ای دل قرار تو چه شد؟ وان کار و بار تو چه شد؟  
دل گفت : «حسن روی او وان نر گس جادوی او  
۶۵ ای عشق پیش هر کسی نام و لقب داری بسی  
ای رونق جانم ز تو ، چون چرخ گردانم ز تو  
دیگر نخواهم زد نفس ، این بیت رامی گوی<sup>۷</sup> و بس :

آن رنگ بین و آن هنگ بین و آن ماه بدر اندر قبا  
از شمع گویم یا لکن یارقص گل پیش صبا  
بر کاروان دل زده ، یکدم امان ده یافتی  
ای فرخ پیروز من از روی آن شمس الضحی  
خود را زمین ۵ بر می زخم زان پیش کو گوید : «صلاه  
هم درد و داغ عالمی چون پانهی اندر جفا  
خدمت کنم تا واروم گوئی که : «ای ابله بیا»  
غائب مبدا صورتت یکدم ز پیش چشم ما  
خوابت که می بندد چنین اندر صباح و در مسا؟  
وان سنبل ابروی او وان لعل شیرین ماجرا»  
من دوش نام دیگرگت کردم<sup>۷</sup> که : «درد بیدوا»  
گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا  
«بگداخت جانم زین هوس ، ارفق بنا یا ربنا»<sup>۸</sup>

۶

بگریز ای میر اجل از ننگ ما از ننگ ما  
از حملهای<sup>۱۰</sup> اجند او وز زخمهای<sup>۱۱</sup> تند او  
۷۰ اول شرابی در کشی ، سرمست گردی از خوشی

زیرا نمی دانی شدن همرنگ<sup>۹</sup> ما همرنگ ما  
سالم نماند یک رگت بر چنگ ما بر چنگ ما  
بی<sup>۱۲</sup> خودشوی ، آنکه کنی آهنگ ما آهنگ ما<sup>۱۳</sup>

۱- چت : واز آتش ۱۰- این غزل در قح نیست  
۲- غب : سر ۵- خود از زمین ۶- غب : خیالت  
۳- چت : همرنگ ۷- غب ، قح : کتم  
۴- غب : ندارد ۸- چت : حملها ۹- غب : غصه  
۵- قح : این بیت بلا فاصله بعد از مطلع است.  
۶- قح : قح : بیخود ۱۰- چت : غصه  
۷- قح : قح : بیخود ۱۱- چت : غصه  
۸- قح : قح : بیخود ۱۲- قح : بیخود  
۹- قح : قح : بیخود ۱۳- قح : بیخود



زین باده می خواهی بُرو اول تَنک چون شیشه شو  
 هر کان<sup>۳</sup> می احمر خورد با بر گگ گردد بر خورد  
 بس جرها در جو زند، بس بر بط شش تو زند  
 ماده است مریخ زمن، اینجا درین خنجر زدن  
 گر تیغ خواهی تو ز خورد از بدر بر سازی سپر  
 اسحاق<sup>(۱)</sup> شو در نحر ما، خاموش شود بر بحر ما<sup>۶</sup>

چون شیشه گشتی بر شکن ۱ بر سنگ ما بر سنگ ما<sup>۲</sup>  
 از دل فراخیها برد دلنگ ما دلنگ ما  
 بس<sup>۴</sup> باشهان پهلو زند، سر هنگ ماسر هنگ ما  
 با مقمه کی تان شدن در جنگ مادر جنگ ما  
 گر قیصری اندر گذر از زنگ ما از زنگ ما  
 تا نشکند کشتی تو در گنگ مادر گنگ ما<sup>۵</sup>

## ۷

بنشسته ام من بر درت تا بوك بر جوشد وفا  
 غرقست جانم بر درت، در<sup>۸</sup> بوي مُشك و عنبرت  
 ماییم مست و سرگران، فارغ ز کار دیگران<sup>۹</sup>  
 عشق تو کف بر هم زند، صد عالم دیگر کند  
 ای عشق خندان هم چو گل، وی خوش نظر چون عقل کل  
 امروز ما مهمان تو، مست رخ خندان تو  
 کو بام غیر بام تو؟ کو نام غیر نام تو؟  
 گر زنده جانی یابمی من دامنش بر تابمی  
 ای بر درت خیل و حشم، بیرون خرام ای محتشم  
 افغان و خون دیده بین! صد پیرهن بدر دیده بین  
 آنکس که ببند روی تو همچون نگردد کوبگو  
 رنج و بلایی زین بتر کز تو بود جان بی خبر

باشد که بگشایی دری، گویی که بر خیز اندر<sup>۲</sup>  
 ای صدهزاران مرحمت بر روی خوبت دایما  
 عالم اگر بر هم رود عشق ترا بادا بقا  
 صد قرن نو پیدا شود، بیرون ز افلاک و خلا  
 خورشید را در کش بجل ای شهسوار اهل اتی<sup>(۲)</sup>  
 چون نام رویت می برم، دل می رود والله زجا  
 کو جام غیر جام تو؟ ای ساقی شیرین ادا  
 ای کاشکی در خوا بمی، در خواب بنمودی لقا  
 زیرا که سر مست و خوشم زان چشم مست دلر با  
 خون جگر پیچیده بین، بر گردن و روی و<sup>۱۰</sup> قفا  
 سنگ و کلوخی باشد او او را چرا خواهم بلا  
 ای شاه و سلطان بشر لا تُبَلِّ نفساً بالعمی

۱- مق : از سنگ ما از سنگ ما ۲- خب : این بیت پس از مطلع و بیت پس از مطلع بجای این بیت است  
 ۳- خب. هر کان آن ۴- خب : پس ۵- قح، تو، چت، خب : کی توان فذ، نسخه بدل : نتوان ۶- چت خاموش رو  
 ۷- این غزل درده نیست ۷- چت : بر خیز و بیا، قو، نسخه بدل ۸- فذ : بر بوی ۹- تو : دکران  
 ۱۰- چت : روو

(۱) ذکر اسحاق در این بیت بمناسبت آنست که عده ای از علمای اسلام او را ذبیح میدانند نه اسماء را (۲) اشاره است  
 بآیه شریفه: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا ۱/۷۶

از آشنایان متقطع با بحر گشته آشنا  
 الحمد لله گوید آن، وین آه و لاحول ولا  
 بر بندگان خود را زده، باری کرم باری عطا  
 وان چنگ زار<sup>۱</sup> از چنگ توافکنده سرپیش از حیا  
 زیرا نهد لب بر لب تا از تو آموزد نوا  
 رقصان شده در نیستان یعنی «تُعزُّ (۱) مَنْ تَشَأْ»<sup>۲</sup>  
 دف گفت می زن بر رخم تا روی من یابد بها  
 تا آنچه دوشش فوت شد آنرا کند این دم قضا  
 والله نگویم بعد از این هشیار شرحت ای خدا  
 یا بنده را بالطف تو شد صوفیانه ماجرا\*

جانها چو سیلابی روان تا ساحل دریای جان  
 ۹۰ سیلی روان اندر و لَه سیلی دگر کم کرده ره  
 ای آفتابی آمده، بر مفلسان ساقی شده  
 گل دیده ناگه مر ترا بدریده جان و جامه را  
 مقابل ترین و نیک پی در برج زهره کیست؟ نی  
 نیا و خاصه نیشکر بر طمع این بسته کمر  
 ۹۵ بدبی تو چنگونی حزین، بر دآن کنار و پوسه این  
 این جان پاره پاره را خوش پاره پاره مست کن<sup>۳</sup>  
 حیفت ای شاه مهین هشیار کردن این چنین  
 یا باده ده حجت مجو<sup>۴</sup> یا خود تو بر خیز و برو<sup>۵</sup>

### ۸

صد جان بر افشانم برو گویم<sup>۷</sup> هنیئاً مرحباً  
 صبر و قرارم برده ای می زبان زوتر بیا  
 گه شیر خواره می بری، گه می کشانی دایه را  
 من که کشم که کی کشم، زین کاهدان و اخمر مرا  
 من آردم گندم نیم، چون آمدم در آسیا؟  
 زاده مهم نی سنبله، در آسیا باشم چرا؟  
 زانجا بسوی مه رود نی در دکان نانبا  
 خاموش کن تا نشنود این قصه را باد<sup>۱۲</sup> هوا\*

جز وی چه باشد کز اجل اندر آریاید کل ما  
 ۱۰۰ رقصان سوی گردون شوم<sup>۸</sup>، زانجا سوی بیچون شوم<sup>۹</sup>  
 از مه ستاره می بری، تو پاره پاره می بری  
 دارم دلی همچون جهان، تا می کشد ۱۰ کوه گران  
 گرموی من چون شیر شد از شوق مردن پیر شد  
 در آسیا گندم رود کز سنبله زادست<sup>۱۱</sup> او  
 ۱۰۵ نی نی فتد در آسیا هم نور مه از روزنی  
 با عقل خود گر جتیمی من گفتنیها گفتمی

۱- مق، خب: وان چنگ را ۲- مق: این غزل را تا همین جا دارد ۳- فد: جمع کن. قو: نسخه بدل  
 ۴- فد، قو، قح، خب: مگو. فد: نسخه بدل مجو ۵- خب: بگو ۶- این غزل در عد نیست ۶- فد: آید  
 ۷- قو: نسخه بدل ۸- مق: شدم (در هر دو جز، مصراع) ۹- قح: چت، قو: بی چون  
 ۱۰- قح: میکشم ۱۱- قو، قح: زاده ست ۱۲- در عد این غزل نیست

(۱) اشاره است بآیه: تُعزُّ مَنْ تَشَأْ وَ قَدِّلُ مَنْ تَشَأْ: قرآن کریم ۲۶/۳

آن جام جان افزای را بر ریز بر جان ، ساقیا  
 دور از لب ییگانگان پیش آر پنهان ، ساقیا  
 آن عاشق نانباره<sup>۲</sup> را کنجی بخصبان ، ساقیا  
 بر چه ، گدا رویی مکن در بزم سلطان ، ساقیا  
 چون مست گردد پیر ده رؤسوی مستان ، ساقیا  
 و شرم داری یک قدح بر شرم افشان ، ساقیا  
 تا بخت ما خندان شود ، پیش آی خندان ، ساقیا\*

من<sup>۱</sup> از کجا پند از کجا؟ باده بگردان ساقیا  
 بر دست من نه جام جان ، ای دستگیر عاشقان  
 نانی بده نان خواره را ، آن طامع بیچاره را  
 ۱۱۰ ای جان جان جان جان ، ما نامدیم از بهر نان  
 اوّل بگیر آن جام مه ، بر کفّه<sup>۳</sup> آن پیر نه  
 و وسخت کن ای مرتجا ، مست از کجا شرم از کجا؟  
 برخیز ای ساقی بیا ، ای دشمن شرم و حیا

مهمان صاحب دولتیم ، که دولتش پاینده با  
 استیزه روگر نیستی ، او از کجا شیر از کجا  
 آخر چه گستاخی است این ، والله خطا<sup>۴</sup> والله خطا  
 تو دشمن خود نیستی ، بروی منه تو پنجه را  
 بسیار نقش آدمی دیدم ، که بود آن<sup>۶</sup> ازدها  
 گر هست آتش ذره<sup>۵</sup> ، آن ذره دارد شعلها  
 همچون جهان فانیم ، ظاهر خوش و باطن بلا<sup>۷</sup>\*

مهمان شاهم هر شبی بر خوان احسان و وفا  
 ۱۱۵ بر خوان شیران یک شبی بوزینه همراه شد  
 بنگر که از شمشیر شه در قهرمان خون می چکد  
 گر طفل شیری پنجه زد بر روی مادر ناگهان  
 آنکو ز شیران شیر خورد ، او شیر باشد نیست مرد  
 نوح ارچه مردم واربد ، طوفان مردم خوار بد  
 ۱۲۰ شمشیرم و خون ریز من ، هم نرمم وهم تیز من

هین زهره را کالیوه کن زان نغمهای جان فزا  
 با چهره چون زعفران با چشم تر آید گوا  
 « که داد ده مارا زغم کو گشت در ظلم ازدها »

ای طوطی عیسی نفس ، وی بلبل شیرین نوا  
 دعوی خوبی کن بیا تا صد عدو آشنا  
 غم جمله را نالان کند تا مرد و زن افغان کند

۱- چت ، قو : ما ، قو (نسخه بدل) من  
 ۲- قح : نان باره قو (نسخه بدل) چت ، مق : قو : نان خواره  
 ۳- قح : دوی سوی  
 ۴- قح : دوی سوی  
 ۵- مق : والله خطا بالله خطا  
 ۶- قح : باطن فنا ، قح (نسخه بدل)  
 ۷- عد : این غزل را ندارد  
 ۸- چت : او

تا غلغل افتد در عدم از عدل تو ای خوش صدا  
 ارواح را فرهاد کن، در عشق آن شیرین لقا  
 دردم ز راه مقبلی در گوش ما نفضه خدا  
 هین از نسیم باد جان که را ز گندم کن جدا  
 تا گل بسوی گل رود، تا دل براید بر سما  
 در گوش یک باران خوش موقوف یک باد صبا  
 پا بود اکنون سر شود، که بود اکنون کهر با  
 سری که ننگنده است کس در گوش اخوان صفا (۱) بی

## ۱۲

ای از تو آبتن چمن وای از تو خندان باغها  
 ای پاکتر از جان و جا آخر کجا بودی؟ کجا؟  
 پیراهن یوسف بود یا خود روان مصطفی؟  
 بر سینها سیناستی بر جانهایی<sup>۶</sup> جان فزا  
 ماه تو خوش سال تو خوش ای سال و مه چاکر ترا\*

غم را بدرانی شکم با دور باش زیر و بم  
 ۱۲۰ ساقی! تو ما را یاد کن، صد خیک را پر باد کن،  
 چون تو سرافیل دلی، زنده کن آب و گلی  
 ما همچو خرمن ریخته، گندم بکاه آمیخته  
 تا غم بسوی غم رود، خرم سوی خرم رود  
 این<sup>۲</sup> دانه‌های نازنین محبوس مانده در زمین  
 ۱۳۰ تا کار جان چون زرشود، با دلبران هم<sup>۳</sup> بر شود  
 خاموش کن آخر<sup>۴</sup> دمی، دستور بودی گفتنی

ای نو بهار عاشقان داری خبر از یار (۲) ما؟  
 ای بادهای خوش نفس عشاق را فریاد رس  
 ای فتنه روم و حبش حیران شدم کین بوی خوش  
 ۱۳۵ ای جویبار راستی از جوی یار ماستی  
 ای قیل وای قال تو خوش وای<sup>۷</sup> جمله اشکال تو خوش

## ۱۳

که ای گل گریزان در شکر چون گشتی از گلشن جدا  
 شکر خوش و گل هم خوش و از<sup>۸</sup> هر دوشیرین تر وفا  
 در دولت شکر بجه از تلخی جور فنا  
 از گل بر آرد دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟

ای باد بی آرام ما با گل بگو پیغام ما:  
 ای گل ز اصل شکری، تو با شکر لایق تری  
 رخ بر رخ شکر بنه، لذت بگیر و بو بده  
 ۱۴۰ اکنون که گشتی گلشکر، قوت دلی نور نظر

۲- نو، مق: ساقی مارا      ۲- چت - این بیت ما قبل آخر است      ۳- چت، نو، مق: هس      ۴- چت: اکنون  
 ۵- چت: رفتی      ۶- چت، جانها، خب: جانهای      ۷- فد: ای  
 ۸- قع، عد: ندارد      ۸- عد، چت: وز

۱- این بیت را افلاکی در مناقب العارفین بهناسبتی آورده است      ۲- این جمله را بصورت اخباری نیز می‌توان خواند

باخار بودی<sup>۱</sup> همشین چون عقل با جانی قرین  
 در سرّ خلقان می روی، در<sup>۲</sup> راه پنهان می روی  
 ای گلّ تو مرغ نادری بر عکس مرغان می پری  
 ای گلّ تو اینها<sup>۴</sup> دیده زان بر جهان خندیده  
 ۱۴۵ گلّهای پار<sup>۵</sup> از آسمان نعره زنان در گلستان :  
 هین از ترشح زین طبق بگذر تویی ره چون عرق  
 ای مقبل و میمون شما، با چهره گلگون شما  
 از گلشکر مقصود ما لطف حق ست و بود ما  
 آهن خرد آینه گر، بر وی نهد زخم شرر،  
 ۱۵۰ هان ای دل مشکین سخن پایان ندارد این سخن  
 ای شمس تبریزی بگو سرّ شهان<sup>۹</sup> شاه خو

بر آسمان رو از زمین منزل بمنزل تا لقا  
 بستان بیستان می روی آنجا که خیزد نقشها  
 کآمد پیامت زان سری پرها بنه بی<sup>۳</sup> پر بیا  
 زان جامها بدریده ای کربز لعلین قبا  
 که ای هر که<sup>۶</sup> خواهد زردبان تاجان سپارد در بلا  
 از شیشه گلابگر چون روح از آن<sup>۷</sup> جام سما  
 بودیم ما همچون شما، ما روح گشتیم الصلا  
 ای بود ما آهن صفت وی لطف حق آهن ربا  
 ما را نمی خواهد مگر، خواهیم شما را بی شما  
 با کس نیارم گفت من، آنها<sup>۸</sup> که می گویی مرا  
 بی حرف و صوت و رنگ و بوی شمس کی تابد<sup>۱۰</sup> ضیاء؟

## ۱۴

ای عاشقان ای عاشقان امروز ماییم و شما  
 گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود  
 ما رخ زشکر افروخته با موج و بحر آموخته  
 ۱۵۵ ای شیخ ما را فوطه ده<sup>۱۲</sup> وی آب ما را غوطه ده  
 این باد اندر هر سری سودای دیگر می پزد  
 دی روز مستانرا بره بر بود آن ساقی کله  
 ای رشک ماه و مشتری با ما و پنهان چون پری  
 هر جا روی تو بامنی ای هر دو چشم<sup>۱۶</sup> و روشنی

افتاده در غرقابه تا خود که داند آشنا  
 مرغان آبی را چه غم، تا غم خورد مرغ هوا  
 زان سان که ماهی را بود دریا و طوفان<sup>۱۱</sup> جان فزا  
 ای<sup>۱۳</sup> موسی عمران بیا بر آب دریا زن عصا  
 سودای آن ساقی مرا، باقی همه آن شما  
 امروز منی در می دهد<sup>۱۴</sup> تا بر کند از ما قبا<sup>۱۵</sup>  
 خوش خوش کشانم می بری آخر نگویی تا کجا؟  
 خواهی سوی مستیم<sup>۱۷</sup> کش، خواهی بپرسوی فنا

۱- چت : گشتی      ۲- قح : از راه      ۳- فد : متن : بی سر نسخه بدل : بی بر      ۴- مق : چت ، قح : آنها  
 ۵- عد : باز      ۶- عد : هرک : فد : هرکی      ۷- قح : از جام      ۸- چت : اینها      ۹- قح و عد : شهان  
 را مو بو      ۱۰- قو فد : ضعی      ۱۱- فد : جانفزا      ۱۲- قو ، چت : وای  
 ۱۳- مق : وی      ۱۴- قو : درمیدهی      ۱۵- این غزل در نسخه قوهینجا تمام میشود      ۱۶- فد : هر دو چشم  
 ۱۷- چت : هستیم

۱۶۰ عالم چو کوه طور دان ما همچو موسی طالبان  
 يك پاره اخضر می شود يك پاره عبهر می شود  
 ای طالب دیدار او بنگر درین کهسار او  
 ای باغبان ای باغبان در ما چه در<sup>۲</sup> پیچیده؟

هر دم تجلی می رسد برمی شکافد کوه را  
 يك پاره گوهر می شود يك پاره لعل و کهر با  
 ای گه چه باد خورده ما مست گشتیم از صدا  
 گر برده ایم<sup>۳</sup> انگور تو تو برده انبان ما\*

۱۵

ای نوش کرده نیش را، بی خویش کن باخویش را  
 ۱۶۵ تشریف ده عشاق را، پر نور کن آفاق را  
 باروی همچون ماه خود، بالطف مسکین خواه خود  
 چون جلوه مه می کنی وز عشق آگه می کنی،  
 درویش را چه بود نشان، جان و زبان در فشان  
 هم آدم و آن دم توی، هم عیسی و مریم توی  
 ۱۷۰ تلخ از تو شیرین می شود، کفراز تو چون دین می شود  
 جان من و جانان من! کفر من و ایمان من!  
 ای تن پرست بوالحزن، در تن میبچ و جان مکن  
 امروز ای شمع آن کنم، بر نور تو جولان کنم  
 امروز گویم: «چون کنم؟ يك پاره دل را ه خون کنم  
 ۱۷۵ تو عیب ما را کیستی؟ تو ما را یا ما هیستی؟  
 جانرا در افکن در عدم زیرا نشاید ای صنم

باخویش کن بی خویش را، چیزی بده درویش را  
 بر زهر<sup>۴</sup> زن تریاق را، چیزی بده درویش را  
 ما را تو کن همراه خود، چیزی بده درویش را  
 با ما چه همه می کنی؟ چیزی بده درویش را  
 نی دلق صد پاره کشان، چیزی بده درویش را  
 هم راز وهم محرم توی، چیزی بده درویش را  
 خار از تو نسرین می شود، چیزی بده درویش را  
 سلطان سلطانان من! چیزی بده درویش را  
 منگر بتن، بنگر بمن، چیزی بده درویش را  
 بر عشق جان افشان کنم، چیزی بده درویش را  
 وین کار را یکسون کنم، چیزی بده درویش را  
 خود را بگو تو چیستی؟ چیزی بده درویش را  
 تو محتشم او محتشم<sup>(۱)</sup> چیزی بده درویش را\*

۱- قح : الصلا ۲- قح ، مق : با ما چرا پیچیده . جت : دو ما چرا  
 مق : کر برده ایم انگور تو برده دستار ما ۳- فند : کر خورده ایم انگور تو تو برده دستار  
 ۴- شب : بر زهر کن ۵- شب : دل پر خون کنم  
 ۶- این غزل در قح ، عد نیست

(۱) اشاره است باین بیت سنایی : خیز و بیا و بر نشین بر شهر روح الامین خود کی روا باشد چنین تو محتشم او محتشم

ای عیسی پنهان شده بر طارم مینا بیا  
 یعقوب مسکین پیر شد، ای یوسف برنا بیا  
 گاوای خدایی می کند، از سینه سینا بیا  
 در گور تن تنگ آدم، ای جان با پهنا بیا  
 زان طره اندر همت، ای سر ارسلنا<sup>(۲)</sup> بیا  
 ای دیده بینا بحق، وی سینه دانا بیا  
 دل داده ام دیر است من، تا جان دهم جانا بیا  
 اول تو ای دردا برو، و آخر<sup>۲</sup> تو در مانا بیا  
 اندر دل بیچاره ام چون غیر تو شد لا بیا  
 دی بردلش تیری بزن، دی بر سرش خارا بیا  
 کس نیست شاها محرمت در قرب او ادنی<sup>۳</sup> بیا  
 ای آب<sup>۴</sup> و ای آتش بیا ای در وای دریا بیا  
 تبریز چون عرش مکین از مسجد اقصی بیا\*

ای یوسف آخر سوی این یعقوب نابینا بیا  
 از هجر روزم قیر شد، دل چون کمان بد تیر شد  
 ای موسی عمران که در سینه چه سیناها ست!  
 ۱۸۰ رخ زعفران رنگ آمدم، خم داده چون چنگ آمدم  
 چشم محمد بانمت، و اشوق گفته<sup>(۱)</sup> در غمت  
 خورشید پیشت چون شفق، ای برده از شاهان سبق  
 ای جان تو و جانها چو تن، بی جان چه از ز خود بدن  
 تا برده دلرا گرو، شد کشت جانم در درو  
 ۱۸۵ ای تو دوا و چاره ام، نور دل صد پاره ام  
 نشناختم قدر تو من، تا چرخ می گوید ز فن  
 ای قاب قوس<sup>(۳)</sup> مرتبت وان دولت با مکرمت  
 ای خسرو مهوش بیا ای خوشتر از صد خوش بیا  
 مخدوم جانم شمس دین! از جاهت ای روح الامین

جان گفت: «ای نادای خوش اهلاً و سهلاً مرچبا  
 یک بار دیگر بانگ زن تا بر پریم برهل اتی<sup>(۴)</sup>»  
 آخر کجایم خوانیم گفتا: «برون از جان و جا»

۱۹۰ آمدندا از آسمان جانرا که باز آ الصلا  
 سمعاً و طاعة ای ندا هر دم دو صد جانت فدا  
 ای نادره مهمان ما بردی قرار از جان ما

۱- چت، مق و غب: آخر توای دردا ۲- فد: آخر تو ۳- چت: او ادنا ۴- ای آب وی آتش  
 ۵- این غزل در عهد وقع نیست ۵- چت: جان گفت ای ندای خوش

۱- اشاره است بحديث: وَأَشْوَقَاهُ إِلَى لِقَاءِ إِخْوَانِي.  
 ۲- جمله ایست که در قرآن مکرر استعمال شده است از جمله:  
 ۳- اشاره است به: فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ. قرآن کریم ۹۱/۵۳  
 ۴- اشاره است به: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ. قرآن کریم ۱/۸۶

بر چرخ بنهم نردبان تا جان برآید بر علا  
 دل بر غریبی می نهی، این کی بود شرط وفا؟!  
 آن گنده پیر کابلی<sup>۱</sup> صد سحر کردت از دعا  
 چون بر نمی گرد دست؟! چون دل نمی جوشد ترا؟  
 ای بس رفیق و هم نفس<sup>۲</sup> آنجا نشسته گوش ما  
 نعره زنان در گوش<sup>۳</sup> ما که سوی شاه آ ای گدا\*

از پای این زندانیان بیرون کنم بند گران  
 تو جان جان افزاستی، آخر ز شهر ماستی  
 ۱۹۵ آوارگی نوشت شد، خانه فراموش شده  
 این قافله بر قافله پویان سوی آن مرحله  
 بانگ شتربان و جرس می نشنود از پیش و پس  
 خلقی نشسته گوش ما، مست و خوش<sup>۳</sup> و بیهوش ما

## ۱۸

«انّا فتحنا»<sup>(۱)</sup> الصلا بازا ز بام از در در  
 این<sup>۵</sup> جان سرگردان من از گردش این آسیا  
 اشتر بخوابان هین هله نه از بهر من بهر خدا  
 از چون مگو، بی چون<sup>۶</sup> برو، زیرا که جانرا نیست جا  
 گر خرقة<sup>۷</sup> تو چاک شد جان ترا نبود فنا  
 چون عشق را سرفتنه پیش تو آید فتنها  
 بنگر که در خون می روی آخر نگویی<sup>۸</sup> تا کجا؟  
 می غلط در سودای دل تا بحر یفعل<sup>(۲)</sup> ما یشا  
 بر دل خیالی می دود یعنی: «باصل خود بیا»  
 نعره زنان که: «ان اصل کو؟» جامه دران اندروفا\*

ای یوسف خوش نام ما خوش می روی بر بام ما  
 ۲۰۰ ای بحر پر مرجان من والله سبک شد جان من  
 ای ساربان با قافله مگذر مرو زین مرحله  
 نی نی برو، مجنون برو، خوش در میان خون برو  
 گر قالبیت در خاک شد جان تو بر افلاک شد  
 از سر دل بیرون نه، بنمای رو کابینه  
 ۲۰۵ گویی مرا: «چون می روی؟ گستاخ و افزون می روی؟  
 گفتم که: «ز آتشیهای دل، بر روی مفرشهای دل  
 هر دم رسولی می رسد، جانرا گریبان می کشد  
 دل از جهان رنگ و بو گشته گریزان سو بسو

۱- چت، متن: صد سحر، نسخه بدل، خب: بس سحر  
 ۲- چت: هم نفس  
 ۳- قو: خوش بیهوش  
 ۴- خب، فتح: درجوش ما، قو: متن مطابق فتح (نسخه بدل) در گوشها  
 ۵- چت: ای جان  
 ۶- قو: بیچون  
 ۷- چت، متن: خرقة تن (نسخه بدل) خرقة تو  
 ۸- چت: تا اینجا دارد \* این غزل در عدد وقوع نیست  
 ۹- عد، مق: ندارد

۱- اشاره است به: «انّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا». قرآن کریم ۱/۴۸

۲- اشاره است به: «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ». قرآن کریم ۲۷/۱۴



می شد روان بر آسمان همچون روان مصطفی<sup>۱</sup>  
از تابش او آب و گل افزون ز آتش در ضیا  
گفتا: «سرتو نردبان، سررا در آرزیر پا»<sup>۲</sup>  
چون تو هوارا بشکنی پا بر هوا نه هین بیا  
بر آسمان پران شوی هر صبحدم همچون دعا\*

امروز دیدم یار را، آن رونق هر کار را  
۲۱۰ خورشید از رویش خجل، گردون مشبک<sup>۱</sup> همچو دل  
گفتم که «بنا نردبان تا بروم بر آسمان»  
چون پای خود بر سر نهی پا بر سر اختر نهی  
بر آسمان و بر هوا صد ره پدید آید ترا

می دان<sup>۴</sup> که دود گولخن هرگز نیاید بر سما  
کز دود<sup>(۱)</sup> آورد آسمان چندان لطیفی و ضیا  
با نقش گرمابه مکن این جمله چالیش و غزا  
وردامن او را کشتی هم بر تو تنگ آید قبا  
بس بر طیبیدن<sup>۵</sup> و نشد، درمان نبود الا رضا  
سر در کشید و گردد شد مانند گویی آن دعا  
سوراخ سوراخ آمد او از خود زدن بر خارها  
گر صبر کردی یک زمان رستی از آن بد لقا  
ساکن نشین وین وردخوان: «جاء القضاء ضاق القضاء»<sup>(۲)</sup>  
ای هم نشین صابران «أَفْرِغْ عَلَيْنَا»<sup>(۴)</sup> «صَبْرًا»  
مر صابران را می رسان هر دم سلامی<sup>۸</sup> نو ز ما\*

چندانک خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را  
۲۱۵ و ر خود بر آید بر سما کئی تیره گردد آسمان  
خود را مر نجان ای پدر سر را مکوب اندر حجر  
گر تو کئی بر مه تقو بر روی تو باز آید آن  
پیش از تو خامان دگر، در جوش این دیک جهان  
بگرفت دم مار را یک خار پشت اندر دهن  
۲۲۰ آن مار ابله خویش را بر خار می زد دم بدم  
بی صبر بود و بی حیل، خود را بکشت از عجل  
بر خار پشت هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!  
فرمود رب العالمین با صابرانم هم نشین<sup>(۳)</sup>  
رفتیم بوادی دگر، باقی تو فرما ای پدر

۱- جت: مصطفی ۲- تو: مشیق ۳- درغد، مق: این بیت بلا فاصله بعد از مطلع است ۴- این غزل در حد  
وقع نیست ۵- قند: می دانک ۶- جت: بس بر طیبیدن و نشد ۷- سوراخ سوراخ آمد از خود زدن  
بر خارها ۸- قند: جاء القضاء جاء القضاء ۹- قند: سلام نو . مق: سلامی تو ۱۰- این غزل در حد  
وقع نیست

۱- مستفاد است از آیه شریفه: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ» قرآن کریم ۱۱/۴۱

۲- مثل است و اصل آن چنین است: «إِذَا حَانَ الْقَضَاءُ...» مجمع الامثال چاپ طهران ص ۲۷

۳- ظاهراً مستفاد است از: «وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ» قرآن کریم ۲۴۹/۲

۴- اشاره است به: «رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا» قرآن کریم ۲۵۰/۲

از زعفران روی من رومی بگردانی چرا  
یا قوت صبرش بده در « یَفْعَلُ اللَّهُ (۱) مَا يَشَاءُ »  
بی شمع روی تو نشان دیدن مرین دوراه را  
کی ذرها پیدا شود بی شعشع شمس الضحی؟!  
بی عصمت تو کی رود شیطان بلا حول ولا؟  
تا در نیندازی کفی ز اهلیله خود در دوا  
بی تو کجا جنبد رگی در دست و پای پارسا؟  
در سنگ سقایی (۲) نهی در برق میرنده وفا  
زان سیلشان کی؟ و آخر دجز مشتری هل اتی (۳)؟  
وی کوفته هر سو دهل کای جان حیران الصلا  
آنکم دهد فهم بیا گوید که پیش من بیا  
آنکت دهد طال (۴) بقا او را سزد طال بقا  
هم اوت آرد در دعا، هم او دهد مزد دعا  
در باددم اندر دهن، تا خوش بگویی: «رَبَّنَا»  
ز اب تو چرخ می زنم مانند چرخ آسیا  
کاستون قوت ماست او یا کسب و کار نانبا  
حق آب را بسته کند او هم نوی جنبد ز جا  
تا گوید او که گفت او هرگز بنماید قفا\*

۲۲۰ جرمی ندارم بیش ازین کز دل هوا دارم ترا  
یا این دل خونخواره را لطف و مراعاتی بکن  
این دوره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم  
هر گه بگردانی تو رو آبی ندارد هیچ جو  
بی باده تو کی فتد در مفرز نغزان مستیی؟  
۲۳۰ نی قرص سازد قرصیی، مطبوخ هم مطبوخی<sup>۳</sup>  
امرت نغرد کی رود خورشید در برج اُسد؟  
در مرگ هشیاری نهی، در خواب بیداری نهی  
سیل سیاه شب برد هر جا که عقلست و خرد  
ای جان جان جزو و کل وی حله بخش باغ و گل  
۲۳۰ هر کس فریاند مرا تا عشر بستاند مرا  
ز انسو که فهمت می رسد، باید که فهم آن سورود  
هم او که دل تنگت کند، سر سبز و گل رنگت کند  
هم ری و بی و نون را کرد دست مقرون با الف  
لَبِيْكَ لَبِيْكَ ای کرم، سودای تست اندر سرم  
۲۴۰ هر گز نداند آسیا مقصود گردشهای خود  
آیش گردان می کند، او، نیز چرخ می زند  
خامش که این گفتار ما می پرد از اسرار ما

۱- چت: از زعفرانی ۲- فد: نغز مغزان ۳- فو: چت: مطبوخی ۴- چت: که ۵- چت: آنکه  
۶- چت: برد از این اسرار ۰- این غزل دو عه، قح مذکور نیست

۱- قرآن کریم، ۲۷/۱۴ (۲) - اشاره است به: قَلَّلْنَا أُصْرِبَ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْمَتَا  
عَشْرَ لَا عِيْنَآ. قرآن کریم، ۶۰/۲

(۳) - اشاره است به: هَلْ آتَىٰ عَلَىٰ الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ. قرآن کریم: ۱۷/۶  
(۴) - جمله است که در دعای بطول عمر و دوام استعمال میشود و کنایه از عزت و دولت نیز هست

تا بر کنم از آینه<sup>۱</sup> هر منکری من زنگها  
 در هر قدم می بگذرد زان سوی جان فرسنگها  
 تا بر سر سنگین دلان از عرش بارد سنگها  
 کین دولت و اقبال را باشد ازیشان ننگها  
 آنسو هزاران جان<sup>۲</sup> زمه چون اختران آونگها  
 تا از خوشی راه تو رهوار گردد لنگها  
 هر عقل<sup>۳</sup> زیرا رسته شد در سبزه زارت بنگها  
 زین رو دوصد سرور و انخم شد زغم چون چنگها  
 زین رو بسی کشتی پر بشکسته شد بر گنگها<sup>۴</sup>  
 تا دانش بی حد تو پیدا کند فرهنگها  
 تا صلح گیرد هر طرف، تا محو گردد جنگها  
 پیدا شود در هر جگر در سلسله آهنگها  
 هر ذره انگیزنده هر موی چون سرهنگها\*  
 \* سرهنگها: سرهنگها

چندان بنالم نالها ، چندان برارم رنگها  
 بر مر کب عشق تو دل می راند و این مر کبش  
 ۲۴۵ بنما تو اهل روشنت بر کوری هر ظلمتی  
 با اینچنین تابانیت دانی چرا منکر شدند؟  
 گرنی که کوردی چنین آخر بدیدندی چنان  
 چون از نشاط نور تو کرران همی بینا شوند  
 اما چو اندر راه تو ناگاه بی خود<sup>۳</sup> می شود  
 ۲۵۰ زین رو همی بینم کسان نالان چونی وز دل تهی  
 زین رو هزاران کاروان بشکسته شد از ره روان  
 اشکستگانرا جانها<sup>۶</sup> بستست بر او مید<sup>۷</sup> تو  
 تا قهر را بر هم زند آن لطف اندر لطف تو  
 تا جستی نوعی دگر ره رفتنی طرزی دگر  
 ۲۵۵ وز دعوت جذب خوشی<sup>۸</sup> آن شمس تبریزی شود

کز چشم من دریای خون جوشان شد از جور و جفا  
 و بر سرش آبی زخم بر سر زند او جوش را  
 آه لیک خود معذور را کی باشد اقبال و سنا؟!  
 شد حرفها چون مور هم سوی سلیمان لابه را  
 در ترا جانها صدف، باغ ترا جانها گیا  
 در سیر سیاره شده، هم تو برس فریاد ما

چون خون نخسید خسرو چشم کجا خسیدمها؟!  
 گر لب فرو بندم کنون جانم بجوش آید درون  
 معذور دارم خلق را اگر منکرند از عشق ما  
 از جوش خون نطقی بقم، آن نطق آمد در قلم  
 ۲۶۰ کای شه سلیمان لطف وی لطف را از تو شرف  
 ما مور بیچاره شده، وز خرمن آواره شده

۱- چت : زاینه  
 ۲- چت : جان  
 ۳- فد : بیخود  
 ۴- چت : امید  
 ۵- مق : این بیت را ندارد  
 ۶- فد : بسته ست  
 ۷- مق ، غب : از دعوت و از جذب خوش  
 ۸- این غزل دو عد وقع نیست  
 از شمس تبریزی شود

ما بتدۀ خاك گفت ، چون چاكران اندر صفت  
 تو ياد كن الطاف خود، در سابق «الله الصمد»  
 تو صدقه كن اي محشتم بردل كه ديدت اي صنم  
 ۲۶۰ آن آب حيوان صفا هم در گلو گيرد ورا  
 اي آفتاب اندر نظر تاريك و دلگير و شرر  
 اي جان شيرين تلخ وش بر عاشقان هجر كش  
 اي جان سخن کوتاه كن، يا اين سخن در راه كن  
 اي تن چوسكگ كاهل مشو، افتاده عوعوبس معو  
 ۲۷۰ اي صديقا خاك كفش ، آن صدشهنشه در صفش  
 وانگه سليمان زان ولا لرزان زمكر ابتلا  
 ناگه قضا را شيطنت از جام عز و سلطنت  
 چون يكدمي آن شاه فرد تدبير ملك خويش كرد  
 نا باز از ان عاقل شده، ديد از هوا غافل شده  
 ۲۷۰ زد نيغ قهر و قاهري بر گردن ديو و پري  
 زود اندر آمد لطف شه، مخدوم شمس الدين چومه<sup>۱۲</sup>  
 از شه چو ديد او مژده آورد در حين سجده

ما ديدبان آن صفت ، با اين همه عيب عما  
 در حق هر بدكار بد هم مجرم<sup>۳</sup> هر دو سرا  
 در غير تو چون بنگرم اندر زمين يا در سما؟  
 كو خورده باشد باد ها زان خسرو ميمون لقا  
 آنرا كه ديد او آن قمر در خويي و حسن وبها  
 در فرقت آن شاه خوش بي كبر با صد كبريا  
 در راه شاهنشاه كن ، در سوي تبريز صفا  
 تو باز گرد از خويش<sup>۶</sup> ورو سوي شهنشاه بقا  
 گشته رهي صد آصفش ، واله سليمان در ولا  
 از ترس كورا آن علا<sup>۸</sup> كمتر شود از رشكها  
 بر بوده از وي مكرمت، كرده بملكش اقتضا  
 ديو و پري را پاي مرد<sup>۹</sup> ترتيب كرد آن پادشا  
 زان باغها آفل شده ، بي بر شده هم بي نوا  
 كورا ز عشق آن سري مشغول كردند از قضا  
 در منع او ، گفتا كه : «نه عالم مسوزاي مجتبا»  
 تبريز را از وعده<sup>۱۰</sup> كارزد باين هر دو سرا\*

## ۲۴

چون نالدين مسكين كه تارحم آيد آن دلدار را؟  
 خورشيد چون افروزم تا هجر كمتر سوزدم  
 ۲۸۰ اي عقل كل ذو فنون تعليم فرما يك فسون  
 چون نور آن شمع چكل مي در نيابد جان و دل

خون بارد اين چشمان كه تا اينم من آن گلزار را  
 دل حيلتي آموزدم كز سر بگيرم كار را  
 كز وي بخيزد در درون رحمي نگارين يار را  
 كي داند آخر آب و گل دلخواه آن عيار را؟!

۱- فد ، چت : ماننده . ۲- چت : عيب و عما ۳- خب : مجرم ۴- مق ، فو ، فد : از آب  
 ۵- چت : هجر خوش ۶- فد : بيش و دو خب ، مق : خويش و شو ۷- فد ، خب : اي صد شهنشه  
 ۸- مق : از علا ۹- فد ، چت : پاي مزد ۱۰- مق ، خب : غافل شده ۱۱- چت : بيدار هر غافل  
 ۱۲- چت : شمس دين \* - اين غزل در قح وعده نيست

جبریل بالطف و رشد عجل سمین<sup>۱</sup> را چون چشد؟!  
 عنقا که یابد دام کس، در پیش آن عنقا مگس  
 کو آن مسیح خوش دمی؟ بیواسطهٔ مریم یمی  
 ۲۸۵ دجال غم چون آتشی گسترده زاتش مفرشی  
 تن را سلامت ها ز تو . جانرا قیامتها ز تو  
 ساغر ز غم در سر فند، چون سنگ در ساغر فند  
 ماندم زعدرا وامقی ، چون من نبودم لایقی  
 شطرنج دولت شاه را ، صد جان بخرش راه را  
 ۲۹۰ بینم بشه واصل شده ، می از خودی فاصل شده  
 باشد که آن شاه حرون، زان لطف<sup>۲</sup> از حدها برون  
 جانی که رو این<sup>۳</sup> سو کند با بازید او خو کند  
 مخدوم جان کز جام او سر مست شد ایام او  
 عالی خداوند شمس دین ، تبریز ازو جان زمین  
 ۲۹۵ ای صد هزاران آفرین بر ساعت فرخ ترین  
 در پاکی بی مهر و کین ، در بزم عشق او نشین

این دام ودانه کی کشد عنقای خوش منقار را؟!  
 ای عنکبوت عقل بس تا کی تنی این تار را  
 کز وی دل ترسا همی پاره کند زنار را  
 کو عیسی خنجر کشی دجال بد کردار را؟!  
 عیسی<sup>۲</sup> علامتها ز تو وصل قیامت وار را  
 آتش بخار اندر فند . چون گل نباشد خار را  
 لیکن خممار عاشقی در سر دل خممار را  
 صد که حمایل کاه را ، صد درد دُردی خوار را  
 وز شاه جان حاصل شده جانها در و دیوار را  
 منسوخ گرداند کنون آن رسم استغفار را  
 یا در سنایی رو کند یا بو دهد عطار را  
 گاهی که گویی نام او لازم شمر تکرار را  
 پر نور چون عرش مکین کو رشک شد انوار را  
 کان ناطق روح الامین بگشاید آن اسرار را  
 در پردهٔ منکر بین ، آن پرده صد مسمار را \*

## ۲۵

من دی نگفتم مر ترا کر : «ای بی نظیر خوش لقا  
 امروز صد چندان شدی<sup>۷</sup> حاجب بدی سلطان شدی  
 امشب ستایمت ای پری ، فردا ز گفتن بگذری

۱- ظ : ناید      ۲- قو : عیسی      ۳- مق : وز حهما      ۴- مق ، چت : آن سو      ۵- چت : یا باسنایی  
 ۶- فند : من دی بگفتم بار را : « ای بی نظیر خوش لقا »      ۷- چت : صد چندان بدی

(۱) - اشاره است بمضمون آیه شریفه : وَ لَقَدْ جَاءَتْ رَسُلَنَا اِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرَى قَالُوْا سَلَامًا قَال سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ  
 اَنْ جَاءَ بِمَجْلٍ حَنِيدٍ فَلَمَّا رَا اَيُّدِيَهُمْ لَا تَبْصُلُ اِلَيْهِ نَكَرَهُمْ وَاَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً  
 قرآن کریم ، ۶۹/۱۱ ، ۷۰ ، نیز ، ۲۴/۵۱ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷

۳۰۰ امشب غنیمت دارمت، باشم غلام و چاکرت  
 ناگه بر آید صرصری، نی بام مانده<sup>۱</sup> دری  
 باز از میان صرصرش در تابده آن حسن و فرش  
 تعلیم گیرد ذرها زان آفتاب خوش لقا

فردا ملك بیهش شود، هم عرش بشکافد قبا  
 زین پشگان پر کئی زند چونک ندارد پیل پا  
 هر ذره خندان شود در قرآن شمس الضحی  
 صد زرگی دلربا کانهها نبودش زابتدا\*

## ۲۶

هر لحظه وحی آسمان آید بسر جانها  
 ۳۰۵ هر کز گر انجانان بود چون درد در پایان بود  
 گل را مجنبنان هر دمی، تا آب تو صافی شود  
 جا نیست چون شعله، ولی دودش ز نورش بیشتر  
 گر دود را کمتر کنی از نور شعله بر خوری  
 در آب تیره بنگری نی ماه بینی نی فلك  
 ۳۱۰ باد شمالی می وزد کز وی هوا صافی شود  
 باد نفس مر سینه را زانده صیقل می زند  
 جان غریب اندر جهان مشتاق شهر لا مکان  
 ای جان یاک خوش گهر، تاچند باشی در سفر

ک: «اخر چو دودی<sup>۲</sup> بر زمین تاچند می باشی، بر آ»  
 آنکه رود بالای خم، کان کرد او یابد صفا  
 تا درد تو روشن شود، تا درد تو گردد دوا  
 چون دود از حد بگذرد در خانه ننماید ضیا  
 از نور تو روشن شود هم این سرا هم آن سرا  
 خورشید و مه پنهان شود، چون تیرگی گیرد هوا  
 وز بهر این صیقل سحر در می دمد باد صبا  
 گر یک نفس گیرد نفس مر نفس را آید فنا  
 نفس بهیمی در چرا چندین چرا باشد چرا؟  
 تو باز شاهی، باز پر سوی صغیر پادشاه\*

## ۲۷

آن خواجه رادر کوی ما، در گل فرو رفتست پا  
 ۳۱۵ جبار وارو رفت او، دامن کشان می رفت او  
 بس مرغ پران<sup>۵</sup> بر هوا، از دامها فرد و جدا  
 ای<sup>۶</sup> خواجه سر مستک شدی، بر عاشقان خنک زدی

با تو بگویم حال او، بر خوان اذا جاء القضا<sup>(۱)</sup>  
 تسخر کنان بر عاشقان باز بچه دیده عشق را  
 می آید از قبضه قضا بر پر او تیر بلا  
 مست خداوندی خود گشتی گرفتگی با خدا

۱- مق: نی دری  
 ۲- مق: قح: دو زمین  
 ۳- مق: قح: نو: هرک از  
 ۴- مق: قح: رها  
 ۵- این غزل دو خوب، عد، مذکور نیست  
 ۶- چت: قو: این: فد: آن

۱- این غزل دو قح وعد نیامده است  
 ۲- این غزل دو خوب، عد، مذکور نیست  
 ۳- چت: قو: این: فد: آن

همیان او پرسیم و زر، گوشش پر از طال بقا  
 وز لورا کند شاعران، وز دمدمه هر ژاژخا  
 از<sup>۲</sup> وهم بیمارش کند در چا پلوسی هر گدا  
 از مال و ملک دیگری مردی کجا باشد سخا؟!  
 موری بده ماری شده، وان مار گشته ازدها  
 کو ازدهارا می خورد، چون افکند موسی عصا  
 تیری زدش کز زخم او همچون کمائی شد دو تا  
 خُر خُر کنان چون صرعیان در غرغره مرگ و فنا<sup>۳</sup>  
 خویشان او نوحه کنان بر وی چو اصحاب عزا  
 اشکسته گردن آمده در یارب و در ربنا  
 جز غمزه غمازه شکر لبی شیرین لقا  
 او بی وفاتر یا جهان؟ او محتجب تر یا هما  
 از قفل و زنجیر نهان، هین گوشه‌ها بر گشا  
 مخلص نباشد هوش را جز «یَفْعَلُ(۲) اللهُ مَا يَشَاءُ»  
 نالان ز عشق عایشه کابِض عَينِي مِنْ بَكَ  
 مَقْتُ الْحَيَاةِ فَقَدْ كَمَّ ، عُدُّوا إِلَيْنَا بِالرِّضَا  
 وَالْقَلْبُ مِنْكُمْ مُمْتَحَنٌ فِي وَسْطِ نِيرَانِ النَّوَى  
 دلها شکستی تو بسی، بر پای تو آمد جزا  
 عشق مجازی را گذر بر عشق حقست انتها<sup>(۳)</sup>  
 تا او در آن استا شود، شمشیر گیرد در غزا  
 آن عشق با رحمان شود چون آخر آید ابتلا

بر آسمانها برده سر، وز سر نبشت او بیخبر  
 از بوسها بردست او، وز سجدها بر پای او  
 ۳۲۰ باشد کر مرا آفتی کان کبر آرد درفتی  
 بدهد درمها در کرم، او نافریدست آن درم  
 فرعون و شدادی شده، خیسکی پر از بادی شده  
 عشق از سر قدوسی، همچون عصای موسی  
 بر خواجه روی زمین بگشاد از گردون کمین  
 ۳۲۵ در رو فتاد او آن زمان از ضربت زخم گران  
 رسوا شده عریان شده، دشمن برو گریان شده  
 فرعون<sup>۴</sup> و نمرودی بده<sup>۵</sup>، «انّی انا(۱) الله» می زده  
 او زعفرانی کرده رو، زخمی نه<sup>۶</sup> بر اندام او  
 تیرش عجیبتر یا کمان؟ چشمش بهی تر یا دهان؟  
 ۳۳۰ اکنون بگویم سر جان در امتحان عاشقان  
 کی بر کشایی گوش را؟ کو گوش مرده هوش را؟  
 این خواجه با خرخشه شد پر شکسته چون پشه  
 اِنَّا هَلَكْنَا بَعْدَ كُمْ ، يَا وَيْلَنَا مِنْ بَعْدِ كُمْ  
 الْعَقْلُ فِيكُمْ مَرْتَهَنٌ ، هَلْ مِنْ صِدَا يَشْفِي الْحَزْنَ؟  
 ۳۳۵ ای خواجه بادست و پا پایت شکستست از قضا  
 این از عنایتها شمر، کز کوی عشق آمد ضرر  
 غازی بدست پور خود شمشیر چوبین می دهد  
 عشقی که بر انسان بود، شمشیر چوبین آن بود

۱- فد: کوژ کند

۲- این بیت در

۳- فد: مرگ فنا

۴- مق: وز

۵- جت: شه

۶- جو: نی

(۲) - جع بیت ۲۰۶

(۱) - قرآن کریم، ۳۰/۲۸

(۳) - استفاد است از گفته معروف: الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ

عشق زلیخا ابتدا بر یوسف آمد سالها  
 ۳۴۰ بگریخت او، یوسف پیش زد دست در پیراهنش  
 گفتش: «قصاص پیرهن بر دم ز تو امروز من»  
 مطلوب را طالب کند مغلوب را غالب کند  
 باریک شد اینجا سخن، دم می ننگجد در دهن  
 او می زند من کیستم؟ من صورتم خا کیستم  
 ۳۴۵ این را رها کن، خواجه را بنگر، که می گوید مرا:  
 ای خواجه صاحب قدم گر رفتم اینک آدمم  
 آخر چه گوید غره؟ جز ز افتابی ذره  
 چون قطره بنمایدت، باقیش معلوم آیدت  
 کفی چو دیدی، باقیش نادیده، خود می دانیش  
 ۳۵۰ هستی تو انبار کهن، دستی درین انبار کن  
 هست آن جهان چون آسیا، هست این جهان چون خرمنی  
 رو ترک این گوی مصر<sup>۳</sup>، آن خواجه را بین منتظر  
 ای خواجه تو چونی بگو؟ خسته درین پر فتنه کو  
 گفت: «الغیاث ای مسلمین دلها نگهدارید هین  
 ۳۵۵ من عاشقانرا در تیش بسیار کردم سرزنش  
 «وَيْلٌ لِّكُلِّ هَمَزَةٍ»<sup>۱</sup> بهر زبان بد بود  
 کمی آن دهان مردم است؟! سوراخ مارو کردم است  
 در عشق ترك کام کن، ترك حبوب و دام کن

شد آخر آن عشق خدا می کرد بر یوسف قفا  
 بدریده شد از جذب او بر عکس حال ابتدا  
 گفتا: «بسی زینها کند تقلیب عشق کبریا  
 ای بس دعا گورا که حق کرد از کرم قبله دعا!»  
 من مغلظه خواهم زدن اینجا روا باشد دعا  
 رمال بر خاکی زند نقش صوابی یا خطا  
 «عشق آتش اندر ریش زد، مارا رها کردی چرا؟»  
 تا من درین آخر زمان حال تو گویم بر ملا  
 از بحر قلزم قطره زین بی نهایت ماجرا  
 ز انبار کف<sup>۲</sup> گندمی عرضه کنند اندر شرا  
 دانیش ودانی چون شود چون باز گردد ز آسیا  
 بنگر چگونگی گندمی؛ وانگه بطاحون بر، هلا  
 آنجا همین خواهی بدن گر گندمی گسر لویسا  
 کو نیم کاره می کند تمجیل<sup>۴</sup> می گوید: «صلا»  
 در خاک و خون افتاده بیچاره وار و مبتلا  
 شد ریخته خود خون من تا این<sup>۵</sup> نباشد بر شما  
 با سینۀ پر غل و غش بسیار گفتم ناسزا  
 همآز را لَمَاز را جز چاشنی<sup>۶</sup> نبود دوا  
 که گل در آن سوراخ زن کردم منه بر اقربا  
 مر سنگ را زر نام کن شکر لقب نه بر جفا<sup>۷</sup>

۱- مق : دوا      ۲- قو : کفی      ۳- قو ، چت : مضر      ۴- چت : فد : تمجیل و میگوید      ۵- چت ، مق : نیابد  
 ۶- خب ، فد ، قو : همزه (مشده)      ۷- مق : خامشی      ۸- این محل در قع و عد، نیست



سر مه کش چشمان ، ما ای چشم جانرا توتیا  
 چون دیدمت می گفت دل «جاء»<sup>(۱)</sup> القضا جاء القضا  
 گه خوانیش سوی طرب گه رانیش سوی بلا  
 گه جانب شهر بقا ، گه جانب دشت فنا  
 گه خدمت لیلی کند ، گه مست و مجنون خدا  
 گه عاشق کنج خلا ، گه عاشق رو<sup>۱</sup> و ریا  
 گه خورش را قیصر کند ، گه دلق یوشد چون گدا  
 گه زهر روید گه شکر ، گه درد روید گه دوا  
 گه بادهای لعل گون ، گه شیر و گه شهد شفا  
 گه فضلها حاصل کند ، گه جمله را روید بلا  
 گه دشمن بدرگ شود ، گه والدین و اقربا  
 گاهی دهل زن ، گه دهل ، تامی<sup>۴</sup> خورد زخم عصا  
 این سوش کش ، آن سوش کش ، چون اشتری گم کرده جا  
 گه چون مسیح و کشت نو ، بالا روان سوی علا  
 شیداما شیدا شود یکرنگ چون شمس الضحی  
 بحرش بود گور و کفن ، جز بحر را داند و با  
 در «صَبَّغَهُ<sup>(۲)</sup> اللهُ» رو نهاد تا «يَفْعَلُ<sup>(۳)</sup> اللهُ مَا يَشَاءُ»  
 رست از برو ، رست از ریا ، چون سنگ زیر آسیا  
 نَلْحِقُ بِكُمْ أَعْقَابَكُمْ ، هَذَا مَكَا فَاتُ أَوْلَا  
 مِمَّا شَكَرْتُمْ رَبَّكُمْ ، وَالشُّكْرُ جَرَارُ الرِّضَا

ای شاه جسم و جان ما ، خندان کن دندان ما  
 ۳۶۰ ای مه ز اجلال خجل ، عشقت ز خون ما بجل  
 ما گوی سرگردان تو ، اندر خم چوگان تو  
 گه جانب خوابش کشی ، گه سوی اسبابش کشی  
 گه شکر آن مولی کند ، گه آه و او یلی کند  
 جان را تو پیدا کرده ، مجنون و شیدا کرده  
 ۳۶۵ گه قصد تاج<sup>۲</sup> زر کند ، گه خاکها بر سر کند  
 طرفه درخت آمد ، کزو گه سیب روید گه کدو  
 جویی عجایب کاندرون<sup>۳</sup> گه آب رانی گاه خون  
 گه علم بر دل بر تند ، گه دانش از دل بر کند  
 روزی محمد بک شود ، روزی پلنگ و سگ شود  
 ۳۷۰ گه خار گردد گاه گل ، گه سر که گردد گاه مل  
 گه عاشق این پنج و شش ، گه طالب جانهای خوش  
 گاهی چوچه کن پست رو ، مانند قارون سوی گو  
 تا فضل تو راهش دهد ، و زشید و تلوین و ارهد  
 چون ماهیان بحرش سکن ، بحرش بود با غر و وطن  
 ۳۷۵ زین رنگها مفرد شود ، در خنب عیسی در رود  
 رست از وقاحت و ز حیا وز دور<sup>۵</sup> وز نفلان جا  
 اَنَا فَمَحْنَا بِابِكُمْ ، لَا تَهْجُرُوا أَصْحَابَكُمْ  
 اِنَّا شَدَدْنَا جَنَابَكُمْ ، اِنَّا غَفَرْنَا ذُنُوبَكُمْ

۱- فد : روی و ریا      ۲- چت : تاج و زر      ۳- فد ، مق : کاندرون      ۴- چت : که می خورد  
 ۵- فد : وز دور و ز . چت : وز دود      ۶- مق : این بیت را بیش از بیست قبل (زین رنگها) آورده است

(۱) - جع : ۲۲۲      (۲) - قرآن کریم ۱۳۸/۲      (۳) - جع : ۲۰۶

۲۹

ما را چو تابستان بَیر دل گرم تا بُستان ما  
تا آب رحمت برآزند از صحن آتشدان ما  
انگور گردد غورها ، تا پخته گردد نان ما  
آخر بین کین آب و گل چون بست<sup>۲</sup> گرد جان ما؟  
تا صد هزار اقرارها افکند در ایمان ما  
تاره بری سوی احد جانرا ازین زندان ما  
روزی غریب و بو العجب ، ای صبح نورافشان ما  
سلطان کنی بی بهره را ، شایاش ای سلطان ما  
کو گوش هوش آورد تو؟<sup>۴</sup> تا بشنود برهان ما  
نعره برارد چاشنی از بیخ هر دندان ما  
ریحان بریحان گل بگل از حبس خارستان ما\*

۳۸۰ ای از ورای پردها تاب تو تابستان ما  
ای چشم جانرا توتیا آخر کجا رفتی؟ ییا!  
تا سبزه گردد شورها ، تا روضه گردد گورها  
ای آفتاب جان و دل ، ای آفتاب از تو خجل  
شد خارها گلزارها از عشق رویت بارها  
۳۸۵ ای صورت عشق ابد ، خوش رو نمودی در جسد  
در دود غم بگشایطرب ، روزی نما از عین شب  
گوهر کنی خر مهره را ، زهره بدری زهره را  
کو دیدها در خورد تو؟ تا در رسد در گرد تو  
چون دل شود احسان شمر در شکر آن شاخ شکر  
۳۹۰ آمد ز جان بانگ دهل تا جزوها آید بکل

۳۰

چون اشک غمخواران ما در هجر دلداران ما  
زیرا که داری رشکها بر ماه رخساران ما  
کز لابه و گریه پدر رستند بیماران ما  
رطل گران هم حق دهد بهر سبکساران ما  
زین بی نوایی می کشند از عشق طاران ما  
بشکفته روی یوسفان از اشک افشاران ما  
وز مال و نعمت پر شود کفهای کف خاران ما

ای فصل با باران ما ، بر ریز بر یاران ما  
ای چشم ابر ، این اشکها می ریز همچون مشکها  
این ابر را گریان نگر وان باغرا خندان نگر  
ابر گران چون داد حق از بهر لب خشکان ما  
۳۹۵ برخاک و دشت بی نوا گوهر فشان کرد آسمان  
این ابر چون یعقوب من وان گل چو یوسف در چین  
یک قطره اش گوهر شود ، یک قطره اش عیبر شود

۲- قح : صد آفتاب ۳- فد : چون بست کرد این جان ما  
\* - خب ، عد ، قو : این غزل وا ندارد

\* - این غزل دو خب ، قح ، عد نیست ۱- فد : سر زند  
۴- قح : گوش و هوش آورد . فد : گوش هوش آورد که تا خوش بشنود

باغ و گلستان<sup>۱</sup> ملی اشکوفه می کردند دی  
بر بند لب همچون صدف، مستی امیادریش صف!

زیرا که بر ریق از پگه خوردند خماران ما  
تا باز آیند این طرف از غیب هشیاران ما\*

## ۳۱

۴۰۰. بادا مبارک<sup>۲</sup> درجهان سور و عروسیهای ما  
زهره قرین شد با قمر، طوطی قرین شد با شکر  
إِنَّ الْقُلُوبَ فَرَّجَتْ، إِنَّ النُّفُوسَ زُوِّجَتْ  
بسم الله امشب بر نوی سوی عروسی می روی  
خوش می روی در کوی ما، خوش می خرامی سوی ما  
۴۰۵. خوش می روی برای ما، خوش می گشایی پای ما  
از تو جفا کردن روا وز ما وفا<sup>۵</sup> جستن خطا  
ای جان جان جانرا بکش تا حضرت جانان ما  
رقصی کنی ای عارفان، چرخ زیند ای منصفان  
در گردن افکنده<sup>۸</sup> دهل، در گردن نسرین و گل  
۴۱۰. خاموش کامشب زهره شد ساقی پیمان<sup>۹</sup> و بمد<sup>۱۰</sup>  
والله که این دم صوفیان بستند از شادی میان  
قومی چو دریا کف زنان، چون موجها سجده کنان

سور و عروسی را خدا بیرید بر بالای ما<sup>(۱)</sup>  
هر شب عروسی<sup>۳</sup> دگر از شاه خوش سیمای ما  
إِنَّ الْهَمُومَ أَخْرَجَتْ در دولت مولای ما  
داماد خوبان می شوی، ای خوب شهر آرای ما  
خوش می جهی در جوی ما، ای جوی وای جو پای ما  
خوش می بری کفهای ما، ای یوسف زیبای ما  
پای تصرف را بنه بر جان خون بالای ما  
وین استخوان را هم بکش هدیه بر عنقای ما  
در دولت شاه جهان، آن شاه جان افزای ما<sup>۷</sup>  
کامشب بود دق و دهل نیکوترین کالای ما  
بگرفته ساغر میکشد حرای ما حرای ما  
در غیب پیش غیب دان از شوق<sup>۱۱</sup> استسقای ما  
قومی مبارز چون سنان خون خوار<sup>۱۲</sup> چون اجزای ما

۱- قد: باغ و گلستان و ملی \* - عد، قح، شب: ندارد  
۲- شب، بر جهان ۳- جت: عروسی  
۴- مق: در کوی ۵- جت: جفا جستن ۶- شب: ای جان جانان را ۷- مق: جت، شب: از اینجا بیعد  
ترتیب ابیات بطریق زیر است: الف: والله که ایندم... ب: قومی چو دریا کف زنان... ج: در گردن افکندم...  
د: خاموش کامشب زهره شد خاموش کامشب مطبعی ۸- شب: جت: افکندم ۹- شب: پیمان ۱۰- قد: بمل  
۱۱- جت، مق: شوق واستسقا ۱۲- شب، مق: خون خواره

(۱) - ابن غزل را مولانا در شب اول عروسی سلطان ولد (فرزند خود) وفاطه خاتون دختر صلاح الدین زرکوب سروده و شمس الدین افلاکی در این باره گفته است:

«هیچنان روزی در میان اصحاب فرمود (مولانا) که چون فاطمه خاتون را بپناه الدین ما عقد کردند تسامت فرشتگان مقرب و حوران فرادیس اعلی شادبها می کردند و تقارها می زدند و همگان سماع کنان بهم دیگر تهنیت عروسی میدادند و همچنان در شب اول عروسی همین غزل را سر آغاز فرمود که شعر:

سور و عروسی را خدا بیریده بر بالای ما  
إِنَّ الْهَمُومَ أَخْرَجَتْ در دولت مولای ما.

بادا مبارک درجهان سور و عروسیهای ما  
إِنَّ الْقُلُوبَ فَرَّجَتْ إِنَّ النُّفُوسَ زُوِّجَتْ

خاموش کامشب مطبخی شاهست از فرخ رخی

این<sup>۱</sup> نادره که می‌یزد حلوای ما حلوای ما\*

۳۲

دیدم سحر آن شاه را بر شاه راه هل اتی<sup>(۱)</sup>  
۴۱۵ زان می که در سر داشتم، من ساغری<sup>۲</sup> برداشتم  
گفتا: «چیت ه این ای فلان» گفتم که: «خون عاشقان  
گفتا: «چو کو نوشیده،<sup>۳</sup> دردیک جان جوشیده  
آن دلبر سر مست من بستد قدح از دست من  
از جان گذشته آصد درج، هم در طرب هم در فرج

در خواب غفلت بی خبر زو بو العلی و بو العلا  
در پیش او<sup>۳</sup> می داشتم، گفتم که: «ای شاه! الصلا»  
جوشیده و صافی چوجان بر آتش عشق و ولا  
از جان و دل نوشش کنم، ای باغ اسرار خدا»  
اندر کشیدش همچو جان، کان بود جانرا جان فزا  
می کرد اشارت آسمان که: «ای چشم بد دور از شما»

۳۳

۴۲۰ می ده گزافه ساقیا، تا کم شود خوف و رجا  
پیش آر نوشانوش را، از بیخ بر کن هوش را  
در مجلس ما سرخوش آ، برقع ز چهره بر گشا  
دیوانگان جسته<sup>۲</sup> بین، از بند هستی رسته بین  
زوتر بیا هین دیر شد، دل زین ولایت سیر شد  
۴۲۵ بگشا زدستم این رسن، بر بند پای بو الحسن  
بی ذوق آن جانی که او در ماجرا و گفت و گو  
نانم مده آبه مده، آسایش و خوابم مده  
امروز مهمان توم، مست و پریشان توم  
هر کو بجز حق مشتری جوید، نباشد جز خری  
۴۳۰ می دان که سبزه کولخن گنده کندریش و دهن

گردن بز ن اندیشه را، ما از کجا او از کجا  
آن عیش بی روپوش را، از بند هستی بر گشا  
زان سان که اول آمدی، ای «یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»<sup>(۲)</sup>  
در بی دلی دل بسته بین، کین دل بود دام بلا  
مستش کن و بازش رهان زین گفتن<sup>۴</sup> زوتر بیا  
یُر ده قدح را، تا که من سر را بنشناسم ز یا  
هر لحظه گرمی می کند با بو العلی و بو العلا  
ای تشنگی عشق تو صد همچو ما را خون بها  
پیر شده همه شهر این خبر، کامروز عیش است الصلا  
در سبزه این کولخن همچون خران جوید چرا  
زیرا ز خضرای دمن<sup>(۳)</sup> فرمود دوری مصطفی<sup>۵</sup>

۱- خب: ای نادره    ۵- قو، قح، عد تعداد    ۲- مق: ساغری بر داشتم    ۳- مق: برداشتم  
۴- چت (متن) ای جان. (نسخه بدل) ایشاه    ۵- فد، مق: گفتا که چیت    ۶- قو: از جان گذشته. (نسخه بدل) از جان گذشته  
۵- این غزل در خب، قح، عهد کور نیست    ۷- چت: خسته    ۸- فد: زین گفتن و زوتر بیا    ۹- چت: مصطفی

(۱) - جمع بیت: ۸۱    (۲) - جمع، ب، ۲۰۶    (۳) - مقصود این حدیث است: اَيَّاكُمْ وَ خَضْرَاءَ الدِّمَنِ

دورم زخضرای دمن ، دورم ز حورای<sup>۱</sup> چمن  
از دل خیال دلبری بر کرد ناگهان<sup>۲</sup> سری  
جمله خیالات جهان پیش خیال او دوان  
بد لعلها پیشش حجر ، شیران پیشش گور خر  
۴۳۵ عالم چو کوه طور شد ، هر ذره اش پر نور شد  
هر هستیی در وصل خود ، در وصل اصل اصل خود  
سز سبز و خوش هر تره ، نعره زنان هر ذره  
گل کرد بلبل را ندا که « ای صد چو من بیشت فدا  
ذرات محتاجان شده ، اندر دعا نالان شده  
۴۴۰ اَلْسِلْمُ مِنْهَا جُ الْطَلْبُ ، اَلْحِلْمُ مِنْهَا جُ الْطَرْبُ  
اَلْعَشْقُ مِنْهَا جُ الْعِشَاءُ ، وَ اَلْهَجْرُ مِنْهَا جُ الْحِشَاءُ  
اَلشَّمْسُ مِنْهَا جُ اَلرَّاسِئَاءُ ، وَ اَلْبَدْرُ مِنْهَا جُ اَلرَّاسِئَاءُ  
يَا سَائِلِي عَنْ حُبِّهِ ، اَكْرِمُ بِهِ اَنْعَمُ بِهِ  
يَا سَائِلِي عَنْ قِصَّتِي ، اَلْعِشْقُ قِصْمِي حِصَّتِي  
۴۴۵ اَلْفَتْحُ مِنْهَا جُ اَلْحِكْمُ ، وَ اَلْحَشْرُ مِنْهَا جُ اَلْحِكْمُ  
اَرِيَا حِكْمَ تَجَلِّي الْبَصْرِ ، يَعْقُوبُكُمْ يَلْقَى اَلنَّظْرُ  
اَلشَّمْسُ خَرَّتْ وَ اَلْقَمَرُ ، نُسَكَمَعُ اَلْاِحْدَى عَشْرَ (۴)

دورم ز کبر و ما و من ، مست شراب کبریا  
مانند ماه از افق ، مانند گل از گیا  
مانند آهن پارهها در جذب آهن ربا  
شمشیرها پیشش سپر ، خورشید پیشش ذرها  
مانند موسی روح هم افتاد بیهوش از لقا<sup>(۱)</sup>  
خنبک زنان بر<sup>۴</sup> نیستی ، دستک زنان اندر نما  
كَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ ، وَ اَلشُّكْرِ مِفْتَاحُ الرِّضَا  
حارس بدی سلطان شدی ، تا کی زنی طالب بقا<sup>(۲)</sup>  
برقی برایشان بر زده ، مانده ز حیرت از دعا  
وَ النَّارُ صِرَافُ الذَّهَبِ ، وَ النَّورُ صِرَافُ الْوَلَا  
وَ الْوَصْلُ تِرْيَاقُ الْغِشَاءِ<sup>۷</sup> ، يَا مَنْ عَلَى قَلْبِي مَشَا  
وَ الْعِشْقُ مِنْ جَلَّاسِنَا ، مَنْ يَدْرِمَا فِي رَاسِنَا؟  
كُلُّ الْمُنَى فِي جَنبِهِ ، عِنْدَ التَّجَلِّي كَالهَبَا<sup>۸</sup>  
وَ اَلشُّكْرُ اَفْوَى غُصَّتِي ، يَا حَبْدَا لِي حَبْدَا  
اَلْقَلْبُ مِنْ اَرْوَا حِكْمِ ، فِي الدَّوْرِ تِمْنَالِ الرِّحَا  
يَا يَوْسُفِينَا فِي الْبَشْرِ ، جُودُوا بِمَا اَللَّهُ اشْتَرَى (۳)  
قُدَامِكُمْ فِي بَقْظَةٍ ، قُدَامَ اُمِّ يَوْسُفَ فِي الْكُرْيِ

۱- چت ، مق : حوران ، فد : خورای ۲- قو : ناگهان  
مق : روح هم افتاده ۴- فد : (متن در نسیبی) نسیبه بدل) بر نیستی  
۶- چت : و العلم ۷- چت ، مق : العشا ۸- این بیت، دو مق پس از بیت بعد (یا سائلی عن قصتی) آمده است  
۹- فد : الرخا ۱۰- قو : یلقی ، چت : یلقی

- (۱) - استفاد است از آیه شریفه: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِجِبِلٍّ جَمَلَهُ دَكَاً وَ خَرَّ مُوسَى صَبْحًا قرآن کریم ۱۴۳/۷  
(۲) - جمع: بیت ۲۳۶  
(۳) - اشاره است بآیه شریفه: اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ ۱۱۱/۹  
(۴) - اشاره است بآیه شریفه: اِذْ قَالَ يَوْسُفُ لَ اَبِيهِ يَا اَبَتِ اِنِّي رَاَيْتُ اَحَدَ عَشْرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ  
رَاَيْتَهُمْ لِي سَاِجِدِينَ ۴/۱۲

أَصْلُ الْعَطَايَا دَخَلْنَا ، ذُخْرُ الْبَرَائِيَا نَخَلْنَا

يَا مَنْ لِحَبِّ أَوْ نَوَى ، يَشْكُو مَخَالِبَ النَّوَى\*

۲۴

ای عاشقان ای عاشقان آمدگه وصل و لقا  
۴۵۰ ای سرخوشان ای سرخوشان آمدطرب دامن کشان  
آمد شراب آتشین ، ای دیو غم ، کنجی نشین  
ای هفت گردون مست تو ، ما مهره دردست تو  
ای مطرب شیرین نفس ، هر لحظه می جنبان جرس  
ای بانگ نای خوش سمر ، در بانگ تو طعم شکر  
۴۵۰ بار دیگر آغاز کن ، آن پردها را ساز کن  
خاموش کن ، پرده مدر ، سفراق خاموشان بخور

از آسمان آمد ندا کر: « ای ماه رویان الصلا »  
بگرفته ما زنجیر او ، بگرفته او دامان ما  
ای جان مرگ اندیش ، رو ، ای ساقی باقی<sup>۳</sup> ، در  
ای هست ما از هست تو در صد هزاران مرجبا  
ای عیش ، زین نه برفرس ، برجان ما زن ای صبا  
آید مرا شام و سحر از بانگ تو بوی وفا  
بر جمله خوبان ناز کن ، ای آفتاب خوش لقا  
ستار شو ستار شو خوگیر از حلم خدا<sup>۴</sup> \*

۲۵

ای یار ما دلدار ما ای عالم اسرار ما  
نک بردم امسال ما خوش عاشق<sup>۵</sup> آمد یار ما  
ما کاهلانیم و توی صد حج و صد پیکار ما  
۴۶۰ ما خستگانیم و توی صد مرهم بیمار ما  
من دوش گفتم عشق را: « ای خسرو عیار ما  
واپس جوابم داد او: « نی از توست این کار ما »  
من گفتمش: « خود ما کهیم و این صدا گفتار ما

ای یوسف دیدار ما ای رونق بازار ما  
ما مفلسانیم و توی صد گنج و صد دینار ما  
ما خفتگانیم و توی صد دولت بیدار ما  
ما بس خرابیم و توی هم از کرم معمار ما  
سر در مکش ، منکر مشو ، تو برده دستار ما  
چون<sup>۶</sup> هر چه گویی و ادهد همچون صدا کهسار ما  
زیرا<sup>۷</sup> که که را اختیاری نبود ای مختار ما \*

۱- مق : خرج البرایا ۲- کذافی جمیع النسخ والمصحیح بشکو \* - این غزل در غب ، قح ، عد نیست

۳- فد : ساقی باده ۴- چت در حاشیه این بیت را بخط الحاقی اضافه کرده است :

خاموش و بی گفتار شو ستار شو ستار شو می بین و مردان و مگو مانند حکم خدا

\* - این غزل در غب ، قح ، فو ، عد نیامده است ۵- چت : عاشق برآمد ۶- فد : هر چه

۷- چت : زانکه که وا \* - این غزل در غب ، عد ، مق ، قح نیست

دفع مده ، دفع مده ، ای مه عیار بیا  
 تشنهٔ مخمور نگر ، ای شه خمار بیا  
 بلبل سرمست توی ، جانب گلزار بیا  
 یوسف دزدیده توی ، بر سر بازار بیا  
 بار دگر رقص کنان بی دل و دستار بیا  
 ماه شب افروز توی ، ابر شکر بار بیا  
 گاه میا ، گاه مرو ، خیز بیکبار بیا  
 پخته شد انگور کنون ، غوره میفشاریا  
 ای خرد خفته برو ، دولت بیدار بیا<sup>۲</sup>  
 ور ره در بسته بود از ره دیوار بیا  
 مرهم مجروح بیا ، صحت بیمار ! بیا<sup>۳</sup>  
 شادی عشاق بجو ، کوری اغیار بیا  
 چند زنی طبل بیان ، بی دم و گفتار بیا\*

خواجه بیا ، خواجه بیا ، خواجه دگر بار بیا  
 ۴۶۰ عاشق مهجور نگر ، عالم پر شور نگر  
 پای توی ، دست توی ، هستی هر هست توی  
 گوش توی ، دیده توی ، وز همه بگزیده توی  
 ای ز نظر گشته نمان ، ای<sup>۱</sup> همه را جان و جهان  
 روشنی روز توئی ، شادی غم سوز توی  
 ۴۷۰ ای علم عالم نو ، پیش تو هر عقل گرو  
 ای دل آغشته بخون ، چند بود شور و جنون  
 ای شب آشفته برو ، وی غم ناگفته برو  
 ای دل آواره بیا ، وی جگر پاره بیا  
 ای نفس نوح بیا ، وی هوس روح بیا  
 ۴۷۰ ای مه افروخته رو ، آب روان در دل جو  
 بس بود ای ناطق جان ، چند ازین گفت زبان

یار توی ، غار توی ، خواجه ! نگهدار مرا  
 سینهٔ مشروح توی ، بر در اسرار مرا  
 مرغ که طور توی ، خسته بمنقار مرا  
 قند توی ، زهر توی ، بیش میازار مرا  
 روضهٔ اومید توی ، راه ده ای یار مرا  
 آب توی ، کوزه توی ، آب ده این بار مرا

یار مرا ، غار مرا ، عشق جگر خوار مرا  
 نوح توی ، روح توی ، فاتح و مفتوح توی  
 نور توی ، سور توی ، دولت منصور توی  
 ۴۸۰ قطره توی ، بحر توی ، لطف توی ، قهر توی  
 حجرهٔ خورشید توی ، خانهٔ ناهید توی  
 روز توی ، روزه توی ، حاصل دریوزه توی

۳- چت این بیت را بس از این بیت اضافه داد :  
 پیش طیبی ازلی خسته وانکار بیا

۱- چت : وی همه را  
 ۲- این بیت در قد نیست  
 « ای که رهین علمی بی عملی بی هنری  
 ۳- این غزل در عد نیست  
 ۴- چت : امید

پخته توی ، خام توی ، خام بگنذار مرا  
راه<sup>۱</sup> شدی تا نبدی ، این همه گفتار مرا\*

دانه توی ، دام توی ، باده توی ، جام توی  
این تن اگر کم تندی ، راه دلم کم زندی

## ۳۸

زنده و مرده وطنم نیست بجز فضل خدا  
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا  
پوست بود ، پوست بود ، در خور مغز شعرا  
کمتر فضل خمشی کش نبود خوف ورجا  
مست و خرابم ، مطلب در سختم نقد<sup>۲</sup> و خطا  
تا کی بسيلم ندهد ، کی کشدم بحر عطا؟!  
خشک چه داند ، چه بود ترللا ترللا  
دیده شود حال من ار چشم شود گوش شما  
چرخ من از رنگ زمین پاکتر از چرخ سما  
چونک خوش و مست شوم هر سحری وقت دعا  
وانک<sup>۳</sup> ز سلطان رسدم نیم مرا نیم ترا<sup>۴</sup>  
چشمه خورشید بود جرعه او را چو گدا  
زانک تو داودمی<sup>۵</sup> ، من چو کهم رفته ز جا\*

۴۸۵ رستم ازین نفس و هوا ، زنده بلا مرده بلا  
رستم ازین بیت و غزل ، ای شه و سلطان ازل  
قافیه و مغالطه را ، گو همه سیلاب بیر  
ای خمشی مغز منی ، پرده آن نغز منی  
برده ویران نبود عشر زمین ، کوچ و قلان  
۴۹۰ تا که خرابم نکند ، کی دهد آن گنج بمن؟!  
مرد سخن راجه خیر از خمشی<sup>۳</sup> همچو شکر  
آینه ام ، آینه ام ، مرد مقالات نه ام  
دست فشانم چو شجر ، چرخ زنان<sup>۴</sup> همچو قمر  
عارف گوینده ! بگو ، تا که دعای تو کنم  
۴۹۵ دلق من و خرقه من از تو دریفی نبود  
از کف سلطان رسدم ساغر و سفراق قدم  
من خمشم خسته گلو ، عارف گوینده بگو

## ۳۹

می نکند محرم جان محرم اسرار مرا  
پرسش همچون شکرش ، کرد گرفتار مرا  
رنگ کجا ماند و بو ساعت دیدار مرا  
کان گل خوش بوی کشد جانب گلزار مرا

آه که آن صدر سرا می ندهد بار مرا  
نغزی و خوبی و فرش ، آتش تیز نظرش  
۵۰۰ گفت مرا : «مهر تو<sup>۸</sup> کو؟ رنگ تو کو؟ فر تو کو؟»  
غرچه جوی کرمم ، بنده آن صبحدمم

۱- چت : رام شمی ۲- فد : سو و خطا ۳- چت : از غش . مق : از سخن ۴- چت : چرخ زمانم چو قمر  
۵- فد : وانج : مق : زانک ۶- چت : نیم ترانیم مرا ۷- چت : داود منی ۸- چت : گفت مرا رنگ تو کو مهر تو کو فر تو کو  
۰- این غزل دوعه نیست



هر که بجوبار بود، جامه برو بار بود  
 ملکت واسباب کزین، ماهرخان شکرین  
 دستگه و پیشه ترا، دانش و اندیشه ترا  
 ۵۰۰ نیست کند، هست کند، بی دل و بی دست کند  
 ای دل قلاش مکن، فتنه و پرخاش مکن  
 گر شکند پند مرا زفت کند بند مرا  
 بیش مزن دم زدوی، دود و مگو چون ثنوی

چند زیانست و گران خرقة و دستار مرا  
 هست بمعنی، چو بود یار و فادار مرا  
 شیر ترا، بیشه ترا، آهوی تاتار مرا  
 باده دهد، مست کند، ساقی خمار مرا  
 شهره مکن، فاش مکن، برسر بازار مرا  
 بر طمع ساختن یار خریدار مرا  
 اصل سبب را بطلب، بس شد از آثار مرا\*

#### ۴۰

طوق جنون سلسله شد، باز مکن سلسله را  
 ۵۱۰ مست و خوش و شاد توم، حامله داد توم  
 هیچ فلک دفع کند از سر خود دور سفر؟!  
 می کشد آن شه رقی، دل بکفش چون قلمی  
 آنچه کند شاه جفا، آبله دان بر کف شه  
 همچو کتابیست جهان، جامع احکام نهران  
 ۵۱۵ شادهمی باش و ترش، آب بگردان<sup>۲</sup> و خمش

لابه گری می کنمت، راه تو زن قافله را  
 حامله گر بار نهد جرم منه حامله را  
 هیچ<sup>۲</sup> زمین دفع کند از تن خود زلزله را؟!  
 تازه کن اسلام دمی، خواجه رها کن گله را  
 آنک بیابد کف شه، بوسه دهد آبله را  
 جان تو سر دفتر آن، فهم کن این مسئله را  
 باز کن از گردن خر مشغله زنگله را\*

#### ۴۱

شمع جهان! دوش نبند نور تو در حلقه ما  
 سوی دل ما بنگر، کز هوس دیدن تو  
 دوش کجا بود مهت؟ خیمه و خیل و سپهت؟  
 دوش بهر جا که بدی، دانم کامروز ز غم

راست بگو! شمع رخت دوش کجا بود کجا؟  
 نیست شد و سیر نشد از طلب و طال بقا<sup>(۱)</sup>  
 دولت آنجا، که درو حسن تو بگشاد بقا  
 گشته بود همچو دلم مسجد لا حول و لا

۳- چت : مکرران

۲- فد : مین زمین

۵- این غزل در قح، عد نیست

۱- چت : بس شد آثار مرا

۵- این غزل در قح، عد نیست

(۱) - جمع ب ۲۳۶

۵۲۰ دوش همی گشتم من تا بسحر ناله کنان  
سایه نوری تو<sup>۲</sup> و ما جمله جهان سایه تو  
گاه بود پهلوی او، گاه شود<sup>۳</sup> محو درو  
سایه زده دست طلب، سخت در آن نور عجب  
شرح جدایی و در آمیختگی سایه و نور  
۵۲۵ نور مسبب بود،<sup>۴</sup> و هر چه سبب سایه او  
آینه همدگر افتاد مسبب<sup>۵</sup> و سبب

بَدْرُكَ بِالصُّبْحِ<sup>۱</sup> بَدَا ، هَيَّجَ تَوْبِي وَ نَفِي  
نور کی دیدست که او باشد از سایه جدا؟  
پهلوی او هست خدا، محو درو هست لقا  
تا چو بکاهد بکشد نور خدایش بخدا  
لَا يَتَنَاهَى ، وَ لَمَنْ جِئْتَ بِضَعْفٍ مَدَدًا<sup>(۱)</sup>  
بی سببی قد جعل الله لكل سبباً  
هر کی نه چون آینه گشست، ندید آینه را\*

## ۴۲

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما  
دلبر بی کینه ما!، شمع دل سینه ما  
ذره بذره بر تو، سجده کنان بر در تو  
۵۳۰ هر نفسی تشنه ترم بسته<sup>۷</sup> جوع البقرم  
هر کی ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد بخدا  
نیست مرا کار و دکان، هستم بی کار جهان  
خواه شب و خواه سحر، نیستم از هر دو خبر  
روز مرا دیدن تو، شب غم ببردن تو  
۵۳۵ باغ پر از نعمت من، گلبن با زینت من  
جسم مرا خاك كنى، خاك مرا پاك كنى  
فلسفیک کور شود، نور از و دور شود  
فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من

ما همه پا بسته تو، شیر شکاری صنما  
دردو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما  
چاکر و یاری گر تو، آه چه یاری صنما  
گفت که: «دریا بخوری؟» گفتم که: «اری صنما»<sup>۸</sup>  
آنگه اگر مرگ بود پیش تو باری صنما  
زانکه ندانم چیز تو کار گزاری صنما  
کیست خبر؟ چیست خبر؟ روز شماری صنما  
از تو شبنم روز شود همچو بهاری صنما  
هیچ ندید و نبود چون تو بهاری صنما  
باز مرا نقش کنی، ماه عذاری صنما  
زو ندمد سنبل دین، چونک نکاری صنما<sup>۹</sup>  
خوبی این زشتی آن، هم تو نگاری صنما\*

۱- تو، فد، من: الصبح ۲- چت: سایه نور تو وما ۳- چت: بود محو ۴- فد: بود هر چه  
۵- تو، من: مسبب بسبب ۶- چت: هر که که چون آینه بشکست بدید آینه را ۷- این غزل دو قح، عد نیست  
۸- چت: تشنه جوع البقرم ۹- چت، من: کفتم آری صنما ۱۰- این غزل دو قح، عد نیست

(۱) - ناظر است بآیه شریفه: قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي  
وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا. قرآن کریم، ۱۸، ۱۰۹

طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا  
 بر صفت گلبشکر بخت و پیرورد مرا  
 گفت: «زبون یافت مگرای سره این مرد مرا»  
 ای ملک آن تخت ترا، تختۀ این نرد مرا  
 بحر محیط ار بخورم باشد در خورد مرا  
 فردی تو چون نکند از همگان آفرد مرا؟!  
 نوحه گر هجر تو شد هر ورق زود مرا  
 شهرۀ آفاق کند این دل شب گرد مرا  
 بال مرا باز گشا خوش خوش و منورد<sup>۳</sup> مرا  
 از پی خورشید توست این نفس سرد مرا  
 جزو من از کل ببرد چون نبود درد مرا؟!  
 چون صفتی دارد از ان مه که<sup>۴</sup> نیازد مرا  
 عشق وی آورد قضا هدیه ره آورد مرا  
 گر چه که خود سرمۀ جان آمد آن گرد مرا\*

کاهل و ناداشت بدم ، کار درآورد مرا  
 ۵۴۰ تابش خورشید ازل پرورش جان و جهان  
 گفتم: «ای چرخ فلک مرد جفای تو نیم»  
 ای شه شطرنج فلک مات مرا ، بُرد ترا<sup>۱</sup>  
 تشنه و مستسقی تو گشته ام ای بحر چنانک  
 حسن غریب تو مرا کرد غریب دو جهان  
 ۵۵۰ رفتم هنگام خزان سوی رزان دست گزان  
 فتنۀ عشاق کند آن رخ چون روز ترا  
 راست چو شقۀ علمت رقص کنانم ز هوا  
 صبح دم سرد زند ، از پی خورشید زند  
 جزو ز جزوی چو برید از تن تو درد کند  
 ۵۵۰ بنده آنم که مرا ، بی گنه آزرده کند  
 هر کسکی<sup>۵</sup> را هوسی قسم قضا و قدر است  
 اسب سخن بیش مران، در ره جان گرد مکن

ابروی او گره نشد، گر چه که دید صد خطا  
 خوی چو آب جو نگر ، جمله طراوت و صفا  
 وز سخنان نرم او آب شوند<sup>۶</sup> سنگها  
 قهر بیش او بنه تا کندش همه<sup>۷</sup> رضا  
 در دَو در رضای او ، هیچ ملرز از قضا

در دو جهان لطیف و خوش همچو امیر ما کجا؟  
 چشم گشا ، و رو نگر ، جرم بیار و خو نگر  
 ۵۵۰ من ز سلام گرم او آب شدم ز شرم او  
 زهر بیش او ببر تا کندش به از شکر  
 آب حیات او بین ، هیچ مترس از اجل

۱- من: بُرد مرا      ۲- فد: از دو جهان      ۳- تو: خوش خوش منوردمرا      ۴- چت: چون صفتی دارد آن  
 ۵- چت: هر کسکی را      \* - این غزل در قح ، عد، نیست      ۶- چت: شغند  
 ۷- فد: به از رضا

سجده کنی پیش او ، عزت مسجده دهد  
 خواندم امیر عشق را ، فهم بدین شود<sup>۱</sup> ترا  
 ۵۶۰ از تو دل ار سفر کند با تبش جگر کند  
 دل چو کبوتری اگر می پُرد ز بام تو  
 بام و هوا توی و بس ، نیست روی بجز هوس  
 دور مرو ، سفر مجو ، پیش توست ماه تو  
 می شنود دعای تو ، می دهدت جواب او<sup>۳</sup>  
 ۵۶۵ گر نه حدیث او بدی جان تو آه کی زدی  
 چرخ زنان بدان خوشم کاب بیوستان کشم  
 باغ چو زرد و خشک شد تابخورد<sup>۴</sup> ز آب جان  
 شب برود ، یابگه تا شنوی حدیث شه

ای که تو خوار گشته زیر قدم چو بوریا  
 چونک تورهن صورتی ، صورتتست ره نما  
 بر سر پاسک منتظر تا تو بگویش : «یا»  
 هست خیال بام<sup>۲</sup> تو قبله جانش در هوا  
 آب حیات جان توی ، صورتها همه سقا  
 نره مزین که زیر لب می شنود ز تو دعا  
 ک: «ای کرمن کری بهل ، گوش تمام بر گشا»  
 آه بزین که آه تو راه کند سوی خدا  
 میوه رسد ز آب جان شوره و سنگ و ریگ را  
 شاخ شکسته را بگو : «آب خور و یازما»  
 شب همه شب مثال مه تا بسحر مشین ز پاه\*

## ۴۵

بالب او چه خوش بود گفت و شنید و ماجرا  
 ۵۷۰ بالب خشک گوید او قصه چشمه خضر  
 مست شوند چشمها از سکرات چشم او  
 بلبل با درخت گل گوید : «چیست در دلت؟  
 گوید : «تا تو با توی هیچ مدار این طمع  
 چشمه سوزن هوس تنگ بود ، یقین بدان  
 ۵۷۵ بنگر آفتاب را تا بگلو در آتشی  
 چونک کلیم حق بشد سوی درخت آتشین  
 هیچ مترس ز آتشم ، زانک من آبم و خوشم

خاصه که در گشاید و گوید «خواجه! اندرا»  
 بر قد مرد می بُرد در زی عشق او قبا  
 رقص کنان درختها پیش لطافت صبا  
 این دم در میان بنه نیست کسی توی و ما»  
 جهد نمای تا بری رخت توی ازین سرا»  
 ره ندهد بریسمان چونک بیندش دو تا  
 تا که ز روی او شود روی زمین پراز ضیا  
 گفت: «من آب کوثرم ، کفش برون کن ویا<sup>(۱)</sup>  
 جانب دولت آمدی ، صدر تراست ، مرجبا

۴- چت : نغورد

۳- چت : جواب تو

۲- فج ، فد ، مق : نام تو

۱- عد : بود ترا

\* - قو : ندارد

(۱) - مستفاد است از مضمون آیه شریفه: فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى قرآن کریم ، ۱۲/۳

جوهری و لعل کان ، جان مکان ولا مکان  
 بارگه عطا<sup>۱</sup> شود از کف عشق هر کفی  
 ۵۸۰ ز اول روز آمدی ساغر خسروی بکف  
 دل چه شود؟ چو دست دل، گیرد دست دلبری  
 آمد دلبری<sup>۲</sup> عجب ، نیزه بدست چون عرب  
 جست دلم که من دوم؟<sup>۳</sup> گفت خرد که: «من روم»؛  
 خوان چورسید از آسمان دست بشوی وهم دهان  
 ۵۸۵ کان نمک رسید هین ، گر تو ملیح و عاشقی  
 بسته کنم من این دولب، تا که چراغ روز و شب

نادره زمانه ، خلق کجا و تو کجا  
 کارگه وفا شود از تو جهان بی وفا  
 جانب بزم می کشی جان مرا که الصلا  
 مس چه شود؟ چو بشنود بانگ و صلا  
 کیمیا گفتم: «هست خدمتی» گفت: «تعال عندنا»  
 کرد اشارت از کرم گفت: «بلی کلا کما»  
 تا که نیاید از کف بوی پیاز و گند نا  
 کاس ستان و کاسه ده ، شور گزین، نه شور با  
 هم بزبانه زبان ، گوید قصه با شما\*

## ۴۶

دی بنواخت یار من بنده غم رسیده را  
 هوش فزود هوش را ، حلقه نمود گوش را  
 گفت که: «ای نزار من ، خسته و ترسگار من  
 ۵۹۰ بین که چه داد میکند ، بین چه گشاد میکند  
 داشت مرا چو جان خود، رفت زمن گمان بد  
 عاجز و بی کسم مبین ، اشک چو اطلسم مبین  
 هر که بود درین طلب، بس عجبت و بوالعجب  
 چاشنی جنون او، خوشتر ، یا فسون او  
 ۵۹۵ وعده دهد بیار خود، گل دهد از کنار خود  
 کحل نظر درو نهد دست کرم برو زند  
 جام می‌الست خود خویش دهد بمست خود  
 بهر خدای را خمش ، خوی سکوت را مکش

داد ز خویش چاشنی جان ستم چشیده را  
 جوش نمود نوش را ، نور فزود دیده را  
 من نفروشم از کرم بنده خود خریده را  
 یوسف یاد میکند عاشق کف بریده را  
 بر کتف نهاد او خلعت<sup>۶</sup> نو رسیده را  
 در تن من کشیده بین اطلس زر کشیده را  
 صد طربست در طرب جان ز خود رهیده را  
 چونک نهفته لب گزد خسته غم گزیده را  
 بر کند از خمار خود دیده خون چکیده را  
 سینه بسوزد از حسد این فلک خمیده را  
 طبل زند بدست خود باز دل پریده را  
 چونکه عصیده می‌رسد کوه کن قصیده را

۱- فد : عسا      ۲- فد ، چت : دلبر      ۳- چت : من روم      ۴- چت : چو رسیده زاسان  
 ۵- فد : بشور با      ۶- این غزل در قوه، عهد، نیست . فد : در دو موضع بامختصر اختلافی نقل شده است  
 ۶- فد : طلعت

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

در مگشا و کم نما گلشن نو رسیده<sup>۱</sup> را\*

### ۴۷

۶۰۰ ای که تو ماه آسمان، ماه کجا و تو کجا؟!  
 جمله بهام عاشق و ماه اسیر عشق تو  
 سجده کنند مهر و مه پیش رخ جو آتشت  
 آمد دوش مه که تا سجده برد پیش تو  
 خوش بخرام بر زمین تا شکفتند جانها  
 ۶۰۵ چونک شود ز روی تو برق جهنده هر دلی  
 هر چه بیافت باغ دل از طرب و شکفتگی  
 زرد شد دست باغ جان از غم هجر چون خزان  
 بر سر کوی تو دلم زار و نزار خفت دی  
 گفت: «چگونه ازین عارضه گران بگو  
 ۶۱۰ گفت و گذشت او زمن لیک زدوق آن سخن

در رخ مه کجا بود این کر و فر و کبریا؟!  
 ناله کنان زدرد تو، لابه کنان که: «ای خدا»  
 چونک کند جمال تو با مه و مهر ماجرا  
 غیرت عاشقان تو نعره زنان که رو، میا  
 تا که ملک فرو کند سر ز دریچه سما  
 دست بچشم برنهد از پی حفظ دیدها  
 از دی این فراق شد حاصل او همه هبا  
 کی برسد بهار تو؟ تا بنمایش<sup>۲</sup> نما  
 کرد خیال تو گذر، دید بدان سفت و را  
 کز تنگی ز دیدها رفت تن تو در خفا»  
 صحت یافت این دلم، یا رب تش دهی جزا\*

### ۴۸

ماه درست را بین کو بشکست خواب ما  
 خواب بئر ز چشم ما، چون ز تو روز گشت شب  
 جمله ره چکیده خون از سر تیغ عشق او  
 شکر با کرانه را شکر بی کرانه گفت:  
 ۶۱۵ رو ترشی چرا؟ مگر صاف نبَد شراب تو  
 تا چه شوند عاشقان روز وصال ای خدا  
 از تیریز شمس دین روی نمود عاشقان

تافت ز چرخ هفتمین در وطن خراب ما  
 آب مده ببتشنگان، عشق بس است آب ما  
 جمله کو گرفته بو از جگر کباب ما  
 «غره شدی بذوق خود بشنو این جواب ما  
 از پی امتحان بخور یک قدح<sup>۳</sup> از شراب ما»  
 چونک زهم<sup>۴</sup> بشد جهان از بت با نقاب ما  
 ای که هزار آفرین بر مه و آفتاب ما\*

۱- قح : نودمیده  
 ۲- قح : تا نمایش  
 ۳- قح : قو، ندارد  
 ۴- قح : قو، عه، ندارد  
 ۵- این غزل در قو، عه، نیست . ذوق، با تقدیم و تأخیر دو مصرع مطلع تکرار شده است  
 ۶- قح : قو، عه، ندارد  
 ۷- قح : قو، عه، ندارد  
 ۸- قح : قو، عه، ندارد  
 ۹- قح : قو، عه، ندارد  
 ۱۰- قح : قو، عه، ندارد

باتو حیات و زندگی ، بی تو فنا و مردنا  
 خلق برین بساطها بر کف تو چو مهره  
 ۶۲۰ گفت : «دم چه می دهی ، دم بتو من سپرده ام  
 پیش بسجده می شدم پست خمیده چون شتر  
 بین که چه خواهی کردن این که چه خواهی کردنا<sup>۱</sup>  
 زانک تو آفتابی و بی تو بود فُردنا  
 هم ز تو ماه گشتنا ، هم ز تو مهره بردنا  
 من ز تو بیخبر نیم در دم دم سپردنا  
 خنده زنان گشاد لب گفت : «دراز گردنا» (۱)  
 گردن دراز کرده پنبه بخواهی خوردنا \*»

ای بگرفته از وفا گوشه، گران چرا چرا؟  
 بر دل من که جای تست ، کار که وفای تست  
 ۶۲۵ گوهر نو بگوهری برد سبق ز مشتری  
 چشمه خضر و کوثری ، زاب حیات خوشتری  
 مهر تو جان نهران بود ، مهر تو بی نشان بود  
 گفت که : «جان جان منم ، دیدن جان طمع مکن»  
 ای تو بنور مستقل وی ز تو اختران<sup>۲</sup> خجل  
 بر من خسته کرده روی گران چرا چرا؟  
 هر نفسی همی زنی زخم سنان چرا چرا؟  
 جان و جهان ! همی بری جان و جهان چرا چرا؟  
 زاتش هجر تو منم خشک دهان چرا چرا؟  
 در دل من ز بهر تو نقش و نشان چرا چرا؟  
 ای بنوده روی تو صورت جان چرا چرا؟  
 بس دو دلی میان دل زابر گمان چرا چرا؟ \*

گر تو مالولی ای پدر جانب یار من<sup>۳</sup> یا  
 بوی سلام یار من ، لخالخه بهار من  
 مستی و طرفه مستیی ، هستی و طرفه هستیی  
 تا که بهار جانها تازه کند دل ترا<sup>۴</sup>  
 باغ و گل و ثمار من آرد سوی جان صبا  
 ملك و دراز دستی ، نره زنان که الصلا

۱- چت : کردنی      ۵- قح ، قو ، عد ، ندارد  
 ۲- چت : تو ز اختران خجل      ۶- عد ، قح ، قو ، ندارد  
 ۳- چت : ما      ۴- مق : مرا

(۱) - این بیت دلیل است بر اینکه روایت حمد الله مستوفی در باره بدایت کار عبدالواسع جبلی شاعر معروف قرن هشتم خالی از صحت نیست و بیت مولانا اشاره است بیتی که از گفته عبدالواسع در آن روایت آمده است اینک آن روایت :  
 «عبدالواسع معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود گویند در اول برزگر سلطان بود در بنه زاری اورا دید که میگفت بیت  
 اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی کردنا      گردن دراز میکنی پنبه بخواهی خوردنا  
 سلطان دراو بوی لطف طبع یافت اورا ملازم کرد و تربیت فرمود . تاریخ گزیده (چاپ عکسی) ص ۸۲۳

پیش دو نرگس خوشش گشته نگر دل مرا  
 بهلوی یار خود خوشم ، یاوه چراوم چرا؟!  
 تا سوی گولخن رود طبع خسیس<sup>۱</sup> ژاژخا  
 سخت خوش است این وطن، می نروم ازین سرا  
 ساغر جان بدست ما سخت خوش است ای خدا  
 روز شدست گو بشو بی شب و روز تو بیا  
 هیچ مگو که یار من با کرمست و با وفا»  
 رونق گلستان من ، زینت روضه رضا \*

پای بکوب و دست زن ، دست در آن دوشست زن  
 زنده بعشق سر کشم ، بینی جان چرا کشم؟  
 ۶۳۰ جان چو سوی وطن رود آب بجوی من رود  
 دیدن خسرو<sup>۲</sup> زمن ، شمشعه عقار من  
 جان طرب پرست ما ، عقل خراب مست ما<sup>۳</sup>  
 هوش برفت ، گو برو جایزه گو بشو گرو  
 مست رود نگار من ، در برو در کنار من  
 ۶۴۰ آمد جان جان من ، کوری دشمنان من

## ۵۲

کفر شدست لاجرم ترك هوای نفس ما  
 غمزه خونی تو شد حج و غزای نفس ما  
 چون بخم دو زلف تست مسکن و جای نفس ما  
 پرس که از برای که آن ز برای نفس ما  
 جز بجمال تو نبود جوشش و رای نفس ما  
 عشق برای عاشقان ، محو سزای نفس ما  
 خواجه روح شمس دین بود صفای نفس ما  
 از تبریز خاک را کحل ضیای نفس ما \*

چون همه عشق روی تست جمله رضای نفس ما  
 چونک بعشق زنده شد قصد غزاش چون کنم  
 نیست ز نفس ما مگر نقش و نشان سایه  
 عشق فروخت آتشی کاب حیات از و خجل  
 ۶۴۰ هژده هزار عالم عیش و مراد عرضه شد  
 دوزخ جای کافران ، جنت جای مؤمنان  
 اصل حقیقت وفا ، سر خلاصه رضا  
 در عوض عیبر جان در بدن هزار سنگ

## ۵۳

گفتم: «می می نخورم پیش تو شاها»  
 مست شدم برد مرا تا بکجاها  
 پیش دویدم که بین کار و گیاه<sup>۴</sup>  
 شکر خدا کرد و ثنا گفت دعاها

عشق تو آورد قدح پر زبلاها  
 ۶۵۰ دادمی معرفتش آن شکرستان  
 از طرفی روح امین آمد پنهان  
 گفتم: «ای سر خدا روی نهان کن»

۱- تو ، قح ، عده ندارد

۳- فد : خراب و مست

۲- چت : دیده خسروی من

۱- فد : مق : خبیث

۴- چت : پیش دویدم براو گفتم ماها

• - تنها فد دارد



گفتم: «خود آن نشود عاشق پنهان<sup>۱</sup>  
 عشق چو خون خواره شود وای از و وای  
 ۶۵۵ شاد دمی کان شه من<sup>۲</sup> آید خندان  
 گوید: «<sup>۳</sup>افسرده شدی بی نظر ما  
 گویم که: «ان<sup>۴</sup> لطف تو کو؟ ای همه خوبی  
 گوید: «نی تازه شوی، هیچ مخور غم  
 گویم: «ای داده دوا هر دو جهان را  
 ۶۶۰ میوه هر شاخ و شجر هست گوایش

چيست؟ که آن پرده شود پیش صفاها»  
 کوه احد پاره شود خاصه چو ماها  
 باز گشاید بکرم بند قباها  
 بیشتر آ تا بزند بر تو هواها»  
 بنده خود را بنما بند گشاه»  
 تازه تر از نرگس و گل وقت صباها»  
 نیست مرا جز لب تو جان دواها»  
 روی چو زر و اشک، مرا هست گواها\*<sup>۵</sup>

## ۵۴

ازین اقبالگاه خوش مشو یکدم دلا تنها  
 بیاطن همچو عقل کل، بظاهر همچو تنگ گل  
 تصوّورهای روحانی، خوشی بی پشیمانی  
 ملاحظهای هر چهره از ان دریاست یک قطره  
 ۶۶۵ دلا زین تنگ زندانها رهی داری بیدانها  
 چه روزیهاست پنهانی جزین روزی که می جویی  
 تو دو دیده فروبندی و گویی: «روز روشن کو؟»  
 ازین سو می کشانندت، وزان سو می کشانندت  
 هر اندیشه که می پوشی<sup>۶</sup> درون خلوت سینه  
 ۶۷۰ ضمیر هر درخت ای جان، زهر دانه که می نوشد

دمی می نوش باده جان و یک لحظه شکر می خا  
 دمی الهام امر قل<sup>(۱)</sup>، دمی تشریف اعطینا<sup>(۲)</sup>  
 ز رزم و بزم پنهانی، ز سر سر او آخفی  
 بقطره سیر کی گردد کسی کش هست استسقا؟!  
 مگر خفته ست پای تو، تو پنداری نداری پا  
 چه ناناها پخته اند ای جان برون از صنعت نانا  
 زند خورشید بر چشمت که اینک من، تو در بگشا  
 مرو ای ناب با دردی، ببر<sup>۷</sup> زین درد<sup>۸</sup>، رو بالا  
 نشان و رنگ اندیشه زدل پیداست بر سیما  
 شود بر شاخ و برگ او، نتیجه شرب او پیدا

- ۱- چت : عاشق پنهان نشود      ۲- فد : ما  
 ۳- چت : گوید کافسرده      ۴- چت : گویم آن لطف تو  
 ۵- این بیت درمق نیست      ۶- قو ، قح ، عد ، ندارد  
 ۷- قو ، قح ، عد : دردورو      ۸- چت : می نوشی

(۱) - ظاهراً اشاره است به واردیکه آیات قرآنی مصدر است بلفظ قل از قبیل : قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ

(۲) - ظاهراً مقتبس است از آیه شریفه : اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوْنُورَ قرآن کریم ۱۰۸/۱

زدانه سيب اگر نوشد برويد برگ سيب ازوي  
چنانك از رنگ رنجوران طيب از علت آگه شد  
بيند حال دين تو بداند مهر و كين تو  
نظر در نامه مي دارد، ولي بالب نمي خواند  
٦٧٥ و گر بر گويد از دیده بگويد رمز و پوشيده  
و گر درد طلب نبود صريحا گفته گير اين را

زدانه تمر اگر نوشد برويد بر سرش خرما  
ز رنگ و روی چشم تو بدنت پي برد بينا  
ز رنگت، ليك پوشاند، نگر داند ترا رسوا  
همي داند كزين حامل چه صورت زايدش فردا  
اگر درد طلب داري بداني نکته و ايمبا  
فسانه ديگران داني حواله مي كني هر جا

### ٥٥

شب قدراست جسم تو كزو يابند دولتها  
مگر تقويم يزداني كه طالما درو باشد  
مگر تو لوح محفوظي كه درس غيب ازو گيرند  
٦٨٠ عجب تو بيت معموري كه طوافانش املا كند  
ويا آن روح بيچوني كزينها جمله بيروني  
ولي بر تافت بر چونها مشارقهاي بيچوني  
عجايب يوسفي چون مه كه عكس اوست در صده  
چو زلف خود رسن سازد ز چههاشان بر اندازد  
٦٨٥ چو از حيرت گذر يابد، صفات آنرا<sup>٢</sup> كه در يابد

مه بدرست روح تو كزو بشكافت ظلمتها  
مگر درياي غفراني، كزو شويند زلتهها  
ويا كنجينه رحمت كزو پوشند خلعتها  
عجب تو ورق منشوري كزو نوشند شربتها<sup>(١)</sup>  
كه در وي سرنگون آمد تأملها و فكرتها  
بر آثار لطيف تو غلط گشتند الفتها  
ازو افتاده يعقوبان بدام و جاه ملتها  
كشدهشان در بر رحمت، رهاندشان ز حيرتها  
خمش كه بس شكسته شد عبارتها و عبرتها

### ٥٦

عطار د مشتری باید متاع آسمانی را  
چو چشمی مقترن گردد بدان غیبی چراغ جان  
یکی جان<sup>٤</sup> عجب باید که داند جان فدا کردن  
یکی چشمیست بشکفته، صقال روح پذیرفته

مهی مریخ چشم اززد چراغ آن جهانی را  
بیند بی قرینه<sup>٣</sup> او قرینان نهانی را  
دو چشم معنوی باید عروسان معانی را  
چو نرگس خواب<sup>٥</sup> او رفته برای باغبانی را

١- قح، فد، رنج، قو: (متن) رنج، نغ، رنگ  
٢- صفات آن  
٣- عد: بی قرینه  
٤- عد: جانی  
٥- قح، فد: خواب ازو رفته

(١) - اشاره است به: وَالطُّورِ وَكِتَابِ مَسْطُورٍ. فِي رَقٍّ مَنشُورٍ. وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ. قرآن کریم ٥٢/٢٠١، ٤٣.

۶۹۰ چنین باغ و چنین شش جو پس این پنج و این شش جو  
 بصفها رایت نصرت ، بشبها حارس اَمّت  
 شکسته پشت شیطان را ، بدیده روی سلطان را  
 زهی صافی زهی حُرّی ، مثال می ، خوشی مری  
 إِلَى الْبَحْرِ تَوَجَّهْنَا وَمِنْ عَذَابِ تَفَكُّهْنَا  
 ۶۹۵ لَقِيتُ الْمَاءَ عَطْشَانًا ، لَقِيتُ الرِّزْقَ عُرْيَانًا ۲  
 توی موسی عهد خود ، در در بحر جزر و مد  
 الا ساقی بجان تو ، باقبال جوان تو  
 بگردان باده شاهی که همدردی و همراهی  
 یا در ده می احمر که هم بحر است و هم گوهر  
 ۷۰۰ بروای ره زن مستان رها کن حیل و دستان  
 جواب آنک می گوید بزر نخریده جان را (۱)

قیاسی نیست ، کمتر جو ، قیاس اقترانی را  
 نهاده بر کف وحدت در سبع المثانی را  
 که هر خس از بنا داند با استدلال بانی را  
 کسی نزد چنین دری که بگذارد عوانی را  
 لَقِينَا الدَّرَّ مَجَانًا ، فَلَا نَبْعِي الدَّنَائِرَا  
 صَحِبْتُ اللَّيْثَ ۳ أَحْيَانًا ، فَلَا أَخْشِي السَّنَانِيرَا  
 ره فرعون باید زد ، رها کن این شبانی را  
 بما ده از بنان تو شراب ارغوانی را  
 نشان درد اگر خواهی یا بنگر نشانی را  
 برهنه کن بیک ساغر حریف امتحانی را  
 که ره نبود درین بستان دغا و قلتبانی را  
 که هند و قدر نشناسد متاع رایگانی را

## ۵۷

مسلمانان مسلمانان چه باید گفت یاری را  
 مکانها بی مکان گردد ، زمینها جمله کان گردد  
 خداوند زهی نوری ، لطافت بخش هر حوری  
 ۷۰۰ چو لطفش را بیفشارد هزاران نو بهار آرد  
 جمالش آفتاب آمد ، جهان او را نقاب آمد  
 جمال گل گواه آمد که بخششها ز شاه آمد

که صد فردوس می سازد جمالش نیم خاری را  
 چو عشق او دهد تشریف یک لحظه دیاری را  
 که آب زندگی سازد<sup>۸</sup> ز روی لطف ناری را  
 چه نقصان گر ز غیرت او زند برهم بهاری را  
 ولیکن نقش کی بیند بجز نقش و نگاری را  
 اگر چه گل بنشناسد هوای سازواری را

۱- فو ، قد : سبع مثانی ۲- ط : غرنانا ۳- جت : صحبت انت ، تح : صحبت الیبت ۴- عه ، جت ، مق :  
 جر و مد ۵- عه : ایا ۶- جت : بحری ۷- جت : جو پیش او ۸- قد : سازی ۹- قد : آید

(۱) - اشاره است باین بیت نظامی :

بجان نخریده جانرا ازان قدرش نمی دانی

که هند و قدر نشناسد متاع رایگانی را

کنجینه کنجوی ، طبع طهران ، ص ۲۱۰

اگر گل را خبر بودی همیشه سرخ و تر بودی<sup>۱</sup>  
بدست آور نگاری تو، کزین دستت کار تو  
۷۱۰ ز شمس الدین تبریزی منم قاصد بخون ریزی

ازیرا آفتی ناید حیات هوشیاری را  
چرا باید سپردن جان نگاری<sup>۲</sup> جان سپاری را  
که عشقی هست در دستم که ماند ذوالفقاری را

## ۵۸

رسید آن شه<sup>۳</sup> رسید آن شه، یارایید ایوان را  
چو آمد جان جان جان نشاید برد نام جان  
بدم بی عشق گمراهی، در آمد عشق نا گاهی  
اگر ترکست و تاجیکست بدو این بنده<sup>۴</sup> نزدیکست  
۷۱۵ هلا یاران که بخت آمد، گه ایثار رخت آمد  
بچه از جا چه می بایی، چرابی دست و بی بایی؟  
بکن آنجا مناجات، بگو اسرار و حاجات  
سخن بادست ای بنده، کند دلرا پراکنده

فرو برید ساعدها برای خوب کنعان را  
بیشش جان چه کار آید مگر از بهر قربان را  
بدم کوهی شدم کاهی برای اسپ سلطان را  
چو جان باتن، ولیکن تن نیند هیچ مرجان را  
سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطان را  
نمی دانی زهدد جو ره قصر سلیمان را  
سلیمان خود همی داند زبان جمله مرغان را<sup>(۱)</sup>  
ولیکن اوش فرماید که گرد آور پریشان را

## ۵۹

تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایتها  
۷۲۰ ترا عزت همی باید؟! که آن فرعون را شاید  
خنک جانی که خواری را بجان زاول نهد بر سر  
دهان پر پست می خواهی مزن سرنای دولت را  
از آن<sup>۵</sup> در یاهزاران شاخ شده سوی و جویی شد  
دلا منگر بهر شاخی که در تنگی فرو مانی

مخواه از حق عنایتها و یا کم کن شکایتها  
بده آن عشق و بستان توجو فرعون این ولایتها<sup>۶</sup>  
پی اومید آن بختی که هست اندر نهایتها  
نتاند خواندن مقری دهان پر پست<sup>۷</sup> آیتها  
بیاغ جان هر خلقی کند آن جو کفایتها<sup>۸</sup>  
باول بنگر و آخر که جمع آیند غایتها

۱- فذ : سبز و تر ۲- چت : تکار جان سپاری وا ۳- عد : رسید آن مه رسید آن مه ۴- مق : باو این بنده  
چت : باو این شاه . عد: بوی آن شاه ۵- چت : جمع آور ۶- چت، فذ : آن ولایتها ۷- چت : دهان بر بسته  
۸- مق : اذاین دریا ۹- فذ : سرایتها ( بغط العاقی )

(۱) - اشاره است بمضمون آیه شریفه : وَ وَرِثَ سَلِيمَانَ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنَاطِقَ الطَّيْرِ .

قرآن کریم ، ۱۶/۲۲

۷۲۰ اگر خوکی فتددر مُشك و آدم زاد درس گین  
سگک گر گین این<sup>۱</sup> دربه ز شیران همه عالم  
تو بد نامی عاشق را منہ با خواری دونان  
چو دیک از زر بود اوراسیه رویی چه غم آرد؟!  
تو شادی<sup>۲</sup> کن ز شمس الدین تبریزی و از عشقش

رود هر يك باصل خود ز ارزاق و کفایتها  
که لاف عشق حق دارد و او داند وقایتها  
که هست اندر قفای او ز شاه عشق رایتها  
که از جانش همی تابد بهر زخمی حکایتها  
که از عشقش صفا یابی و از لطفش حمایتها<sup>۳</sup>

۶۰

۷۳۰ ایا نور رخ موسی مکن اعمی صفورا را<sup>(۱)</sup>  
منم ای برق رام تو ، برای صید و دام تو  
چه داند دام بیچاره فریب مرغ آواره؟!  
گریبان گیر و اینجاکش کسی را که تو خواهی خوش  
چو شهر لوط ویرانم چو چشم لوط حیرانم  
۷۳۵ اگر عطار عاشق بد ، سنایی شاه و فایق بد  
یکی آهم کزین آهم بسوزد دشت و خر گاهم  
خمش کن، در خموشی جان کشد چون کهر با آنرا

چنین عشقی نهادستی بنورش چشم بینا را  
گهی بر رکن بام تو ، گهی بگرفته صحرا را  
چه داند یوسف مصری غم و درد زلیخا را؟!  
که من دامم تو صیادی چه پنهان صنعتی یارا!  
سبب خواهم که وا پرسم ، ندارم زهره و یارا  
نه اینم من نه آنم من که گم کردم سر و پارا  
یکی گوشم که من و ققم شهنشاه شکر خارا<sup>۴</sup>  
که جانش<sup>۵</sup> مستعد باشد کشاکشهای بالا را\*

۶۱

هلا<sup>۶</sup> ای زهره زهرا بکش آن گوش زهرا را  
منم ناکام کام تو ، برای صید و دام تو  
۷۴۰ چه داند دام بیچاره ، فریب مرغ آواره  
گریبان گیر و اینجاکش کسی را که تو خواهی خوش  
چو شهر لوط ویرانم ، چو چشم<sup>۸</sup> لوط حیرانم  
اگر عطار عاشق بد سنایی شاه و فایق بد

تقاضایی<sup>۷</sup> نهادستی درین جذبہ دل مارا  
گهی بر رکن بام تو ، گهی بگرفته صحرا را  
چه داند یوسف مصری تیجه شور و غوغا را  
که من دامم تو صیادی چه پنهان صنعتی یارا!  
سبب خواهم که وا پرسم<sup>۹</sup> ، ندارم زهره و یارا  
نه اینم من ، نه آنم من ، که گم کردم<sup>۱۰</sup> سرو پارا

۱- چت : آن در ۲- چت : تو شاهی کن ۳- چت : عنایتها ۴- چت : این بیت را ندارد

۵- چت : که جان مستعد ۶- این غزل در قبح نیست ۷- چت : تقاضای

۸- عد : جسم ۹- چت : بر پرسم ۱۰- تنها (ند) دارد

(۱) - اشاره است بداستان مذکور در دفتر ششم مثنوی صفحه ۶۲۴ چاپ علاء الدوله

یکی آهم، کزین آهم بسوزد، دشت و خر گاهم  
۷۴۵ خمش کن، در خموشی جان کشد چون کهر با آن را

یکی گوشم، که من وقم شهنشاه شکرخارا  
که جانش مستعد باشد کشا کشهای بالا را \*

## ۶۲

بهار آمد بهار آمد ، سلام آورد مستان را  
زبان سوسن از ساقی کرامتهای مستان گفت  
ز اول باغ در مجلس نثار آورد آنکه نقل  
ز گریه ابر نیسانی ، دم سرد زمستانی  
۷۵۰ «سَقَاهُمْ»<sup>(۱)</sup> «رَبُّهُمْ» خوردند و نام و تنگ گم کردند  
درون مجمر دلها سپند و عود می سوزد  
در آ در گلشن باقی ، بر آ بر بام، کان ساقی  
چو خوبان حله پوشیدند در آ در باغ<sup>۲</sup> و پس بنگر  
که جانهارا بهار آورد و مارا روی یار آورد  
۷۵۵ ز شمس الدین تبریزی بنا که ساقی دولت

از آن پیغامبر خوبان پیام آورد مستان را  
شنید آن، سرواز سوسن قیام آورد مستان را  
چو دید از لاله کوهی که جام آورد مستان را  
چه حیلت کرد کز پرده بدام آورد مستان را  
چو آمد نامه ساقی چه نام آورد مستان را  
که سرمای فراق او ز کام آورد مستان را  
ز پنهان خانه غیبی پیام آورد مستان را  
که ساقی هر چه در باید تمام آورد مستان را  
بین کز جمله دولتها کدام آورد مستان را ؟  
بجام خاص سلطانی مدام آورد<sup>۴</sup> مستان را \*

## ۶۳

چه چیزست آنک عکس او حلاوت داد صورت را؟!  
چو بر صورت زندیک دم ز عشق آید جهان بر هم  
اگر آن خود همین جانست چرا بعضی گرانجانست ؟  
و گر عقلست آن پرفن چرا عقلی بود دشمن<sup>۶</sup> ؟  
۷۶۰ چه داند عقل کز خوانش؟! امپرس از وی مرنجانش

چو آن پنهان شود گویی که دیوی زاد صورت را  
چو پنهان شد در آید غم نبینی شاد صورت را  
بسی جانی که چون آتش دهد بر باد صورت را  
که مکر عقل بد در تن کند بنیاد صورت را  
همان لطف و همان دانش کند استاد صورت را

• - قح ندارد . این غزل با غزل شماره ۶۰ در اکثر ابیات متفق است ولی چون در نسخ ذکر شده بود دنبال غزل سابق آوردم  
۱- چت : چه جام      ۲- مق ، قح : باغ پس بنگر      ۳- قح : دریا بد      ۴- چت ، قح : این بیت را ندارد  
• - عد: ندارد      ۵- فد : اگر خود آن      ۶- مق : بر فن

(۱) - قرآن کریم، ۲۱/۷۶،

زهی لطف وزهی نوری، زهی حاضر زهی دوری  
جهانی را کشان کرده بدنهایشان چو جان کرده  
چو با تبریز گردیدم ز شمس الدین پیرسیدم

چنین پیدا و مستوری کند مفاد صورت را  
برای امتحان کرده، ز عشق استاد صورت را  
از آن سری کزو دیدم همه ایجاد صورت را\*

## ۶۴

تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود ازین سودا؟!  
۷۶۵ تو دیدی هیچ نقشی را که از نقاش بگریزد؟!  
بود عاشق فراق اندر چو اسمی خالی از معنی  
توی دریا منم ماهی، چنان دارم که میخواهی  
ای شاهنشاه قاهر آنچه قحط رحمتست آخر؟!  
اگر آتش ترا بیند چنان در گوشه بنشیند  
۷۷۰ عذابست این جهان بی تو مبادا یک زمان بی تو  
خیالت همچو سلطانی شد اندر دل خرامانی  
هزاران مشعله بر شد همه مسجد منور شد  
تعالی الله تعالی الله درون چرخ چندین مه  
زهی دلشاد مرغی کو مقامی یافت اندر عشق  
۷۷۵ زهی عنقای ربّانی شهنشه شمس تبریزی

تو دیدی هیچ ماهی را که اوشد سیرازین دریا؟!  
تو دیدی هیچ وامق را که عذرا خواهد از عذرا؟!  
ولی معنی چو معشوقی فراغت دارد از اسما  
بکن رحمت بکن شاهی که از تو مانده ام تنها  
دمی که تونّه حاضر گرفت آتش چنین بالا  
کز آتش هر که گل چینه دهد آتش گل رعنا  
بجان تو که جان بی توشکنجهست و بلا بر ما  
چنانک آید سلیمانی درون مسجد اقصی  
بهشت و حوض کوثر شد پراز رضوان پراز حورا  
پراز حورست این خرگه نهان از دیده اعمی  
بکوه قاف کی یابد مقام و جای جز عنقا؟!  
که او شمس نیست نی شرقی<sup>(۱)</sup> و نی غربی و نی درجا\*

## ۶۵

بین ذرات روحانی که شد تابان ازین صحرا  
بین عذرا و وامق را در آن آتش خلاق را  
جو جوهر قلزم اندر شد نه پنهان گشت و نی ترشد

بین این بحر و کشتیها که برهم می زنند اینجا  
بین معشوق و عاشق را بین آن شاه و آن طغرا  
ز قلزم آتشی بر شد درو هم لاوهم الا

۱- چت : آباد . نو : نخ .  
۲- چت : ندارد و در (مق) چهار بیت آخر سقط شده است

۳- قد : شاهنشاه فاخر

(۱) - مستفاد است از مضمون: یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة. قرآن کریم ۳۵/۲۴

چو بیگانه است آهسته چو چشمت هست بر بسته  
 ۷۸۰ که سوی عقل کز بینی در آمد از قضا کینی  
 اگر هستی تو از آدم درین دریا فرو کش دم  
 ز بحر این درخجل باشد چه جای آب و گل باشد؟!  
 چه سود امی بزدا این دل؟ چه صفر امی کندا این جان؟  
 زهی ابر گهریزی ز شمس الدین تبریزی

مزن لاف و مشو خسته مگو زیر و مگو بالا  
 چو مفلوجی چو مسکینی بماند آن عقل هم بر جا<sup>۱</sup>  
 که اینت واجبست ای عم اگر امروز اگر فردا  
 چه جان<sup>۲</sup> و عقل و دل باشد؟! که نبود او کف دریا  
 چه سن گردان همی دارد؟ ترا این عقل کار افزا  
 زهی امن و شکر ریزی میان عالم غوغا \*

### ۶۶

۷۸۵ ترا ساقی جان گوید برای ننگ و نامی را  
 ز خون<sup>۳</sup> اما قصاصت را بجو این دم خلاصت را  
 بکش جام جلالی را فدا کن نفس و مالی را  
 غلط کردار نادانی همه نامیست یانانی<sup>۴</sup>  
 کسی کز نام می لافد بهل کز غصه بشکافد  
 ۷۹۰ درین دام و درین دانه مجو جز عشق جانانه  
 توشین و کاف ووری را خود مگو شکر که هست ازنی  
 چوبی صورت تو جان باشی چه نقصان گرنهان باشی  
 بیا ای هم دل محرم بگیر این باده خرم  
 برو ای راه ره<sup>۵</sup> پیما بدان خورشید جان افزا  
 ۷۹۵ بگو ای شمس تبریزی از ان میهای پاییزی

فرو مگذار در مجلس چنین اشکرف جامی را  
 مهل ساقی خاصت را برای خاص و عامی را  
 مشو سُخره حلالی را مخوان<sup>۶</sup> باده حرامی را  
 ترا چون پخته شد جانی مگیرای پخته خامی را<sup>۷</sup>  
 چو آن مرغی که می بافد بگرد خویش دامی را  
 مگو از چرخ<sup>۸</sup> وز خانه تو دیده گیر بامی را  
 مگو القاب<sup>۹</sup> جان حی یکی نقش و کلامی را  
 چرا در بند آن باشی که وا گوئی<sup>۱۰</sup> پیامی را  
 چنان سرمست شو این دم که شناسی مقامی را  
 ازین مجنون پُر سودا بَر آنجا سلامی را  
 بخود در ساغر م ریزی نرفمایی غلامی را \*

### ۶۷

از آن مایی ای مولا اگر امروز اگر فردا  
 شب و روزم ز تو روشن زهی رعنا زهی زیبا

- ۱- فند: با برجا      ۲- فند، چت: چه جای عقل      ۳- چت: ز خوف ما  
 ۴- چت: مخور      ۵- چت: نادانی      ۶- فند: این بیت دوم است  
 فند: چرخ نه خانه (بسط الحاقی)      ۸- چت: القاب و جان      ۹- چت: که او کوید. عد: که او کوئی  
 ۱۰- مق، عد: ای راه ره بنما، چت: ای ماه ره بنما      \* - - - - - چخ: ندارد



تو پاك پاكي از صورت و ليك از پر تو نورت  
 چو ابر و راجنين كردى چه صورتهای چين كردى!  
 مرا گویى: «چه عشقت این؟» که نی بالانه پستت این  
 ۸۰۰ ایامعشوق هر قدسی<sup>۲</sup> چومی دانی چه می پرسی؟  
 زدی در من یکی آتش که شد جان مرا مفرش  
 فرست آن عشق ساقی را بگردان جام باقی را  
 بکن این رمز را تعیین بگو مخدوم شمس الدین<sup>۴</sup>

نمایی صورتی هر دم چه با حسن و چه با بالا!  
 مرا بی عقل و دین کردی بران نقش و بران حورا  
 چه صیدی بی زشتت این؟ درون موج این دریا»  
 که سر عرش و صد کرسی ز تو ظاهر شود پیدا  
 که تا آتش شود گل خوش که تا یکتا شود صدا  
 که از مزج<sup>۳</sup> و تلافی را ندانم جامش از صها  
 بتبریز نکو آیین بپر این نکته غرا\*  
 \*

## ۶۸

چو شست عشق در جانم شناسا گشت شستش را  
 ۸۰۵ بگوش دل بگفت اقبال، رست آن جان بعشق ما  
 ز غیرت چونک جان افتاد گفت اقبال هم نجهد  
 چو اندر نیستی هستت و درهستی نباشد هست  
 برات عمر جان اقبال چون برخواند پنجه شصت  
 خدیو روح شمس الدین که از بسیاری رفعت  
 ۸۱۰ چو جامش دید این عقام چو قرابه شد اشکسته  
 چو عشقش دید جانم را بیالایست ازین هستی<sup>۶</sup>  
 اگر چه شیرگیری تو دلا می ترس از آن آهو  
 چو از تیغ حیات انگیز زد مرمرگ را گردن  
 دران روزی که در عالم<sup>۷</sup> الست آمد ندا از حق

بشست عشق دست آورد جان بت پرستش را  
 بگردان دل هزاران جان نثار آن گفت رستش را  
 نشستت این دل و جانم همی باید نجستش را<sup>۵</sup>  
 بیامد آتشی در جان بسوزانید هستش را  
 تراشید و ابد بنوشت بر طومار شصتش را  
 نداند جبرئیل وحی، خود جای نشستش را  
 درستههای بی پایان ببخشید آن شکستش را  
 بلندی داد از اقبال او بالا و پستش را  
 که شیرانند بیچاره مر آن آهوی مستش را  
 فرو آمد ز اسپ اقبال و می بوسید دستش را  
 بده تبریز از اول بلی گویان الستش را\*  
 \*

## ۶۹

۸۱۵ چه باشد؟ گر نگارینم بگیرد دست من فردا

ز روزن سر در آویزد چو قرص ماه خوش سیما

- ۱- چت : چه هستت . قو : فح ۲- چت : ممشوق قدوسی ۳- چت : موج ۴- چت : بگو تبریز شمس الدین  
 ۵- قح : ندارد ۶- قح : نخستش ۷- قح : ازین گفتا. قو : این بیت پس از این بیت است (برات عرجان...) چت : مق : ندارد  
 ۸- چت : مق : برعالم ۹- قح : ed : ندارد

در آید جان فزای من ، گشاید دست و پای من  
 بدو گویم : « بجان تو که بی توای حیات جان  
 و گرازنازاو گوید<sup>۱</sup> : « برو ، از من چه می خواهی  
 برم تیغ و کفن پیشش ، چو قربانی نهم گردن  
 ۸۲۰ تو می دانی که من بی تو نخواهم زندگانی را  
 مرا باور نمی آمد<sup>۲</sup> که از بنده تو برگردی  
 توی جان من و بی جان ندانم زیست من باری  
 رها کن این سخنهارا بزَن مطرب یکی پرده

که دستم بست و پایم هم ، کف هجران پابر جا  
 نه شادم می کند عشرت ، نه مستم می کند صها  
 ز سودای تو می ترسم که پیوندد بمن سودا  
 که از من در دسر داری ، مرا گردن بزَن عمدا  
 مرا مردن به از هجران ییزدان کَاخْرَجَ المَوْتی<sup>۲</sup>  
 همی گفتم اراجیفست و بهتان گفته اعدا  
 توی چشم من و بی تو ندارم دیده یینا  
 رباب و دف پیش آور اگر نبود ترا سرنا \*

## ۷۰

برات آمد برات آمد بنه شمع براتی را  
 ۸۲۵ عمر آمد عمر آمد بین سرزیر شیطان را  
 بهار آمد بهار آمد رهیده بین اسیران را  
 چو خورشید حمل آمد شعاعش در عمل آمد  
 همان سلطان همان سلطان که خاک کی رانبات آرد  
 درختان بین درختان بین همه صایم همه قایم  
 ۸۳۰ ز نور افشان ز نور افشان تنانی دید ذاتش را  
 گلستان را گلستان را خُماری بد ز جور دی  
 بشارت ده بشارت ده بمحبوسان جسمانی  
 شقایق را شقایق را توشا کر بین و گفتی نی  
 شکوفه و میوه بستان برات هر درخت آمد  
 ۸۳۵ زبان صدق و برق رو برات مؤمنان آمد

خضر آمد خضر آمد بیار آب حیاتی را  
 سحر آمد سحر آمد بهل خواب سباتی را  
 بیستان آ بیستان آ بین خلق نجاتی را  
 بین لعل بدخشان<sup>۴</sup> را و یاقوت زکاتی را  
 یبخشد جان یبخشد جان نگاران نباتی را  
 قبول آمد قبول آمد مناجات صلاتی را  
 بین باری بین باری تجلی صفاتی را  
 فرستاد او فرستاد او شرابات نباتی را  
 که حشر آمد که حشر آمد شهیدان رفاتی را<sup>۵</sup>  
 توهم نوشو توهم نوشو بهل نطق بیاتی را  
 که ییخم نیست پوسیده بین وصل سماتی را  
 که جانم واصل وصلست وهشته بی نباتی را \*

۱- مق ، قو ، چت ، گویم ۲- این بیت در چت پس اذاین بیت است : (وکر اذناز او ... ) ۳- فد : آید  
 ۴- چت : بدخشان. مق : بدخشان را ۵- چت : فرانی را. قو : نخ ۶- عد ، نداد ۷- عد ، قح ، نداد

فراغتها کجا بودی ز دام<sup>۱</sup> واز سبب مارا  
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب مارا  
رهانید و فراغت داد از رنج و نصب مارا  
که عین ذوق و راحت شد همه رنج و تعب مارا  
برویانید و هستی داد از عین ادب مارا  
شقایقها و ریحانها و گلکهای عجب مارا  
که مطلوب همه جانها کند از جان طلب مارا  
چو جام جان لبالب شد از ان میهای لب مارا  
ز معشوق لطیف اوصاف خوب بوالعجب مارا  
گیران قدر و سبک دل شد دل و جان از طرب مارا  
کشاند دل بدانجانب بعشق چون کنب مارا\*

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب مارا  
بت شهوت<sup>۲</sup> بر آوردی دمار از ما ز تاب خود  
نوازشهای عشق او ، لطافتهای مهر او  
زهی این کیمیای حق که هست از مهر جان او  
۸۴۰، عنایتهای اربانی ز بهر خدمت آن شه  
بهار حسن آن مهتر بما بنمود ناگاهان<sup>۳</sup>  
زهی دولت، زهی رفعت<sup>۴</sup>، زهی بخت و زهی اختر  
گزید اولب که مستی که رو، پیدا مکن مستی  
عجب بختی که رو بنمود ناگاهان<sup>۳</sup>، هزاران شکر  
۸۴۰ دران مجلس که گردان کرد از لطف او صراحیها  
بسوی خطه تبریز چه چشمه آب حیوانست !؟

عجب بُردست یا ماتست زیر امتحان مارا  
تراشیدست عالم را و معجون کرده زان مارا  
چو اشتر می کشاند او بگرد این جهان مارا  
که چون کنجد همی کوید بزیر آسمان مارا  
همیشه مست می دارد میان اشتران مارا\*

بخانه خانه می آرد چو بینق شاه جان مارا  
همه اجزای مارا او کشانیدست از هر سو  
ز حرص و شهوتی مارا مهاری کرده در بینی  
۸۵۰ چه جای ما؟ که گردون را چو گاو ان در خرس<sup>۵</sup> بست او  
خنک آن اشتری کورا مهار عشق حق باشد

بنمود بهار نو تا تازه کند مارا  
پر کرد کمان خود تا راه زند مارا

آمد بت میخانه تا خانه برد مارا  
بگشاد نشان خود بر بست میان خود

۱- عد ، قح ندارد

۲- قح ، اقبال

۳- قو : ناگهان

۴- قند : شهرت

۵- چت : دام و سبب

۶- عد ، قح ، ندارد

۷- قو ، قح : در جرس

صد نرد عجب بازد تلخوش بخورد مارا  
 گرچه چو درخت نو از بن بکند مارا  
 کاول بکشد مارا و آخر بکشد مارا  
 بر جمله سلاطنان صد ناز رسد مارا  
 آن خوبی و ناز آمد تا داغ نهد مارا  
 وان فخر شهان آمد تا پرده درد مارا  
 وز آمدنش شاید گر دل بجهد مارا  
 تا بر شجر فطرت خوش خوش بیزد مارا\*

صد نکته در اندازد صد دام<sup>۱</sup> و دغل سازد  
 ۸۵۵ رو سایه سروش شو پیش و پس او می‌دو  
 گرهست دلش لخارا مگریز و مرو یارا  
 چون ناز کند جانان اندر دل ما پنهان  
 باز آمد و باز آمد آن عمر دراز آمد  
 آن جان و جهان آمد وان گنج نماند  
 ۸۶۰ می‌آید و می‌آید آنکس که همی باید  
 شمس الحق تبریزی در برج حمل آمد

## ۷۴

ور زانکه نه مطرب گوینده شوی با ما  
 ور زانکه خداوندی هم بنده شوی مارا  
 گر مرده<sup>۲</sup> ور زنده هم زنده شوی با ما  
 تا تو همه تن چون گل درخنده شوی با ما  
 اطلس بدر اندازی در ژنده شوی با ما  
 این رمز چو دریایی افکنده شوی با ما<sup>(۱)</sup>  
 چون باز شود چشمت بینده شوی با ما\*

گر زانکه نه طالب جوینده شوی با ما  
 گر زانکه تو قارونی<sup>۲</sup> در عشق شوی مفلس  
 یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند  
 ۸۶۵ پاهای تو بگشاید روشن بتو بنماید  
 در ژنده در آ یکدم تا زنده دلان بینی  
 چون دانه شد افکنده برست و درختی شد  
 شمس الحق تبریزی باغچه<sup>۳</sup> دل گوید

## ۷۵

این یوسف خوبی را این خوش قد وقامت را؟  
 این شعله<sup>۴</sup> تورا این جاه و جلالت را؟  
 این روضه دولت را این بخت و سعادت را؟

ای خواجه نمی‌بینی این روز قیامت را؟  
 ۸۷۰ ای شیخ نمی‌بینی این گوهر شیخی را؟  
 ای میر نمی‌بینی این مملکت جان را؟

۲- مق؛ کر زانکه نوی قارون

۱- مق؛ صد داو و دغل  
 ۰- این غزل در (قح و نو) نیست  
 ۰- این غزل در قح، قح، نیست

(۱) - این بیت را افلاکی در مناقب العارفین آورده است

ای خوش دل و خوش دامن دیوانه توی یا من  
 ای ماه که در گردش هرگز نشوی لاغر  
 چون آب روان دیدی بگذار تیمم را  
 ۸۷۵ گر ناز کنی خامی و ناز<sup>۳</sup> کشی رامی  
 خاموش که خاموشی بهتر ز غسل نوشی  
 شمس الحق تبریزی ای مشرق تو جانها

درکش قدحی بامن بگذار ملامت را<sup>۱</sup>  
 انوار جلال تو بدریده ضلالت را  
 چون عید وصال آمد بگذار ریاضت را<sup>۲</sup>  
 در بار<sup>۴</sup> کشی یابی آن حسن و ملاحه را  
 درسوز عبارت را بگذار اشارت را  
 از تابش تو یابد این شمس حرارت را\*

## ۷۶

آخر بشنید آن مه آه سحر ما را  
 چون چرخ زندان مه در سینه من گویم  
 ۸۸۰ کو رستم دستان تا دستان بنمایمیش؟  
 تو لقمه شیرین شو در خدمت قند او  
 مارا کرمش خواهد تا در بر خود گیرد  
 چون بی نمکی توان خوردن جگر بریان  
 بی پای طواف آریم بی سر بسجود آسیم  
 ۸۸۵ بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی  
 چون زر شد رنگ ما از سینه سیمینش  
 در رنگ کجا آید؟ در نقش کجا گنجد؟  
 تشبیه ندارد او وز لطف روا دارد  
 فرمود که نور من مانده مصباح است

تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را  
 ای دور قمر بنگر دور قمر ما را  
 کو یوسف تائیند خوبی و فر ما را؟  
 لقمه نتوان کردن کان شکر ما را  
 زین روی دوا سازد هر لحظه گر ما را  
 می زن<sup>۵</sup> بنمک هر دم بریان جگر ما را  
 چون بی سر و پا کرد او این پا و سر ما را  
 کو مست است آمد بشکست در ما را  
 صد گنج فدا بادا این سیم و زر ما را  
 نوری که ملک سازد جسم بشر ما را  
 زیرا که همی داند ضعف نظر ما را  
 مشکات و زجاجه<sup>(۱)</sup> گفت سینه و بصر ما را

۱- چت بعد از این بیت اضافه دارد: پیش از تو بسی شیدا می‌جست کرامتها  
 ۲- چت بعد از این آورده است: دیوار و در خانه از ناف دیوانه  
 ۳- چت، مق: باو کشی  
 ۴- عد: در ناز کشی  
 ۵- مق: عد، می‌زد  
 ۶- عد: کو مست، بریر آمد

(۱) - مستفاد است از مضمون آیه شریفه: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلَ نُورِ كَمَشْكُوتَةٍ فِيهَا مُصْبَاحُ  
 الْمُصْبَاحِ فِي رُجَاةٍ. قرآن کریم، ۳۵/۲۴

۸۹۰ خامش کن تا هر کس در گوش نیارد این

خود کیست که دریابد او خیر و شر ما را\*

## ۷۷

آب حیوان باید مر روح فزایی را  
ویرانه آب و گل چون مسکن بوم آمد  
صد چشم شود حیران در تابش این دولت  
گر نقد درستی تو چون مست قراضه‌ستی؟  
۸۹۵ دلتنگ همیداند کانیجای که انصاف ست  
دل نیست کم از آهن آهن نه که می‌داند  
عقل از پی عشق آمد در عالم خاک، ارنی  
خورشید حقایقها شمس الحق تبریز است

ماهی همه جان باید دریای خدایی را  
این عرصه کجا شاید پرواز همایی را  
تو گوش مکش این سوهر کور عصایی را  
آخر تو چه پنداری این گنج عطایی را؟  
صد دل بفدا باید آن جان بقایی را  
آن سنگ که پیدا شد پولادربایی را  
عقلی بنمی باید بی عهد و وفاپی را  
دل روی زمین بوسد آن جان سمایی را\*

## ۷۸

ساقی ز شراب حق پر دار شرابی را  
۹۰۰ کم گوی حدیث نان در مجلس مخموران  
از آب و خطاب تو تن گشت خراب تو  
گلزار کند عشقت آن شوره خاکی را  
بفرای شراب ما بر بند تو خواب ما  
همکاسه ملك<sup>۲</sup> باشد مهمان خدایی را  
۹۰۵ نوشد لب صدیقش ز اکواب و اباریقش<sup>(۱)</sup>  
هشیار کجا داند؟ بیهوشی مستان را  
استاد، خدا آمد بی واسطه صوفی را  
چون محرم حق گشتی وز واسطه بگذشتی

در ده می ربانی دلهای کبابی را  
جز آب نمی‌سازد مر مردم آبی را  
آراسته دار ای جان زین گنج خرابی را  
در بار کند موجت این چشم سحابی را  
از شب چه خبر باشد؟! مر مردم خوابی را  
باده زفلك آید مردان ثوابی را  
در خمر تقی یابی آن باده نابی را  
بوجهل کجا داند؟ احوال صحابی را  
استاد، کتاب آمد صابی و کتابی را  
بربای نقاب از رخ خوبان، نقابی را

۱- چت : بنی باید

۲- این غزل در قو، قح، نیست

۳- مق : فلك

(۲) - ناظر است بآیه شریفه : يَا كُؤُوبُ وَاَبَارِيقُ وَاَكْأَسُ مِنْ مَعِينٍ : قرآن کریم، ۱۸/۵۶

مُنْکَر که زنومیدی گوید که نیابی این  
۹۱۰ نی باز سپیدست او نی بلبل خوش نغمه  
خاموش و مگو دیگر مفزای تو شور و شر<sup>۲</sup>

## ۷۹

بند ره او سازد آن<sup>۱</sup> گفت نیابی را  
ویرانه دنیا به آن جغد غرابی را  
کز غیب خطاب آید جانهای خطابی را\*

ای خواجه نمی بینی این روز قیامت را؟  
من بر سر دیوارم از بهر علامت را  
خورشید جمال او بدریده ظلامت را  
درکش قدحی با من بگذار ملامت را  
چون دید رخ ساقی بفروخت کرامت را\*

ای خواجه نمی بینی این روز قیامت را؟  
دیوار و در خانه شوریده و دیوانه  
ماهیست که درگردش لاغر نشود هرگز  
۹۱۵ ای خواجه خوش دامن دیوانه توی یا من  
پیش تو از بسی شیدا می جست کرامتها

## ۸۰

امروز گزافی ده<sup>۳</sup> آن باده نیابی را  
گیرم قدح غیبی از دیده نهان آمد  
ای عشق طرب پیشه خوش گفت خوش اندیشه  
۹۲۰ تا خیزدای<sup>۴</sup> فرخ زین سو آخ و زان سو آخ  
گرزانکه نمی خواهی تا جلوه شود گلشن<sup>۵</sup>  
مارا چو ز سر بردی وین جوی روان کردی  
ماییم چو کشت ای جان بر رسته در این میدان  
هر سوی رسولی<sup>۶</sup> نو گوید که نیابی ، رو  
۹۲۵ ای فتنه هر روحی کیسه بر هر جوحی  
امروز چنان خواهم تا مست و خرف سازی  
ای آب حیات ما شو فاش چو حشر ار چه

برهم زن و درهم زن این چرخ شتابی را  
پنهان نتوان کردن مستی و خرابی را  
بربای نقاب از رخ آن شاه نقابی را  
پر کن هله ای گلرخ سغراق و شرابی را  
از بهر چه بگشادی دکن گلابی را  
در آب فکن زوتر بط زاده آبی را  
لب خشک و بجان جویان باران سجابی را  
لا حول بزن بر سر آن زاغ غرابی را  
دزدیده رباب از کف بوبکر ربابی را  
این جان محدث را وان عقل خطابی را  
شیر شتر گرگین جانست عرابی را

۱- فد : این گفت ۲- چت : خیر و شر ۳- این غزل دوعده ، قح ، تو ، نیست ۴- چت : این فرخ  
باده از ابیات این غزل در غزل شماره ۷۵ ذکر شده است ۵- چت : کزانه ۶- چت : این فرخ  
۷- چت : رسول نو

ای جاه و جمالت خوش خامش کن و دم در کش

آگاه مکن از ما هر غافل خوابی را\*

۸۱

ای ساقی جان پر کن آن ساغر پیشین را  
۹۳۰ زان می که زد دل خیزد با روح در آمیزد  
آن باده انگوری مر آمت عیسی را  
ضمها است از آن باده ضمها است از این باده  
آن باده بجز يك دم دلرا نكند بی غم<sup>۲</sup>  
يك قطره ازین ساغر کار تو کند چون زر  
۹۳۵ این حالت اگر باشد اغلب بسحر باشد  
زنهار که یار بد از وسوسه نفریید  
گر زخم خوری بر رو زخم دگر می جو<sup>۴</sup>

آن راه زن دلرا آن راه بر دین را  
مخمور کند جوشش مر چشم خدا بین را  
وین باده منصوری مر آمت یاسین را  
تا نشکنی آن خم را هر گز نجشی این را  
هر گز نکشد غم را هر گز نکند کین را  
جانم بفسدا بادا این ساغر زرین را  
آنرا که بر اندازد او بستر<sup>۳</sup> و بالین را  
تا نشکنی از سستی مر عهد سلاطین را  
رستم چه کند در صف دسته گل و نسربین را\*

۸۲

معهشوقه بسامان شد ، تا باد چنین بادا  
ملکی که پریشان شد ، از شومی شیطان شد  
۹۴۰ یاری که دلم خستی ، در بر رخ ما بستی  
هم باده جدا خوردی ، هم عیش جدا کردی  
زان طلعت شاهانه ، زان مشعله خانه  
زان خشم دروغینش ، زان شیوه شیرینش  
شب رفت صبوح آمد ، غم رفت فتوح آمد  
۹۴۵ از دولت مجزونان وز همت مجنونان  
عید آمد وعید آمد ، یاری که رمید آمد  
ای مطرب صاحبدل ، در زیر مکن منزل

کفرش همه ایمان شد ، تا باد چنین بادا  
باز آن سلیمان شد ، تا باد چنین بادا  
غمخواره یاران شد ، تا باد چنین بادا  
نك سرده مهمان شد ، تا باد چنین بادا  
هر گوشه چو میدان شد ، تا باد چنین بادا  
عالم شکرستان شد ، تا باد چنین بادا  
خورشید درخشان شد ، تا باد چنین بادا  
آن سلسله جنبان شد ، تا باد چنین بادا  
عیدانه فراوان شد ، تا باد چنین بادا  
کان زهره بمیزان شد ، تا باد چنین بادا

۱- فند : ای جان و جمالت      ۲- این غزل دو عده ، قو ، قح ، نیست  
۳- چت : می خور      ۴- این غزل دو قح ، قو عده ، نیست  
۵- چت : سرده و مهمان      ۶- چت : بالش و بالین



همکاسه سلطان شد ، تا باد چنین بادا  
 با نای در افغان شد ، تا باد چنین بادا  
 نك موسى عمران شد ، تا باد چنین بادا  
 نك يوسف کنعان شد ، تا باد چنین بادا  
 تبریز خراسان شد ، تا باد چنین بادا<sup>۱</sup>  
 ابلیس مسلمان شد ، تا باد چنین بادا  
 اشخاص همه جان شد ، تا باد چنین بادا  
 فرّ تو فروزان<sup>۲</sup> شد ، تا باد چنین بادا  
 ابرش شکر افشان شد ، تا باد چنین بادا  
 این گاو چو قربان شد ، تا باد چنین بادا  
 این بود همه آن شد ، تا باد چنین بادا  
 اندیشه پریشان شد ، تا باد چنین بادا\*

درویش فریدون شد ، هم کیسه قارون شد  
 آن باد هوارا بین ، زافسون لب شیرین  
 ۹۵۰ فرعون بدان سختی ، با آن همه بد بختی  
 آن گرگ بدان زشتی ، با جهل و فرامشتی  
 شمس الحق تبریزی ، از بس که در آمیزی  
 از اسلم<sup>(۱)</sup> شیطانی شد نفس تو ربانی  
 آن ماه چو تابان شد ، کونین گلستان شد  
 ۹۵۰ بر روح برافزودی تا بود چنین بودی  
 قهرش همه رحمت شد ، زهرش همه شربت شد  
 از کاخ چه رنگستش؟! وز شاخ چه تنگستش؟!  
 ارضی چو سمایی<sup>۳</sup> شد مقصود سنایی شد  
 خاموش که سر مستم بر بست کسی دستم

## ۸۲

آواز تو جان افزا ، تاروز مشین از پا  
 تا بود چنین بودی ، تاروز مشین از پا  
 بیدار شد آن خفته ، تاروز مشین از پا  
 در کوه کند رخنه ، تا روز مشین از پا  
 دارم ز تو من طمعی ، تاروز مشین از پا  
 وان شکر و شیر آمد ، تاروز مشین از پا  
 مارا تو بری از سر ، تا روز مشین از پا  
 چون شمع فروزنده ، تاروز مشین از پا  
 ای آستن این خیمه ، تاروز مشین از پا  
 ۱ - چت : این بیت دو آخر است  
 ۲ - چت : فر تو فراوان شد  
 ۳ - چت : سادی  
 ۴ - مق : میر آمد و میر آمد  
 ۵ - این غزل در قو ، قح ، عده ، نیست

۹۶۰ ای یار قمر سیما ، ای مطرب شکر خا  
 سودی ، همگی سودی ، بر جمله برافزودی  
 صد شهر خبر رفته ، کای مردم آشفته  
 بیدار شد آن فتنه کو چون بزند طعنه  
 در خانه چنین جمعی ، در جمع چنین شمعی  
 ۹۶۵ میر آمد<sup>۴</sup> ، میر آمد ، وان بدر منیر آمد  
 ای بانگ و نوایت تر وز باد صبا خوشتر  
 مجلس بتو فرخنده ، عشرت ز دمت زنده  
 این چرخ وزمین خیمه ، کس دید چنین خیمه؟!  
 این چرخ وزمین خیمه ، کس دید چنین خیمه?!

(۱) - اشاره است بحدیث : اسلم شیطانی علی یدی . (احادیث منوی ، انتشارات دانشگاه ، ص ۱۴۸)

این قوم پُرنند از تو ، با کَر و فرند از تو  
۹۷۰ در بحر چو کشتیان ، آن بیل همی جنبان  
ای خوش نفس نایی ، بس نادره برنایی  
دَف از کف دست<sup>۱</sup> آید نی از دم مست آید  
چون جان خمشیم ، اما کی خسبد جان جانا؟!

## ۸۴

زیر و زبرند از تو ، تاروز مشین از پا  
تا منزل آباقان ، تاروز مشین از پا  
چون با همه برنایی ، تاروز مشین از پا  
با نی همه پست آید ، تاروز مشین از پا  
تو باش زبان ما ، تا روز مشین از پا\*

چون گل همه تن خندم نه از راه دهان تنها  
۹۷۵ ای مشعله آورده دلرا بسحر برده  
از خشم و حسد جانرا بیگانه مکن بادل  
شاهانه پیامی کن یک دعوت عامی کن  
چون دوش اگر امشب نایی و بیندی لب

زیرا که منم بی من با شاه جهان تنها  
جان را برسان در دل دلرا مستان تنها  
آن را مگذار اینجا وین را بمخوان تنها  
تا کی بود ای سلطان این با تو و آن تنها  
صد شور کنیم ای جان نکنیم فغان تنها\*

## ۸۵

از بهر خدا بنگر در روی چو زر جانا  
۹۸۰ چون در دل ما آیی تو دامن خود برکش<sup>۲</sup>  
ای ماه بر آ آخر بر کوری مه رویان  
زان روز که زادی تو ای لب شکر از مادر  
گفتی که سلام علیک بگرفت همه عالم  
چون شمع بدم سوزان هر شب بسحر کشته  
۹۸۵ شمس الحق تبریزی شاهنشه خون ریزی

هر جا که روی مارا با خویش ببر جانا  
تا جامه نیلایی از خون جگر جانا  
ابری سیه اندر کش در روی قمر جانا  
آوه که چه کاسد شد بازار شکر جانا  
دل<sup>۳</sup> سجده در افتاده جان بسته کمر جانا  
امروز بشناسم شب را ز سحر جانا  
ای بحر کمر بسته پیش تو گهر جانا\*

## ۸۶

ای گشته ز تو خندان بستان و گل رعنا

پیوسته چنین بادا چون شیر و شکر با ما

۱- چت : کف مست      \* - این غزل در قح ، عد ، قو ، نیست  
۲- چت : درکش      ۳- چت : در سجده      ۴- چت : کمر  
\* - این غزل در قح ، قو ، عد ، نیست

ای چرخ ترا بنده وی خلق ز تو زنده  
 دریای جمال تو چون موج زند ناگه  
 هر سوی که روی آری در پیش تو گل روید  
 ۹۹۰ وان دم که زبد خوبی دشنام و جفا گوئی  
 گرچه دل سنگستش بنگر که چه رنگستش!  
 یارب دل باز ده صد عمر درازش ده

احسنت زهی خوبی شباش زهی زیبا  
 پرگنج شود پستی فردوس شود بالا  
 هر جا که روی، آبی، فرشت همه زر بادا  
 می گو، که جفای تو حلواست همه حلوا  
 کز مشعله ننگستش وز رنگ گل حمرا  
 فخرش ده و نازش ده تا فخر بود مارا\*

## ۸۷

جانا<sup>۱</sup> سر تو یارا مگذار چنین مارا  
 خرم کن و روشن کن این مفرش خاکی را  
 ۹۹۵ رهبر کن جانهارا پر زرکن کانهارا  
 خورشید پناه آرد در سایه اقبال  
 مغزی که بد اندیشد آن نقص بسست ای جان  
 هم رحمت رحمانی هم مرهم و درمانی  
 تو بلبل گلزاری، تو ساقی ابراری  
 ۱۰۰۰ یارب، که چه داری تو کز لطف بهاری تو  
 افروخته نوری انگیخته شوری

ای سرو روان بنما آن قامت و بالارا  
 خورشید دگر بنما این گنبد خضرا را  
 در جوش و خروش آور از زلزله دریارا  
 آری چه توان کردن آن سایه عنقارا  
 سودای پیوسیده پیوسیده سودارا  
 در ده تو طیبانه آن دافع صفرا را  
 تو سرده اسراری هم بی سر و بی پارا  
 در کار در آری تو سنگ<sup>۲</sup> و کوه و خارارا  
 نشانند صد طوفان آن فتنه و غوغارا\*

## ۸۸

شاد آمدی ای مه رو ای شادی جان شاد آ  
 ای صورت هر شادی اندر دل ما یادی  
 بیرون پر از این طفلی مارا برهان ای جان  
 ۱۰۰۵ ما چنگ زدیم از غم دریار و رُخان ما<sup>۳</sup>

تا بود چنین بودی تا باد چنان باد  
 ای صورت عشق کل اندر دل ما یاد آ  
 از منت هر دادو، وز غصه هر دادا  
 ای دف تو بنال از دل وی نای بفریاد آ

\* - این غزل در تبحر، قو، عد، نیست  
 ۱ - فد: جان سر تو. ظاهر: جان و سر تو  
 ۲ - چت: سنگ که  
 ۳ - چت: زجان ما

ای دل تو که زیبایی<sup>۱</sup> شیرین شو از آن خسرو      و ر<sup>۲</sup> خسرو شیرینی در عشق چو فرهاد آ\*

## ۸۹

يك پند زمن بشنو خواهی نشوی رسوا      من خمره افیونم ، زنهار سرم مگشا  
آتش بمن اندر زن ، آتش چه زند با من؟!      کاندرفلك افکندم ، صد آتش و صد غوغا  
گر چرخ همه سر شد و رخاڪ همه پا شد      نی سر بهلم آنرا نی پا بهلم این را  
۱۰۱۰ یا صافیة الخمر فی آئیه المولی      أسکر نقرأ لدا والسکر بنا أولى<sup>۳</sup> \*

## ۹۰

ای شاد که ما هستیم ! اندر غم تو جانا      هم محرم عشق تو هم محرم تو جانا  
هم ناظر روی تو هم مست سبوی تو      هم بسته بنظاره بر طارم تو جانا  
تو جان سلیمانی آرامگه جانی      ای دیو و پری شیدا از خاتم تو جانا  
ای بیخودی جانها در طلعت خوب تو      ای روشنی دلها اندر دم تو جانا  
۱۰۱۵ در عشق تو خمّارم در سر ز تو می دارم      از حسن جمالات<sup>۳</sup> پر خرم تو جانا  
تو کعبه عشاقی شمس الحق تبریزی!      زمزم شکر آمیزد از زمزم تو جانا \*

## ۹۱

در آب فکن ساقی ! بط زاده آبی را      بشتاب و شتاب اولی مستان شبابی را  
ای جان بهار و دی وی حاتم نقل و می      پر کن ز شکر چون نی بو بکر ربابی را  
ای ساقی شور و شرهین عیش بگیر از سر      پر کن ز می احمر سغراق و شرابی را  
۱۰۲۰ بنما ز می فرخ این سو آخ وان سو آخ      برای نقاب از رخ معشوق نقابی را  
احسنت زهی یارا و شاخ گل بی خار او      شاباش زهی دارو دلهای کبابی را

۱- کذا ۲- فذ : وز خسرو شیرینی . چت : وز خسرو و شیرینی      ❖ - این غزل در قبح ، عه ، قو ، نیست

(۳) - این بیت در (چت) مطلع این غزل است : « قَدْ أَشْرَقَتِ الدُّنْيَا مِنْ نُورِ حَمِيَانَا »

❖ - این غزل دو قبح ، عه ، قو ، نیست      ۴- چت : از حسن و جمال پر خرم تو جانا . مق : از حسن جمالات پر خرم تو جانا .  
ظ : حسن و جمالات (مطابق دیوان چاپ لکنهو ص ۱۲ س ۱)      ❖ - این غزل در قبح ، عه ، قو ، نیست

کاسد کند این صہبا صد خمر لعابی را  
 صد کوه چو کہ غلطان سیلاب حبابی را  
 پنهان نتوان کردن مستی و خرابی را  
 تشنه شده و جویان باران سحابی را  
 وز صبر و فنا می کش طوطی خطابی را\*

صد حلقه نگر شیدا زان بادۀ ناپیدا  
 مستان چمن پنهان اشکوفه زشاخ افشان  
 گر آن قدح روشن جانست نھان از تن  
 ۱۰۲۵ مایم چو کشت ای جان سرسبز در این میدان  
 چون رعدنہ خامش چون پردۀ تست این هس

## ۹۲

زهی قدر<sup>۱</sup> و زهی بدر تبارک و تعالی  
 زهی گوهر منشور زهی پشت و تولا  
 زهی پر و زهی بال بر افلاک تجلی  
 چه ذا النون چه مجنون چه لیلی و چه لیل  
 چه سلطان و چه خاقان چه والی و چه والا  
 بزین گردن آنرا کہ بگوید کہ تسلا  
 چه ناقوس چه ناموس چه اهلا و چه سهلا  
 چو آن حال بینی بگو جل جلالا  
 دل غمناک<sup>۳</sup> نباشد مکن بانگک و علا لا  
 توی بادۀ مدهوش یکی لحظه پیالا  
 پیالا ویششار ولی دست میالا  
 مگو فاش مگوفاش ز مولی و زمولا\*

زهی باغ زهی باغ کہ بشکفت زبالا  
 زهی فرزهی نور زهی شر زهی شور  
 زهی ملک زهی مال زهی قال زهی حال  
 ۱۰۳۰ چو جان ساسلھارا بدرد بحرونی  
 علمهای الهی زیس کوه برآمد  
 چه پیش آمد جانرا کہ پس انداخت جهانرا  
 چو بی واسطه جبار پیورد جهانرا  
 گر اجزای زمینی و گر روح امینی  
 ۱۰۳۵ گر افلاک نباشد بخدا<sup>۲</sup> باک نباشد  
 فروپوش فروپوش نه بخروش نه بفروش  
 تو کرباسی و قصار تو انگوری و عصار  
 خمش باش خمش باش درین مجمع او باش

## ۹۳

چو نفظند بسوزند زهر بیخ تریها  
 کہ تا جمله نیستان نماید شکرها

میندیش میندیش کہ اندیشه گریها  
 ۱۰۴۰ خرف باش خرف باش زمستی و زحیرت

۲- فد : و اگر خاک نباشد

۱- فد : زهی قدر زهی بدر

• - این غزل تنها در نسخه فد موجود است .

• - این غزل دو قبح ، عده نیست

۳- فد : ترا باک نباشد مکن بانگک و علا لا

جنونست شجاعت میندیش و درانداز  
 که اندیشه چو دامست بر ایثار حرامست  
 ره لقمه چو بستی زهر حيله برستی

چو شیران و چو مردان گذر کن ز غریها  
 چرا باید حیلت بی لقمه بریها  
 و گر حرص بنالد بگیریم کربها \*

۹۴

زهی عشق زهی عشق که ماراست خدایا  
 ۱۰۴۵ از آن آب حیاتست که ما چرخ زنانیم  
 یقین گشت که آن شاه درین عرس<sup>۱</sup> نهانست  
 بهر مغز و دماغی که در افتاد خیالش  
 تن ار<sup>۳</sup> کرد فغانی ز غم سود و زیانی  
 نی تن را همه سوراخ چنان کرد کف تو  
 ۱۰۵۰ نی بیچاره چه داند که ره پرده چه باشد  
 که در باغ و گلستان ز کر و فر مستان<sup>۴</sup>  
 ز تیه خوش موسی و ز مایده<sup>۶</sup> عیسی  
 ازین لوت و ازین قوت چه مستیم و چه مبهوت  
 ز عکس رخ آن یار درین گلشن و گلزار  
 ۱۰۵۵ چو سلیم<sup>۹</sup> و چو جویم همه سوی تو پویم  
 بسی خوردم سوگند که خاموش کنم لیک  
 خمش ای دل که تو مستی مبادا بجهانی  
 ز شمس الحق تبریز دل و جان و دو دیده  
 چه نغزست و چه خوبست چه زیاست! خدایا  
 نه از کف و نه از نای نه دفهاست خدایا  
 که اسباب شکر ریز مهیاست خدایا  
 چه مغزست و چه نغزست چه نیاست<sup>۲</sup> خدایا  
 ز تست آنک دیدی نه ز سرناست خدایا  
 که شب و روز درین ناله و غوغاست خدایا  
 دم نایست که بیننده و داناست خدایا  
 چه نورست و چه شورست<sup>۵</sup> چه سوداست خدایا  
 چه لوتست<sup>۷</sup> و چه قوتست و چه حلاوت خدایا<sup>۸</sup>  
 که از دخل زمین نیست ز بالاست خدایا  
 بهر سو مه و خورشید و ثریاست خدایا  
 که منزلگه هر سیل بدریاست خدایا  
 مگر هر در دریای تو گویاست خدایا  
 نگهش دار ز آفت که بر جاست خدایا  
 سراسیمه و آشفته سوداست خدایا\*

• - این غزل در قح ، عد ، نیست ۱- فد ، نو : عرش ۲- چت : چه رعناست خدایا ۳- چت : ترا کرد  
 ۴- چت : زمستان ۵- نو ، مق : چه شورست و چه سوداست . چت : چه شورست و چه برهاست . مق : چه غوغاست خدایا  
 ۶- فد ، مق . مایده ۷- چت : چه بویت ۸- مق ، چت : غزل بهین بیت تمام میشود ۹- نو : چو  
 سلیم چو جویم • - این غزل در قح ، عد ، نیست

چه نغزست و چه خوبست<sup>۱</sup> و چه زیباست خدایا  
 چه پنهان و چه پنهان و چه<sup>۲</sup> پیداست خدایا  
 که جانرا و جهانرا بیاراست خدایا  
 زهی کار! زهی بار! که آنجاست خدایا  
 زهی گرد زهی گرد که برخاست خدایا  
 ندانیم ندانیم چه غوغاست خدایا  
 دگر بار دگر بار چه سوداست خدایا  
 چه بندست! چه زنجیر! که بر پاست خدایا  
 غریست غریست<sup>۶</sup> زبالاست خدایا  
 که اغیار گرفتست چپ و راست خدایا\*

زهی عشق زهی عشق که ماراست خدایا  
 ۱۰۶۰ چه گرمیم<sup>۲</sup>! چه گرمیم! ازین عشق چو خورشید  
 زهی ماه زهی ماه زهی باده<sup>۴</sup> همراه<sup>۴</sup>  
 زهی شور! زهی شور! که انگیخته عالم  
 فرو ریخت فرو ریخت شهنشاه سواران  
 فتادیم فتادیم بدان سان که نخیزیم  
 ۱۰۶۵ زهر کوی<sup>۵</sup> زهر کوی یکی دود دگرگون  
 نه دامیست نه زنجیر همه بسته چراسیم?  
 چه نقشیست! چه نقشیست! درین تابه<sup>۶</sup> دلها  
 خموشید خموشید که تا فاش نگردید

تا از لب دلدار شود مست و شکرخا  
 تا عشق مجرد شود و صافی و یکتا  
 کی یابد آن لب، شکر بوس مسیحا  
 بر مزبله<sup>۱</sup> پر حدث آنگاه تماشا!  
 رست از حدثنی و شود او چاشنی افزا  
 رو از حدثنی سوی تبارک و تعالی  
 کو دست نگه داشت زهر کاسه<sup>۱</sup> سبکا  
 دریای کرم داد مر اورا ید بیضا

لب را تو بهر بوسه و هر لوت میالا  
 ۱۰۷۰ تا از لب تو بوی لب غیر نیاید  
 آن لب که بود کون خری بوسه گه او  
 می دانک حدث باشد جز نور قدیمی  
 آنگه که فنا شد حدث اندر دل پالیز  
 تا تو حدثنی لذت تقدیس چه دانی  
 ۱۰۷۵ زان دست مسیح آمد داروی جهانی  
 از نعمت فرعون چو موسی کف و لب شست

۱- فد: چه خوبست چه زیباست ۲- تو: چه گرمیم و چه گرمیم ۳- تو: چه پنهان چه پیداست  
 ۴- چنین است در تمام نسخ و شاید که همراه بوده است (باضافه هاستک در آخر) ۵- فد: زهی کوی زهی کوی  
 ۶- تو: غریست و زبالاست • - این غزل دو بیت، قبح، مد، نیست

(۱) - افلاکی این بیت را در مناقب الماروفین آورده است

پرگوهر و روتلخ همی باش چو دریا  
 هین معده تہی دار که لوتیست مہیا  
 کز آتش جوعست تک و گام تقاضا  
 کو صوفی چالاک کہ آید سوی حلوا؟  
 یا من قَسَمَ الْقَهْوَةَ وَ الْکَاثِبَ عَیْنًا\*

خواهی که زمعده ولب هر خام گریزی  
 هین چشم فرو بند که آن چشم غیورست  
 سگ سیر شود هیچ شکاری بنگیرد  
 ۱۰۸۰ کو دست ولب پاک کہ گیرد قدح پاک؟  
 بنمای ازین حرف تصاویر حقایق

۹۷

خود فاش بگو یوسف زرین کمری را  
 در بر کی کشیدست سهیل و قمری را؟  
 بخزید بگوهر کرمش بی گهری را  
 کز چشمه جان تازه کند او جگری را  
 نی زیر و زیر کردن زیر و زبری را  
 مه بوسه دهد هر شب انجم شمری را  
 حمال دل و جان کند آن شه اثری را  
 هر لحظه زر سرخ کند او حجری را  
 غم نیست اگر ره نبود لاشه خری را  
 کین جاء و جلالت خدایی نظری را  
 تا سرمه کشد چشم عروس سحری را  
 کی آهوی عاقل طلبد شیر نری را؟  
 کان روی چو خورشید تو نبود دگری را  
 تازخم زند هر طرفی بی سپری را  
 درخانه کشد روح چنان ره گذری را  
 رخ زر زند از بهر چنین سیمبری را  
 کوراست کند چشم کژ کژ نگری را

رفتم بسوی مصر و خریدم شکری را  
 در شهر کی دیدست چنین شهره بتی را؟  
 بنشانند بملکت ملکی بنده بدرا  
 ۱۰۸۵ خضر خضرائست وازو هیچ عجب نیست  
 از بهر زیر دستی و دولت دهی آمد  
 شاید که نخسیم بشب چونک نهانی  
 آثار رساند دل و جان را بمؤثر  
 اکسیر خدایست بدان آمد کاینجا  
 ۱۰۹۰ جانهای چو عیسی بسوی چرخ برانند<sup>۲</sup>  
 هر چیز گمان بردم در عالم و این نی  
 سوز دل شاهانه<sup>۳</sup> خورشید بیاید  
 ما عقل نداریم یکی ذره و گر نی  
 بی عقل چو سایه پیت ای دوست دوانیم  
 ۱۰۹۵ خورشید همه روز بدان تیغ گزارد  
 بر سینه نهد عقل چنان دل شکنی را  
 در هدیه دهد چشم چنان لعل لبی را  
 رو صاحب آن چشم شوای خواجه چو ابرو

۳- چت : شاهانه زخورشید

۲- عد ، فند : براینده . چت : برانند

۱- عد ، چت : بی

۰- عد، ندارد



توان دل و جان دادن هر مختصری را  
تا چند کشتی دامن هر بی هنری را\*

ای پاك دلان باجزا و عشق مبارزید  
۱۱۰۰ خاموش که او خود بکشد عاشق خود را

## ۹۸

ای<sup>۲</sup> یوسف جان گشته زلبهات شکرخا<sup>(۱)</sup>  
هین وقت لطیفست از آن<sup>۳</sup> عربده باز آ<sup>(۲)</sup>  
ای جان ولی نعمت هر وامق و عنبرا  
هم جنّت فردوسی وهم سدره خضرا  
گویند خسیسان که محالست و علالا  
تا چرخ برقص آید و صد زهره زهرا<sup>۴</sup>

ای از<sup>۱</sup> نظرت مست شده اسم و مسمّا  
مارا چه از آن قصه که گاو آمد و خر رفت  
ای شاه تو شاهی کن و آراسته کن بزم  
هم دایه جانهایی وهم جوی می و شیر  
جز این بنگویم و گر نیز بگویم  
۱۱۰۵ خواهی که بگویم بده آن جام صبحی

۲- افلاکی : وی طوطی جان ۳- افلاکی : از این

۱- افلاکی : ای مست شده از نظرت .  
۴- افلاکی این بیت را ندارد

(۱)- افلاکی این حکایت را درباره این غزل آورده است :

«همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در جماعتخانه با یاران همدم صحبتی داشته بود و یاری ربّانی ربّایی می زد و در سر رباب معرفتی میفرمود . از ناگاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی رحمه الله که از کبار فضلا بود باه پری چند از خدمت پروانه برسالت آمدند خواجه مجدالدین مراغی که از مقربان حضرت مولانا بود بتمجیل تمام درآمد و از غایت ساده دلی ربّایی میگوید رباب را برگیر که بزرگان می آیند . چون بزیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند . اصحاب کرام تا در مدرسه تشییع کردند شیخ شرف الدین فرمود تا دوهزار درهم بخدمت خواجه مجدالدین دادند . تایاران را کفش بهایی باشد . همانا که خواجه مجدالدین حال را بعضرت مولانا عرضه داشت از سر حلت فرمود که نه تومانی نه آن درهم نه آن مردکان سرده که آمده بودند چنان بتمجیل از در درآمدی که پنداشتم که نبی مرسل رسید . و یا جبرئیل امین منزل شد ما بکارک خود مشغولیم هر که خواهد بیاید و هر که خواهد برود . تو چرا شتاب میکنی و این شعر را سر آغاز کرد و گفت : شعر :

ای مست شده از نظرت اسم و مسمّا ... الخ .

هماندم خواجه مجدالدین سر باز کرده بیای خداوندگار افتاد و زاری کنان استغفار کرد باز مولانا عنایت فرموده گفت این بار درمهارا بخدمت حضرت چلبی حسام الدین ببر ، تا در اتمام مهمات یاران صرف کند .»

(۲)- افلاکی بمناسبت این بیت قصه ذیل را روایت میکند :

همچنان حضرت ولد حکایت کرد که روزی ملازم حضرت بدرم بیباغ چلبی حسام الدین رفیقیم و یاران مرا سوار کرده بودند و در عقب ایشان آهسته آهسته میرفتم دیدم که حضرت بدرم از عظمت رحمت الهی دریایی شده بود و در میدان خاکدان در میان خاکیان روان گشته همانا که در ضمیرم گذشت که منکر این چنین سلطانی را بشمشیر بران پاره پاره می کردم و بسنگان می دادم که چرا ازین اعتراض می نمایند و از چنین دریای رحمت اعراض می کنند فرمود که بهاء الدین ؟ این اعجاب نفس تو هم از بلای بالایی است که سوار گشته و یاران پیاده می روند لاجرم از شومی آنقدر بلندی حمله بر مستان می کنی ترا بامنکران و متکبران و معتقدان چه کار و این بیت را گفت . بیت :

مارا چه از این قصه که گاو آمد و خر رفت این وقت شریفست ازین عربده باز آ

همان دم از اسب فرود آمدم و بر قدم مولانا سر نهادم و استغفار کردم فرمود که مرا خوش نمی آید مردم منکر را بینی یاد کردن همگان مسخر مشیتند بفضل الهی امیدست که آن خصلت از ایشان برود و چنان شوند که شما خواهید .

هر جا ترشی باشد<sup>۱</sup> اندر غم دینی  
 بر خیز بخیلانه در خانه فرو بند  
 این مه ز کجا آمد وین روی چه رویست  
 ۱۱۱۰ هم قادر و هم قاهر و هم اول و آخر  
 هر دل که نلرزیدت و هر چشم که نگریست  
 تا شید برارد وی و آید بسر کوی<sup>۴</sup>  
 نگذاردش آن عشق که سر نیز بخارد  
 در شهر چو من گول مگر عشق ندیدست  
 ۱۱۱۵ هر داد و گرفتگی که ز بالاست لطیفست

می‌غرد و می‌برد از آنجای<sup>۲</sup> دل ما  
 کانجا که توی خانه شود گلشن و صحرا  
 این نور خدایست تبارک و تعالی  
 اول غم و سودا<sup>۳</sup> و باخرید بیضا  
 یارب خبرش ده توازین عیش و تماشا  
 فریاد برارد که تمنیت<sup>۵</sup> تمنّا  
 شاباش زهی سلسله و جذب و تقاضا<sup>۶</sup>  
 هر لحظه مرا گیرد این عشق ز بالا  
 گر حاذق جدست و گر عشوه<sup>۷</sup> تیا<sup>\*</sup>

## ۹۹

دلارام نهان گشته ز غوغا!  
 بر آور بنده را از غرقه خون  
 کنار خویش دریا کردم از اشک  
 چو تو درآینه دیدی رخ خود  
 ۱۱۲۰ غلط کردم درآینه نگنجی  
 رهید آن آینه از رنج صیقل  
 تو پنهانی چو عقل و جمله از تست  
 هر آنک پهلوی تو خانه گیرد  
 چه باشد حال تن کز جان جدا شد؟  
 ۱۱۲۵ چه یاری یابد از یاران همدل  
 به از صبحی تو خلقان را بهر روز  
 ترا در جان بدیدم باز رستم

همه رفتند و خلوت شد برون آ  
 فرح ده روی زردم را ز صفرا  
 تماشا چون نیایی سوی دریا؟  
 از آن خوشتر کجا باشد تماشا؟  
 ز نورت می‌شود لا کلّ اشیاء  
 ز رویت می‌شود پاك و مصفا  
 خرابیها ، عمارتها ، بهر جا  
 پیشش پست شد بام ثریا  
 چه عذر آرد کسی کز تست عذرا  
 کسی کز جان شیرین گشت تنها  
 به از خوابی ضعیفان را بشبها  
 چو گمراهان نگویم زیر و بالا

۱- افلاکی: باشد و اندر ۲- افلاکی: از آن حال  
 ۳- افلاکی: سوداست در آخر ۴- افلاکی: کوی  
 ۵- افلاکی: تمنیت و تمنّا ۶- افلاکی: ندارد  
 ۷- افلاکی: کو صادق و جدست و در کوشه پیدا  
 \* - تنها (چت) دارد و بجهت انحصار نسخه با روایت افلاکی مقابله شد

چو در عالم زدی تو آتش عشق  
 همه حسن از تو یابد ماه و خورشید  
 ۱۱۳۰ بدان شد شب شفا و راحت<sup>(۱)</sup> خلق  
 چو پروانه ست خلق و روز چون شمع  
 هر آن پروانه که شمع ترا دید  
 همی پرد<sup>۲</sup> بگرد شمع حسنت  
 نمی یارم بیان کردن ازین بیش  
 ۱۱۳۵ بگو باقی تو شمس الدین تبریز

جهان گشتست همچون دیک حلوا  
 همه مغز از تو یابد جدی و جوزا  
 که سودای توش بخشید سودا  
 که از زیب خودش کردی تو زیبا  
 شبش خوشتر ز روز آمد<sup>۱</sup> بسیما  
 بروز و شب ندارد هیچ پروا  
 بگفتم این قدر، باقی تو فرما  
 که به گوید حدیث قاف عنقا\*  
 \*

۱۰۰

بیا ای جان نوداده جهان را  
 چو تیرم تا نپرنانی نیرم  
 ز عشقت باز طشت از بام افتاد  
 مرا گویند بامش از چه سویست؟  
 ۱۱۴۰ از آن سویی که هر شب جان روانست  
 از آن سو که بهار آید زمین را  
 از آن سو که عصایی ازدها شد  
 از آن سو که ترا این جست و جو خاست  
 تو آن مردی که او بر خر نیشسته ست  
 ۱۱۴۵ خمش کن کو نمی خواهد ز غیرت

بیر. از کار عقل کاردان را  
 بیا بار دگر پر کن<sup>۳</sup> کمان را  
 فرست از بام باز آن نردبان را  
 از آن سویی که آوردند جان را  
 بوقت صبح باز آرد روان را  
 چراغ نو دهد صبح<sup>۴</sup> آسمان را  
 بدوزخ برد او فرعونیان را  
 نشان خود اوست<sup>۵</sup> می جوید نشان را  
 همی پرسد ز خر این را و آن را  
 که در دریا در آرد همگنان را\*  
 \*

۱- عد : آید      ۲- فد : همی گردد      \* - نو ، قح : ندارد      ۳- مق ، عد : زه کن  
 ۴- چت : نور آسمان را      ۵- عد : اوست و می جوید      \* - قح ، نو : ندارد .

(۱) - ناظر است بآیه شریفه : وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا ، قرآن کریم ، ۹۶/۶

بسوزانیم سودا و جنون را  
 حریف دوزخ آشامان مستیم  
 چه خواهد کرد شمع لا یزالی؟  
 فرو بریم دست دزد غم را  
 ۱۱۵۰ شراب صرف<sup>۲</sup> سلطانی بریزیم  
 چو گردد مست، حد بر وی برانیم  
 اگر چه زوبع و استاد جملهست  
 چنانش بیخود و سر مست سازیم  
 چنان پیر و چنان عالم فنا به<sup>۳</sup>  
 ۱۱۵۵ کنون عالم شود کز عشق جان داد  
 درون خانه دل او بینند  
 که سرگردان بدین سرهاست گر نه<sup>۴</sup>  
 تن با سر نداند سر کن را  
 یکی لحظه بنه سر ای برادر  
 ۱۱۶۰ یکی دم رام کن از بهر سلطان  
 تو دوزخ دان خود آگاهی عالم  
 چنان اندر صفات حق فرو رو<sup>۵</sup>  
 چه جوئی ذوق این آب سیه را؟  
 خمش کردم نیارم شرح کردن

در آشامیم هر دم موج خون را<sup>(۱)</sup>  
 که بشکافند سقف سبز گون را<sup>۱</sup>  
 فلک را وین در شمع سر نگون را  
 که دزدیدست عقل صد زبون را  
 بخوابانیم عقل ذو فنون را  
 که از حد برد تزویر و فسون را  
 چه داند حیلۀ ریب المنون را  
 که چون آید نداند راه چون را  
 که تا عبرت شود لا یعلمون را  
 کنون واقف شود علم درون را  
 ستون این جهان بی ستون را<sup>۲</sup>  
 سکون بودی جهان بی سکون را  
 تن بی سر شناسد کاف و نون را<sup>۳</sup>  
 چه باشد از برای آزمون را؟!  
 چنین سگ را چنین اسب حرون را  
 فنا شو کم طلب این سر فزون را  
 که بر نایی نبینی این برون را  
 چه بویی سبزه این بام تون را؟  
 ز رشک و غیرت هر خام<sup>۴</sup> دون را

۱- چت : سرنگون      ۲- فد : صاف      ۳- مق ، عد ، فنا شد      ۴- فد : این بیت قبل از  
 این بیت است : ( چنان پیر و چنان عالم ... )  
 ۵- فد : که سرگردانی از سرخیزد آرنی  
 ۶- این بیت تنها دو (فد) آمده است      ۷- چت : شو      ۸- عد ، چت : خام ودون

(۱) - سه بیت از ابتدای این غزل، افلاکی در ضمن قصه آورده است بمناسبت آنکه عارف چلبی فرزند  
 سلطان ولسد از مطربان درخواست بود که آن غزل را باهنگ بخوانند.

۱۱۶۵ نما ای شمس تبریزی کمالی که تا نقصی نباشد کاف و نون را\*

## ۱۰۲

سلیمانای بیار انگشتی را  
بر آر آواز رُدُّوْها عَلَی (۱)  
بر آوردن ز مغرب آفتابی  
بدین سان مهتری یابد هر آنکس  
۱۱۷۰ بنه بر خوانِ جَفانِ کَالْجوابِ (۲)  
بکاسی کاسه سر را طرب ده  
ز صورتهای غیبی پرده بر دار  
ز چاه و آب چه رنجور گشتیم<sup>۲</sup>  
دلا در بزم شاهنشاه در رو  
۱۱۷۵ زر و زن را بجان مپرست زیرا  
جهاد نفس کن زیرا که اجری  
دل سیمین بری کز عشق رویش  
بدان دریا دلی کز جوش و نوشش  
که باقی غزل را تو بگویی  
۱۱۸۰ خمش کردم که پایم گل فرو رفت

## ۱۰۳

دل و جان را درین حضرت بیلا  
اگر خواهی که ز آب صاف نوشی  
چو صافی شد رود صافی<sup>۴</sup> بیلا  
لب خود را بهر دُردی میلا

ه - قح ، تو : ندارد  
و - قح ، تو : ندارد  
۱ - چت : کشادی  
۲ - عد : کشتم  
۳ - عد : هر زو زوی را  
۴ - عد : دودی بیلا

(۱) - قرآن کریم ، ۳۳/۳۸ (۲) - قرآن کریم ، ۱۳/۳۴

ازین سیلاب دُرد او پاك ماند  
 نپرد عقل جزوی زین عقيله  
 ۱۱۸۵ نلرزد دست وقت زر شمردن  
 چه گر گینست و گر خارست این حرص!  
 چو شد ناسور بر گر گین چنین گر  
 اگر خواهی که این در باز گردد  
 رها کن صدر و ناموس و تکبر  
 ۱۱۹۰ کلاه رفعت و تاج سلیمان  
 خمش کردم سخن کوتاه خوشتر  
 جواب آن غزل که گفت شاعر (۱)

که جانبازست و چست و بی مبالا  
 چو نبود عقل کل بر جزو لالا  
 چو بازرگان بداند قدر کالا  
 کسی خود را برین گر گین ممالا  
 طلی سازش بذکر حق تعالا  
 سوی این در روان و بی ملال آ  
 میان جان بجو صدر معالا  
 بهر کل کی رسد حاشا و کالا  
 که این ساعت نمی گنجد علا  
 بقائمی شاء لیس هم ارتجالا \*

## ۱۰۴

خبر کن ای ستاره یار مارا  
 خبر کن آن طیب عاشقان را  
 ۱۱۹۵ بگو شکر فروش شکرین را  
 اگر در سر بگردانی دل خود  
 پس اندر عشق دشمن کام گردم

که دریابد دل خون خوار مارا  
 که تا شربت دهد بیمار مارا  
 که تا رونق دهد بازار مارا  
 نه دشمن بشنود اسرار مارا!  
 که دشمن می نپرسد کار مارا

۵ - نو، فتح: ندارد. در (چت و فند) غزلی ۵ بیتی نقل شده است که چهار بیت اول ابیات ۱، ۲، ۳، ۴ همین

غزل با مختصر تصرف میباشد و بیت مقطع آن چنین است:

تو شکر یاره در آب در رو  
 که شیرین تر شود زوتر بیالا

۱ - چت: می پرسد

(۱) - مقصود متنی است در قصیده که بدین مطلع آغاز میشود:

و حَسَنَ الصَّبْرِ زَمُوا لَا الْجَمَالَ

بقائمی شاء لیس هم ارتجالا

فند، مق، چت، این مطلع را باضافه دو بیت ذیل:

وَلَيْكُنْ كَمَنْ يَصْنُ بِهِ الْجَمَالَ

لَيْسَنَ الْوَشَى لَا مَتَّجِمَاتٍ

يَجِدُ مَرًّا بِهَ الْمَاءَ الزَّلَالَ

وَمَنْ يَكُ ذَا فَمِ مَرِّ مَرِيضٍ

درضمن دیوان آورده اند و بی شك سهواست.

بسوزان جان دشمن دار مارا  
بیار و بشکفان گلزار مارا  
بدان رخ نور ده دیدار مارا\*

اگر چه دشمن ما جان ندارد  
اگر گِل بر سرستت تا نشویی  
۱۲۰۰ یا ای شمس تبریزی نیر

### ۱۰۵

چه باشد شب؟ چه باشد روز مارا؟  
بس است این جان جان افروز مارا  
که استادست عشق آموز مارا  
نشاید شیخ خرقة دوز مارا  
جمال آن عدو، پیروز مارا  
ولیکن عشق رنج اندوز مارا\*

چو او باشد دل و دلسوز مارا  
که خورشید ار فرو شد ار برآمد  
تو مادر مرده را شیون<sup>۲</sup> میاموز  
مدوزان خرقة مارا مدران<sup>۳</sup>  
۱۲۰۵ همه کس بر عدو پیروز خواهد  
همه کس بخت گنج اندوز جوید

### ۱۰۶

میفکن وعده حلوا بفردا  
که صوفی را صفا آرد نه صفرا  
که هر دم می رسد بویش زبالا  
زدل خور هیچ دست و لب میالا  
بخورزان دست ای بی دست و بی پا  
که او می خورد از آنجا شیر و خرما  
کَلْبِي وَ اِشْرِي وَ قَرِي عَيْنَا<sup>(۱)</sup>  
ندایش می رسد کای جان بابا  
که خوان آراسته ست و یار تنها\*

مرا حلوا هوس کردست حلوا  
دل و جانم بدان حاواست پیوست  
زهی حلوای گرم و چرب و شیرین  
۱۲۱۰ دهانی بسته حلوا خور چو انجیر  
از آن دستت این حلوا از آن دست  
دمی با مصطفی و کاسه باشیم  
از آن خرما که مریم را ندا کرد  
دلیل آنک زاده عقل کلیم  
۱۲۱۵ همی خواند<sup>۴</sup> که فرزندان بیاید

۱- چت : بازار  
۲- چت : شیوه  
۳- فد : بدران  
۴- قو ، نج ، چت : ندارد

۱- چت : بازار  
۲- قو ، قح : ندارد  
۳- قو ، قح : ندارد  
۴- عد : همی گویند

(۱) - قرآن کریم، ۲۶/۱۹

## ۱۰۷

امیر حُسن! خندان کن حشم را  
 سیاهی<sup>۲</sup> می نماید لشکر غم  
 بْحسن خود تو شادی را بکن شاد  
 کرم را شادمان کن از جمالت  
 ۱۲۲۰ تو کارم زان بر سیمین چو زر کن  
 دلا چون طالب بیشی عشقی  
 بنه آن سر پیش شمس تبریز  
 وجودی بخش مر مثنی<sup>۱</sup> عدم را  
 ظفر ده شادئی صاحب علم را  
 غم و اندوه ده اندوه و غم را  
 که حُسن تو دهد ضد جان کرم را  
 تو لعلین کن رخ همچون زرم را  
 تو کم اندیش در دل بیش و کم را  
 که ایمانست سجده آن صنم را\*

## ۱۰۸

بیرج دل رسیدی بیست اینجا  
 بسی این رخت خود را هر نواحی  
 ۱۲۲۵ بشد عمری واز خوبی آن مه  
 بین آن حسن را کز دیدن او  
 بسینه تو که آن یُستان شیرست  
 چو آن مه را بدیدی بیست اینجا  
 ز نادانی کشیدی بیست اینجا  
 بهر نوعی شنیدی بیست اینجا  
 بدید و نابدیدی بیست اینجا<sup>۳</sup>  
 که از شیرش چشیدی بیست اینجا\*

## ۱۰۹

بَكَتْ عَيْنِي غَدَاةَ الْبَيْنِ دَمْعًا  
 وَأَخْرِي بِالْبُكَاءِ بَخْلَتْ عَلَيْنَا (۱)  
 فَعَاقَبْتُ الَّتِي بَخَلَتْ عَلَيْنَا  
 بِأَنْ غَمَّضَتْهَا يَوْمَ التَّقِينَا

۱- چت : مثن عدم را      ۲- چت : سیاهی      \* - تو ، قح ، عد ، ندارد  
 \* - تو ، قح ، عد ، ندارد .

(۱) - این دوبیت عربی در مقدمه اشعار بصورتی نوشته شده است که ظاهراً باید مولانا غزل را بدانها شروع کرده باشد باین معنی که مصراع اول از بیت اول بهمان خط ممتازی که اوائل غزلیات نوشته میشود در تمام نسخ کتابت شده است واز آنجا که فارسی شروع میشود بخطی است که معمولاً تمام غزل را بآن نوشته اند . ولی بتحقیق از مولانا نیست ودر رساله تشریحیه باب المعجبه مذکور است وبا تفاوت مختصر یعنی تبدیل (علینا) در مصراع سوم بکلمه (بدمع) در کشف الاسرار نقل شده است . کشف الاسرار طبع طهران صفحه ۲۵۴



۱۲۳۰ چه مرد آن عتابم؟! خیز یارا  
 نرنجم زانچ مردم می برنجد  
 اگر چه پوستینی باز گونه  
 ترا در پوستین من می‌شناسم  
 بدم پوست را تو هم بدران  
 ۱۲۳۵ یکی جانیم در اجسام<sup>۲</sup> مفرق  
 چراغکهاست کاتش را جدا کرد  
 یکی طبع و یکی رنگ و یکی خوی  
 درین تقریر برهانهاست در دل  
 غلط، خود تو بگویی با<sup>۳</sup> تو آن را

بده آن جام ملامال صهبا  
 که پیشم جمله جانها هست<sup>۱</sup> یکتا  
 پوشیدست این اجسام بر ما  
 همان جان منی در پوست جانا  
 چرا سازیم با خود جنگ و هیجا؟  
 اگر خریدیم اگر پریم و برنا  
 یکی اصلست ایشان را و منشا  
 که سرهاشان نباشد غیر پاها  
 بسر با تو بگویم یا باخفا؟  
 چه تو بر توست بنگر این تماشا\*

## ۱۱۰

۱۲۴۰ تو بشکن چنگ مارا ای معلا  
 چو ما درچنگ عشق اندر فتادیم  
 رباب و چنگ عالم گر بسوزد  
 ترنگ و تنتش رفته بگردون  
 چراغ و شمع عالم گر بمیرد  
 ۱۲۴۵ بروی بحر خاشاکست اغسانی  
 ولیکن لطف خاشاک از گهردان  
 اغانی جمله فرع شوق وصلیست<sup>۴</sup>  
 دهان بر بند و بگشا روزن دل

هزاران چنگ دیگر هست اینجا  
 چه کم آید بر ما چنگ و سُرنا  
 بسی چنگی پنهانست یارا  
 اگر چه ناید آن در گوش صمّا  
 چه غم چون سنگ و آهن هست برجا  
 نیاید گوهری بر روی دریا  
 که عکس عکس برق اوست بر ما  
 برابر نیست فرع و اصل اصلا  
 از آن ره باش با ارواح گویا\*

## ۱۱۱

برای تو فدا کردیم جانها

کشیده بهر تو زخم زبانها

۱- مق : کشت      ۲- چت : دو اجزای مفرق      ۳- چت : تا تو      ۴- قح ، عد ، نو : ندارد .  
 ۴- فد : اصلیت      \* قح ، عد ، نو : ندارد

۱۲۵۰ شنیده طعنهای همچو آتش  
 اگر دلرا برون آریم پیش  
 اگر دشمن ترا از من بدی گفت  
 بیا ای آفتاب جمله خوبان  
 که بی تو سود ما جمله زیانست  
 ۱۲۵۵ گمان او بستش زهر قاتل  
 رسیده تیر کاری زان کمانها  
 بیخشایی بر آن پر خون نشانها  
 مها دشمن چه گوید جز چنانها؟!  
 که در لطف تو خندد لعل کانهها  
 که گردد سود با بودت زیانها  
 که در قند تو دارد بد گمانها\*

## ۱۱۲

ز روی تست عید آثار ما را  
 تو جان عید و از روی تو جاننا  
 چو مادر نیستی سر در کشیدیم  
 چو ما بر خویشتن اغیار گشتیم  
 ۱۲۶۰ شما را اطلس و شعر<sup>۲</sup> خیالی  
 کتاب مکر و عیاری شمارا  
 شمارا عید در سالی دو بارست  
 شما را سیم و زر بادا فراوان  
 شما را اسب تازی باد بی حد  
 ۱۲۶۵ اگر عالم همه عیدست و عشرت  
 بیا ای عید اکبر شمس تبریز  
 چو خاموشانه عشقت قوی شد  
 بیا ای عید و عیدی آر ما را  
 هزاران عید در اسرار ما را  
 نگیرد غصه دستار ما را  
 نباشد غصه اغیار ما را  
 خیال خوب آن دلدار ما را  
 عتاب دلبر عیار ما را  
 دو صد عیدست هر دم کار ما را  
 جمال خالق جبار ما را  
 براق احمد مختار ما را  
 برو عالم شما را یار ما را  
 بدست این و آن مگذار ما را<sup>۳</sup>  
 سخن کوتاه شد این بار ما را\*

## ۱۱۳

ای مطرب دل برای یاری را  
 در پرده زیر گوی زاری را

۰ - عد ، قح ، قو : ندارد  
 ۱ - فد : تو جان عیدی و ز روی  
 ۲ - فد ، مق : شعر و خیالی  
 ۳ - فد : آخرین بیت است  
 \* - نو ، چت ، قح ، عد : ندارد و در فدا این غزل مکرر و با تفاوتی مختصر آمده است

رو در چمن و بروی گل بنگر  
 ۱۲۷۰ دانی چه حیاتها و مستیهاست؟  
 چون دولت بی شمار را دیدی  
 ای روح شکار دلبری گشتی  
 ای ساقی دل زکار و اماندم<sup>۱</sup>  
 آراسته کن مرا و مجلس را  
 ۱۲۷۵ بزمیست نهان چنین حریفانرا

همدم شو بلبل بهاری را  
 در مجلس عشق جانسپاری را  
 بسپار بدر دم شماری را  
 کو زنده کند ابد شکاری را  
 وقتست بده شراب کاری را  
 کاراسته شراب داری را  
 جا نیست دگر شراب خواری را\*

### ۱۱۴

اندر دل ما توی نگارا  
 هر عاشق ، شاهی گزیدست  
 گر غیر تو ماه باشد ای جان  
 ای خلق حدیث او مگوید  
 ۱۲۸۰ بر نقش فنا چه عشق بازد  
 بر غیر خدا حسد نیارد  
 گر رشک و حسد بری برو بر  
 چون رفت بر آسمان چاره  
 بوبکر و عمر بجان گزیدند  
 ۱۲۸۵ شمس تبریز جو روان کن

غیر تو کلوخ و سنگ خارا  
 ما جز تو ندیده ایم یارا  
 بر غیر تو نیست رشک مارا  
 باقی همه شاهدان شمارا  
 آنکس که بدید کبیرا  
 آنکس که گمان برد خدارا  
 کین رشک بدست انبیا<sup>(۱)</sup>  
 عیسی چه کند کلیسارا<sup>۲</sup>  
 عثمان و علی مرتضارا  
 گردان کن سنگ آسارا\*

### ۱۱۵

ای جان و قوام جمله جانها  
 با تو زیان چه بالك داریم

پر بخش<sup>۳</sup> و روان کن روانها  
 ای سود کن همه زیانها

۱- فد : و اماندهیم      ۲- قح ، عد ، قو: ندارد

• - این غزل دو قح ، قو، عد: نیست      ۳- فد : پر بخش روان کن

(۱) - افلاکی این بیت را در مناقب العارفین نقل کرده است

فریاد ز تیره‌های غمزه  
 در لعل بتان شکر نهاده  
 ۱۲۹۰ ای داده بدست ما کلیدی  
 گر زانک نه در میان مایی  
 ورنه نیست شراب بسی نشانیت  
 ورنه تو ز گمان ما برونی  
 ورنه تو ز جهان ما نهانی  
 ۱۲۹۵ بگذار فسانهای دنیا  
 جانی که فتاد در شکر ریز  
 آنکو قدم ترا زمین شد  
 بر بند زبان ما بعصمت

وز ابروهای چو کمانها  
 بگشاده بطمع آن دهانها  
 بگشاده بدان در جهانها  
 بر بسته چراست این میانها؟  
 پس شاهد چیست این نشانها  
 پس زنده ز کیست این گمانها  
 پیدا ز کی میشود نهانها  
 بیزار شدیم ما از آنها  
 کی گنجد در دلش چنانها  
 کی یاد کند ز آسمانها؟!  
 ما را مکن درین زبانها\*

## ۱۱۶

ای سخت گرفته جادوی را  
 ۱۳۰۰ از سحر تو احوالست دیده  
 بنموده از ترنج آلو  
 سحر تو نمود بره را گرگ  
 منشور بقا نموده سحرت  
 پر باد هدایتست ریشش  
 ۱۳۰۵ سوفسطاییم کرد سحرت  
 چون پشه نموده<sup>۲</sup> وقت پیکار  
 تا جنگی کنند و راست آرند<sup>۳</sup>  
 سوفسطایی مشو خمش کن

شیری بنموده آهوی را  
 در دیده نهاده دوی را  
 کی یافت ترنج آلو را  
 بنموده ز گندمی جوی را  
 طومار خیال منظوی را<sup>۱</sup>  
 از سحر تو جاهل غوی را  
 ای تُرك نموده هندوی را  
 پیلان تهمتن قوی را  
 تقدیر و قضای مستوی را  
 بگشای زبان معنوی را\*

۱- بجای این مصراع در مق جزو دوم از بیت هفتم ذکر

۲- فد : نمود ۳- مق: راند

۲- این غزل در عد ، قح ، تو : نیست

شده و جزو اول بیت هفتم نیز در آن نسخه مذکور نیست

۳- این غزل در قح ، عد ، قو : نیست

از دور بدیده شمس دین را  
 ۱۳۱۰ آن چشم و چراغ آسمان را  
 ای گشته چنان و آنچنانتر  
 گفتا که: «کرا کشم بزاری؟»  
 این گفتن بود<sup>۲</sup> و ناگهانی  
 آتش در زد بهست بنده  
 ۱۳۱۵ بی دل سیهی لاله، زان می  
 در دامن اوست عین مقصود  
 شاهی که چو رخ نمود مه را  
 بنشین کز و راست گو که نبود  
 والله که از و خیر نباشد  
 ۱۳۲۰ حالی چه<sup>۳</sup> زند بقال آورد  
 چون چشم دگر درو گشادیم  
 آوه که بکرد باز گونه  
 ای مطرب عشق شمس دینم  
 چون می نرسم بدستبوسش

فخر تبریز و رشک چین را  
 آن زنده کننده زمین را  
 هر جان که بدیده او چنین را  
 گفتمش<sup>۱</sup> که: «بنده کمین را»  
 از غیب گشاد او کمین را  
 وز بیخ یکند کبر و کین را  
 سرمست بکرد یاسمین را  
 بر ما بفشاند آستین را  
 بر اسپ فلک نهاد زین را  
 همتا شه روح راستین را  
 جبریل مقدس امین را  
 او چرخ بلند هقتمین را  
 یک جو نخریم ما یقین را  
 آن دولت وصل پوستین را  
 جان تو که باز گو همین را  
 بر خاک همی زخم جبین را\*

۱۳۲۵ بنمود مه وفا از اینجا  
 اینجا مدد حیات جانست  
 اینجاست<sup>۴</sup> که پا بگل فرو رفت

هر گز نرویم ما از اینجا  
 ذوقست دو چشم را از اینجا  
 چون بر گیریم پا از اینجا؟

۱- مق: گفتیش بنده  
 ۲- مق: این گفتن بد که ناگهانی  
 ۳- مق: خاکمی چه زند چه عجز او یاد  
 ۴- چت: آنجاست  
 \*- این غزل درعد، قح، قو: نیست

اینجا بخدا که دل نهادیم  
 اینجاست که مرگ ره ندارد  
 ۱۳۳۰ زینجای برامدی چو خورشید  
 جان خرم و شاد و تازه گردد  
 یکبار دگر حجاب بردار  
 اینجاست شراب لا یزالی  
 این چشمه آب زندگانیست  
 ۱۳۳۵ اینجا پر و بال یافت دلها<sup>۳</sup>  
 کس را مبر ای خدا ازینجا  
 مرگست بدن جدا ازینجا<sup>۱</sup>  
 روشن کردی مرا ازینجا  
 زینجا یابد بقا ازینجا<sup>۲</sup>  
 یکبار دگر بر آ ازینجا  
 در ریز تو ساقیا ازینجا  
 مشکى پر کن سقا ازینجا  
 بگرفت خرد هوا ازینجا<sup>۴</sup>

## ۱۱۹

بر خیز و صبح را بیارا  
 پیش آر شراب رنگ آمیز  
 از من پرسید کو چه ساقیست؟  
 آن ساغر پر عقار بر ریز  
 ۱۳۴۰ آن می که چو صموه زو بنوشد  
 زان پیش که در رسد گرانی  
 می گرد و چو ماه نور می ده  
 ما را همه مست و کف زنان<sup>۴</sup> کن  
 در گردش و شیوهای مستان  
 ۱۳۴۵ در گردن این فکنده آن، دست  
 او<sup>۵</sup> نیز ببرده روی چون گل  
 این کیسه گشاده از سخاوت  
 پر لخلخه کن کنار مارا  
 ای ساقی خوب خوب سیما  
 قدست و هزار رطل حلوا  
 بر وسوسه محال پیمای  
 آهنگ کند بصید عقا  
 بر چه سبک و میان ما آ  
 حمرا می ده بدان حمیرا  
 وانگاه نظاره کن تماشا  
 در عربده های و در علا لا  
 کای شاه من و حبیب و مولا  
 می بوسد یار را کف پا  
 که خرج کنی بی محابا

۱- چت : این بیت پس از این بیت است (اینجاست که با بکل فرو شد) ۲- در چت پس از این بیت این بیت است (اینجا بخدا که دل نهادیم) ۳- فد : جانها ۴- فد : بیخبر کن ۵- فد : واو

دستار و قبا فکنده آن نیز  
 صد مادر و صد پدر ندارد  
 ۱۳۵۰ این می آمد اصول خویشی  
 آن عربده در شراب دنیاست  
 نی شورش و نی قیست و نی جنگ (۱)  
 خامش که ز سکر<sup>۱</sup> نفس کافر  
 کین را بگرو نهید فردا  
 آن مهر که می بجوشد آنجا  
 کز سکر چنین شدند اعدا  
 در بزم خدا نباشد آنها  
 ساقیست و شراب مجلس آرا  
 می گوید لَا إِلَهَ إِلَّا \*

## ۱۲۰

تا چند تو پس<sup>۲</sup> روی؟ پیش آ  
 ۱۳۵۰ در نیش تو نوش بین، بنیش آ  
 هر چند بصورت از زمینی  
 بر مخزن نور حق امینی  
 خود را چو بی خودی بیستی  
 وز بند هزار دام جستی  
 ۱۳۶۰ از پشت خلیفه<sup>۳</sup> بزادی  
 آوه که بدین قدر تو شادی  
 هر چند طلسم این جهانی  
 بگشای دو دیده نهانی  
 چون زاده<sup>۴</sup> پرتو جلالی  
 ۱۳۶۰ از هر عدمی<sup>۴</sup> تو چند نالی  
 در کفر مرو، بسوی کیش آ  
 آخر تو باصل اصل خویش آ  
 پس رشته گوه‌ر یقینی  
 آخر تو باصل اصل خویش آ  
 می دانک تو از خودی برستی  
 آخر تو باصل اصل خویش آ  
 چشمی بجهان دون<sup>۳</sup> گشادی  
 آخر تو باصل اصل خویش آ  
 در باطن خویشتن تو کانی  
 آخر تو باصل اصل خویش آ  
 وز طالع سعد نیک فالی  
 آخر تو باصل اصل خویش آ

۱- مق: زوشک      ۲- این غزل در قح، عه، قو: نیست  
 ۳- چت: بجهان درون      ۴- قد: قدمی

(۱) - مناسب است بامضمون آیه: لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ. قرآن کریم، ۴۷/۳۷  
 و آیه: لَا يَصْدَعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزَفُونَ، ۱۹/۵۶

اعلیٰ بمیان سنگ خارا  
 در چشم تو ظاهرست یارا  
 چون از بر یار سرکش آیی.  
 با چشم خوش<sup>۱</sup> و پر آتش آیی  
 ۱۳۷۰ در پیش تو داشت جام باقی  
 سبحان الله زهی رواقی  
 تا چند غلط دهی تو مارا  
 آخر تو باصل اصل خویش آ  
 سرمست و لطف و دلکش آیی  
 آخر تو باصل اصل خویش آ  
 شمس تبریز شاه و ساقی  
 آخر تو باصل اصل خویش آ\*

### ۱۲۱

چون خانه روی زخانه ما  
 با رستم زال تا نگویی  
 زیرا جز صادقان ندانند  
 ۱۳۷۵ اندر دل هیچ کس نگنجیم  
 هر جا پر تیر او بینی  
 از عشق بگو که عشق دامست  
 با خاطر خویش تا نگویی  
 گر تو بچینه بگویی  
 ۱۳۸۰ اندر تبریز بد فلانی  
 با آتش و با زبانه ما  
 از رخس و ز تازیانه ما  
 مکر و دغل و بهانه ما  
 چون در سر اوست شانه ما  
 آنجاست یقین نشانه ما  
 زنهار مگو ز دانه ما  
 ای محرم دل ، فسانه ما  
 و الله که توی چنانه ما  
 اقبال دل فلان ما\*

### ۱۲۲

دیدم رخ خوب گلشنی را  
 آن قبله و سجده گاه جانرا  
 دل گفت که: «جان سپارم آنجا  
 جان هم بسماع اندر آمد  
 ۱۳۸۵ عقل آمد و گفت: «من چه گویم؟»  
 آن چشم و چراغ روشنی را  
 آن عشرت و جای ایمنی را  
 بگذارم هستی و منی را»  
 آغاز نهاد کف زنی را  
 این بخت و سعادت سنی را

۱- چت : خوش بر آتش \*-- این غزل دو عه ، قح ، قو : نیست \*-- این غزل درنج ، عه ، قو : نیست



این بوی گلی که کرد چون سرو  
در عشق بدل شود همه چیز  
ای جان تو بجان جان رسیدی  
یا قوت زکات دوست ما راست  
۱۳۹۰ آن مریم دردمند یابد  
تا دیده غیر بر نیفتد  
زایمان اگر مراد امنست  
عزالت گه چیست؟ خانه دل  
در خانه دل همی رسانند  
۱۳۹۵ خامش کن و فن خامشی گیر  
زیرا که دلست جای ایمان

هر پشت دو تای منحنی را\*  
ترکی سازند ارمنی را  
وی تن بگذاشتی تنی را  
درویش خورد زر غنی را  
تازه رطب تر جنی<sup>(۱)</sup> را  
منمای بخلق محسنی را  
در عزلت جوی ایمنی را  
در دل خو گیر ساکنی را  
آن ساغر باقی هنی را  
بگذار تو لاف پر فنی را  
در دل می دار مؤمنی را\*

## ۱۲۲

دیدم شه خوب خوش لقارا  
آن مونس و غم گسار دل را  
آنکس که خرد دهد خرد را  
۱۴۰۰ آن سجده گه مه و فلک را  
هر پاره من جدا همی گفت  
موسی چو بدید ناگهانی  
گفتا که « ز جست و جوی رستم  
گفت: « ای موسی سفر رها کن

آن چشم و چراغ سینها را  
آن جان و جهان جان فزا را  
آنکس که صفا دهد صفا را  
آن قبله جان اولیا را  
ک: «ای شکر و سپاس مر خدا را»  
از سوی درخت آن ضیا را  
چون یافتم اینچنین عطارا»  
وز دست بیفکن آن عصارا»<sup>(۲)</sup>

\* - این غزل دو قبح ، عد ، قو : نیست

(۱) - اشاره است بآیه شریفه: وَ هَزَيَ إِلَيْكَ الْجَنَّةَ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا.

قرآن کریم، ۲۵/۱۹ (۲) - ناظر است به: وَ أَلْقِ عَصَاكَ . قرآن کریم، ۱۰/۲۷

۱۴۰۵ آن دم موسی ز دل برون کسرد  
 إِخْلَعُ نَعْلَيْكَ<sup>(۱)</sup> این بود این  
 در خانه دل جز او ننگنجد  
 گفت ای موسی: «بکف چه داری»  
 گفتا که عصا ز کف بیفکن  
 ۱۴۱۰ افکند و عصاش اژدها شد  
 گفتا که: «بگیر تا منش باز  
 سازم ز عدوت دست یاری  
 تا از جز فضل من ندانی  
 دست و پایت چو مار گردد  
 ۱۴۱۵ ای دست مگیر غیر ما را  
 مگریز ز رنج ما که هر جا  
 نگریخت کسی ز رنج الّا  
 از دانه گریز بیم آنجاست  
 شمس تبریز لطف فرمود

همسایه و خویش و آشنا را  
 کز هر دو جهان بپر ولا را  
 دل داند رشک انبیا را  
 گفتا که: «عصاست راه امارا<sup>(۲)</sup>»  
 بنگر . تو عجایب سما را  
 بگریخت چو دید اژدهارا<sup>(۳)</sup>  
 چوبی سازم پی شما را  
 سازم دُشَمَنْتِ مَتْکَا را  
 یاران لطیف<sup>۲</sup> با وفا را  
 چون درد دهیم دست و پارا  
 ای پا مطلب جز انتها را  
 رنجیست رهی بود دوا را  
 آمد بترش پی جزا را  
 بگذار بعقل بیم جا را  
 چون رفت ببرد لطفهارا<sup>۳</sup>\*

## ۱۲۴

۱۴۲۰ ساقی ! تو شراب لا مکان را  
 آن نام و نشان بی نشان را  
 بفزا که فزایش روانی  
 سر مست و روانه کن روان را

۱- چت : یار مارا      ۲- فند : لطیف و با وفا      ۳- این بیت در(چت) نیست      ۴- این غزل در فتح ، عد ، قو : نیست

(۱) - قرآن کریم، ۱۲/۲۰ (۲) - مستفاد است از مضمون آیه شریفه: وَمَا تَلَمَّكَ يَمِينِكَ يَا مُوسَى . قَالَ هِيَ عَصَايَ . قرآن کریم ۱۸/۱۷/۲۰ (۳) - مستفاد است از مضمون: قَالَمَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْمَعُ . قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى . قرآن کریم ، ۲۱/۲۰/۲۰

یکبار دگر بیا در آموزا  
چون چشمه بجوش از دل سنگ  
عشرت ده عاشقان می را  
۱۴۲۵ نان معماریست حبس تن را  
بستم سر سفره زمین را  
بر بند دو چشم عیب بین را  
تا مسجد و بتکده نماند  
خاموش که آن جهان خاموش

ساقی گشتن تو ساقیانرا  
بشکن تو سبوی جسم و جان را  
حسرت ده طالبان نان را  
می بارانست باغ جان را  
بگشا سر خم آسمان را  
بگشای دو چشم غیب دان را  
تا نشناسیم این و آن را  
در بانگ در آرد این جهان را\*

### ۱۲۵

۱۴۳۰ گفتمی که : « گزیده تو بر ما »  
حاجت بنگر مگیر حجت  
بگذار مرا که خوش بخسیم  
ای عشق تو در دلم سرشته  
وی صورت تو درون چشمم  
۱۴۳۵ داری سر ما ، سری بجنابان  
آن وعده که کرده مرا دوش  
گردست نمی رسد بخورشید  
خورشید و هزار همچو خورشید

هر گز نبدمت این مفرما  
بر نقد بزن مگو که فردا  
در سایهات ای درخت خرما  
چون قند و شکر درون حلوا  
مانند گهر میان دریا  
تو نیز بگو زهی تماشا  
کو زهره که تا کنم تقاضا؟!  
از دور همی کنم تمنا<sup>۲</sup>  
در حسرت تست ای معلا<sup>۳</sup>\*

### ۱۲۶

گستاخ مکن تو ناکسان را  
۱۴۴۰ در زی دزدی<sup>۴</sup> چو یافت فرصت

در چشم میار این خسان را  
کم آرد جامه رسان را

۱- مق : دو آ بیاموز . فد : بیا بیاموز \* - این غزل در قح ، عد ، قو : نیست  
۲- این مصرع  
۳- مق ، چت : در حسرت تست و در تمنا  
۴- چت : دو زی دزد چو یافت فرصت ط : دوزی دزد  
\* - این غزل در قح ، عد ، قو : نیست

ایشان را دار حلقه بر در  
 پیشت بفسوس و سُخره آیند  
 ایشان چو ز خویش پر غمانند  
 جز<sup>۱</sup> خلوت عشق نیست درمان  
 ۱۴۴۵ یا دیدن دوست یا هوایش  
 تا دیدن دوست، در خیالش  
 پیشش چو چراغپایه می‌ایست  
 و امانده ازین زمانه باشی  
 چون گشت گذاره از مکان چشم  
 ۱۴۵۰ جان خوردی، تن چو قازغانی  
 تا جوش بینی ز اندرون  
 نظاره نقد حال خویشی  
 این حال بدایت طریقت  
 چون صد منزل ازین گذشتند  
 ۱۴۵۵ مقصود ازین بگو و رستی  
 مخدوم شمس حق و دین را  
 تبریز از او چو آسمان شد

هم نیز نیند لایق آن را  
 از طمع، میوش این عیان را  
 چون دور کنند ز تو غمان را؟!  
 رنج باریک اندهان را  
 دیگر چه کند کسی جهان را  
 می دار<sup>۲</sup> تو در سجود جان را  
 چون فرصتهاست مر مهان را  
 کی بینی<sup>۳</sup> اصل این زمان را؟!  
 زو بیند جان آن مکان را  
 بر آتش نه تو قازغان را  
 زان پس نخری تو داستان را  
 نظاره درونست راستان را  
 با گم شدگان دهم نشان را  
 این چون گویم مران<sup>۴</sup> کسان را؟!  
 یعنی که چراغ آسمان را  
 کو هست پناه انس و جان را  
 دل گم مکناد نردبان را\*  
 \*نردبان را\*

## ۱۲۷

کو مطرب عشق چست دانا<sup>۵</sup>?  
 مردم بامید و این ندیدم  
 ۱۴۶۰ ای یار عزیز اگر تو دیدی  
 و پنهانست او خضر وار

کز عشق زند نه از تقاضا  
 در گور شدم بدین تمنا  
 طُوبی لَکَ یا حَبِیبِ طُوبی  
 تنها بکنار های دریا

۱- مق : چون خلوت  
 ۲- مق : میدارد دوسجود  
 ۳- چت ، فد : کی بینی تو اصل  
 ۴- مق : من آن کسان را  
 ۵- این غزل در قو ، عد ، قح : نیست  
 ۵- فد : چست و دانا

ای باد سلام ما بدو بر  
 دانم که سلامهای سوزان  
 عشقیست<sup>۱</sup> دوار چرخ نه از آب  
 ۱۴۶۵ در ذکر بگردش اندر آید  
 ذکرست کمند وصل محبوب  
 کندر دل ما از وست غوغا  
 آرد بحیب ، عاشقان را  
 عشقیست مسیر ماه نه از پا  
 با آب دو دیده چرخ جانها  
 خاموش که جوش کرد سردا\*

### ۱۲۸

ما را سفری فتاد بی ما  
 آن مه که ز ما نهان همی شد  
 چون در غم دوست جان بدادیم  
 ۱۴۷۰ ماییم همیشه مست بی می  
 ما را مکنید یاد هر گز  
 بی ما شده ایم شاد ، گوئیم  
 درها همه بسته بود بر ما  
 با ما دل کیقباد بنده ست  
 ۱۴۷۵ ماییم ز نیک و بد رهیده<sup>۳</sup>  
 آنجا دل ما گشاد بی ما  
 رخ بر رخ ما نهاد بی ما  
 ما را غم او بزاد بی ما  
 ماییم همیشه شاد بی ما  
 ما خود هستیم یاد بی ما  
 ای ما که همیشه باد بی ما  
 بگشود<sup>۲</sup> چو راه داد بی ما  
 بنده ست چو کیقباد بی ما  
 از طاعت واز<sup>۴</sup> فساد بی ما\*

### ۱۲۹

مشکن دل مرد مشتری را  
 رحم آر مها که در شریعت  
 مخمور توم ، بدست من ده  
 پندی بده و بصلح آور  
 ۱۴۸۰ فرمای بهندوان جادو  
 در ششدره فتاد عاشق  
 یک لحظه معز مانه پیش آ  
 ۱- مق : عشقت \* - قح ، عد ، تو : ندارد  
 ۲- مق : بکشاد \* - تو ، قح ، عد : ندارد  
 ۳- چت : ز خیر  
 ۴- چت : از طاعت وز

سر می نهد این خمار از بن  
صد<sup>۲</sup> جا چو قلم میان بیسته  
۱۴۸۵ ای عشق برادرانه پیش آ  
ای ساقی روح از در حق  
ای نوح زمانه هین روان کن  
ای نایب مصطفی بگردان  
پیغام ز نفخ صور داری  
۱۴۹۰ ای سرخ صباغتِ علمدار  
پر لاله کن و پر از گل سرخ  
اسپید نمی کنم دگر من

هر لحظه شراب آن سری را<sup>۱</sup>  
تنگ شکر معسکری را  
بگذار سلام سر سری را  
مگذار حق برادری را  
این کشتی طبع لنگری را  
آن ساغر زفت کوثری را  
بگشای لب پیمبری را  
بگشا پر و بال جعفری را  
این صحن رخ مؤعفری را  
در ریز رحیق احمری را\*

### ۱۲۰

بیدار کنید مستیان را  
ای ساقی باده بقایی  
۱۴۹۵ بر راه گلو گذر ندارد  
جان را تو چو مشک ساز ساقی  
پس جانب آن صبوحيان کش  
وز ساغر های چشم مست  
از دیده بدیده باده ده  
۱۵۰۰ زیرا ساقی چنان گذارد  
بشتاب که چشم ذره ذره  
آن نائفه مشک را بدست آر  
زیرا غلبات بوی آن مشک  
چون نامه رسید سجده کن

از بهر نیند همچو جان را  
از خم قدیم گیر آن را  
لیکن بگشاید او زبان را  
آن جان شریف غیب دان را  
آن مشک سبک دل گران را  
در ده تو فلان بن فلان را  
تا خود نشود خبر دهان را  
اندر مجلس می نهان را  
جو یا گشتست آن عیان را  
بشکاف تو ناف آسمان را  
صبری بنهشت یوسقان را  
شمس تبریز در نشان را\*

۱- قح ، حد ، تو : ندارد

۱- فد ، مق : ندارد  
۲- مق : صد جای قلم  
\* - این غزل را تنها (فد) آورده است

سوی کوه طور رفتم ، حبذا لی حبذا  
 دلربایی ، جانفزایی ، بس لطیف و خوش لقا  
 چون بهشت جاودانی گشته از فر و ضیا  
 رویشان چون ماه تابان پیش آن سلطان ما  
 چشمهای<sup>۱</sup> مجرمان<sup>۲</sup> را از غبارش توتیا  
 وز<sup>۳</sup> هوای وصل او در چرخ<sup>۴</sup> دادیم شد سما  
 پای همت را فنا بنهاد بر فرق بقا  
 کی گذارد در دو عالم پرده را در هوا  
 جمع اضداد از کمال عشق او گشته روا  
 محو گشت آنجا خیالی<sup>۵</sup> جمله شان و شد هبا  
 هست محو و محو هست آنجا بدید آمد مرا<sup>۶</sup>  
 ذرها اندر هوایش از وفا و از صفا  
 هر زمان زَنار می بیریدم از جور<sup>۷</sup> و جفا  
 گفت بس را هست پشت تا بینی توبه را  
 چون حجاج گم شده اندر مغیلان فنا<sup>۸</sup>  
 این یکی رمزی بود از شاه ما صدر العلاء<sup>۹</sup>

۱۵۰۰ من چو موسی در زمان آتش شوق و لقا  
 دیدم آنجا پادشاهی، خسروی ، جان پروری  
 کوه طور ودشت و صحرا از فروغ نور او  
 ساقیان سیم بر را جام زرینها بکف  
 رویهای زعفران را از جمالش تابها  
 ۱۵۱۰ از نوای عشق او آنجا زمین در جوش بود  
 در فنا چون بنگرید آن شاه شاهان یک نظر  
 مطرب آنجا پردها برهم زند ، خود نور او  
 جمع گشته سایه الطاف با خورشید فضل  
 چون نقاب از روی او باد صبا اندر ربود  
 ۱۵۱۰ لیک اندر محو ، هستیشان یکی صد گشته بود  
 تا بدیدم از ورای آن جهان جان صفت  
 بس خجل گشتم ز رویش آن زمان تا لاجرم  
 گفتم ای مه توبه کردم ، تو بهارا رد مکن  
 صادق آمد گفت او ، وز ماه دور افتاده ام  
 ۱۵۲۰ نور آن مه چون سهیل و شهر تبریز آن یمن

عاشقان را با جمال عشق بی چون کارها  
 عشق گوید: «راه هست و رفته ام من بارها»  
 عشق دیده زان سوی بازار او بازارها

در میان پرده خون عشق را گلزارها  
 عقل گوید: «شش جهت حدست و بیرون راه نیست»  
 عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد

۱- چت ، مق : دیبمهای مجرمان ۲- عد : مجرمان ۳- چت : از ۴- فد : در چرخ به دایم سا  
 ۵- عد : چون نور او ۶- چت : جمال ۷- چت : سزا ۸- چت : جرم و جفا  
 ۹- این دو بیت تنها در مق موجود است \* - قو ، قح : ندارد

ترك منبرها بگفته ، بر شده بر دارها  
 عاقلان تیره دل را در درون انکارها  
 عشق گوید: «عقل را کندر توست آن خارها»  
 تا بینی در درون خویشتن گلزارها<sup>۲</sup>  
 چون بر آمد آفتابت محو شد گفتارها<sup>۴</sup>\*

ای بسا منصور پنهان ، ز اعتماد جان عشق  
 ۱۵۲۵ عاشقان درد کش را در درونه ذوقها<sup>۱</sup>  
 عقل گوید: «پا منه کندرفنا جز خار نیست»  
 هین خمش کن خار هستی را زیبای دل بکن  
 شمس تبریزی! توی خورشید اندر ابر حرف

### ۱۳۳

کو بیک جو برسنجد هیچ صاحب تاج را  
 تا کشد در پای معشوق اطلس و دیاج را  
 پیش مکی قدر کی باشد امیر حاج را؟!  
 از رخ عاشق فرو خوان قصه معراج را  
 زان همی بینی در آویزان دو صد حلاج را  
 بنده ، احبار بخارا خواجه نساج را  
 هندوی ترکی میاموز آن ملک تمناج را  
 آنک تلقین می کند شطرنج مرلجلاج را  
 بر چنین خوانی چه چینی خرده تماچ را؟  
 عشق دایم می کند این غارت و تاراج را  
 پیش بلبل چه محل باشد دم درآج را\*

غمزه عشقت بدان آرد یکی محتاج را  
 ۱۵۳۰ اطلس و دیاج بافد عاشق از خون جگر  
 در دل عاشق کجا یابی غم هر دو جهان؟!  
 عشق معراجیست سوی بام سلطان جمال  
 زندگی ز آویختن دارد چو میوه از درخت  
 گر نه علم حال فوق قال بودی کی بدی؟!  
 ۱۵۳۵ بله هان تا نگیری ریش کوسه در نبرد  
 همچو فرزین کز روست ورخ سیه بر نطع شاه  
 ای که میر خوان بُغراقان روحانی شدی  
 عاشق آشفته از آن گوید که اندر شهر دل  
 بس کن ایرا بلبل عشقتش نواها می زند

### ۱۳۴

در صبح آور سبک ، مستان خواب آلود را  
 اندر آتش امتحان کن چوب را و عود را

۱۵۴۰ ساقیا در نوش<sup>۷</sup> آور شیرۀ عنقود را  
 یک بیک در آب افکن جمله تر و خشک را

۱- عد : دردها      ۲- مق: آخرین بیت است، عد: ندارد  
 ۳- مق : براید      ۴- چت : استاره ها  
 ۵- چت : روسیه      ۶- چت ، عد :  
 ۷- قو ، قو : ندارد      ۸- قو ، قو : ندارد  
 ۹- قو ، قو : ندارد      ۱۰- قو ، قو : ندارد  
 ۱۱- قو ، قو : ندارد      ۱۲- قو ، قو : ندارد  
 ۱۳- قو ، قو : ندارد      ۱۴- قو ، قو : ندارد  
 ۱۵- قو ، قو : ندارد      ۱۶- قو ، قو : ندارد  
 ۱۷- قو ، قو : ندارد      ۱۸- قو ، قو : ندارد  
 ۱۹- قو ، قو : ندارد      ۲۰- قو ، قو : ندارد  
 ۲۱- قو ، قو : ندارد      ۲۲- قو ، قو : ندارد  
 ۲۳- قو ، قو : ندارد      ۲۴- قو ، قو : ندارد  
 ۲۵- قو ، قو : ندارد      ۲۶- قو ، قو : ندارد  
 ۲۷- قو ، قو : ندارد      ۲۸- قو ، قو : ندارد  
 ۲۹- قو ، قو : ندارد      ۳۰- قو ، قو : ندارد  
 ۳۱- قو ، قو : ندارد      ۳۲- قو ، قو : ندارد  
 ۳۳- قو ، قو : ندارد      ۳۴- قو ، قو : ندارد  
 ۳۵- قو ، قو : ندارد      ۳۶- قو ، قو : ندارد  
 ۳۷- قو ، قو : ندارد      ۳۸- قو ، قو : ندارد  
 ۳۹- قو ، قو : ندارد      ۴۰- قو ، قو : ندارد  
 ۴۱- قو ، قو : ندارد      ۴۲- قو ، قو : ندارد  
 ۴۳- قو ، قو : ندارد      ۴۴- قو ، قو : ندارد  
 ۴۵- قو ، قو : ندارد      ۴۶- قو ، قو : ندارد  
 ۴۷- قو ، قو : ندارد      ۴۸- قو ، قو : ندارد  
 ۴۹- قو ، قو : ندارد      ۵۰- قو ، قو : ندارد  
 ۵۱- قو ، قو : ندارد      ۵۲- قو ، قو : ندارد  
 ۵۳- قو ، قو : ندارد      ۵۴- قو ، قو : ندارد  
 ۵۵- قو ، قو : ندارد      ۵۶- قو ، قو : ندارد  
 ۵۷- قو ، قو : ندارد      ۵۸- قو ، قو : ندارد  
 ۵۹- قو ، قو : ندارد      ۶۰- قو ، قو : ندارد  
 ۶۱- قو ، قو : ندارد      ۶۲- قو ، قو : ندارد  
 ۶۳- قو ، قو : ندارد      ۶۴- قو ، قو : ندارد  
 ۶۵- قو ، قو : ندارد      ۶۶- قو ، قو : ندارد  
 ۶۷- قو ، قو : ندارد      ۶۸- قو ، قو : ندارد  
 ۶۹- قو ، قو : ندارد      ۷۰- قو ، قو : ندارد  
 ۷۱- قو ، قو : ندارد      ۷۲- قو ، قو : ندارد  
 ۷۳- قو ، قو : ندارد      ۷۴- قو ، قو : ندارد  
 ۷۵- قو ، قو : ندارد      ۷۶- قو ، قو : ندارد  
 ۷۷- قو ، قو : ندارد      ۷۸- قو ، قو : ندارد  
 ۷۹- قو ، قو : ندارد      ۸۰- قو ، قو : ندارد  
 ۸۱- قو ، قو : ندارد      ۸۲- قو ، قو : ندارد  
 ۸۳- قو ، قو : ندارد      ۸۴- قو ، قو : ندارد  
 ۸۵- قو ، قو : ندارد      ۸۶- قو ، قو : ندارد  
 ۸۷- قو ، قو : ندارد      ۸۸- قو ، قو : ندارد  
 ۸۹- قو ، قو : ندارد      ۹۰- قو ، قو : ندارد  
 ۹۱- قو ، قو : ندارد      ۹۲- قو ، قو : ندارد  
 ۹۳- قو ، قو : ندارد      ۹۴- قو ، قو : ندارد  
 ۹۵- قو ، قو : ندارد      ۹۶- قو ، قو : ندارد  
 ۹۷- قو ، قو : ندارد      ۹۸- قو ، قو : ندارد  
 ۹۹- قو ، قو : ندارد      ۱۰۰- قو ، قو : ندارد



سوی شورستان روان کن شاخی<sup>۱</sup> از آب حیات  
 بلبلان را مست گردان مطربان را شیر گیر  
 باد پیما ، باد<sup>۲</sup> پیمایان خود را آب ده  
 ۱۰۴۰ هم بزن بر صافیان آن دُرِدِ دُرِدِ انگیز را  
 می میاور، زان بیاور که می ازوی جوش کرد  
 زان میی کندر جبل انداخت صد رقص الجمیل  
 هر صبحی عید داریم<sup>۴</sup> از تو خاصه این صبح  
 بر فشان چندانک ما افشاندن گردیم از وجود  
 ۱۰۵۰ همچو آبی دیده در خود آفتاب و ماه را  
 شمس تبریزی! بر آر از چاه مغرب مشرقی

چون گل نسرين بخندان خار غم فرسود را  
 تا که در سازند با هم نغمه داود را  
 کوری آن حرص افزون جوی کم پیمود را  
 هم بخور با صوفیان پالوده بی دود را  
 آنک جوشش در وجود آورد هر موجود را  
 زان میی کو روشنی بخشد دل<sup>۳</sup> مردود را  
 کز کرم بر می فشانی باده موعود را  
 تا که هر قاصد بیابد در فنا مقصود را  
 چون ایازی دیده در خود هستی محمود را  
 همچو صبحی کو بر آرد خنجر مغمود را\*

### ۱۳۵

ساقیا گردان کن آخر آن شراب صاف را  
 آن میی کز قوت و لطف و رواقی و طرب  
 در دماغ اندر بیابد<sup>۶</sup> خمر صافی تا دماغ  
 ۱۰۵۰ آن میی کز ظلم و جور و کافریهای خوشش  
 عقل و تدبیر و صفات تست چون استارگان<sup>۷</sup>  
 جام جان پر کن از آن می ، بنگراندر لطف او  
 تن چو کفشی ، جان حیوانی درو چون کفشگر  
 روح ناری از کجا دارد ز نور<sup>۹</sup> می خبر؟!  
 ۱۰۶۰ سیف حق گشتست<sup>۱۰</sup> شمس الدین ما در دست حق  
 اسب حاجتهای مشتاقان بدو اندر رساد

محو کن هست و عدم را، بر دران این لاف را  
 بر کند از بیخ هستی<sup>۵</sup> چو کوه قاف را  
 در زمان بیرون کند جولاه هستی باف را  
 شرم آید عدل و داد و دین با انصاف را  
 زان می خورشیدوش تو محو کن اوصاف را  
 تا گشاید چشم جانت ، بیند آن الطاف را  
 راز دار<sup>۸</sup> شاه کی خوانند هر اسکاف را؟!  
 آتش غیرت کجا باشد دل خزان را؟!  
 آفرین<sup>۱۱</sup> آن<sup>۱۲</sup> سیف را و مرجبا سیاف را  
 ای خدا ضایع مکن این سیر و این الحاف را

۱- فند : من : لوله ز آب حیات      ۲- چت : باده پیمایان      ۳- عد : همی مردود را      ۴- چت : داوم  
 ۵- قو : قح : ندارد      ۵- چت : این هستی      ۶- من : بیابد      ۷- چت : استاره کان      ۸- چت : جام دار  
 شاه کی دارند      ۹- چت : ز ناز می      ۱۰- چت : حق است شمس دین مغموم ما      ۱۱- چت : مرجبان  
 ۱۲- من : این

شهر تبریزست آنک از شوق او مستی بود  
گر خبر گردد ز سرّ سرّ او . اسلاف را\*

### ۱۳۶

پرده دیگر مزن جز پرده دلدار ما  
یوسفان را مست کرد و پردهاشان بر درید  
۱۵۶۵ جان ما همچون سگان کوی او خون خوار شد  
در نوای عشق آن<sup>۳</sup> صد نو بهار سرمدی  
دل چو زناری ز عشق آن مسیح عهد بست  
آفتابی نی ز شرق و نی ز غرب<sup>(۱)</sup> از جان بتافت  
چون مثال ذره ایم اندر پی آن آفتاب  
۱۵۷۰ عاشقان عشق را بسیار یاریها دهیم

آن هزاران یوسف شیرین شیرین کار ما  
غمزه خونئی<sup>۲</sup> مست آن شه خمار ما  
آفرینها صد هزاران برسگ خون خوار ما  
صد هزاران بلبلان اندر گل و گلزار ما  
لا جرم غیرت برد ایمان برین زنار ما  
ذره وار آمد برقص از وی در و دیوار ما  
رقص باشد همچو ذره روز و شب کردار ما<sup>۴</sup>  
چونک شمس الدین تبریزی کنون شد یار ما\*

### ۱۳۷

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟  
می کشد هر کر کسی اجزات را هر جانبی  
دیده ات را چون نظر از دیده باقی رسید  
آنک او را کس بنسبه و نقد نستاند بخاک  
۱۵۷۵ آن سیه جانی که کفر از جان تلخش ننگ داشت  
تو چنین لرزان او باشی و او سایه توست  
او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود  
چون درو هستی بینی گویی<sup>۷</sup> آن من نیستم  
خشم یاران فرع باشد اصلشان عشق نوست  
۱۵۸۰ شه بحق چون شمس تبریز است ثانی نیستش

گوهری باشی واز سنگی فرو مانی چرا؟  
چون نه مرداری تو بلك با ز جاناتی چرا؟  
دیده ات شرمین شود از دیده فانی چرا؟  
این چنین بیشی کند بر نقده کانی چرا؟  
زهر<sup>۶</sup> ریزد بر تو و تو شهد ایمانی چرا؟  
آخر او نقشیت جسمانی و تو جانی چرا؟  
تو برو از غیب جان ریزی و می دانی چرا؟  
دعوی<sup>۸</sup> او چون نیمی گویش آنی چرا؟  
از برای خشم فرعی<sup>۹</sup> اصل را رانی چرا؟  
ناحقی را اصل گویی شاه را ثانی چرا؟\*

۱- مق : شمس تبریزست \* - قح ، قو ، عد : ندارد  
کارما \* - نو ، قح ، عد : ندارد  
۲- قح ، قو ، عد : ندارد  
۳- قح ، قو ، عد : ندارد  
۴- قح ، قو ، عد : ندارد  
۵- مق : نغروشد  
۶- قح ، قو ، عد : ندارد  
۷- مق : فرغ خشی  
۸- قح ، قو ، عد : ندارد  
۹- قح ، قو ، عد : ندارد

(۱) - ناظر است به : لا شَرِیَّةَ وَلَا غَرِیْبَةَ . قرآن کریم ، ۳۵/۲۴

در تَك دریاى دل گوهر مبادا بی شما  
 خشك بادا بی شما و تر مبادا بی شما  
 جز میان شعله آذر مبادا بی شما  
 هین بگو چون نیست میوه بر مبادا بی شما  
 گفت رنج صعب من خوشتر مبادا بی شما  
 نقشهای آزر و آزر مبادا بی شما  
 کین جگر را شربت کوثر مبادا بی شما  
 عقل گوید کان میم در سر مبادا بی شما  
 در دوده این چاکرت مهتر مبادا بی شما  
 ای که هر دو چشم را یک پر مبادا بی شما  
 خسرو شاهنشه و سنجر مبادا بی شما  
 دستهای گزل بجز خنجر مبادا بی شما\*

سکه رخسار ما جز زر مبادا بی شما  
 شاخهای باغ شادی کان قوی<sup>۱</sup> تازهست و تر  
 این<sup>۲</sup> همای دل که خو کردست در سایه شما  
 دیدمش بیمار جانرا گفتمش چونی خوشی؟  
 ۱۵۸۵ روز من تانید جان و در خیالش بنگرید  
 چون شما و جمله خلقان نقشهای آزرند  
 جرعه جرعه مر جگر را جام آتش می دهیم  
 صد هزاران جان فدا شد از پی باده الست  
 هر دوده یعنی دو کون از بوی تو رونق گرفت  
 ۱۵۹۰ چشم راصد پر ز نور از بهر دیدار توست  
 بی شما هر موی ما گر سنجر و خسرو شوند  
 تا فراق شمس تبریزی همی خنجر کشد

رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما

۱- چت : بسی ۲- چت : ای هیا ۳- قح ، قو ، عد : ندارد

(۱)- این غزل را مولانا مطابق روایت افلاکی وقتی که شیخ صلاح الدین زرکوب بیمار شده بود در ضمن نامه بوی فرستاد :

اینک آن روایت :

«حضرت شیخ صلاح الدین مدت ده سال تمام در صحبت مولانا ملازمت و مداومت نموده خلیفه راستین و بار امین ایشان بود همانا که چون مدت ایام عمرش با آخر رسید و زمان صحت بنهایت انجامید از قضا مزاج مبارکش منحرف شد و بر جسم لطیفش ضعفی مستولی گشته چندانکه میرفت بیشتر میشد و پیوسته حضرت خداوندگار عبادتش میکرد و بر سر با این مبارکش نشسته کلمات غریب و اسرار عجیب بیان می فرمود . روزی شیخ از سر نیاز و سر ناز فرمود که تاحضرت محمد رسول الله هم لحد من نباشد من از عالم بیرون نمی روم . خدمت خداوندگار التزام نمود که من حضرت اورا راضی کنم و شفیع شوم تواز آن مراد آزاد باش و غم نخور بعد از آن التماس نمود که مرا دستوری ده تا نقل کنم بشادی تمام همانا که ملتتمس اورا اجابت کرده سه روز بعبادت شیخ نرفت و بدست خط مبارک خود این چند کلمه را نبشته ارسال فرمود که یاد می کنم . ( خداوند دل و خداوند اهل دل قطب الکوئین صلاح الدین را مدالله ظلّه که شکایت می فرمود از آن ماده که در ناخنهاى مبارکش متمکن شده است چندین گاه عافاه الله تعالی ففی معافاته معافات المؤمنین اجمع . رباعی :

ای سرو روان باد خزان مرصاد ای چشم جهان چشم بدانت مرصاد

ای آنکه تو جان آسمانی وزمین جز رحمت و جبر راحت جانت مرصاد .

و باعی : خَیْرَتُ یَا نَ مَمْرِضِی قَدْ مَرِضًا اسْتَأْهَلُ أَنْ أَکُونَ عَنْهُ عَوْضًا

أَسْأَلُكَ إِلَهِي أَنْ يَكُونَ الْمَرَضَا بَرْدًا وَسَلَامًا وَ نَعِيمًا وَ رِضًا

شعر : رنج تن دور از تو . . . الخ

صحت جسم تو بادا ای قمر سیمای ما  
کم مبادا سایه لطف تو از بالای ما  
کان چراگاه دلست و سبزه و صحرای ما  
تا بود آن رنج همچون عقل جان آرای ما\*

صحت تو صحت جان و جهانست ای قمر  
۱۵۹۵ عاقبت بادا تنت را ای تن تو جان صفت  
گلشن رخسار تو سر سبز بادا تا ابد  
رنج تو بر جان ما بادا ، مبادا بر تنت

## ۱۴۰

مرگ بادا بی شما و جان مبادا بی شما  
گلبن جانهای ما خندان مبادا بی شما  
با دو زلف کافرت کایمان مبادا بی شما  
تاج و تخت و چتر این سلطان مبادا بی شما  
جان مارا دیدن ایشان مبادا بی شما  
ملك مصر و یوسف کنعان مبادا بی شما  
رخ چوزر کردم بگفتم که: «ان مبادا بی شما»\*

درد مارا در جهان درمان مبادا بی شما  
سینه‌های عاشقان جز از شما روشن مباد  
۱۶۰۰ بشنو از ایمان که می‌گوید باواز بلند  
عقل سلطان نهان و آسمان چون چتر او  
عشق را دیدم میان عاشقان ساقی شده  
جانهای مرده را ای چون دم عیسی شما  
چون بنقد عشق شمس الدین تبریزی خوشم

## ۱۴۱

آسمان باجملگان جسمست و با تو جان چرا؟  
چون تو رفتی جمله افتادند در افغان چرا؟  
می‌شود با دشمن تو مو بمو دندان چرا؟  
چون ببیند آن خطت را، می‌شود خط‌خوان چرا؟  
جانش می‌گوید حذر از چشمه حیوان چرا؟  
جان بتو ایمان نیارد با چنین برهان چرا؟  
کف نبرد<sup>۳</sup> کفرها زین یوسف کنعان چرا؟  
بر نروید هیچ از شه دانه احسان چرا؟

۱۶۰۵ جمله یاران تو سنگند و توی مرجان چرا؟  
چون تو آبی جزو جزوم جمله دستک می‌زنند  
با خیالت جزو جزوم می‌شود خندان لبی  
بی خط و بی خال تو این عقل آمی می‌بود  
تن همی گوید بجان پرهیز کن از عشق او  
۱۶۱۰ روی تو پیغامبر خوبی و حسن ایزدست  
کویکی برهان که آن از روی تو روشترست؟!  
هر کجا تخمی بکاری آن بروید عاقبت

۱- مق : تابود آن رنج تو چون عقل جان آرای ما. چت : تابود ان رنج تو چون کنج جان آرای ما  
\* - تو ، قح ، عد : ندارد \* - قو ، قح ، عد : ندارد ۲- چت : مست دستک میزنند  
۳- چت : ببرد

گنج حق را می نجویی دردل ویران چرا؟  
جمله موزونند<sup>۱</sup> عالم نبودش میزان چرا؟  
این سواران باز می مانند از میدان چرا؟  
بس کن آخر این ترانه نیستش پایان چرا؟\*

هر کجا ویران بود آنجا امید گنج هست  
بی ترازو هیچ بازاری ندیدم در جهان  
۱۶۱۵ گیرم این خربندگان خودبارسر گین می کشند  
هر ترانه اولی دارد دلا و آخری

## ۱۴۲

زین سپس با خود نماند بو العلی و بو العلا  
آنک جان می جُست او را در خلا و در ملا  
همچنانک آتش موسی برای ابتلا  
چون بلی گفتید اول در روید اندر بلا  
هر که دارد دردل و جان اینچنین<sup>۲</sup> شوق و ولا\*

دولتی همسایه شد همسایگانرا الصلا  
عاقبت از مشرق جان تیغ زد چون آفتاب  
آن ز دور آتش نماید چون روی نوری بود  
۱۶۲۰ الصلا پروانه جانان قصد آن آتش کنید  
چون سمندر در میان آتشش باشد مقام

## ۱۴۳

گفتمش: «خدمت<sup>۳</sup> رسان از من تو آن مه پاره را»  
کو بتابش زر کند مر سنگهای خاره را»  
گفتمش: «از من خبر ده دایر خون خواره را»  
طفل خسپد چون بجناند کسی گهواره را  
ای تو چاره کرده هر دم صد چو من بیچاره<sup>(۱)</sup> را  
چند داری در غریبی این دل آواره را  
ساقی عشاق! گردان زرگس خماره را\*

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را  
سجده کردم گفتم: «این سجده بدان خورشید بر  
سینه خود باز کردم زخمها بنمودمش  
۱۶۲۵ سو بسو گشتم که تا طفل دلم خامش شود  
طفل دل را شیرده ما را ز گردش<sup>۴</sup> و رهان  
شهر وصلت بوده است آخر ز اول جای دل  
من خمش کردم ولیکن از پی دفع خمار

۱- چت : موزونست      • - عد ، قو ، قح : ندارد  
۲- چت : این بیت را ندارد  
۳- چت : خدمت      ۴- قند : درحاشیه بخط العاقی : کریم ش (و این نسخه مطابقت با روایت افلاکی)  
• - عد ، قح ، قو : ندارد

(۱) - این بیت را افلاکی در مناقب العارفين آورده است

عقل دریابد ترا یا عشق یا جان صفا؟  
 ۱۶۳۰ جبرئیل خواب بیند یا مسیحا یا کلیم؟  
 طور موسی بارها خون گشت در سودای عشق  
 پر در پر بافته رشك آحد گرد رخس  
 غیرت و رشك خدا آتش زنداندر دو کون  
 از ورای صد هزاران پدیده حسنش تافته  
 ۱۶۳۵ سجده تبریز را خم در شده سرو سهی  
 لوح محفوظت شناسد یا ملائک بر سما؟  
 چرخ شاید جای تو یا سدرها یا ممتها؟  
 کز خداوند شمس دین افتد بطور اندر صدا  
 جان احمد نعره زن از شوق او و اشوقنا<sup>(۱)</sup>  
 گر سر مویی زحسش بی حجاب آید بما  
 نعرها در جان فتاده مرحبا شه مرحبا  
 غاشیه تبریز را برداشته جان سها\*

ای وصال يك زمان<sup>۲</sup> بوده فراق سالها  
 شب شد و درچین زهجران رخ چون آفتاب  
 چون همی رفتی بسکته حیرتی حیران بدم  
 ورنه سکته بخت بودی مر مرا خود آن زمان  
 ۱۶۴۰ بر سر ره جان و صد جان در شفاعت پیش تو  
 تا بگشتی<sup>۳</sup> در شب تاریک زاتش نالها  
 تا بدیدی دل عذابی گونه گونه در فراق  
 قدها چون تیر بوده گشته در هجران کمان  
 چون درستی و تمامی شاه تبریزی بدید  
 ۱۶۴۵ از برای جان پاک نور پاش مه وشت  
 از مقال گوهرین بحر بی پایان تو  
 ای بزودی بار کرده بر شتر احتمالها  
 در فتاده در شب تاریک بس زازالها  
 چشم باز و من خموش و می شد آن اقبالها  
 چهره خون آلود کردی بر دریدی شالها  
 در زمان قربان بکردی خود چه باشد مالها  
 تا چو احوال قیامت دیده شد احوالها  
 سنگ خون گرید اگر زان بشنود احوالها  
 اشک خون الود گشت و جمله دلها دالها  
 در صف نقصان<sup>۴</sup> نشستست از حیا مقالها  
 ای خداوند شمس دین تا نشکنی آمالها  
 لعل گشته سنگها و ملک گشته حالها

۱- دور (من) این بیت قبل از بیت سابق است \* تنها در چت، فذ: موجود است

نخ: يك زمان بوده ۳- من: تا نکشتی ۴- فذ: نفلان

(۱)- جمع: ب ۱۸۱

شرمسار از فر و تاب آت نوادر قالها  
 هر یکی عنقا شود تا برگشاید بالها  
 گرد خرگاه تو گردد واله اجمالها  
 کحل بادا تا ییابد زان بسی اکمالها  
 خود چه پا دارد دران دم روتق اعمالها  
 می کند پنهان پنهان جمله افعالها  
 تا هما از سایه آن مرغ گیرد فالها  
 تا برغم غم بینی بر سعادت خالها  
 دست شمس الدین دهد مر پات را خلخالها\*

حاله‌های کاملانی کان ورای قالهاست  
 ذره‌های خاک<sup>۱</sup> هامون گر ییابد بوی او  
 بالها چون برگشاید در دو عالم ننگرد  
 ۱۶۵۰ دیده نقصان مارا خاک تبریز صفا  
 چونک نور افشان کنی درگاه بخشش روح را  
 خود همان بخشش که کردی بی‌خبر اندر نهان  
 ناگهان بیضه شکافد مرغ معنی بر پرد  
 هم تو بنویس ای حسام الدین و می خوان مدح او  
 ۱۶۵۰ گرچه دست‌افزار<sup>۲</sup> کارت شد دستت باک نیست

### ۱۴۶

مجومان کن تارهد هر دو جهان از ننگ ما  
 در هوا مارا که تا خفت پذیرد سنگ ما  
 تا چویک گامی بود بر ما دو صد فرسنگ ما  
 خون چکید از بینی و چشم دل آونگ ما  
 می دود اندر عقب اندیشه‌های لنگ ما  
 از میان راه بر گیرید این خرسنگ ما  
 مطرب تبریز! در پرده عشاقی چنگ ما\*

در صفای باده بنما<sup>۳</sup> ساقیا تو رنگ ما  
 باد<sup>۴</sup> باده بر گمار از لطف خود تا بر پرد<sup>۵</sup>  
 بر کیمت می تو جان را کن سوار راه عشق  
 وارهان این جان مارا تو بر طلی می از آنک  
 ۱۶۶۰ ساقیا تو تیز تر رو این نمی بینی که بس  
 در طرب اندیشه‌ها خرسنگ باشد جان گداز  
 در نوای عشق شمس الدین تبریزی بزن

### ۱۴۷

صد هزاران سر سر جان شنیدستی دلا  
 پرده خوبان مه رورا دیدستی دلا  
 همچو چنگ از بهر سرتو<sup>۷</sup> خمیدستی دلا

آخر از هجران بوصلش در رسیدستی دلا  
 از ورای پردها تو گشته چون می ازو  
 ۱۶۶۰ از قوام قامتش در قامت تو کز بماند

۱- مق : خاک و هامون      ۲- مق : دست اوزار      \* - تنها (مق ، فند) دارد      ۳- فند : پیما  
 ۴- فند : باده باده      ۵- ظ : بر برد      ۶- مق : همچو      ۷- فند : سر

همچو ادیران چه در هستی خزیدستی دلا؟  
 پای بندت. با ویست<sup>۱</sup> ارچه. پریدستی دلا  
 از چنان آرام جانها در رمیدستی دلا  
 در هوای عشق آن شه آرمیدستی دلا  
 تو ز قرآن گزینش، بر گزیدستی دلا  
 گر ز زخم خشم، دست خود گزیدستی دلا  
 در رکاب صدر شمس الدین دویدستی دلا  
 کز مدام شمس تبریزی چشیدستی دلا\*

زان سوی هست و عدم چون خاص خاص خسروی  
 باز جانی شسته بر ساعد خسرو بناز  
 ورنباشد پای بندت تا نپنداری که تو  
 بلک چون ماهی بدریا، بلک چون قالب بجان  
 ۱۶۷۰ چون ترا او شاه، از شاهان عالم برگزید  
 چون لب اقبال دولت تو گزیدی باک نیست  
 پای خود بر چرخ تا نهی تو از عزت از انک  
 تو ز جام خاص شاهان تا نیاشامی مدام

## ۱۴۸

از پی آن آفتابست اشک چون باران ما  
 چونک هستیها نماند از پی طوفان ما  
 رو نماید کشتی آن نوح بس پنهان ما  
 پس بُرُوید جمله عالم لاله و ریحان ما  
 سر آن پیدا کند صد گلشن خندان ما  
 خار و خس پیدا نباشد در گل یکسان ما  
 چنگک عشرت می نوازد از پی خاقان ما  
 جام می را می دهد در دست با دستان ما  
 تا ز حیرانی گذشته دیده حیران ما  
 دل گود<sup>۳</sup> احسنت، عیش خوب بی پایان ما  
 چون صفای کوثر و چون چشمه حیوان ما\*

از پی شمس حق و دین دیده گریان ما  
 ۱۶۷۰ کشتی آن نوح کی بینیم هنگام وصال؟  
 جسم ما پنهان شود در بحر باد اوصاف خویش  
 بحر و هجران رونهد در وصل و ساحل رو دهد  
 هر چه می بارید اکنون دیده گریان ما  
 شرق و غرب<sup>۲</sup> این زمین از گلستان یکسان شود  
 ۱۶۸۰ زیر هر گلبن نشسته ماه رویی زهره رخ  
 هر زمان شهره بتی بینی که از هر گوشه  
 دیده نادیده ما بوسه دیده زان بتان  
 جان سودا نعره زن، ها، این بتان سیمبر  
 خالک تبریزست اندر رغبت لطف و صفا

۳- فد : گوید

۲- مق : غرب و این

\* - تنها ( فد ، مق ) دارد

۱- فد : بار تست کرچه بریدستی دلا

\* - تنها ( فد ، مق ) دارد .



باده گردان چیست آخر دار دارت ساقیا  
تا بگردد جمله گل این خار<sup>۱</sup> خارت ساقیا  
تا چو طاوسی شود این زهر و مارت ساقیا  
تا ز کیوان بگذرد این کار و بارت ساقیا  
می کند ای سخت جان خاکی و خوارت ساقیا  
تا ز چشمه<sup>۲</sup> می شود هر چشم چارت ساقیا  
تا نماید آن صنم رخسار نارت ساقیا  
تا بگیرد در کنار<sup>۳</sup> خویش یارت ساقیا  
چون بگیرد در بر سیمین کنارت ساقیا  
چونک بی خود تر شدی گیرد کنارت ساقیا  
تا ببرد تارهای چنگ عارت ساقیا\*

۱۶۸۵ خدمت شمس حق و دین یادگارت ساقیا  
ساقی گل رخ! ز می این عقل مارا خار نه  
جام چون طاوس پران کن بگرد باغ بزم  
کار را بگذار، می را بار کن براسب جام  
تا تو باشی در عزیزها بیند<sup>۲</sup> خود دری  
۱۶۹۰ چشمه<sup>۲</sup> رواق می را نحل<sup>۳</sup> بگشا سوی عیش  
عقل نامحرم برون<sup>۴</sup> آن تو ز خلوت زان شراب  
بی خودی از می بگیر<sup>۵</sup> و از خودی رو بر کنار  
تو شوی از دست، بینی عیش خود را بر کنار<sup>۶</sup>  
گاه تو گیری بیر در، یار را از بی خودی  
۱۶۹۵ از می تبریز گردان کن بیسای رطلها

بی سر و سامانی عشقش بود سامان ما  
هم امیر مجلس و هم ساقی گردان ما  
گشته درمستی جان هم سهل و هم آسان ما  
کندر انجاگم شود جان و دل حیران ما  
تا ابد های ابد خود این سر و پایان ما  
تیره باشد پیش لطف چشمه حیوان ما  
پیش چشم مست مخمور خوش جانان ما  
ناگهان گیرد گلوی عقل آدم سان ما

درد شمس الدین بود سرمایه درمان ما  
آن خیال جان فزای بخت ساز بی نظیر  
در رخ جان بخش او بخشیدن جان هر زمان  
صد هزاران همچو ما در حسن او حیران شود  
۱۷۰۰ خوش خوش اندر بحر بی پایان او غوطی خورد  
شکر ایزد را که جمله چشمه حیوانها  
شرم آرد<sup>۱</sup> جان و دل تا سجده آرد هوشیار  
دیو گیرد عشق را از غصه هم این عقل را

۱- مق: جمله خوارت      ۲- مق: نیند خود دوی      ۳- مق: فعل      ۴- مق: برون دان نود  
۵- فند: بر کنار      ۶- مق: بی کنار      ۷- مق: دارد      ۸- تنها (فند، مق) دارد

پس بر آرد نیش خونی کز سرش خون می چکد  
۱۷۰۵ در دهان عقل ریزد خون او را بر دوام  
تا بشاید خدمت مخدوم جانرا شمس دین  
تا زخاک پاش بگشاید دو چشم سر بعب  
شکر آنرا سوی تبریز معظّم رو نهد

پس زجان عقل بگشاید رگ شیران ما  
تا رهاند روح را از دام و ازستان ما  
آن قباد و سنجر و اسکندر و خاقان ما  
تا بُیند حال اوّلان و آخریان ما  
کز زمینش می پروید نرگس و ریحان ما\*

## ۱۵۱

سر برون کن از دریچه جان بین عشاق را  
۱۷۱۰ از عنایتهای آن شاه حیات انگیز ما  
چون عنایتهای ابراهیم باشد دستگیر  
طاق و ایوانی بُدیدم شاه ما در وی چو ماه  
غلبه جانها در آنجا پشت پا بر پشت پا  
سردگشتی باز ذوق مستی و نقل و سماع  
۱۷۱۵ چون بدید آن شاه ما بر در نشسته بندگان  
شاه ما دستی بزد بشکست آن در را چنانک  
پارهای آن در بشکسته سبز و تازه شد  
جامه جانی که از آب دهانش شسته شد  
آنک در حبسش از وی پیغام پنهانی رسید  
۱۷۲۰ بوی جانش چون رسد اندر عقیق سرمدی  
شاه جانست آن خداوند دل و سر شمس دین  
ای خداوندا برای جانت در هجرم مکوب  
ورنه از تشنّیع و زاریها جهانی پرکنم  
پرده صبرم فراق پای دارت خرق کرد

از صبحیهای شاه آگاه کن فسّاق را  
جان نو ده مر جهاد و طاعت و انفاق را  
سر بریدن کی زیان دارد دلا اسحاق را  
نقشها می رُست و می شد در نهان آن طاق را  
رنگ رخها بی زبان می گفت آن ادواق را  
چون بُدیدندی بنا گاه ماه خوب اخلاق را  
وان در از شکلی که نومیدی دهد مشتاق را  
چشم کس دیگر نبیند بند یا اغلاق را  
کانچ دست شه بر آمد نیست مر احراق را  
تا چه خواهد کرد دست و منت دقاق را  
مست آن باشد نخواهد وعده اطلاق را  
زود از لذت شود شایسته مر اطلاق را  
کش مکان تبریز شد آن چشمه رواق را  
همچو گربه می نگر آن گوشت بر ملاق را  
از فراق خدمت آن شاه من آفاق را  
خرق عادت بود اندر لطف این مخراق را\*

\*- تنها (قد ، مق) دارد -۱- مق : شود \*- تنها (قد ، مق) دارد

مست آمد با یکی جامی پر از صرف صفا  
 خالک ره منی گشت مست و بیش اومی کوفت پا  
 ناله می کردند کی پیدای پنهان تا کجا؟  
 عقل دیوانه شده نعره زنان که مرچبا  
 دل سبک مانند کاه و رویها چون کهربا  
 وز خمار چشم زرگس عالی دیگرها  
 بیش او صفها کشیده بی دعا و بی ثنا  
 چون ثنا گویند کز هستی فتادستند جدا؟  
 پیش جام او بدیدم مست افتاده وفا  
 چون دو خصم خونی ملحد دل دوزخ سزا  
 می فتادندی بزاری جان سپار و تن فدا  
 هر دو در رو، می فتادند پیش آن مهر روی ما  
 وز نهان با یک قدح می گفت هندو را یا  
 بر رخ هندو نهاده داغ کین کفرست، ها  
 وین مقام در خراباتی نهاده رختها  
 جام در کف سکر در سر، روی چون شمس الضحی  
 می کش و ز ناز بسته صوفیان پارسا  
 می شکستند خمها و می فکندند چنگک و نا  
 جمله را سیلاب برده می کشاند سوی لا  
 آيَهَا الْعَشَاقُ قَوْمُوا وَ اسْتَعِدُّوا لِلْمَلَا\*

۱۷۲۵ دوش آن جانان ما افتان و خیزان يك قبا  
 جام می می ریخت ره ره زانک مست مست بود  
 صد هزاران یوسف از حسنش چو من حیران شده  
 جان بیشش در سجود از خاک ره بد بیشتر  
 جیها بشکافته آن خویشان داران ز عشق  
 ۱۷۳۰ عالمی کرده خرابه از برای يك کیرشم  
 هوشیاران سرفکنده جمله خود از بیم و ترس  
 وانک مستان خمار جادوی اویند نیز  
 من جفاگر بی وفا جستم که هم جامم شود  
 ترک و هندو مست و بد مستی همی کردند دوش  
 ۱۷۳۵ گه پای همدگر چون مجرمان معترف  
 باز دست همدگر بگرفته آن هندو و ترک  
 يك قدح پر کرد شاه و داد ظاهر آن بترک  
 ترک را تاجی بسر کایمان لقب دادم ترا  
 آن یکی صوفی مقیم صومعه پاکبی شده  
 ۱۷۴۰ چون پدید آمد ز دور آن فتنه جانهای حور  
 ترس جان در صومعه افتاد زان ترسا صنم  
 وان مقیمان خراباتی از آن دیوانه تر  
 شور و شر و نفع و ضرر و خوف و امن و جان و تن  
 نیم شب چون صبح شد آواز دادند مؤذنان

\* - تنها (قد، مق) دارد

۲- مق: بی دعا و بی ثنا

۱- قد: با قبا

شمع کی دیدم که گردد گرد نورش شمعها؟  
 او چو بفرورد رخ عاشق بریزد دمعا  
 از برای استماعش واگشاده سمعا  
 گرمی جانش<sup>۲</sup> برانگیزد ز جانسان طمعا  
 مر مرا از ذکر نام شکریش ، منعها<sup>۳</sup>  
 کز جمال جان او بازیب و فرشد صنعا  
 جان صدیقان گریبان را درید از شنعها  
 يك نظر بادا از و بر ما برای ینعها  
 یارب آن سایه بما وا ده برای طبعها\*

۱۷۴۵ شمع دیدم گرد او پروانها چون جمعها  
 شمع را چون برفروزی<sup>۱</sup> اشک ریزد بر رخان  
 چون شکر گفتار آغازد بینی ذرها  
 نا امیدانی که از آیامها بفسرده اند  
 گر نه لطف او بُدی بودی ز جانهای غیور  
 ۱۷۵۰ شمس دین صدر خداوند خداوندان بحق  
 چون بر آن آمد که مرجسمانیان را رودد  
 تخرم امیدی که کشتم از پی آن آفتاب  
 سایه جسم لطیفش جان ما را جانهاست

بی بصیرت کی توان دیدن چنین تبریز را؟  
 می نهد بر خاک پنهانی جبین تبریز را  
 گر بچشم سر بدیدستی زمین تبریز را  
 با همین دیده دلا بینی همین تبریز را؟  
 از صفا و نور سر بنده کمین تبریز را  
 چون شناسد دیده عجل سمین تبریز را؟  
 چشم در ، ناید دو صد در ثمین تبریز را  
 وا فروشی هست بر جانت غبین تبریز را  
 جوهرین یا از زمرّد یا زرین تبریز را  
 چون بدانی تو بدین رای رزین تبریز را؟  
 پس چه گویم با تو جان جان این تبریز را\*

دیده حاصل کن دلا آنکه بین تبریز را  
 ۱۷۵۰ هر چه بر افلاک روحانیست از بهر شرف  
 پانهادی بر فلک از کبر و نخوت بی درنگ  
 روح حیوانی ترا و عقل شب کوری دگر  
 تو اگر اوصاف خواهی هست فردوس برین  
 نفس تو عجل سمین<sup>۴</sup> و تو مثال سامری  
 ۱۷۶۰ همچو دریایست تبریز از جواهر وز درر  
 گر بدان افلاک کین افلاک گردانست از آن  
 گر نه جسمستی ترا من گفتمی بهر مثال  
 چون همه روحانیان روح قدسی عاجزند  
 چون درختی را نیننی مرغ کی بینی برو؟

۱- مق : شمع چون رخ بر فرورد  
 ۲- فند : گرمی جانسان  
 ۳- مق : این بیت بیت بعد را ندارد  
 ۴- ظ : سمین \* - تنها (مق ، فند) دارد

او مسیح روزگار و درد چشم بی دوا  
 خون جانم گر بریزد او، بود صد خونبها  
 من بگفتم: « کیست بردر، باز کن در، اندر آ »  
 می بسوزد هر دو عالم را ز آتشیهای لا  
 تا کند پاکت ز هستی هست گردی زاجتبا  
 تا چو شیر حق باشی در شجاعت لافنی<sup>(۱)</sup>  
 روح مطلق کامکار و شه سوار هل آتی<sup>(۲)</sup>  
 گشته در هستی شهید و در عدم او مرتضی  
 کز نهیب<sup>۱</sup> و موج او گردان شد صد آسیا  
 تو بگویی صوفیم<sup>۱</sup> صوفی بخواند<sup>۲</sup> ما مضی  
 نور شمع اندر آمیزد بنور اولیا  
 در رباید جانت را او از سزا و ناسزا  
 بی توداده باغ هستی را بسی نشو و نما  
 در حریم محو باشی پیشوا و مقتدا  
 تا که نهجد دیده اش از شعله آن کبریا  
 که ترا وهمی نبوده زان طریق ماورا  
 محو گردد نور تو از پرتو آن شعلها  
 آن شعاع شمس دین شهریار اصفا

۱۷۶۵ از فراق شمس دین افتاده ام در تنگنا  
 گرچه درد عشق او خود راحت جان منست  
 عقل آواره شده دوش آمد و حلقه بزد  
 گفت: « آخر چون در آیم؟ خانه تا سر آتشست  
 گفتمش: « تو غم مخور پا اندرون نه مرد وار  
 ۱۷۷۰ عاقبت بینی مکن تا عاقبت بینی شوی  
 تا بینی هستیت چون از عدم سر برزند  
 جمله عشق و جمله لطف و جمله قدرت، جمله دید  
 آن عدم نامی که هستی موجها دارد از و  
 اندر آن موج اندر آیی چون پرسندت ازین  
 ۱۷۷۵ از میان شمع بینی بر فروزد شمع تو  
 مر ترا جایی برد آن موج دریا در فنا  
 لیک از آسیب جانت و ز صفای سینه ات  
 در جهان محو باشی هست مطلق کامران  
 دیده های کون در رویت نیارد بنگرید  
 ۱۷۸۰ ناگهان گردی بخیزد زان سوی محو فنا<sup>۳</sup>  
 شعلهای نور بینی از میان گردها  
 زو فرو آ تو ز تخت و سجده کن زانک هست

۳- ظ : محو و فنا

۱- ظ : نخواند

۱- ظ : نهیب موج ( موافق نسخه چاپی )

(۲) - جمع ب - ۸۱

(۱) - اشاره است به : لا فتنی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

ورکسی منکرشود اندر جبین او نگر  
تا نیارد سجده بر خاک تبریز صفا  
تا بینی داغ فرعونى بر آنجا قد طغی (۱)  
کمر نگرده از جیش داغ نفرین خدا\*

### ۱۵۶

۱۷۸۵ ای هوسهای دلم یا یا یا یا  
مشکل و شوریده ام چون زلف تو چون زلف تو  
از ره و منزل مگو دیگر مگو دیگر مگو  
در بودی از زمین یک مشت گل یک مشت گل  
تا ز نیکی وز بدی من واقم من واقم  
۱۷۹۰ تا نسوزد عقل من در عشق تو در عشق تو  
شه صلاح الدین! که تو هم حاضری هم غایبی  
ای مراد و حاصلم یا یا یا یا  
ای گشاد مشکلم یا یا یا یا  
ای تو راه و منزلم یا یا یا یا  
در میان آن گلم یا یا یا یا  
از جمالت غافلم یا یا یا یا  
غافلم نی عاقلم یا یا یا یا  
ای عجوبه واصلم یا یا یا یا\*

### ۱۵۷

۱۷۹۵ ای هوسهای دلبر باری یا رویی نما  
مشکل و شوریده ام چون زلف تو چون زلف تو  
از ره و منزل مگو دیگر مگو دیگر مگو  
در بودی از زمین یک مشت گل یک مشت گل  
تا ز نیکی وز بدی من واقم من واقم  
تا نسوزد عقل من در عشق تو در عشق تو  
شه صلاح الدین که تو هم حاضری هم غایبی  
ای مراد و حاصلم باری یا رویی نما  
ای گشاد مشکلم باری یا رویی نما  
ای تو راه و منزلم باری یا رویی نما  
در میان آن گلم باری یا رویی نما  
از جمالت غافلم باری یا رویی نما  
غافلم نی عاقلم باری یا رویی نما  
ای عجوبه واصلم باری یا رویی نما\*

\* - تنها در (قد و مق) است الا آنکه جز دو بیت اول از نسخه (مق) افتاده است  
\* - تنها (چت ، فند) دارد \* - تنها (مق) دارد . این غزل که عیناً همان غزل سابق است با تصرف در ردیف تنها در نسخه (مق) آمده است و انحصار نسخه دلالت دارد بر اینکه شاید تصرف موجود در ردیف از ناحیه کاتب صورت گرفته است ولی از جهت حفظ نسخه و امانت در نقل جداگانه مذکور افتاد .

(۱) - مقتبس است از آیه شریفه : اِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ . قرآن کریم ، ۴۳/۲۰

با کسی باید که روحش هست صافی صفا  
 آن نه يك روح ست تنها بلك گشتستند جدا  
 مر زفاف صحبت دامان<sup>۱</sup> دشمن روی را  
 میل دارد سوی داماد لطیف دلربا  
 وز حکایت امتزاج و از فکر آمیزها  
 وز تصافح وز عناق و قبله و مدح و دعا  
 وز سر کره و کراهت وز پی ترس و حیا  
 هم مراتب در معانی در صورها مجتبا  
 کش سما سجده اش بردوان عرش گوید مرحبا  
 کو رهند مر شمارا زین خیال بی وفا  
 این همه تأثیر خشم اوست تا وقت رضا  
 لاجرم در نیستی می ساز با قید هوا  
 گه بتسیع کلام و گه بتسیع لقا  
 گه خیال بد بود همچون که خواب ناسزا  
 اینت هستی کو بود کمتر ز تخیل عما  
 این عدمها بر مراتب بود همچون که بقا  
 هیچ بندی از تو نگشاید یقین می دان دلا\*

امتزاج روحها در وقت صلح و جنگها  
 ۱۸۰۰ چون تفرهست درجان وقت جنگ و آشتی  
 چون بخواهد دل سلام آن یکی همچون عروس  
 باز چون میلی بود سویی بدان ماند که او  
 از نظرها امتزاج و از سخنها امتزاج  
 همچنانک امتزاج ظاهرست اندر رکوع  
 ۱۸۰۵ بر تفاوت این تمازجها ز میل ونیم میل  
 آن رکوع با تآنی و آن ثنای نرم نرم  
 این همه بازیچه گردد چون رسیدی در کسی  
 آن خداوند لطیف بنده پرور شمس دین  
 با عدم تا چند باشی خایف و امیدوار  
 ۱۸۱۰ هستی جان اوست حقا چونک هستی زو بتافت  
 گه بتسیع هوا و گه بتسیع خیال  
 گه خیال خوش بود در طنز همچون احتلام  
 وانگهی تخیلها خوشتر ازین قوم رذیل  
 پس از آن سوی عدم بدتر ازین از صد عدم  
 ۱۸۱۵ تا نیاید ظل میمون خداوندی او

داد گزار جمالت جان شیرین، خار را  
 در سجود افتادگان و منتظر مبرار را

ای ز مقدرات هزاران فخر بی مقدار را  
 ای ملوکان جهان روح بر درگاه تو

۱- ظ : مر زفاف و صحبت داماد \* - تنها (ند) دارد

عقل از عقلی رود هم روح روحی گم کند  
 گر ز آب لطف تو نم یافتی گلزارها  
 ۱۸۲۰ محو می گردد دلم در پرتو دلدار من  
 دایما فخرست جانرا از هوای او چنان  
 هست غاری جان رهبانان عشقت معتکف  
 گر شود عالم چو قیر از غصه هجران تو  
 چون عصای موسی بود آن وصل اکنون مارشد  
 ۱۸۲۵ ای خداوند شمس دین از آتش هجران تو

چونک طنبوری ز عشقت بر نوازد تار را  
 کس ندیدی خالی از گل سالها گلزار را  
 می تنانم فرق کردن از دلم دلدار را  
 کو زمستی می نداند فخر را و عار را  
 کرده رهبان مبارک پر ز نور این غار را  
 نخوتی دارد که اندر ننگرد مرقار را  
 ای وصال موسی وش اندر ربا این مار را  
 رشک نور باقیست صد آفرین این نار را\*

### ۱۶۰

مفروشید کمان و زره و تیغ، زنان را  
 چه کند بنده صورت کمر عشق خدا را؟  
 چو میان نیست، کمر را بکجا بندد آخر  
 ز روسیم و در و گوهر نه که سنگیست مزور  
 ۱۸۳۰ منشین باد، سه ابله که بمانی ز چنین ره  
 سوی آن چشم نظر کن که بود مست تجایی  
 تو در آن سایه بنه سر که شجر را کند اخضر  
 گذر از خواب برادر! بشب تیره چو اختر  
 بنظر بخش نظر کن، ز میش بلبله تر کن<sup>۲</sup>  
 ۱۸۳۵ پیران تیر نظر را بمؤثر ده اثر را  
 چو عدو آید تو گردد چو کرم قید تو گردد  
 سوی حق چون بشتابی تو چو خورشید بتابی  
 هله ای ترش چو آلو بشنو بانگ تعالوا  
 من ازین فاتحه بستم لب خود باقی ازو جو

که سزا نیست سلاحها بجز از تیغ زنان را  
 چه کند عورت مسکین سپر و گرز و سنان را؟  
 که وی از سنگ کشیدن بشکستست میان را  
 ز پی سنگ کشیدن چو خری ساخته جان را  
 تو ز مردان خدا جو صفت جان و جهان را  
 که در آن چشم بیابی گهر عین و عیان را  
 که بدانجاست مجاری همگی امن و امان را  
 که بشب باید جستن وطن یار نهان را  
 سوی آن دور سفر کن چه کنی دور زمان را  
 تبع تیر نظر دان تن مانند کمان را  
 چو یقین صید تو گردد بدران دام گمان را  
 چو چنان سود بیابی چه کنی سود و زیان را؟  
 که گشادست بدعوت مه جاوید دهان را  
 که در آ کند بگوهر دهن فاتحه خوان را\*

• - تنها ( فد ) دارد      ۱- چت : تو خری      ۲- چت : پر کن      \* - این غزل دو ( قبح ) نیست .



۱۶۱

۱۸۴۰ جو فرستاد غایت بزمین مشعلها را  
 تو چرا منکر نوری؟ مگر از اصل تو کوری؟  
 خردا چند بهوشی خردا چند بیوشی  
 بنگر رزم جهان را بنگر لشکر جان را  
 تو اگر خواب در آیی و رازین باب در آیی  
 ۱۸۴۵ تو اصلاح دل و دین را چو<sup>۲</sup> بدان چشم بینی  
 که بدر پرده تن را و بین مشعلها را  
 و اگر از اصل تو دوری چه ازین مشعلها را؟  
 تو عزیزانه مه را تو چنین مشعلها را  
 که بمردی بگشادند کمین مشعلها را  
 تو بدائی و بینی یقین مشعلها را  
 بخدا روح امینی و امین مشعلها را\*

۱۶۲

تو مرا جان و جهانی چه کنم جان و جهان را؟  
 نفسی یار شرابم نفسی یار<sup>۳</sup> کبابم  
 ز همه خلق رمیدم ز همه باز رهیدم  
 ز وصال تو خمارم سر مخلوق ندارم  
 ۱۸۵۰ چو من اندرتک جویم چه روم؟ آب چه جویم؟  
 چو نهادم سر تهستی چه کشم بار کھی<sup>۴</sup> را؟  
 چه خوشی عشق؟ چه مستی؟ چو قدح بر کف دستی  
 ز تو هر ذره جهانی ز تو هر قطره چو جانی  
 جهت گوهر فایق بتک بجر حقایق  
 ۱۸۵۵ بسلاح احدی تو ره مارا بزدی تو  
 ز شعاع مه تابان زخم طره<sup>۵</sup> پیچان  
 منگر رنج و بلارا بنگر عشق و ولارا  
 غم را لطف لقب کن، ز غم و درد طرب کن

۱- مق، چت : جو صلاح ۲- چت ، فد، مق : توبدان ۳- این غزل در (عده ، قح) نیست ۴- تو :  
 جفت کبابم ۵- چت : گفت و چکوبیم ۶- چت : آب زوان را ۷- چت : سر تهستی  
 ۸- تو : جور جفا

بطلب امن و امان را بگزین گوشه گران را      بشنو راه دهان را مگشا راه دهان را\*

### ۱۶۲

۱۸۶۰ بروید ای حریفان بکشید یار ما را  
بترانه‌های<sup>۳</sup> شیرین بیهانه‌های<sup>۴</sup> زرین  
و گر او بوعده گوید که دمی دگر بیایم  
دم سخت گرم دارد که بجادوی و افسون  
بمبارکی و شادی چون نگار من درآید  
۱۸۶۵ چو جمال او بتابد چه بود جمال خوبان؟  
برو ای دل سبک رو یمن بدلبز من

بمن آورید آخر صنم<sup>۲</sup> گریز پارا  
بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقارا  
همه وعده مکر باشد بفریید او شمارا  
بزند گره بر آب او و بیند او هوارا  
بنشین نظاره می کن تو عجایب خدارا  
که رخ چو آفتابش بکشد چراغهارا  
برسان سلام و خدمت تو عقیق بی بهارا\*

### ۱۶۴

چو مرا بسوی زندان بکشید تن<sup>۶</sup> ز بالا  
بمیان حبس ناگه قمری مرا قرین شد  
همه کس خلاص جوید ز بلا و حبس، من نی  
۱۸۷۰ که بغیر کنج زندان نرسم بخلوت او  
نظری بسوی خویشان نظری برو پریشان  
چو بود حریف یوسف نرمد کسی چو دارد<sup>۷</sup>  
بدو بد چشم و دیده سوی حبس هر کی او را  
من از اختران شنیدم که کسی اگر بیاید  
۱۸۷۵ چو بدین گهر رسیدی رسدت که از کرامت  
خبرش ز رشک جانها نرسد بماه و اختر

ز مهربان حضرت بشدم غریب و تنها  
که فکند در دماغم هوش هزار سودا  
چه روم؟ چه روی آرم؟ بیرون و یار اینجا  
که نشد بغیر آتش دل انگین مصفا  
نظری بدان تمنا نظری بدین تماشا  
بمیان حبس بستان و که خاصه یوسف ما  
ز چنین شکر ستانی برسد چنین تقاضا<sup>۸</sup>  
اثری ز نور آن مه خبری کنید مارا<sup>۹</sup>  
بنهی قدم چو موسی گذری ز هفت دریا  
که چو ماه او بر آید بگدازد آسمانها

\* - این غزل دو (فتح ، مق ، عه) نیست      ۱- قو : این دم . چت : نخ      ۲- چت : صنمی      ۳- چت :  
بیهانه‌های شیرین بترانه‌ها زوین      ۴- فند : بلباسهای رنگین      ۵- چت : بیایه      ۶- این غزل دو (عه) نیست  
۶- فند : جان ز بالا      ۷- چت : که دارد      ۸- این بیت را (فتح) ندارد و در (قو) این بیت بس از این بیت است :  
« چو بدین گهر رسیدی . . . »      ۹- چت : خبری کنند مارا

خجلم ز وصف رویش بخدا دهان بیندم  
چه برد ز آب دریا و ز بحر مشک سقا\*

۱۶۵

اگر آن میی که خوردی بسحر نبود گیرا  
چه تفرج و تماشا که رسد ز جام اول  
۱۸۸۰ غم و مصاحبت نماند همه را فرود راند  
تو اسیر بو و رنگی بمثال نقش سنگی<sup>۲</sup>  
بده آن می رواقی هله ای کریم ساقی  
قدحی گران بمن ده بغلام خویشتن ده  
نگران شدم بدانسو که تو کرده مرا خو  
بستان زمن شرابی که قیامتست حقا  
دومش نمود بالله چه کنم صفت سوم را  
پس از آن خدای داند که کجا کشد تماشا<sup>۳</sup>  
بجهی چو آب چشمه زدرون سنگ خارا  
چو چنان شوم بگویم سخن تو بی محابا  
بنگر که از خمارت نگران شدم بیالا  
که روانه باد آن جو که روانه شد زدریا\*

۱۶۶

۱۸۸۵ چینی که تا قیامت گل او بیار بادا  
ز بگناه میر خوبان بشکار می خرامد  
بدو چشم من ز چشمش چه پیامه است هر دم؟!  
در زاهدی شکستم بدعا نمود نفرین  
نه قرار ماند ونی دل بدعای او زیاری  
۱۸۹۰ تن ما بماء ماند که ز عشق می گدازد  
بگداز ماه منگر بگستگی زهره  
چه عروسیست در جان که جهان زعکس رویش؟!  
بعذار جسم منگر که پیوسد<sup>۴</sup> و بریزد  
تن تیره همچو زاغی و جهان تن<sup>۵</sup> زمستان  
۱۸۹۵ که قوام این دو ناخوش بچهار عنصر آمد

\* - این غزل دو (عد) نیست  
۱ - قح : چه صفت کنم سوم را  
۲ - قح ، چت : کشد شمارا  
۳ - قو : شنگی  
۴ - فذ : تر و بر خار  
۵ - فذ : که بریزد و پیوسد  
۶ - این غزل در (مق ، عد) نیست  
۷ - فذ : جهان جان  
۸ - چت : بندگانش  
\* - این غزل دو (مق ، عد) نیست

ای مسیح از پی پرسیدن رنجور بیا  
از گنااهش بمیندیش و بکین دست مخا  
گستران بر سر او سایه احسان و رضا  
لیک<sup>۱</sup> از آن لطف بجز عفو و کرم نیست سزا  
مچشانش پس از آن هر نفسی زهر جفا  
بند بسکست و درآمد سوی<sup>۲</sup> من سیل بلا  
سپه رنج گریزند و نمایند قفا  
از همانجا که رسد درد همانجاست دوا  
کی شود زنده تنی که سر او گشت جدا؟!  
جوی ما خشک شدست آب ازین سو بگشا  
تا نیند رخ خوب تو نگوید بخدا\*

کی پرسد جز تو خسته و رنجور ترا؟  
دست خود بر سر رنجور بنه که چونی؟  
آنک خورشید بلا بر سر او تیغ زدست  
این مقصر بدو صد رنج سزاوار شدست  
۱۹۰۰ آن دلی را که بصد شیر و شکر پروردی  
تا تو برداشته دل ز من و مسکن من  
تو شفایی چو بیایی خوش و رو بنمایی  
بطیبش چه حواله کنی ای آب حیات  
همه عالم چو تنند و تو سر و جان همه  
۱۹۰۰ ای تو سر چشمه حیوان و حیات همگان  
جز ازین چند سخن در دل رنجور بماند

چون ترا نیست نمک خواه برو خواه بیا  
خدمت<sup>۳</sup> او بحقیقت همه زرقست وریا  
باده عشق! بیا زود که جانت بزیاد\*

ای پرویده بنا خواست بماند گیا  
هر کرا نیست نمک گر چه نماید خدمت  
بروای غصه دمی زحمت خود کوتاه کن

کور شو تا نخوری از کف هر کور عصا  
لته بر پای پیچ و کز و مژ کن سر و پا  
روی خوب ار بنمایی بخوری زخم قفا  
ور نه بد نام کنی آینه را ای مولا

۱۹۱۰ رو ترش کن که همه رو ترشانند اینجا  
لنگ<sup>۴</sup> رو چونک درین کوی همه لنگانند  
زعفران بر رخ خود مال اگر مه رویی  
آینه زیر بغل زن چو بینی زشتی

۳- عد : بر من \* - این غزل دو (تج) نیست  
۴- چت : لنگ می‌رو چو در این کوی .

۲- مق : لیک اذان ۲- عد ، فد : بصد ناز و شکر  
۴- چت : همه او \* - این غزل دو (عد ، تج) نیست .

تا که هشیاری وبا خویش ، مدارا می کن  
 ۱۹۱۵ ساغری چند بخور از کف ساقی وصال  
 گرد آن نقطه چو پرگار همی زن چرخ  
 باز گو آنچه بگفتی که فراموشم شد  
 سَلَّمَ اللهُ عَلَیْكَ اَیْ هَمَّ اَیَّامٍ تَو خُوش  
 چشم بد دور از ان رو که چو بر بود دلی  
 ۱۹۲۰ ما بدریوزة<sup>۲</sup> حُسن تو ز دور آمده ایم  
 ماه بشنود دعای من و کفها برداشت  
 مه و خورشید و فلکها و معانی و عقول  
 غیرت لب بگزید و بدلم گفت خموش

چونک سر مست شدی هر چه که بادا بادا  
 چونک بر کار شدی بر چه ودر رقص درآ  
 این چنین چرخ فریضه ست چنین دایره را  
 سَلَّمَ اللهُ عَلَیْكَ اَیْ مَه و مَه پاره ما  
 سَلَّمَ اللهُ عَلَیْكَ اَیْ دَم یُحییِ الْمَوْتی (۱)  
 هیچ سودش نکند چاره و لا حول و لا  
 ماه را از رخ پر نور بود جود و سخا  
 پیش ماه تو و می گفت مرا نیز، مها  
 سوی ما محتشانند و بسوی تو گدا  
 دلمن تن زد و بنشست و بیفکند لوا\*

## ۱۷۰

تا بشب ای عارف شیرین نوا  
 ۱۹۲۵ تا بشب امروز ما را عشرتست  
 در خرام ای جان جان هر سماع  
 در میان شکران گل ریز کن  
 عمر را نبود وفا الا تو عمر  
 بس غریبی بس غریبی بس غریب  
 ۱۹۳۰ با که میاشی؟ و همراز تو کیست؟  
 ای گزیده نقش از نقاش خود  
 با همه بیگانه و با غمش  
 جزو جزو تو فکنده در فلک

آن مایی آن مایی آن مایی آن ما  
 الصلا ای یاک بازان الصلا  
 مه لقای مه لقای مه لقا  
 مرحبا ای کان شکر مرحبا  
 با وفایی با وفایی با وفا  
 از کجایی؟ از کجایی؟ از کجا؟  
 با خدایی با خدایی با خدا  
 کی جدایی؟! کی جدایی؟! کی جدا؟  
 آشنایی آشنایی آشنایی آشنا  
 ربنا و ربنا و ربنا

\* -- این غزل دو (فج ، عه) نیست

۲- چت : چشم بر دوز ۲- چت : دو دوز

ناظر است به : وَ هُوَ یُحییِ الْمَوْتی . قرآن کریم ، ۹/۴۲

دل شکسته هین چرابی؛ بر شکن  
 ۱۹۳۵ آخر ای جان اول هر چیز را  
 یوسفا در چاه شاهی تو ولیک  
 چاه را چون قصر قیصر کرده  
 یك ولی کی خوانمت؟! که صد هزار  
 حشرگاه هر حسینی گر کنون  
 ۱۹۴۰ مشک را بر بند ای جان گر چه تو

قبها و قبها و قبها  
 منتهایی! منتهایی! منتهایی  
 بی‌لواایی! بی‌لواایی! بی‌لوا  
 کیمیایی! کیمیایی! کیمیایی  
 اولیایی! اولیایی! اولیایی  
 کربلایی! کربلایی! کربلایی  
 خوش‌سقای! خوش‌سقای! خوش‌سقای\*

### ۱۷۱

چون نمایی آن رخ گلزنک را  
 بار دیگر سر برون کن از حجاب  
 تا که دانش گم کند مر راه را  
 تا که آب از عکس تو گوهر شود  
 ۱۹۴۵ من نخواهم ماه را با حسن تو  
 من نگویم آینه با روی تو  
 در دمیدی وافریدی باز تو  
 در هوای چشم<sup>۳</sup> چون مریخ او

از طرب در چرخ<sup>۱</sup> آری سنگ را  
 از برای عاشقان دنک را  
 تا که عاقل بشکند فرهنگ را  
 تا که آتش وا هلد مر جنگ<sup>۲</sup> را  
 وان دو سه قندیلک آونگ را  
 آسمان کهنه پر زنگ را  
 شکل دیگر این جهان تنگ را  
 سازه ای زهره باز آن چنگ را\*

### ۱۷۲

در میان عاشقان عاقل مباح  
 ۱۹۵۰ دور بادا عاقلان از عاشقان  
 گر در آید عاقلی گو راه نیست  
 مجلس ایثار و عقل سخت گیر

خاصه اندر عشق این<sup>۴</sup> لعلین قبا  
 دور بادا بوی گلخن از صبا  
 ور در آید عاشقی صد مرجبا  
 صرفه اندر عاشقی باشد وبا

\*-۲- این بیت دو (چت) قبل از بیت سابق است  
 ۴- فذ ، مق : آن

۱- چت : خنده  
 ۵- فو ، قح : ندارد

\*- فو ، قح : ندارد  
 ۳- فذ ، مق : شمس

ننگ آید عشق را از نور عقل  
 خانه باز آ عاشقا تو زو ترك  
 ۱۹۵۵ جان نگیرد شمس تبریزی بدست<sup>۱</sup>  
 بد بود پیری در ایام صبا  
 عمر خود بی عاشقی باشد هبا  
 دست بر دل نه برون رو قبالبا<sup>\*</sup>

### ۱۷۳

از یکی آتش بر آوردم ترا  
 از دل من زاده همچون سخن  
 با منی وز من نمی داری خبر  
 تا نیفتد بر جمالت چشم بد  
 ۱۹۶۰ دایم اقبال جوان شد زانچ داد  
 در دگر آتش بگستردم ترا  
 چون سخن آخر فرو خوردم ترا  
 جادوم من جادوی کردم ترا  
 گوش مالیدم بیازردم ترا  
 این کف دست جوا مردم ترا<sup>\*</sup>

### ۱۷۴

ز آتش شهوت بر آوردم ترا  
 از دلمن زاده همچون سخن  
 با منی وز من نمی دانی خبر  
 تا نیازارد ترا هر چشم بد  
 ۱۹۶۵ رو جوا مردی کن و رحمت فشان  
 و ندر آتش باز گستردم ترا  
 چون سخن من هم فرو خوردم ترا  
 چشم بستم جادوی کردم ترا  
 از برای آن بیازردم ترا  
 من برحمت بس جوا مردم ترا<sup>\*</sup>

### ۱۷۵

از ورای سر دل بین شیوها  
 عاشقان را دین و کیش دیگرست  
 دل سخن چینهست از چین ضمیر  
 جان شده بی عقل و دین از بس که دید  
 شکل مجنون عاشقان زین شیوها  
 اصل و فرع و سر آن دین شیوها  
 وحی جویان<sup>۵</sup> اندر ان چین شیوها  
 زان پری<sup>۷</sup> تازه آیین شیوها

۱- چت : تا نگیرد شمس تبریزی بدست . عد : شمش تبریزی نگیرد جان بکف  
 ۲- عد : قبالبا  
 ۳- مق : هم من  
 ۴- قح ، عد : ندارد  
 ۵- قح ، عد : ندارد  
 ۶- چت ، مق ، بی عقل و دل  
 ۷- قح ، مق : پری رو تازه آیین  
 ۸- قح ، عد : ندارد  
 ۹- قح ، عد : ندارد  
 ۱۰- قح ، عد : ندارد  
 ۱۱- قح ، عد : ندارد  
 ۱۲- قح ، عد : ندارد  
 ۱۳- قح ، عد : ندارد  
 ۱۴- قح ، عد : ندارد  
 ۱۵- قح ، عد : ندارد  
 ۱۶- قح ، عد : ندارد  
 ۱۷- قح ، عد : ندارد  
 ۱۸- قح ، عد : ندارد  
 ۱۹- قح ، عد : ندارد  
 ۲۰- قح ، عد : ندارد  
 ۲۱- قح ، عد : ندارد  
 ۲۲- قح ، عد : ندارد  
 ۲۳- قح ، عد : ندارد  
 ۲۴- قح ، عد : ندارد  
 ۲۵- قح ، عد : ندارد  
 ۲۶- قح ، عد : ندارد  
 ۲۷- قح ، عد : ندارد  
 ۲۸- قح ، عد : ندارد  
 ۲۹- قح ، عد : ندارد  
 ۳۰- قح ، عد : ندارد  
 ۳۱- قح ، عد : ندارد  
 ۳۲- قح ، عد : ندارد  
 ۳۳- قح ، عد : ندارد  
 ۳۴- قح ، عد : ندارد  
 ۳۵- قح ، عد : ندارد  
 ۳۶- قح ، عد : ندارد  
 ۳۷- قح ، عد : ندارد  
 ۳۸- قح ، عد : ندارد  
 ۳۹- قح ، عد : ندارد  
 ۴۰- قح ، عد : ندارد  
 ۴۱- قح ، عد : ندارد  
 ۴۲- قح ، عد : ندارد  
 ۴۳- قح ، عد : ندارد  
 ۴۴- قح ، عد : ندارد  
 ۴۵- قح ، عد : ندارد  
 ۴۶- قح ، عد : ندارد  
 ۴۷- قح ، عد : ندارد  
 ۴۸- قح ، عد : ندارد  
 ۴۹- قح ، عد : ندارد  
 ۵۰- قح ، عد : ندارد  
 ۵۱- قح ، عد : ندارد  
 ۵۲- قح ، عد : ندارد  
 ۵۳- قح ، عد : ندارد  
 ۵۴- قح ، عد : ندارد  
 ۵۵- قح ، عد : ندارد  
 ۵۶- قح ، عد : ندارد  
 ۵۷- قح ، عد : ندارد  
 ۵۸- قح ، عد : ندارد  
 ۵۹- قح ، عد : ندارد  
 ۶۰- قح ، عد : ندارد  
 ۶۱- قح ، عد : ندارد  
 ۶۲- قح ، عد : ندارد  
 ۶۳- قح ، عد : ندارد  
 ۶۴- قح ، عد : ندارد  
 ۶۵- قح ، عد : ندارد  
 ۶۶- قح ، عد : ندارد  
 ۶۷- قح ، عد : ندارد  
 ۶۸- قح ، عد : ندارد  
 ۶۹- قح ، عد : ندارد  
 ۷۰- قح ، عد : ندارد  
 ۷۱- قح ، عد : ندارد  
 ۷۲- قح ، عد : ندارد  
 ۷۳- قح ، عد : ندارد  
 ۷۴- قح ، عد : ندارد  
 ۷۵- قح ، عد : ندارد  
 ۷۶- قح ، عد : ندارد  
 ۷۷- قح ، عد : ندارد  
 ۷۸- قح ، عد : ندارد  
 ۷۹- قح ، عد : ندارد  
 ۸۰- قح ، عد : ندارد  
 ۸۱- قح ، عد : ندارد  
 ۸۲- قح ، عد : ندارد  
 ۸۳- قح ، عد : ندارد  
 ۸۴- قح ، عد : ندارد  
 ۸۵- قح ، عد : ندارد  
 ۸۶- قح ، عد : ندارد  
 ۸۷- قح ، عد : ندارد  
 ۸۸- قح ، عد : ندارد  
 ۸۹- قح ، عد : ندارد  
 ۹۰- قح ، عد : ندارد  
 ۹۱- قح ، عد : ندارد  
 ۹۲- قح ، عد : ندارد  
 ۹۳- قح ، عد : ندارد  
 ۹۴- قح ، عد : ندارد  
 ۹۵- قح ، عد : ندارد  
 ۹۶- قح ، عد : ندارد  
 ۹۷- قح ، عد : ندارد  
 ۹۸- قح ، عد : ندارد  
 ۹۹- قح ، عد : ندارد  
 ۱۰۰- قح ، عد : ندارد

۱۹۷۰ از دغا و مکر گوناگون او  
 پرده دار روح ، مارا قصه کرد  
 شیوها از جسم باشد یا ز جان  
 مرد خود بین غرقه شیوه خودست  
 شمس تبریزی جوانم کرد باز

شیوها گم کرده مسکین شیوها  
 زان صنم بی کبر و بی کین شیوها  
 این عجب بی آن و بی این شیوها  
 خود نبیند جان<sup>۲</sup> خود بین شیوها  
 تا بینم بعد ستین شیوها\*

### ۱۷۶

۱۹۷۵ روح زیتون<sup>۳</sup> نیست عاشق نار را  
 روح زیتونی بیفزا ای چراغ  
 جان شهوانی که از شهوت زهد  
 پس بعلت دوست دارد دوست را  
 چون شکستی<sup>۴</sup> جان ناری را بین  
 گرنودی جان اخوان<sup>۵</sup> پس جهود  
 جان شهوت جان اخوان<sup>۶</sup> دان از انک  
 جان شهوانیست<sup>۷</sup> از بی حکمتی  
 گشت بیمار و زبان تو<sup>۹</sup> گرفت  
 قبله شمس الدین تبریزی بود

نار می جوید چو عاشق یار را  
 ای معطل کرده دست افزار را  
 دل ندارد دیدن دلدار را  
 بر امید خلد و خوف نار را  
 در پی او جان پر انوار را  
 کی جدا کردی دو نیکو کار را  
 نار بیند نور موسی وار را  
 یاوه<sup>۸</sup> کرده نطق طوطی وار را  
 روی سوی قبله کن بیمار را  
 نور دیده مر دل و دیدار را\*

۱۹۸۰

### ۱۷۷

۱۹۸۵ ای بگفته در دلم اسرارها  
 ای خیالت غمگسار سینها  
 ای عطای دست شادی بخش تو

وی<sup>۱۰</sup> برای بنده پخته کارها  
 ای جمالت روتق گلزارها  
 دست این مسکین گرفته بارها

۱- مق : زین عجب  
 ۲- مق : مرد خود بین  
 ۳- فد : زیتونست  
 ۴- چت : بکشتی  
 ۵- فد ، چت : اخوان  
 ۶- چت : اخوان  
 ۷- چت : شهوانیت  
 ۸- فد : باره کرده  
 ۹- فد ، مق : نو  
 ۱۰- چت : وز برای  
 \* -- تو ، قح ، عد : ندارد  
 \* -- قح ، تو ، عد : ندارد



ای کف چون بحر گوهر داد تو  
 ای بیخشیده بسی سرها عوض  
 ۱۹۹۰ خود چه باشد هر دو عالم پیش تو  
 آفتاب<sup>۱</sup> فضل عالم پرورت  
 چاره نبود جز از بیچارگی  
 نورهای شمس تبریزی چو تافت  
 از کف پایم بکنده خارها  
 چون دهند از بهر تو دستارها  
 دانه افتاده از انبارها  
 کرده بر هر ذره ایشارها  
 گر چه حیل می‌کنیم و چارها  
 ایمنیم از دوزخ و از نارها\*

### ۱۷۸

می‌شدی غافل ز اسرار قضا  
 ۱۹۹۰ این چه کار افتاد آخر ناگهان  
 هیچ گل دیدی که خندد در جهان؟  
 هیچ بختی در جهان رونق گرفت؟  
 هیچ کس دزدیده روی<sup>۲</sup> عیش دید؟  
 هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد  
 ۲۰۰۰ این قضارا دوستان خدمت کنند  
 گرچه صورت مُردجان باقی بماند  
 جوز بشکست و بمانده مغز روح  
 آنک سوی نار شد بی مغز بود  
 آنک سوی یار شد مسعود بود  
 زخم خوردی از ساجدار قضا  
 اینچنین باشد چنین کار قضا  
 کو نشد گریند، از خار قضا  
 کو نشد محبوس و بیمار قضا  
 کو نشد آونگ بر دار قضا  
 پیش بازبهای مکار قضا  
 جان کنند از صدق ایشار قضا  
 در غنایتهای بسیار قضا  
 رفت در حلوا ز انبار قضا  
 مغز او پوسید از انکار قضا  
 مغز جان بگزید و شد یار قضا\*

### ۱۷۹

گر تو عودی سوی این مجمر بیا  
 ۲۰۰۰  
 یوسفی<sup>۳</sup> از چاه وزندان چاره نیست  
 و برانندت ز بام از در بیا  
 سوی زهر قهر چون شکر بیا

۱- از اینجا در (جت) نیست و (مق) بیت (آفتاب فضل . . .) را ندارد و بقیه را بخط الحاقی اضافه کرده است  
 • قح ، قو ، عد : ندارد      ۲- فد : روژی عیش      • قح ، قو ، عد : ندارد  
 ۳- جت : یوسفا

گفتنت اللهُ أَكْبَرُ رسمی است  
 چون می‌احمر سگان هم می‌خورند  
 زر چه جویی؟ مس خود را زر بساز  
 ۲۰۱۰ اغنیا خشك و فقیران چشم تر  
 گسر صفت‌های ملك را محرمی  
 و ر صفات دل‌گرفتنی در سفر  
 چون لب لعش صلابی می‌دهد  
 چون ز شمس‌الدین جهان پر نور شد

گر تو آن اکبری اکبر یا  
 گر تو شیری چون می‌احمر یا  
 گر نباشد زر تو سیمین بر یا  
 عاشقایی شکل خشک و تر یا  
 چون ملك بی‌ماده و بی‌نر یا  
 همچو دل‌بی‌پا یا بی‌سر یا  
 گر نه چون خار و مرمر یا  
 سوی تبریز آ ۱ دلا برسر یا\*

### ۱۸۰

۲۰۱۵ ای تو آب زندگانی فَاَسْقِنَا  
 ما سبوهای طلب آورده‌ایم  
 ماهیان جان ما زنه‌ار خواه<sup>۲</sup>  
 از ره هجر<sup>۳</sup> آمده و آورده ما  
 داستان خسروان بشنیده‌ایم  
 ۲۰۲۰ در گمان و وسوسه افتاده عقل<sup>۴</sup>  
 نیم عاقل چه زند با عشق تو  
 کعبه عالم ز تو تبریز شد

ای تو دریای معانی فَاَسْقِنَا  
 سوی تو ای خضر ثانی فَاَسْقِنَا  
 از تو ای دریای جانی فَاَسْقِنَا  
 عجز خود را ارمغانی فَاَسْقِنَا  
 تو فزون از داستانی فَاَسْقِنَا  
 زانک تو فوق گمانی فَاَسْقِنَا  
 تو جنون عاقلانی فَاَسْقِنَا  
 شمس حق! رکن یمانی فَاَسْقِنَا\*

### ۱۸۱

دل چو دانه ما مثال آسیا

آسیا کی داند این گردش چرا؟<sup>(۱)</sup>

۱- فد : ای دلا \* - قح ، قو ، عد : ندارد  
 ۲- چت ، فد : زنه‌ار خوار ۳- فد : از  
 ۴- چت : در گمان و وسوسه افتاد عقل ۵- قح ، قو ، عد : ندارد

(۱) - افلاکی در سبب انشاء این غزل قصه ذیل را آورده است :  
 «هچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت شیخ صدر الدین وقاضی سراج الدین و سایر العلماء  
 والرفاء باتفاق بتفرج مسجد مرام و باغها بیرون آمده بودند و هچنان هم حضرت مولانا در میان آن جماعت  
 تشریف حضور ارزانی فرموده بودند بعد از ساعتی برخاست و در آسیا در آمده بسیار توقف فرمود و انتظار  
 این جماعت از حد گذشت . مگر خدمت شیخ وقاضی در طلب او با آسیا در آمدند . دیدند که حضرت مولانا برابر  
 سنگ آسیا بچرخ در آمده است فرمود بحق حق او که این سنگ آسیا سبوح قدوس میگوید . شیخ فرمود  
 که من وقاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می‌شنیدیم که از سنگ آسیا آواز سبوح قدوس بسمع مامی رسید  
 و این غزل را سر آغاز کرد . شعر : دل چودانه مامثال آسیا . . . الخ» .

تن چو سنگ و آب او اندیشهها  
 ۲۰۲۵ آب گوید: «آسیابان را پُرس  
 آسیابان گویدت که: «ای<sup>۱</sup> نان خوار  
 ماجرا بسیار خواهد شد خمش<sup>۲</sup>»

سنگ گوید: «آب داند ماجرا»  
 کو فکند اندر نشیب این آب را»  
 گر نگردد این کی باشد نابا»  
 از خدا واپرس تا گوید ترا\*

## ۱۸۲

در میان عاشقان عاقل مباح  
 دور بادا عاقلان از عاشقان  
 ۲۰۳۰ گر در آید عاقلی گو: «راه نیست»  
 عقل تا تدبیر و اندیشه کند  
 عقل تا جوید شتر از بهر حج  
 عشق آمد این دهانم را گرفت

خاصه در عشق چنین شیرین لقا  
 دور بادا بوی گلخن از صبا  
 ور در آید عاشقی صد مرجبا  
 رفته باشد عشق تا هفتم سما  
 رفته باشد عشق بر کوه صفا  
 که گذر از شعر و بر شعرا بر آ\*

## ۱۸۳

ای دل رفته زجا باز میا  
 ۲۰۳۵ روح را عالم ارواح به است<sup>۳</sup>  
 اندر آبی که بدو<sup>۴</sup> زنده شد آب  
 آخر عشق به از اول اوست  
 تا فسرده نشوی همچو جماد  
 بشنو آواز روانها ز عدم  
 ۲۰۴۰ راز کاواز دهد راز نماند

بفا ساز و درین ساز میا  
 قالب از روح پیرداز میا  
 خویش را آب در انداز میا  
 تو ز آخر سوی آغاز میا  
 هم در آن آتش بگداز میا  
 چو عدم هیچ باواز میا  
 مده آواز تو ای راز میا\*

## ۱۸۴

من رسیدم بلب جوی وفا  
 دیدم آنجا صنمی روح فزا<sup>۵</sup>

۱- چت: ای  
 ۲- فد: خوش  
 ۳- چت: بر ارواح و قالب بسته  
 ۴- چت: درو  
 ۵- فد: روح افزا

۰- قح، قو، مه: ندارد  
 ۰- عین ابیات غزل شماره ۱۷۲ است  
 ۰- این غزل در قح، قو، عد: نیست

سپه او همه خورشید پرست  
 بشنو از آیت قرآن مجید  
 قَدْ وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ  
 ۲۰۴۵ چونک خورشید نمودی رخ خود  
 من چو هدهد بیریدم بهوا

همچو خورشید همه بی سر و پا  
 گر تو باور نکنی قول مرا  
 اَوْتَيْتَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَاَلْهَامًا (۱)  
 سجده دادیش چو سایه همه را (۲)  
 تا رسیدم بدر شهر سبا\*

## ۱۸۵

از بس که ریخت جرعه بر خالک ما ز بالا  
 سینه شکاف گشته، دل عشق باف گشته  
 اشکوفها شکفته وز چشم بد نهفته  
 ۲۰۵۰ ای جان چو رو نمودی جان ودلم ربودی  
 ابرت نبات بارد، جورت حیات آرد  
 ای عشق با توستم وز باده تو مستم  
 ماهت چگونه خوانم؟! مه رنج دق دارد  
 سر و احتراق دارد، مه هم محاق دارد  
 ۲۰۵۵ خورشید را کسوفی، مه را بود خسوفی  
 گویند: «جمله یاران باطل شدند و مردند»  
 این خنندهای خلقان برقیست دم بریده  
 آب حیات حقیست وانکو گریخت در حق

هر ذره خالک ما را آورد در علا لا  
 چون شیشه صاف گشته از جام حق تعالی  
 غیرت مرا بگفته: «می خور، دهان میالا»  
 چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا  
 درد تو خوش گوارد تو درد را میالا  
 وز تو بلند و یستم وقت دنا تدلی (۳)  
 سروت اگر بخوانم آن راستست الا  
 جز اصل اصل جانها اصلی ندارد اصلا  
 گر تو خلیل وقتی این هر دو را بگولا (۴)  
 باطل نگردد آن کو بر حق کند تولا  
 جز خنده که باشد در جان زرب اعلی  
 هم روح شد غلامش هم روح قدس لالا\*

\* -- این غزل تنها دو بیت، نقد: موجود است  
 ۱-- این بیت در (چند و منق) بیت آخر غزل است  
 ۵-- این غزل در قوه، نقد، قبح: نیست

(۱) - قرآن کریم، ۲۳/۲۷

(۲) - مقتبس است از مضمون آیه: وَجَدْتَهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ. قرآن کریم، ۲۴/۲۷

(۳) - اشاره است به: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى. قرآن کریم، ۸/۵۳

(۴) - اشاره است به: لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ. قرآن کریم، ۲۶/۶

تا چشمها گشاید ز اشکوفه بوستان را  
 زان مردمک چو دریا کردست دیدگانرا  
 کاندرا شکم ز لطف رقص است کودگانرا  
 کاندرا لحد ز نورت رقص است استخوانرا  
 چابک شوید یاران مر رقص آنچهانرا  
 خاصه چو بسکلاند<sup>۲</sup> این کنده گرانرا  
 در ظلمت رحما از بهر شکر جانرا  
 رقصان و شکر گویان این لوت رایگانرا  
 خود چیست جان صوفی این گنج شایگانرا؟!  
 از خون حق چه گویم؟! زهره بود زبانرا؟!  
 پاینده دار یارب این کاسه را و خوان را  
 هر خام در نیابد این کاسه را و نانرا  
 پیش مگس چه فرقت؟! آن تنگ میزبان را  
 گه می گردد زبانرا، گه می زند<sup>۳</sup> دهان را\*

ای میر آب بگشا آن چشمه روان را  
 ۲۰۶۰ آب حیات لطف در ظلمت دو چشم است  
 هر گز کسی نرقصد تا لطف تو نیند  
 اندر شکم چه باشد؟! و ندر عدم چه باشد؟!  
 بر پردهای دنیا بسیار رقص کردیم  
 جانها چو می برقصد با کندهای قالب  
 ۲۰۶۵ پس ز اول ولادت بودیم پای کویان  
 پس جمله صوفیانیم از خاتمه رسیده  
 این لوت را اگر جان بدهیم رایگانست  
 چون خوان این جهانرا سرپوش آسمانست  
 ما صوفیان راهیم، ما طبل خوار شاهیم  
 ۲۰۷۰ در کاسهای شاهان جز کاسه شست ما نی  
 از کاسه های نعمت تا کاسه ملوث  
 وانکس که کس بود او، ناخورده و چشیده

در دیده جای کردم اشکال یوسفی را  
 تا سجده راست آید مر آدم صفی را  
 هر لحظه نور بخشد صد شمع منطقی را  
 نوری<sup>۴</sup> دگر بیاید ذرات مخفی را  
 چون صید می کند او اشیاء منتهی را\*

از سینه پاک کردم افکار فلسفی را  
 نادر جمال باید کندر زبان نیاید  
 ۲۰۷۵ طوری چگونه طوری! نوری چگونه نوری!  
 خورشید چون براید، هر ذره رو نماید  
 اصل وجودها او، دریای جودها او

۱- مق: کندر

۲- فد: بسکلاند

۳- ط: می مزد

۴- چت: نور دگر بیاید

۵- این غزل در عهده، قح، قو: نیست

بس تیز گوش دارد، مگشا بید زُبان را  
 هر صورت خیالت از وی شدست پیدا  
 با احتیاط باید بودن ترا در آنجا  
 ز اشراق آن پری دان گه بسته گاه مجری  
 هم پنج چشمه می‌دان پویان بسوی مرعی  
 صورت بتو نمایند اندر زمان اجلا<sup>۱</sup>  
 کین گونه شهره پریان تندند و بی محابا  
 مکرش گلیم برده از صد هزار چون ما  
 دل‌های نوحه گر بین، زان مکر ساز دانا  
 تا تفکند ز چشمت آن شهریار بینا<sup>۲</sup>  
 بر جوشد آن ز چشمه، چون بر جهیم فردا<sup>۳</sup>\*

اینجا کسیست پنهان، خود را مگیر تنها  
 بر چشمه ضمیرت کرد آن پری وثاقی  
 ۲۰۸۰ هر جا که چشمه باشد باشد مقام پریان  
 این پنج چشمه حس تا بر تنت روانست  
 وان پنج حس باطن چون وهم و چون تصور  
 هر چشمه را دو مشرف پنجاه می‌آیند  
 زخمت رسد ز پریان گر با ادب نباشی  
 ۲۰۸۵ تقدیر می‌فریبند تدبیر را که بر چه  
 مرغان<sup>۴</sup> در قص بین، در شست ماهیان بین  
 دزدیده چشم مگشا بر هر بت از خیانت  
 ماندست چند بیتی، این چشمه گشت غایر

چون یوسف اندر آمد مصر و شکر برقص آ  
 ای شیر جوش در رو جان پدر برقص آ  
 از پا و سر بریدی، بی پا و سر برقص آ  
 گفتم: «یا که خیر است» گفتا: «نه، شر، برقص آ»  
 آنجا قبا چه باشد؟! ای خوش کمر برقص آ  
 رقصه فنا رسیده، بهر سفر برقص آ  
 گر نیستی تو ماده زان شاه<sup>۵</sup> نر برقص آ  
 یوسف ز چاه<sup>۶</sup> آمد، ای بی هنر برقص آ

آمد بهار جانها، ای شاخ تر برقص آ  
 ۲۰۹۰ ای شاه<sup>۴</sup> عشق پرور مانند شیر مادر  
 چوگان زلف دیدی، چون گوی در رسیدی  
 تیغی بدست خونی، آمد مرا که چونی  
 از عشق تاجداران؛ در چرخ او چو باران<sup>۵</sup>  
 ای مست هست گشته، بر تو فنا نبشته  
 ۲۰۹۵ در دست جام باده، آمد بتم پیاده  
 پایان جنگ آمد، آواز جنگ آمد

۳- این بیت در مق، چت: نیست  
 ۵- چت: چو یاران ۶- فد: شیر نر

۱- چت، مق: اخلا. ظ: اخلا  
 ۲- این غزل دو تو، قح، عد: نیست  
 ۴- چت: آن شاه  
 ۷- چت: بجاه

هجرم بُرده باشد رنگ و اثر؟ برقص آ  
 ک: «ای بی خبر فنا شو ای باخبر برقص آ»  
 با مرغ<sup>۱</sup> جان سراید، بی بال و پر برقص آ»  
 گفته مسیح مریم ک: «ای کور و کور برقص آ»  
 اندر بهار حسنش، شاخ و شجر! برقص آ\*

تا چند وعده باشد؟ وین سر بسجده باشد؟  
 کی باشد آن زمانی؟ گوید مرا فلانی  
 طارس ما در آید، وان رنگها بر آید  
 ۲۱۰۰ کور و کران عالم، دید از مسیح مرهم  
 مخدوم شمس دین است، تبریز رشک چین است

### ۱۹۰

بی تو نمی گوارد این جام باده مارا  
 جانا یکی بها کن، آن جنس بی بها را  
 آن چاه بابلت را وان کان سحرها را  
 از سر بگیر از سر آن عادت وفا را  
 طفرای تو نبشته، مر ملکات صفا را  
 من دمبدم بدیده انوار مصطفا را  
 شد کوه همچو کاهی از عشق کهربا را  
 بشنو دعا و گه گه آمین کن این دعا را\*

با آنک می رسانی آن باده بقا را  
 مطرب! قدح رها کن، زین گونه ناله ها کن  
 آن عشق سلسلت را وان آفت دلت را  
 ۲۱۰۰ باز آر بار دیگر تا کار ما شود زر  
 دیو شقا سرشته، از لطف تو فرشته  
 در نورت ای گزیده، ای بر فلک رسیده  
 چون بسته گشت راهی شد حاصل من آهی  
 از شمس دین چون مه، تبریز هست آگه

### ۱۹۱

چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را  
 بر مرده زن چو عیسی افسون معتمد را  
 تا بنده دیده باشد صد<sup>۲</sup> دولت ابد را  
 با آن نشان که گفتم این بوسه نام زد را  
 کز<sup>۳</sup> چهره می نمودی لَمَّ يَتَّخِذْ وَلَدًا<sup>(۱)</sup>

۲۱۱۰ بیدار کن طرب را، بر من بزن تو خود را  
 خود را بزن تو بر من، اینست<sup>۴</sup> زنده کردن  
 ای رویت از قبر به، آن رو بروی من نه  
 در واقعه بدیدم، کز قند تو چشیدم  
 جان فرشته بودی، یا رب چه گشته بودی!؟

۱- فد: تا مرغ جان      ۲- این غزل دو قو، قح، عد: نیست  
 ۲- عد، مق: از بهر زنده کردن      ۳- عد، چت: آن دولت. چت (بخ) صد دولت.  
 ۴- چت: کر چهره

(۱) - قرآن کریم، ۱۷/۱۱۱

۲۱۱۵ چون دست تو کشیدم صورت دگر ندیدم  
جام چو نار در ده ، بی رحم وار در ده  
این بار جام پر کن ، لیکن تمام پر کن  
در ده میی ز بالا ، در لا اله الا  
از قالب نمد و ش رفت آینه خرد خوش

بیهوشی بدیدم ، گم کرده<sup>۱</sup> مر خرد را  
تا گم شوم ، ندانم خود را و نیک و بد را  
تا چشم سیر گردد ، یکسو نهد جسد را  
تا روح اله بیند ویران کند جسد را  
چندانک خواهی اکنون می زن تو این نمد را\*

### ۱۹۲

۲۱۲۰ بشکن سبو و کوزه ، ای میر آب جانها  
بر گیجگاه ما زن ، ای گیجی خردها  
ناقوس تن شکستی ، ناموس عقل بشکن  
ور جادویی نماید ، بندد زبان<sup>۲</sup> مردم  
عاشق خموش خوشتر ، دریا بجوش خوشتر

تا وا شود چو کاسه ، در پیش تو دهانها  
تا وا رهد بگیجی این عقل ز امتحانها  
مگذار کان مزور پیدا کند نشانها  
تو چون عصائی موسی بگشا برو زبانها  
چون آینه ست خوشتر در خامشی یانها\*

### ۱۹۳

۲۱۲۵ جانا قبول گردان این جست و جوی مارا  
بی ساغر و پیاله در ده میی چو لاله  
مخمور و مست گردان امروز چشم مارا  
ما کان زر و سیمیم ، دشمن کجاست زررا؟!  
شمع طراز گشتیم ، گردن دراز گشتیم  
۲۱۳۰ ای آب زندگانی ما را ربود سیلت  
گر خوی ماندانی از لطف باده واجو  
گر بحر می بریزی ما سیر و پر نگرديم  
مهمان دیگر آمد دیکی دگر بکف کن

بنده و مرید عشقیم ، بر گیر<sup>۳</sup> موی مارا  
تا گل سجود آرد سیمای روی مارا  
رشک بهشت گردان امروز کوی مارا  
از ما رسد سعادت یار و عدوی مارا  
فصل و فراخ کردی زین می گلوی مارا  
اکنون حلال بادت بشکن سبوی مارا  
همخوی خویش کردست آن باده خوی مارا  
زیرا نگون نهادی در سر کدوی مارا  
کین دیک بس نیاید یک کاسه شوی مارا

۲- چت : دهان مردم

۱- چت : کم کرده ام  
۲- این غزل در قح ، عد ، قو : نیست  
۳- چت : بردار



مخمر چون نیاید چون یافت بوی مارا؟  
گر بشنود عطارد این طرّقی مارا  
زخمه بچنگ آور می‌زب سه توی مارا  
گر بشنوند ناگه این گفت و گوی مارا\*

نك جوق جوق مستان در می رسند بستان  
۲۱۳۵ ترك هنر بگوید، دفتر همه بشوید  
سیلی خورند چون دف در عشق فخر جویان<sup>۱</sup>  
بس کن که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا

## ۱۹۴

دامی نهاده‌ام خوش آن قبله نظر را  
ای عقل بام بر رو ای<sup>۲</sup> دل بگیر در را  
چون بشنوند چیزی گویند همدگر را  
در قعر چه سخن گو، خلوت گزین سحر را  
در خانه دلم شد از بهر رهگذر را  
می‌خواند يك يك را می‌گفت خشك<sup>۳</sup> و تر را  
پنهان کنیم سر را پیش افکنیم سر را  
بی زخمهای میتین پیدا نکرد زر را  
یعنی خبر ندارم کئی دیده‌ام گهر را\*!

خواهم گرفتن اکنون آن مایه صور را  
دیوار گوش دارد، آهسته تر سخن گو  
۲۱۴۰ اعدا که در کمینند<sup>۴</sup> در غصه همینند<sup>۴</sup>  
گر ذرها نهانند خصمان و دشمنانند  
ای جان چه جای دشمن؟! روزی خیال دشمن  
رمزی شنید زین سر<sup>۵</sup> زو پیش دشمنان شد  
زان روز ما و یاران در راه عهد کردیم  
۲۱۴۵ ما نیز مردمانیم، نی کم ز سنگ کایم  
دریای کیسه بسته، تلخ و ترش نشسته

## ۱۹۵

چون با زنی برانی سُستی دهد میان را  
بنگر باهل دنیا دریاب این نشان را  
خاك سیاه بر سر این نوع شاهدان را  
پر نور کرده از رخ آفاق آسمان را

شهوَت که با تو رانند صد تو کنند جانرا  
زیرا جماع مرده تن را کند فسرده  
میران و خواجگانسان پُر مرده است جانشان  
۲۱۵۰ در رو بعشق دینی تا شاهدان بینی

۱- چت : در عشق نای دولت (نخ) فخر جویان \* - این غزل در تو، قح : نیست ۲- چت : وی دن  
۳- عد ، فد : اعدا که دو کمین‌اند ۴- عد : همین‌اند ۵- چت : زین دل ۶- این بیت در قفد بیت  
چهارم است . \* - این غزل در تو ، قح : نیست

زان آشیان جانی اینست<sup>۱</sup> ارغوان را  
کز شومی زبانت می‌بوشد<sup>۲</sup> او دهان را\*

بخشد بت نهانی هر پیر را جوانی  
خامش کنی و گرنی بیرون شومر از اینجا

## ۱۹۶

در رقص اندر آور جانهای صوفیان را  
ما در میان رقصیم رقصان کن آن<sup>۳</sup> میان را  
در چرخ اندر آرد صوفی آسمان را  
خندان کند جهان را خیزان<sup>۴</sup> کند خزان را  
وقت نثار گردد مر شاه بوستان را  
یعنی که الصلا زن امروز دوستان را  
در سر خود روان شو تاجان رسد روان را  
لااله بشارت آرد مر بید و ارغوان را  
معراجیان نهاده در باغ نردبان را  
چون بر خزینه باشد ادرار پاسبان را  
دلها جو رو نماید قیمت دهد زبان را\*

در جنبش آندر آور زلف عبر فشان را<sup>۱</sup>  
خورشید و ماه و اختر رقصان بگرد چنبر  
۲۱۵۵ لطف تو مطربانه از کمترین ترانه  
باد بهار پویان آید ترانه گویان  
بس مار یار گردد، گل جفت خار گردد  
هر دم ز باغ بویی آید چو پیک سویی  
در سر خود روان شد بوستان و با تو گوید  
۲۱۶۰ تاغچه بر گشاید با سرو سر سوسن  
تا سر هر نهالی از قعر بر سر<sup>۵</sup> آید  
مرغان و عندهایان بر شاخها نشسته  
این برگ چون زبانها وین میوها چو دلها

## ۱۹۷

بشنو ز آسمانها حی علی الصلا  
در خار زار چند دوی<sup>۸</sup> ای برهنه پا  
آنکس که درد داد، همو سازدش دوا  
کین چرخ کوژبشت کند قد تو دو تا<sup>۹</sup>  
باغی که جان ندارد آن نیست جان فرا

ای بنده باز گردد<sup>۶</sup> بدرگاه ما بیا  
۲۱۶۵ درهای گلستان ز پی تو گشاده ایم<sup>۷</sup>  
جان را من آفریدم و دردیش داده ام  
قدی چو سرو خواهی در باغ عشق رو  
باغی که برگ و شاخش گویا وزنده اند

۱- مق : آییست      ۲- مق : می‌بوسد      ۳- این غزل در عده ، قو ، فج : نیست  
۴- فد : این میان را      ۵- چت : حیران      ۶- چت : سر بر آرد      ۷- این غزل در عده ،  
فج ، قو : نیست      ۸- چت ، مق : باز گردد و بدرگاه ما بیا      ۹- فد : گشاده اند  
۱۰- در عده بیت بعد (باغی که برگ و شاخش) بر این بیت مقدم است .

ای زنده زاده چونی از گند مردگان؟  
۲۱۷۰ هر دوجهان پر است ز حیّ حیات بخش  
جانها شمار ذره معلق همی زنند  
ایشان چو ما ز اول خُفاش بوده اند

خودتاسه می نگیرد ازین مردگان ترا؟!  
با جان پنج روزه قناعت مکن ز ما  
هر يك چو آفتاب در افلاك كبریا  
خُفاش شمس گشت از ان بخشش وعطا\*

### ۱۹۸

ای صوفیان عشق بدرید خرقها  
کز یار دور ماند و گرفتار خار شد  
۲۱۷۵ از غیب رو نمود<sup>۱</sup>، صلابی زد و برفت  
من هم خموش کردم و ریشم عقیب گل  
دل از سخن پر آمد و امکان گفت نیست  
زان حالها بگو که هنوز آن نیامده است

صد جامه ضرب کرد گل از لذت صبا  
زین هر دو درد رست گل از امر ایتیا<sup>(۱)</sup>  
کین<sup>۲</sup> راه کوتهست گرت نیست پا روا  
از من سلام و خدمت ریحان و لاله را  
ای جان صوفیان بگشا لب بما جرا  
چون خوی صوفیان نبود ذکر مامضی\*

### ۱۹۹

ای خان و مان بمانده و از شهر خود جدا  
۲۱۸۰ روز از سفر بفاقه و شبها قرار نی  
مالیده رو و سینه در آن قبله گاه حق  
چونید و چون بدیت درین راه با خطر؟  
در آسمان ز غلغل لبیک حاجیان  
جان چشم تو ببوسد و بر پات سر نهد  
۲۱۸۵ مهمان حق شدیت و خدا وعده کرده است  
جان خاک اُشتری که کشد بار حاجیان

شاد آمدیت از سفر خانه خدا  
در عشق حج کعبه<sup>۳</sup> و دیدار مصطفا  
در خانه خدا شده قد کُان آمد<sup>(۲)</sup>  
ایمن کند خدای درین راه جمله را  
تا عرش نرها و غریوست از صدا  
ای مروه را بدیده و بر رفته بر صفا  
مهمان عزیز باشد، خاصه پیش ما  
تا مشعر الحرام و تا منزل منا

\*- قو، قح، ندادود ۱- فد: رو نبود و صلابی بزد  
قو، قح، نیست ۳- چت: حج و کعبه

(۱) - اشاره است به: اِئْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا. قرآن کریم، ۱۱/۴۱ (۲) - قرآن کریم، ۹۷/۳

باز آمده ز حج و دل آنجا شده مقیم  
 از شام ذات جحفه و از بصره ذات عرق  
 ۲۱۹۰ کوه صفا بر آ بسر کوه رخ بیت  
 اکنون که هفت بار طوافت قبول شد  
 وانگه بر آ بمروره و مانند این<sup>۲</sup> بکن  
 تا روز ترویبه بشنو<sup>۴</sup> خطبه<sup>۴</sup> بلیغ  
 وانگه بموقف آی<sup>۵</sup> و بقرب جبل بایست  
 و آنگاه روی سوی منی<sup>۷</sup> آ<sup>۷</sup> و بعد از آن  
 ۲۱۹۵ از ما سلام بادا بر رکن و بر حطیم  
 صبحی بود ز خواب بخیزیم گردد ما

جان حلقه را گرفته و تن گشته مبتلا  
 با تیغ و با کفن شده اینجا<sup>۱</sup> که ربا  
 تکبیر کن برادر و تهلیل و هم دعا  
 اندر مقام دو رکعت کن قدوم را  
 تا هفت بار و<sup>۳</sup> باز بخانه طوافها  
 وانگه بجانب عرفات آی در صلا  
 پس بامداد بار دگر بیست<sup>۶</sup> هم بجا  
 تا هفت بار می زن و می گیر سنگها  
 ای شوق ما بزمزم و آن منزل وفا  
 از اذخر و خلیل<sup>۹</sup> بما بو دهد صبا \*

## ۲۰۰

نام شتر بترکی چه بود؟ بگو دوا  
 ما زاده قضا و قضا مادر همه ست  
 ماشیر ازو خوریم و همه در پیش پریم<sup>۱۰</sup>  
 ۲۲۰۰ طبل سفر زدست قدم در<sup>۱۱</sup> سفر نهیم  
 در شهر و در بیابان همراه آن مهیم  
 آنجاست شهر کان شه ارواح می کشد  
 کوتاه شود بیابان چون قبله او بود  
 کوهی که در ره آید هم پشت خم دهد  
 ۲۲۰۵ همچون حریر نرم شود سنگلاخ راه  
 ما سایه وار دریی آن مه دوان<sup>۱۲</sup> شدیم

نام بچه ش چه باشد؟ او خود پیش دوا  
 چون کودکان دوان شده ایم از پی قضا  
 گر شرق و غرب تازد، و بجانب سما  
 در حفظ و در حمایت و در عصمت خدا  
 ای جان غلام و بنده آن ماه خوش لقا  
 آنجاست خان و مان که بگوید خدا: «یا»  
 پیش و سپس چمن بود و سرو دلر با  
 کای قاصدان معدن اجلال مرحبا  
 چون او بود قلاوز آن راه و پیشوا  
 ای دوستان همدل و همراه الصلا

- ۱- چت : آنجا      ۲- چت : آن      ۳- فند : تا هفت بار باز بخانه  
 ۴- فند : آی بقرب جبل      ۵- فند : بایست      ۶- چت : منا  
 ۷- فند : اذخر خلیل . ظ : اذخر و جلیل      ۸- چت : اربعه اذان  
 ۹- چت : دویم      ۱۰- چت : بر سفر      ۱۱- چت : روان  
 ۱۲- چت : شوی

دلر ارفیق ما کند آنکس<sup>۱</sup> که عذر هست  
 دل مصر می رود که بکشیش وهم نیست  
 از لنگی تنست وز چالا کی دلست  
 ۲۲۱۰ اما کجاست آن تین هم رنگ<sup>۲</sup> جان شده  
 ارواح خیره مانده که این شور و خاکی بین  
 چه جای مقتدا که بدانجا که او رسید  
 این<sup>۳</sup> در گمان نبود؛ درو طعن می زدیم  
 ما همچو آب در گل و ریحان روان شویم  
 ۲۲۱۵ بی دست و پا است خاکی جگر گرم بهر آب  
 پستان آب می خلد ایرا که دایه اوست  
 مارا ز شهر روح چنین جذبها کشید  
 باز از جهان روح رسولان همی رسند  
 یاران نو گرفتگی و ما را گذاشتی  
 ۲۲۲۰ ای خواجه این ملالت<sup>۴</sup> تو ز آه اقر باست  
 خاموش کن که همت ایشان پی توست

زیرا که دل سبک بود و چست و تیزیا  
 دل مکه می رود که نجوید مهاره را  
 کز تن نجست حق و ز دل جست آن وفا  
 آب و گلی شده است بر ارواح پادشا  
 از حد ما گذشت و ملک گشت<sup>۳</sup> و مقتدا  
 گر پا نهیم پیش بسوزیم در شفاء  
 در هیچ آدمی منگر خوار ای کیا  
 تا خاکهای تشنه ز ما بر دهد گیا  
 زین رود روان دوان رود آن آب جوینها  
 طفل نبات را طلبد دایه جا بجا  
 در صد هزار منزل تا عالم فنا<sup>۶</sup>  
 پنهان و آشکارا<sup>۷</sup> باز آ باقر با  
 ما بی تو ناخوشیم اگر تو خوشی ز ما  
 باهر کی جفت گردی آنت کند جدا  
 تأثیر هستت تصاریف ابتلا\*

## ۲۰۱

شب رفت وهم تمام نشد ماجرای ما  
 والله ز دور آدم تا روز رستخیز  
 اما چنین نماید کاینک تمام شد  
 ۲۲۲۵ اشپوی ترک چیست که نزدیک منزلی  
 چون راه رفتنیست توقف هلاکتست

ناچار گفتنیست تمامی ماجرا  
 کوتاه نگشت وهم نشود این درازنا  
 چون ترک گوید: «اشپو» مرد رونده را  
 تا گرمی و جلادت و قوت دهد ترا  
 چونت قنق کند که بیا خرگه اندرا

۱- چت : آنرا      ۲- چت : همراه  
 ۳- فند : آن      ۴- چت : عالم بقا  
 ۵- این غزل در قبح ، عد ، قو : نیست  
 ۶- چت : کشت مقتدا  
 ۷- چت : آشکارا که باز آ  
 ۸- چت : ملامت  
 ۹- چت : وان شفا

صاحب مروّتیست که جانش دریغ نیست  
 بر ترك ظن بد مبر و متهم مکن  
 کانبجادر آتش است سه نعل از برای تو  
 ۲۲۳۰ نگذارد اشتیاق کریمان که آب خوش  
 گر در غسل نشینی تلخخت کنند زود  
 خاموش باش و راه رو و این یقین بدان

لیکن گرت بگیرد ماندی در ابتلا  
 مستیز همچو هندو بشتاب همرها  
 وانجا بگوش تست دل خویش واقربا  
 اندر گلوی تو رود ای یار با وفا  
 ور باوفا تو جفت شوی گردد آن جفا  
 سر گشته دارد آب غریبی چو آسیاب\*

## ۲۰۲

هر روز بامداد سلام علیکما  
 دل ایستاده پیشش، بسته دودست خویش  
 ۲۲۳۵ جان مست کاس و تا ابدالدهر که گهی  
 تازان نصیب بخشد دست مسیح عشق  
 برگ تمام یابد ازو باغ عشرتی  
 در رقص گشته تن ز نواهای تن بتن  
 زندان شده بهشت ز نای و زنوش عشق  
 ۲۲۴۰ سوی مدرس خرد آیند در سؤال  
 مفتی عقل کل . بفتوی دهد جواب  
 در عید گاه وصل بر آمد خطیب عشق  
 از بحر لا مکان همه جانهای گوهری  
 خاصان خاص و پرد گیان<sup>۶</sup> سرای عشق  
 ۲۲۴۵ چون از شکاف پرده بریشان نظر کند  
 می خواست سینه اش که سنایی دهد بچرخ

آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا  
 تادست شاه بخشد<sup>۱</sup> پایان زرو عطا  
 بر خوان جسم کاسه نهد دل نصیب ما  
 مر مرده را سعادت و بیمار را دوا<sup>۲</sup>  
 هم با نوا شود ز طرب چنگیل<sup>۳</sup> دوتا  
 جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا  
 قاضی عقل مست در آن مسند قضا  
 کین فتنه عظیم در اسلام شد چرا؟  
 کین دم قیامتست روا کو و ناروا؟  
 با ذو الفقار و گفت مران شاه را ثنا  
 کرده نثار گوهر و مرجان جانها<sup>۴</sup>  
 صف صف نشسته<sup>۵</sup> در هوشش بر در سرا  
 بس<sup>۸</sup> نعرهای عشق بر آید که مرجبا  
 سینای سینه اش بنگنجید در سما

\*- این غزل در قو ، فج ، عد ، نیست  
 ۱- مق : تادست شاه پایان داده زر عطا  
 ۲- فد : شفا  
 ۳- فد : چنگک  
 ۴- فد : برعید گاه  
 ۵- در (فد) این بیت قبل از بیت «دو عید گاه وصل» آمده است  
 ۶- مق : پرده گیان  
 ۷- مق ، فد : بر هوشش  
 ۸- مق : بس

نی نار بر قرار ونه خاك و نم هوا  
 گه آب خود هوا شد<sup>۱</sup> از بهر این ولا  
 آتش شده ز عشق هوا هم درین فضا  
 از بهر عشق شاه نه از لهو چون شما  
 تا وارهد ز آب و گلت صفوت صفا  
 وان نیست جز وصال تو با قلزم ضیا  
 ابلیس وار سنگ خوری از کف خدا  
 این سنتیست رفته در اسرار کبریا  
 يك سجده<sup>۲</sup> بامر حق از صدق بی ریا  
 کعبه بگردد آن سو بهر دل ترا  
 مجموع چون شوند رفیقان با وفا؟!  
 آنگاه اهل خانه درو جمع شد دلا  
 پس سیم جمع چون شود از وی یکی<sup>۲</sup> بیا؟<sup>۳</sup>  
 شدس الحقی که او شد سر جمع هر علا\*

هر چار عنصرند درین جوش همچو دیک  
 گه خاك در لباس گیارفت از هوس  
 از راه روغناس شده آب آتشی  
 ۲۲۵۰ ارکان بخانه خانه بگشته چو بیدقی  
 ای بیخبر برو که ترا آب روشنیست  
 زیرا که طالب صفت صفوتست آب  
 ز آدم اگر بگردی او بی خدای نیست  
 آری خدای نیست ولیکن خدای را  
 ۲۲۵۵ چون پیش آدم از دل و جان و بدن کنی  
 هر سو که تو بگردی از قبله بعد از ان  
 مجموع چون نباشم در راه ، پس زمن  
 دیوار های خانه چو مجموع شد بنظم  
 چون کیسه جمع نبود باشد دریده درز  
 ۲۲۶۰ مجموع چون شوم؟ چو بتبریز شد مقیم

## ۲۰۲

چون صد هزار تنگ شکر در کنار ما  
 تا بشکند ز باد گلگون خمار ما  
 ای سرو گلستان<sup>۴</sup> چمن و لاله زار ما  
 در بیشه جهان ز برای شکار ما  
 کهسار در خروش که ای یار غار ما  
 در روز رزم شیر نر و ذوالفقار ما

آمد بهار خرم آمد نگار ما  
 آمد مهی که مجلس جان زو منورست  
 شاد آمدی بیا و ملوکانه آمدی  
 پاینده<sup>۵</sup> باش ای مه و پاینده عمر باش  
 ۲۲۶۵ دریا بجوش از تو که بی مثل گوهری  
 در روز بزم ساقی دریا عطای ما

۱- فند : شده ۲- مق : بگو بیا ۳- این بیت اینجا دو فند نیامده است و در آخر این غزل  
 «ای بنده باز کرد بدرگام ما بیا» ذکر شده است ۴- این غزل دو قح ، قو ، مد : نیست  
 ۵- فند ، نخ : ای سرو گلشن و چمن لاله زار ما متن : ای سرو گلستان و چمن لاله زار ما  
 ۵- فند : تابنده باش ای مه و پاینده عمر باش

چونی درین غریبی و چونی درین سفر؟  
 مارا بَمَشک و خُم و سبوها قرار نیست  
 سوی پری رخی که بر آن چشمهانشست  
 ۲۲۷۰ شد ماه در گدازش سوداش<sup>۱</sup> همچو ما  
 ای رونق صباح و صبوح ظریف ما  
 هر چند سخت مستی، سستی مکن بگنیر  
 جامی چو آفتاب پر آتش بگنیر زود  
 این نیم کاره ماند دل من ز کار شد

بر خیز تا رویم بسوی دیار ما  
 ما را کشان کنیند سوی جویبار ما  
 آرام عقل مست و دل بی قرار ما  
 شد آفتاب از رخ او یادگار ما  
 وی دولت پیایی بیش از شمار ما  
 کارزد بهر چه گویی خمر و خمار ما  
 در کش بروی چون قمر شهریار ما  
 کار او کند که هست خداوند گار ما\*

## ۲۰۴

۲۲۷۵ سر بگریبان درست صوفی اسرار را  
 می که بَخَم حَقست راز دلش مطلقست  
 آب چو خاکی بده، باد در آتش شده  
 عشق که چادر کشان در پی آن سرخوشان  
 حلقه این در مزن لاف<sup>۲</sup> قلندر مزن  
 ۲۲۸۰ حرف مرا گوش کن باده جان نوش کن  
 پیش ز نئی وجود خانه خمار بود  
 مست شود نیک مست از می<sup>۳</sup> جام الست  
 داد خداوند دین شمس حَقست این بین

تا چه بر آرد ز غیب عاقبت کار را  
 لیک برو هم دَقست عاشق بیدار را  
 عشق بهم بر زده خیمه این چار را  
 بر فلک بی نشان نور دهد نار را  
 مرغ نه، پر مزن قیر مگو قار را  
 بیخود و بیهوش کن خاطر هشیار را  
 قبله خود ساز زود آن در و دیوار را  
 پر کن از می پرست خانه خمار را  
 ای شده تبریز چین آن رخ گلنار را\*

## ۲۰۵

چند گریزی ز ما؟ چند روی جا بجا؟  
 ۲۲۸۵ چند بکردی طواف گرد جهان از گزاف؟

جان تو در دست ماست همچو گلوی عصا  
 زین رمه پر زلاف هیچ تو دیدی وفا؟!

۱- فد: سودای همچو ما \* - این غزل در قو، قح، عد: نیست  
 ۲- جت: از بی جام. عد: مست ز جام \* - نو، قح: ندارد  
 ۳- عد: راه



روز دوسه ای زحیر گرد جهان گشته گیر  
 مرده دل و مرده جو چون پسر مرده شو  
 زنده ندیدی که تا مرده نماید ترا  
 دامن تو پر سفال پیش تو آن زر و مال  
 ۲۲۹۰ گویی که زر کهن من چه کنم بخش کن  
 جفدانۀ بلبلی از چه درین منزلی

همچو سگان مرده گیر گرسنه و بی نوا  
 از کفن مرده ایست در تن تو آن قبا  
 چند کشی در کنار صورت گرمابه را  
 باورم آنگه کنسی که اجل آرد فنا  
 من بسما می روم نیست زر آنجا روا  
 باغ و چمن را چه شد؟ سبزه و سرو و صبا\*

## ۲۰۶

ای همه خوبی ترا پس تو کرایبی کرا؟  
 سوسن با صد زبان از تو نشانم نداد  
 از کف تو ای قمر باغ، دهان پر شکر  
 ۲۲۹۵ سرو اگر سر کشید در قد تو کی رسید؟  
 مرغ اگر خطبه خواند، شاخ اگر گل فشاند  
 شرب گل از ابر بود شرب دل از صبر بود  
 هر طرفی صف زده مردم و دیو و دده  
 هر طرفی ام بجو هر چه بخواهی بگو  
 ۲۳۰۰ گرم شود روی آب از تبش آفتاب  
 بر بردش خرد خرد تا که ندانی چه برد  
 زین سخن بوالعجب بستم من هر دو لب

ای گل در باغ ما پس تو کجایی کجا؟  
 گفت: «رو از من مجو غیر دعا و ثنا»  
 وز کف تو بی خبر با همه برگ و نوا  
 نرگس اگر چشم داشت هیچ ندید او ترا  
 سبزه اگر تیز راند، هیچ ندارد دوا<sup>۲</sup>  
 ابر حریف گیا صبر حریف ضیا  
 لیک درین میکده یای ندارند پا  
 ره نبری تار مو تا ننمایم هدی  
 باز همش آفتاب بر کشد<sup>۳</sup> اندر علا  
 صاف بسزد ز درد شمعۀ دلربا  
 لیک فلک جمله شب می زنت<sup>۴</sup> الصلا\*

## ۲۰۷

ای که بهنگام درد راحت جانی مرا  
 آنچه نبردست و هم عقل ندیدست<sup>۵</sup> و فهم

وی که بتلخی فقر گنج روانی مرا  
 از تو بجانم رسید قبله ازانی مرا

۱- جت: چند \* -- قو، قح: ندارد ۲- فد، جت: هیچ ندید او ترا ۳- جت: بر کشد بر علا  
 ۴- جت: می زدم \* -- قو، قح: ندارد در (قدو جت و مق) غزل جدا گانه نیست و بمنزله تجدید مطلق است، عد:  
 ۵- مق: ندید و نه فهم

۲۳۰۵ از کرمت من بناز می‌نگرم در بقا  
 نعمت آنکس که او مژده تو آورد<sup>۲</sup>  
 در رکعات نماز هست خیال تو شه  
 در گنه کافران رحم و شفاعت تراست  
 گر کرم<sup>۴</sup> لا یزال عرضه کند ملکها  
 ۲۳۱۰ سجده کنم من زجان روی نهم من ب خاک  
 عمر ابد پیش من هست زمان وصال  
 عمر او نیست و وصل شربت صافی در آن  
 بیست هزار آرزو بود مرا پیش ازین  
 از مدد لطف او ایمن گشتم از آنک  
 ۲۳۱۵ گوهر معنی اوست<sup>۶</sup> پر شده جان و دلم  
 رفت وصالش بروح جسم<sup>۷</sup> نکرد التفات  
 پیر شدم از غمش لیک چو تبریز را

کی بفریید شها دولت فانی مرا؟!  
 گر چه بخوابی<sup>۳</sup> بود به ز اغانی مرا  
 واجب و لازم چنانک سبع مثنای مرا  
 مهتری و سروری! سنگ دلانی! مرا  
 پیش نهد جمله<sup>۵</sup> کنز نهانی مرا  
 گویم ازینها همه عشق فلانی مرا  
 زانک ننگجد درو هیچ زمانی مرا  
 بی تو چه کار آیدم رنج اوانی مرا؟  
 در هوش خود نماند هیچ امانی مرا  
 گوید سلطان غیب: «آست ترانی» مرا  
 اوست اگر گشت نیست ثالث و ثانی مرا  
 گر چه مجرد ز تن گشت عیانی مرا  
 نام بری، باز گشت جمله جوانی مرا\*

## ۲۰۸

از جهت ره زدن راه در آرد مرا  
 آنک زند هر دمی راه، دو صد قافله  
 ۲۳۲۰ من سر و پا گم کنم دل ز جهان بر کنم  
 اوره خوش می‌زند رقص بر آن می‌کنم  
 گه بفسوس او مرا گوید: «کنجی نشین»  
 ز اول<sup>۸</sup> امروزم او می‌پیراند چو باز  
 همت من همچو رعد نکتۀ من همچو آبر<sup>۹</sup>

تا بکف ره زنان باز سپارد مرا  
 من چه زخم پیش او؟ او بچه آرد مرا؟  
 گر نفسی او بلطف سر بنخارد مرا  
 هر دم بازی نو عشق بر آرد مرا  
 چونک نشینم بکنج خود بدر آرد مرا  
 تا که چه گیرد بمن؟ بر کی گمارد مرا؟  
 قطره چکد زا بر من چون بشارد مرا

۱- چت : نغمه ۲- مق ، چت : آرد او ۳- فند : نخوانی ۴- چت : ذکر کرد ۵- چت : جملگی  
 ۶- مق : معنی او ۷- چت : چشم \* ۸- فند : اول امروز ۹- فند ، مق : آب

۲۳۲۵ ابر من از بامداد دارد از آن بحر داد  
تا که ز رعد و ز باد بر کی بیارد مرا؟  
چونک بیارد مرا یاوه ندارد مرا  
در کف صد گون نبات باز گذارد مرا\*

## ۲۰۹

ای در ما را زده شمع سرایی در آ  
خانه ز تو تافته ست روشنی یافته ست  
ای صنم خانگی مایه دیوانگی  
خانه دل آن تست خانه خدایی در آ  
ای دل و جان جای تو ای تو کجایی در آ  
ای همه خوبی ترا پس تو کرای در آ\*

## ۲۱۰

۲۳۳۰ گر نه تهی باشدی بیشترین جویها  
خَم که درو باده نیست هست خم از باد پر  
هست تهی خارها نیست درو بوی گل  
با طلب آتشین روی چو آتش بین  
در حجب مُشک موی روی بین اه چه روی!  
۲۳۳۵ بر رخ او پرده نیست جز که سر زلف او  
از غلط عاشقان از تیش روی او  
هی<sup>۳</sup> که بسی جانها موی<sup>۴</sup> بمو بسته اند  
باده چو از عقل برد رنگ ندارد رواست  
آهوی آن نرگش صید کند جز که شیر؟  
۲۳۴۰ مفضر تبریزیان شمس حق بی زیان

خواجه چرا می دود<sup>۱</sup> تشنه درین کویها؟  
خَم پر از باد کی سرخ کند رویها؟!  
کور بجویید ز خار لطف گل و بویها  
بر<sup>۲</sup> پی دودش برو زود درین سویها  
آنک خدایش بشست دور ز رو شوپها  
گاه چو چوگان شود گاه شود گویها  
صورت او می شود بر سر آن مویها  
چون مگسان بسته اند بر سر چربویها  
حسن تو چون یوسفیست تا چه کنم خویها؟  
راست شود روح چون کثر کند ابرویها  
توی بتو عشق تست باز کن این تویها\*

## ۲۱۱

باز بنفشه رسید جانب سوسن دو تا  
باز رسیدند شاد زان سوی عالم چو باد

۱- چت : می رود  
۲- مق : دربی  
۳- فد : ای که  
۴- چت : بر سر مو  
\* - فح ، قو ، عد : ندارد  
- فح ، قو ، عد : ندارد

سرو علمدار رفت سوخت خزانرا بتفت  
 سنبله با یاسمین گفت : «سلام عليك»  
 ۲۳۴۵ یافته معروفی هر طرفی صوفی  
 غنچه چومستوریان کرده رخ خود نهان  
 یار درین کوی ما آب درین جوی ما  
 رفت دی روترش، کشته شد آن عیش کش  
 نرگس در ماجرا چشمک زد سبزه را  
 ۲۳۵۰ گفت قرنفل بید : «من ز تو دارم امید»  
 سیب بگفت ای ترنجب : «از چه تو رنجیده»  
 فاخته باکو و کو آمد کان یار کو؟  
 غیر بهار جهان هست بهاری نهان  
 یا قمرآ طالعاً فی ظلمات الدجی  
 ۲۳۵۵ چند سخن ماند لیک ییگه و دیرست نیک

وز سر که رخ نمود لاله شیرین لقا  
 گفت : «عليك السلام در چمن آی ای فتا»  
 دست زنان چون چنار رقص کنان چون صبا  
 باد کشد چادرش کای سره رو برگشا  
 زینت نیلوفری تشنه<sup>۲</sup> وزردی چرا؟  
 عمر تو بادا دراز ای سمن تیزیبا  
 سبزه سخن فهم کرد گفت : «که فرمان ترا»  
 گفت : «عزبخانه ام خلوت تست الصلاة»  
 گفت : «من از چشم بد می نشوم خود نما»  
 کردش اشارت بگل بلبل شیرین نوا  
 ماه رخ و خوش دهان باده بده ساقیا  
 نُورٌ مَصَابِيحُهُ يَغْلِبُ شَمْسَ الضُّحَى  
 هر چه بشب فوت شد آرم فردا قضا\*

## ۲۱۲

اسیر شیشه کن آن جنیان دانا را  
 ر بوده اند کلاه هزار خسرو را  
 بگاہ جلوه چو طاوس عقلها برده  
 ز عکسشان<sup>۴</sup> فلک سبزه رنگ لعل شود  
 ۲۳۶۰ در آوردند برقص و طرب بیک جرعه  
 چه جای پیر؛ که آب حیات خلافتند  
 شکر فروش چنین چیست هیچ کس دیدست؟

بریز خون دل آن خونیان صهبا را  
 قبای لعل بیخشیده چهره<sup>۳</sup> مارا  
 گشاده چون دل عشاق پر رغا را  
 قیاس کن که چگونه کنند دلهارا؟!  
 هزار پیر ضعیف بمانده بر جارا  
 که جان دهند بیک غمزه جمله اشیا را  
 سخن شناس کند طوطی شکر خارا

۱- چت : رونود ۲- فد : بسته ۳- تنها (چت ، فد) دارد ۴- در اینجا نسخه عد تمام میشود و بجای  
 بقیه غزل شش بیت آمده است از آخر غزلی که مطلعش این است : (بهر غرت آموخت آدم اسارا الخ) . ۵- چت : سبز فام  
 ۶- این بیت در (فد) بیت سوم است

چنین رفیق باید طریق بالا را  
 روان شوید بمیدان پی<sup>۱</sup> تماشا را  
 ز مغز ما نتوانند برد سودا را  
 بریز بر سر سودا شراب حمرا را  
 پروگمار دمی آن شراب گبیرا را  
 زهی گهر که نبودست هیچ دریا را  
 رها کند بیکى جرعه خشم و صفا را  
 ز خویشتن چه نهان می کنی تو سیمارا؟  
 هزار عاشق کشتی برای لالا را  
 بزنی تو گردن لا را بیار آلا را  
 که علم و عقل رباید هزار دانا را  
 که غمزه تو حیاتیست ثانی آحیا را  
 بخواب در کن آن جنگ را و غوغا را  
 که نیست لایق پیچش ملک تعالی را  
 ولی دریغ که گم کرده ام سر و پارا  
 بمغز نغز بیاری برج جوزارا\*

زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف  
 صلا زدند همه عاشقان طالب را  
 ۲۳۶۵ اگر خزینه قارون بما فرو ریزند  
 بیار ساقی باقی که جان جانمایی  
 دلی که پند نگیرد ز هیچ دلداری  
 زهی شراب که عشقش بدست خود پخته ست  
 ز دست زهره بمریخ اگر رسد جامش  
 ۲۳۷۰ تو مانده و شراب و همه فنا گشتیم  
 ولیک غیرت لا لاست حاضر و ناظر  
 بنفی لالا گوید بهر دمی لالا  
 بده بلا لالا جامی از آنک می دانی  
 و یا بغمزه شوخت بسوی او بنگر  
 ۲۳۷۵ بآب ده تو غبار غم و کدورت را  
 خدای عشق فرستاد تا درو پیچیم  
 بماند نیم غزل در دهان و ناگفته  
 بر آ، بتاب بر افلاک شمس تبریزی!

## ۲۱۲

بگیر خنجر تیز و بُر گلوی حیا  
 حدیث بی غرض است این قبول کن بصفا  
 هزار شید بر آورد آن گزین شیدا  
 گهی ز زهر چشید و گهی گزید فنا  
 بین چه صید کند<sup>۲</sup> دام ربی الاعلیٰ !  
 چگونه باشد «آسریٰ بعبده» (۱) تیار!

اگر تو عاشق عشقی و عشق را جویا  
 ۲۳۸۰ بدانک سدّ عظیم است در روش ناموس  
 هزار گونه جنون از چه کرد آن معجون؟  
 گهی قباش<sup>۳</sup> درید و گهی بکوه دوید  
 چو عنکبوت چنان صید های زفت گرفت  
 چو عشق چهره لیلی بدان همه ارزید<sup>۴</sup>

۱- مق: سوی تماشا را ۵- این غزل در (قو) نیست ۲- فد: گهی قبا بدوید ۳- عد: چگونه صید کند ۴- فد: اورد

(۱) - قرآن کریم، ۱/۱۷

۲۳۸۵ ندیده تو دواوین ویسه و رامین  
 تو جامه گرد کنی تا ز آب تر نشود  
 طریق عشق همه مستی آمد و پستی<sup>۲</sup>  
 میان حلقه عشاق چون نگین باشی  
 چنانک حلقه بگوش است چرخ را این خالک  
 ۲۳۹۰ بیا بگو چه زیان کرد خالک ازین پیوند؟  
 دهل بزیر گلیم ای پسر نشاید زد  
 بگوش جان بشنو از غریو مشتاقان  
 چو بر گشاید بند قبا ز مستی<sup>۴</sup> عشق  
 چه اضطراب که بالا و زیر عالم راست؟  
 ۲۳۹۵ چو آفتاب بر آمد کجا بماند شب؟!  
 خموش کردم ای جان جان جان تو بگو

نخوانده تو حکایات وامق و عذرا  
 هزار غوطه ترا خوردنیت در دریا  
 که سیل پست رود کی رود سوی بالا؟!  
 اگر تو حلقه بگوش تکینی<sup>۳</sup> ای مولا  
 چنانک حلقه بگوش است روح را اعضا  
 چه لطفها که نکردست عقل با اجزا؟  
 علم بزن چو دلیران میانه صحرا  
 هزار غلغله در جو گنبد خضرا  
 تو های و هوی<sup>۵</sup> ملک بین و حیرت حورا  
 ز عشق، کوست منزّه ز زیر<sup>۷</sup> و از بالا  
 رسید جیش عنایت، کجا بماند عنا؟  
 که ذره ذره ز عشق<sup>۶</sup> رخ تو شد گویا\*

## ۲۱۴

درخت اگر متحرک بدی ز جای بجا  
 نه آفتاب و نه مهتاب نور بخشیدی  
 فرات و دجله و جیحون چه تلخ بودندی!  
 ۲۴۰۰ هوا چو حاقن گردد. بچاه، زهر شود  
 چو آب بحر سفر کرد بر هوا در ابر  
 ز جنبش لهب و شعله چون بماند آتش

نه رنج آره کشیدی نه زخمهای جفا<sup>(۱)</sup>  
 اگر مقیم بدندی چو صخره صما  
 اگر مقیم بدندی بجای چون دریا  
 بین بین چه زیان کرد از درنگ هوا!  
 خلاص یافت ز تلخی و گشت چون حلوا  
 نهاد روی بخاکستری و مرگ و فنا

۱- فد: چو جامه      ۲- عد: پستی آمد و مستی  
 ۳- چت: تکینی      ۴- مستی: عشق  
 ۵- های هوی      ۶- چت: ز زیر و بالا  
 ۷- فد: شوق. چت: شرق      ۸- این غزل در (فو) نیست

(۱) - این بیت بامختصر تفاوت از انوری است در قصیده بدین مطلع:

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر  
 در آمدم از درم آن سرو قد سمین بر  
 و بیت مذکور در این قصیده چنین است:

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجا

نه جور آره کشیدی و نه جفای تبر

دیوان انوری، چاپ تبریز ص ۱۱۵

سفر فتادش تا مصر و گشت مستثنا  
 بمدین آمد و زان راه گشت او مولا  
 چو آب چشمه حیوانست یحیی الموتی<sup>(۱)</sup>  
 کشید لشکر او بر مکه گشت او والا  
 بیافت مرتبه «قَاب قوس او آذنی<sup>(۲)</sup>»  
 مسافران جهانرا دوتا دوتا و سه تا  
 زخوی خویش سفرکن بخوی وخلق خدا\*

## ۲۱۵

من از کجا غم باران و ناودان ز کجا!  
 دل از کجا و تماشای خاکدان ز کجا!  
 من از کجا غم پالان و کودبان ز کجا!  
 تو از کجا و فشارات بد گمان ز کجا!  
 تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا!  
 تو از کجا و هیاهای<sup>۳</sup> هر شبان ز کجا!  
 تو تن زنی ونجویی که این فغان ز کجا؟  
 میان کزدم<sup>۴</sup> و ماران ترا امان ز کجا؟!  
 که آسمان ز کجایست! و ریمان ز کجا!  
 من از کجا غم هر خام قلتبان ز کجا!  
 تو از کجا و بد و نیک مردمان ز کجا!  
 صفات حقی وحق را حد و کران ز کجا!

نگر بیوسف کنعان که از کنار پدر  
 نگر بموسی عمران که از بر مادر  
 ۲۴۰۵ نگر بعیسی مریم که از دوام سفر  
 نگر باحمد مرسل که مکه را بگذاشت  
 چو بر براق سفر کرد در شب معراج  
 اگر ملول نگر دی یکان یکان شمرم  
 چو اندکی بنمودم بدان تو باقی را

۲۴۱۰ من از کجا غم و شادی این جهان ز کجا!  
 چرا بعالم اصلی خویش وا نروم؟  
 چو خر ندارم و خرنده نیستم ای جان  
 هزار ساله گذشتی ز عقل و وهم و گمان  
 تو مرغ چار پری تا بر آسمان پری  
 ۲۴۱۵ کسی ترا و تو کس را<sup>۲</sup> بیز نمی گیری  
 هزار نعره ز بالای آسمان آمد  
 چو آدمی<sup>۴</sup> ییکی مار شد برون ز بهشت  
 دلا دلا بسر رشته شو<sup>۶</sup>، مثل بشنو  
 شراب خام بیار و بیختگان در ده  
 ۲۴۲۰ شرابخانه در آ و در از درون<sup>۷</sup> دربند  
 طمع مدار که عمر ترا کران باشد

۱- چت : کشید لشکر بر مکه گشت او والا \* - این غزل دل (قو) نیست ۲- فد ، مق ، چت : چو بر

۳- فد : هیاهو ۴- این بیت در فند پس از این بیت است (چو مرغ چار پری تا بر آسمان پری) ۵- چت : کزدم

۶- فد ، مق ، چت : بسر رشته رو ۷- مق ، فح : در از برون دربند .

(۱) - قرآن کریم ، ۶/۲۲ (۲) - جمع ، ۱۸۷

اجل قفص شکند مرغ را نیازارد  
 خموش باش که گفتم بسی و کس نشنید  
 اجل کجا و پر مرغ جاودان ز کجا!  
 که این دهل زچه بامست و این بیان ز کجا\*

## ۲۱۶

روم بحجره خیاط عاشق فردا  
 ۲۴۲۵ برددت ز یزید و بدوزدت برزید  
 بدان یکیت بدوزد که دل نهی همه عمر  
 چو دل تمام نهادی ز هجر بشکافد  
 ز جمع کردن و تفریق او شدم حیران  
 دلست تخته پر خاک ، او مهندس دل  
 ۲۴۳۰ ترا چو در دگری ضرب کرد همچو عدد  
 چو ضرب دیدی اکنون بیا و قسمت بین  
 بجبر ، جمله اعداد را مقابله کرد  
 من دراز قبا با هزار گز سودا  
 بدین یکی کننت جفت وزان دگر عنرا  
 زهی بریشم و بخیه زهی ید بیضا  
 بزخم نادره مقراض « اهِیْطُوا مِنْهَا » (۱)  
 بشت و محو چو تلویین خاطر شیدا  
 زهی رسوم و رقوم و حقایق واسما  
 ز ضرب خود چه نتیجه همی کند پیدا!  
 که قطره را چون بخش کرد دریا!  
 خمش که فکر دراشکست زین عجایبها\*

## ۲۱۷

چه نیکبخت کسی که خدای خواند ترا!  
 که برگشاید درها مفتوح الابواب  
 ۲۴۳۵ که دانه را بشکافد<sup>۳</sup> ندا کند بدرخت  
 که در دمید دران نی که بود زیر زمین  
 کی کرد در کف کان خاک را زر و نقره  
 ز جان و تن برهیدی بجدبه جانان  
 هم آفتاب شده مطربت که خیز سجود  
 در آ در آ سعادت درت گشاد خدا  
 که نزل و منزل بخشید<sup>۲</sup> « تَحْنُ نَزْلًا » (۲)  
 که سر برار بیلا و می فشاف خرما  
 که گشت مادر شیرین و خسرو حلوا  
 کی کرد در صدفی آب را جواهر ها  
 ز قاب و قوس گذشتی<sup>۴</sup> بجدب او آذنی (۳)  
 بسوی قامت سروی ز دست لاله صلا

• - این غزل در (قو) نیست      ۱- خب : بر دویا  
 ۲- چت، نخ : بکشانه      ۴- چت : گذرکن  
 • - این غزل در (قو) نیست      ۲- چت : بکشانه

(۱) - قرآن کریم ، ۳۸/۲      (۲) - قرآن کریم ، ۹/۱۵      (۳) - جمع ، ب ، ۱۸۷



شنید بانك صفيري ز ربّي الاعلیٰ<sup>۲</sup>  
 که مستجاب شد او را از ان بهار دعا  
 دهان گشاد بخنده که های «یا بُشرا» (۱)  
 بفرّ عدل شهشه تترسم از یغما  
 تو برگ من بر بایی، کجا بری؟ و کجا؟  
 بجز بخدمت معنی کجا روند اسما؟  
 وز اسم یافت فراغت بصیرت عرفا  
 اگر عصاش نباشد و گر ید بیضا  
 که آفتاب و مه از نور او کنند سخا  
 غلام چشم شو ایرا ز نور کرد چرا  
 که می خرامد ازان پرده بست یوسف ما  
 که ساقیست دلارام و باده اش گیرا  
 که آب و تاب همان به که آید از بالا\*

۲۴۴۰ چنین بلند چرا می پرد همای ضمیر  
 گل شکفته بگویم که از چه می خندد  
 چو بوی یوسف معنی گل از گریبان یافت  
 بدی بگوید گلشن که هر چه خواهی کن  
 چو آسمان وزمین در کفش کم از سییست<sup>۴</sup>  
 ۲۴۴۵ چو اوست معنی عالم باتفاق همه  
 شد اسم مظهر معنی کاردت ان اعرّف (۲)  
 کلیم را بشناسد بمعرفت هارون  
 چگونه چرخ نگردد بگرد بام و درش؟!  
 چو نور گفت خداوند خویشتن را نام  
 ۲۴۵۰ ازین همه بگذشتیم نگاه دار تو دست  
 چه جای دست بود عقل وهوش شد از دست  
 خموش باش که تا شرح این همو گوید

## ۲۱۸

بیافت جامع کل پرد های اجزا را  
 چرا نمود دوتا آن یگانه یکتا را؟  
 چه مانعست فصیحان حرف پیما را؟  
 شکر لبان حقایق دهان گویا را  
 مجال نیست سخن را نه رمز و ایما را  
 بفته بسته ره فتنه را وغوغا را

ز بهر غیرت آموخت آدم اسما را  
 برای غیر بود غیرت و چو غیر نبود  
 ۲۴۵۵ دهان پر است جهان خموش را از راز  
 بیوسهای پیایی ره دهان بستند  
 گهی زبوسه یار و گهی ز جام عقار  
 بزخم بوسه سخن را چه خوش همی شکنند!

۱- قح ، عر ، مق : چنان ۲- این بیت در (فند) قبل از این بیت است (هم آفتاب شده مطربت که خیز سجود الخ)  
 ۳- عه : از که ۴- فند: سییست ۵- چت ، فند ، داد و درش . مق: نخ ، داد و درش \* - این غزل در (قو) نیست

(۱) - قرآن کریم ، ۱۹/۱۲

(۲) - از حدیث قدسی: کُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ . (احادیث مشنوی، انتشارات دانشگاه طهران ص ۲۹)

چو فتنه مست شود<sup>۱</sup> ناگهان برآشوبند  
 ۲۴۶۰ چو موج پست شود کوهها و بحر شود  
 چو سنگ آب شود، آب سنگ، پس می‌دان  
 چو جنگ صلح شود، صلح جنگ، پس می‌بین  
 بیوش روی که رو پوش کار خوبانست  
 حریف بین که فتادی تو شیر با خرگوش  
 ۲۴۶۵ طمع نگر که منت پند می‌دهم که مکن  
 چنانکه جنگ کند روی زرد با صفرا  
 آكُنْتَ صَاعِقَةً يَا جَمِيْبٌ أَوْ نَارًا  
 بِكَ الْفِخْزَارُ وَلَيْكِنْ بُهِتٌ مِّنْ سَكْرِ  
 مَتَىٰ أَتَوْبٌ مِّنَ الذَّنْبِ تَوْبَتِي ذَنْبِي؟!  
 ۲۴۷۰ يَقُولُ عَقْلِي لَا تُبَدِّلُنِي هُدَىٰ بَرْدِي

چه چیز بند کند مست بی مجابارا؟!  
 که بیم آب کند سنگهای خارا را  
 احاطت ملك کامکار بینا را  
 صناعت کف آن کردگار دانا را  
 زبون و دست خوش و رام یافتی ما را  
 مکن میند بکلی ره مواسا را  
 چنانکه پند دهد نیم پشه عقرا را<sup>۲</sup>  
 چنانکه راه بیند حشیش دریا را  
 فَمَا تَرَكَتْ لَنَا مَنَزِلًا وَلَا دَارًا  
 فَلَسْتُ أَفْهَمُ لِي مَفْخَرًا وَلَا عَارًا  
 مَتَىٰ أَجَارُ إِذَا الْعِشْقُ صَارَ لِي جَارًا؟!  
 أما قَضَيْتَ بِهِ فِي هَالِكٍ أَوْطَارًا؟

## ۲۱۹

چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا!  
 چو شیر پنجه<sup>۳</sup> نهد بر شکسته آهوی خویش  
 گریز پای رهش را کشان کشان ببرند  
 بدان دو زرگس مستش عظیم مغمورم  
 ۲۴۷۵ چو جان زار بلا دیده با خدا گوید  
 جوابش آید ازان سو که من ترا پس ازین  
 شب وصال بیاید شبنم چو روز شود  
 چو گل شکفته شوم در وصال گلرخ خویش

چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا!  
 که ای عزیز شکارم چه خوش بود بخدا!  
 بر آسمان چهارم چه خوش بود بخدا!<sup>۴</sup>  
 چو بشکنند خمارم چه خوش بود بخدا!  
 که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا!  
 بهیچکس نگذارم چه خوش بود بخدا!  
 که روز و شب شمارم چه خوش بود بخدا!  
 رسد نسیم بهارم چه خوش بود بخدا!

۱- فند : شوند ۲- از این بیت تا آخر غزل دو(عه) دو دنباله غزل (اسیر شیشه کن آن جنیان دانارا) آمده است  
 و ظاهراً بواسطه افتادن بعضی اوراق این خلط واقع شده است ۳- چت : قما تَرَكَتْ ۴- چت ، مق ، نَهَيْتُ  
 ظ : نَهَيْتُ ۵- فند ، عه : إِذْ أَلَمْتُق ۶- این غزل دو (قو) و ۱۲ بیت اول آن دو (عه) نیست  
 ۶- شب ، فند ، مق : زنده . چت : نغ ۷- دو (چت ، مق) این بیت نیامده است

که برد صبر و قرارم چه خوش بود بخدا!  
 بمستحق بسپارم چه خوش بود بخدا!  
 نه بدروم، نه بکارم چه خوش بود بخدا!  
 سر حدیث نزارم چه خوش بود بخدا!\*

بیابم آن شکرستان بی نهایت را  
 ۲۴۸۰ اماتی که بنه چرخ در نمی گنجد  
 خراب و مست شوم در کمال بی خویشی  
 بگفت هیچ نیایم چو پر بود دهنم

## ۲۲۰

که بامداد عنایت خجسته باد مرا  
 که بامداد سعادت دری گشاد مرا  
 ببرد بر فلک و بر فلک نهاد مرا  
 ترانه گویان کین دم چنین فتاد مرا  
 که اندک اندک آید همی بیاد مرا  
 همی<sup>۲</sup> بدان بحقیقت که عشق زاد مرا  
 بذات تو که تویی<sup>۳</sup> جملگی مراد مرا  
 ز پردهای طبیعت که این کی داد مرا  
 فغان براورم آنجا که داد داد مرا  
 خوشم که حادثه کردست اوستاد مرا\*

ز بامداد سعادت سه بوسه داد مرا  
 بیاد آر دلا تا چه خواب دیدی دوش  
 ۲۴۸۵ مگر بخواب بدیدم که مه مرا برداشت  
 فتاده دیدم دلرا خراب در راهش  
 میان عشق و دلم پیش کارها بودست  
 اگر نمود بظاهر که عشق زاد ز من  
 ایا پدید صفات نهران چو جان ذات  
 ۲۴۹۰ همی رسد ز توام بوسه و نمی بینم  
 مبر و طیفه رحمت که در فنا افتم  
 بجای بوسه اگر خود مرا رسد دشنام

## ۲۲۱

بگو که در دل تو چیست؟ چیست عزم ترا؟  
 خدای داند تا چیست عشق را سودا  
 کجا روند؟ همانجا که گفته که بیا  
 که می زخم زبن هر دو گوش طال بقا<sup>(۱)</sup>

مرا تو گوش گرفتی همی کشتی بکجا؟  
 چه دیک پخته از بهر من عزیزا دوش؟  
 ۲۴۹۵ چو گوش چرخ و زمین و ستاره در کف تست  
 مرا در گوش گرفتی و جمله<sup>۵</sup> را یک گوش

۱- این بیت دو (چت) پس از این بیت است (خراب و مست شوم در کمال بی خویشی) ۰- این غزل دو (قو، عد) نیست

۲- قد: همی تو دان. قح: یقین بدان ۳- مق: قح: توی ۴- قح، مق، غب: بوسه من نمی بینم

۵- این غزل در (عد، قو) نیست ۵- مق، قح، غب: خلق وا

(۱) - جع؛ ب۳۶/

غلام پیر شود ، خواجه اش کند آزاد  
نه کودکان بقیامت سپید مو خیزند؟<sup>(۱)</sup>  
چو مرده زنده کنی پیر را جوان سازی

چو پیر گشتم از آغاز بنده کرد مرا  
قیامت تو سیه موی کرد پیران را  
خموش کردم و مشغول می شوم بدعا\*

## ۲۲۲

۲۵۰۰ رویم<sup>۱</sup> و خانه بگیریم پهلوی دریا  
بدانکه صحبت جانرا همی کند هم رنگ  
نه تن بصحبت جان خوب روی و خوش فعلست؟  
چو دست متصل تست بس هنر دارد  
کجاست آن هنر تو؟ نه که<sup>۲</sup> همان دستی  
۲۵۰۰ پس الله الله زنهار ناز یار بکش  
فراق را بندیدی خدات منما یاد  
ز نفس کَلّی چون نفس جزو ما بپرید  
مثال دست بریده ز کار خویش بماند  
زدست او همه شیران شکسته پنجه بندند  
۲۵۱۰ امید وصل بود تا رگیش می جنبد  
مدار این عجب از شهریار خوش پیوند  
شه جهانی وهم پاره دوز استادی  
چو چنگ ما بشکستی<sup>۵</sup> بساز و کش سوی خود<sup>۶</sup>  
بلا کنیم ولیکن بلی اول کو؟

که داد اوست جواهر ، که خوی اوست سخا  
ز صحبت فلک آمد ستاره خوش سیما  
چه می شود تن مسکین؟ چو شد زجان عذرا  
چو شد ز جسم جدا اوفتاد اندر پا  
نه این زمان فراقست و آن زمان لقا؟  
که ناز یار بود<sup>۳</sup> صد هزار من حلوا  
که این دعا گو به زین نداشت هیچ دعا  
«أَهْبِطُوا»<sup>(۲)</sup> و فرود آمد از چنان بالا  
که گشت طعمه گربه زهی ذلیل<sup>۴</sup> و بلا  
که گربه می کشدش سو بسو زدست قضا  
که یافت دولت و وصلت هزار دست جدا  
که پاره پاره دود از کفش شدست سما<sup>(۳)</sup>  
بکن نظر سوی اجزای پاره پاره ما  
زالست زخمه همی زن همی پذیر بلا  
که آن چو نعره روح ست وین ز کوه صدا<sup>۷</sup>

۰ - این غزل در (عد ، قو) نیست ۱ - فذ ، مق : دویم خانه بگیریم ۲ - قح ، مق ، خب : که نی

۳ - خب ، قح : که ناز یار به از ۴ - چت : زهی دلیل . ظ : زهی ذلیل بلا ۵ - چت : تو شکستی

۶ - مق ، چت : خویش . فذ : چو چنگ را بشکستی شکسته را بر بند (این بیت را بایستی که قبل از مقطع واقع است خلط کرده است)

۷ - خب : و این ۸ - این بیت و بیت بعد در (فذ) نیامده است

(۱) - مستفاد است از مضمون آیه شریفه : فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا . قرآن کریم ، ۱۷/۲۳

(۲) - جمع ، ب ، ۲۴۲۷ (۳) - جمع ، ب ، ۲۱۵

۲۵۱۵ چو نای ما بشکستی شکسته را بر بند  
که نای پاره ما پاره می‌دهد صد جان

نیاز این نی ما را بین بدان دمها  
که کی دم دهد او تا شوم لطیف ادا؟\*

## ۲۲۳

کجاست مطرب جان؟ تا ز نعرهای صلا  
بگفته ام که نگویم ولیک خواهم گفت  
اگر زمین بسراسر بروید از توبه  
۲۵۲۰ از آنک توبه چو بندست بند<sup>۲</sup> نپذیرد  
میان ابروت ای عشق این زمان گرهیست  
مرا بجمله جهان کار کس نیاید خوش  
چو آفتاب جمالت بر آمد از مشرق  
حلاوتیست در آن آب بحر زخارت  
۲۵۲۵ خدای پهلوی هر درد دارویی بنهاد  
وگر دوا بود این را تو خود روا داری  
کسی که نوبت الفقر<sup>(۱)</sup> فخر زد جانش  
چو باغ و راغ حقایق جهان گرفت همه  
دهان پرست سخن لیک گفت، امکان نیست

در افکند دم او در هزار سر سودا  
من از کجا؟! و وفاهای عهد ها ز کجا؟!  
بیک دم آن همه را عشق بدرود چو گیا  
علو موج چو کھسار و غرّه دریا  
که نیست لایق آن روی خوب، ازان باز آ  
که کارهای تو دیدم مناسب وهمتا  
ز ذره ذره شنیدم که نِعم مولا نا  
که شد از او جگر آب را هم استسقا  
چو درد عشق قدیمست ماند بی زدوا  
بگاہ گل که بیندوده است بام سما؟!<sup>۳</sup>  
چه التفات نماید بتاج و تخت ولوا<sup>۴</sup>  
میان زهر گیاهی چرا چرند<sup>۵</sup> چرا؟  
بجان جمله مردان بگو تو باقی را\*

## ۲۲۴

۲۵۳۰ چه خیره می‌نگری در رخ من؟ ای برنا  
مگر که بر رخ<sup>۷</sup> من داغ عشق می‌بینی؟

مگر<sup>۶</sup> که در رخمت آیتی از ان سودا؟  
میان داغ نبشته که «نَحْنُ نَزَلْنَا»<sup>(۲)</sup>

\*- این غزل در (عد، قو) نیامده است  
۱- عد: وفاهای وعده‌ها، غب: وفاهای وعده‌ها  
۲- عد: بندست و بند  
۳- عد: سرا  
۴- این غزل در (تج، قو) نیست  
۵- عد: جوبه  
۶- عد: جوبه  
۷- عد: در رخ

(۱) - اشاره است بحديث: الْفَقْرُ فَخْرِي وَ يَهْ أَفْتَحِرُ . (احاديث مشوي . انتشارات دانشگاه طهران ص ۲۳) . افلاکی  
این بیت را در مناقب العارفين آورده است (۲) - جمع ، ب ۲۴۳۴

هزار مشك همی خواهم و هزار شکر  
 وفا چه می‌طلبی؟! از کسی که بی دل شد  
 بحق این دل ویران و حسن معمورت  
 ۲۵۳۵ غریبو و ناله جانها ز سوی بی سویی  
 ز ناله گویم یا از جمال ناله کنان  
 قرار نیست زمانی ترا برادر<sup>۱</sup> من!  
 مثال گویی اندر میان صد چوگان  
 کجاست نیت شاه و کجاست نیت گوی؟!  
 ۲۵۴۰ ز جوش شوق تو من همچو بحر غریدم

که آب خضر لذیذست و من در استسقا  
 چو دل برفت، برفت از پیش وفا و جفا  
 خوش است گنج خیالت درین خرابه ما  
 مرا ز خواب جهانید دوش وقت دعا  
 ز ناله گوش پرست، از جمالش آن عینا  
 بین که می‌کشدت هر طرف تقاضاها  
 دوانه تا<sup>۲</sup> سر میدان و گه ز سر تا پا  
 کجاست قامت یار و کجاست بانگ صلا؟  
 بگو تو ای شه دانا و گوهر گویا\*

## ۲۲۵

بپخته است خدا بهر صوفیان حلوا  
 هزار کاسه سر رفت سوی خوان فلک  
 بشرق و غرب فتادست غلغلی شیرین  
 پیایی از سوی مطبخ رسول می‌آید  
 ۲۵۴۵ بآریز برد چونک خورد حلوا تن  
 بگرد دیک دل ای جان چو کفچه گرد بسر  
 دلی که از پی حلوا چو دیک سوخت سیاه  
 خموش باش<sup>۳</sup> که گر حق نگویدش که بده

که حلقه حلقه نشستند و در میان حلوا  
 چو در فتاد ازان دیک در دهان حلوا  
 چنین بود چو دهد شاه خسروان حلوا  
 که بپخته اند ملایک بر آسمان حلوا  
 بسوی عرش برد چونک خورد جان حلوا  
 که تا چو کفچه دهان پر کنی ازان حلوا  
 گرم بود که ببخشد بتای نان حلوا  
 چه جای<sup>۴</sup> نان ندهد هم بصد سنان حلوا\*

## ۲۲۶

برفت یار من و یادگار ماند مرا  
 ۲۵۵۰ دو دیده باشد پر نم چو در ویست مقیم

رخ معصفر و چشم پر آب و وا اسفا  
 فرات<sup>۶</sup> و کوثر و آب حیات جان افزا

۱- چت : بر آذر      ۲- فتح ، مق : از سر میدان      ۳- این غزل دو (عد ، قو) نیست      ۴- چت : چشم پر آب و اسفا  
 ۵- چت : چشم پر آب و اسفا      ۶- چت : فرات کوثر

بگنج بی حد و کان جمال و حسن و بها  
 زیوسف کش مه روی خویش گشته جدا  
 رسد چو می زندش آفتاب طالع بقا<sup>(۱)</sup>  
 کجاست زهره و یارا که گویمش که: «چرا؟»  
 گواه گفت بلی<sup>۲</sup> هست صد هزار بلا  
 خصوص در یتیمی که هست از ان دریا  
 کجا بزم؟ بزم جز که گرد بام و سرا  
 که سلطنت رسد آنرا<sup>۳</sup> که یافت ظلّ هما  
 مسیح رفت بچارم سما بپر دعا\*

چرا رخم نکند زرگری؟ چو متصلست  
 چراست و اسفا گوی؟ زانک یعقوست  
 ز ناز اگر برود تا ستاره<sup>۱</sup> بار شوم  
 اگر چیم ز چراگاه جان برون کردست  
 ۲۰۰۰ الست عشق رسید و هر آنکه گفت بلی  
 بلادُ درست و بلادُ ترا کند زیرک  
 منم کبوتر او گر براندم سرنی  
 منم ز سایه او آفتاب عالم گیر  
 بس است دعوت، دعوت بهل، دعا می گو

## ۲۲۷

که صبر نیست مرا بی تو ای عزیز بیا  
 ز آفتاب جدایی چو برف گشت فنا  
 چو جان بنده نبودست جان سپرده ترا  
 وفای عشق تو دارم بجان پاک وفا  
 بود که کشف شود حال بنده پیش شما  
 کزو شکاف کند گر رسد بسقف سما  
 خلل نکرد و نگشت از نقش سیه سیما  
 خبر ندارم من کز کجاست تا بکجا  
 برو بگو تو بدریا: «مجوش ای دریا»  
 که اختیار ندارد بناله این سرنا  
 نمی شکیمی، می نال پیش او تنها\*

۲۰۶۰ بجان<sup>۴</sup> پاک تو ای معدن سخا و وفا  
 چه جای صبر که گر کوه قاف بود این صبر  
 ز دور آدم تا دور اعور دجال  
 تو خواه باور کن یا بگو: «که نیست چنین»  
 ملاتم مکنید ار دراز می گویم  
 ۲۰۶۰ که<sup>۵</sup> آتشیست که دیک مرا همی جوشد  
 اگر چه سقف سما ز آفتاب و آتش او  
 روان شدست یکی جوی خون زهستی من  
 بجو، چه گویم که: «ای جومر!» چه جنگ کنم؟!  
 بحق آن لب شیرین که می دمی در من  
 ۲۰۷۰ خموش باش و وزن آتش اندرین بیشه<sup>۸</sup>

۱- چت: با ستاره بار شود ۲- چت: گواه گفت بلی صد هزار کفت بلا ۳- فند: اورا  
 • - این غزل در (فتح، قو، عه) نیست ۴- چت: بپاک پای ۵- فند: او آفتاب ۶- شب، مق: چه آتشیست  
 ۷- چت: آن دم شیرین - نغ: آن لب شیرین ۸- شب، مق: بنیه

(۱) - جمع، ب - ۲۳۶

فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا  
 بُراق عشق ابد را بزیر زین کشدا  
 بخلق و خوی و صفتهای همنشین کشدا  
 نگیرد<sup>۱</sup> و نکشد و ر کشد چنین کشدا<sup>۲</sup>  
 که آن ترا بسوی نور شمع دین<sup>۳</sup> کشدا  
 که گوش تیز بچشم خدای بین کشدا  
 که آن خیال و گمان جانب یقین کشدا  
 رسن ترا بفلکهای برترین کشدا  
 نگفتمت که چنان کن که آن باین کشدا؟  
 گرفتمش همه کان است کان بکین کشدا  
 اگر کژی بحیر و قز و کترین کشدا  
 بسبزه و گل و ریحان و یاسمین کشدا  
 که آن بلطف و ثناها و آفرین کشدا  
 که شه کلید خزینه بر امین کشدا<sup>(۱)</sup>\*

بیار آنکه قرین را سوی قرین کشدا  
 بهر شبی چو محمد بجانب معراج  
 پیش روح نشین زانکه هر نشست ترا  
 شراب عشق ابد را که ساقیش روح است  
 ۲۵۷۵ برو بدزد ز پروانه خوی جانبازی  
 رسید وحی خدایی که گوش تیز کنید  
 خیال دوست ترا مژده وصال دهد  
 درین چهی تو چو یوسف خیال دوست رسن  
 بروز وصل اگر عقل ماندت گوید  
 ۴۵۸۰ بجه بجه ز جهان همچو آهوان از شیر  
 برستی برسد جان بر آستان وصال  
 بکش تو خار جفاها از آنکه خار کشی  
 بنوش لعنت و دشنام دشمنان پی دوست  
 دهان ببند و امین باش در سخن داری

چو قسمتست چه جنگست مر مرا و ترا؟  
 شناسد او همه را و سزا دهد بسزا  
 که هست جا<sup>۴</sup> و مقام شکر دل حلوا  
 مرا چو مطرب خود کرد در دم سرنا

۲۵۸۵ شراب داد خدا مر مرا ترا سرکا  
 شراب آن گل است و خمار حصّه خار  
 شکر ز بهر دل تو ترش نخواهد شد  
 ترا چو نوحه گری داد ، نوحه می کن

۱- فد: بکیرد و بکشد ۲- این بیت در (جت) نیست و در (فتح) بیت سوم غزل است  
 ۳- فد: چار مقام \* - این غزل در (مق ، قو ، عه) نیست  
 ۴- خب ، جت ، فتح :

(۱) - افلاکی این بیت را در مناقب العارفین آورده است



شکر شکر چو بختند بروی من دلدار  
 ۲۵۹۰ اگر بدست ترش شکری تو از من نیز  
 وگر گریست بعالم گلی که تا من نیز  
 حقم نداد غمی جز که قافیه طلبی  
 بگیر<sup>۴</sup> و پاره کن این شعر را چو شعر کهن

بروی او نگرم و ره ز رو<sup>۱</sup> وریا  
 طمع کن ای<sup>۲</sup> ترش از نه مجال را مفا  
 بگیریم و بکنم نوحه<sup>۳</sup> چو آن گلها<sup>۳</sup>  
 ز بهر شعر و از آن هم خلاص داد مرا  
 که فارغست معانی ز حرف و باد و هوا\*

۲۲۰

ز سوز شوق دل من همی زند عللا  
 ۲۵۹۵ دلست همچو حسین و فراق همچو یزید  
 شهید گشته بظاهر حیات گشته بغیب  
 میان جنت<sup>۶</sup> و فردوس وصل دوست مقیم  
 اگر نه بیخ درختش درون غیب ملیست<sup>۷</sup>  
 خموش باش و ز سوی ضمیر ناطق باش

که بولك در رسدش از جناب وصل صلا  
 شهید گشته دو صد ره بدشت کرب و بلا  
 اسیر در نظر خصم و خسروی بخلا  
 رهیده از تک زندان جوع و رخص و غلا  
 چرا شکوفه<sup>۵</sup> وصلش شکفته است ملا  
 که نفس ناطق کلی بگویدت: «آفلا»\*

۲۲۱

۲۶۰۰ سبکتری تو از آن دم که می رسد ز صبا  
 زدم زدن کی شود مانده یا کی سیر شود؟  
 دهان گور شود باز ولقمه ایش کند  
 دمم فزون ده تا خیک من شود پر باد  
 مباد روزی کندر جهان تو در ندمی  
 ۲۶۰۵ فروکش این دم زیرا ترا دگر است

زدم زدن نشود سیر و مانده کس جانا  
 تو آن دمی که خدا گفت: «يُحْيِي الْمَوْتِي» (۱)  
 چو بسته گشت دهان تن از دم احیا  
 که تا شوم زدم تو سوار بر دریا  
 که يك گیاه نروید ز جمله صحرا  
 چو بسکلد زلب این باد آن بود برجا\*

۱- فذ : ذروی وریا      ۲- خب : کنی ترش      ۳- خب : ندارد      ۴- فذ : بگیر پاره  
 ۵- چت : باد هوا      \* این غزل دو ( قح ، قو ، عد ) نیست      ۶- فذ : جنت فردوس      ۷- فذ : جلیست  
 \* این غزل دو ( قح ، قو ، عد ) نیست      \* این غزل دو ( قح ، قو ، عد ) نیست .

## چو عشق را تو ندانی پیرس از <sup>۱</sup> شبها

۱- چت : ازین شبها

(۱) - افلاکی در مناقب العارفین این حکایت را در سبب انشاء ابن غزل آورده است :

«ملك القضاة والحكام مولانا کمال الدین کابری رحمه الله که از اکابر قاضیان روم بود روایت کرد که در تاریخ سنه ست و خمین (و) ستمایه بجانب دار الملك قونیه رفته بودم بدیدن سلطان عزالدین کیکاوس نور الله قبره تا امور ولایت دانشمندیه را باتمام رسانیده با امثله و فرامین عودت افتد و بنایت باری تعالی بزودی جمع مهمات بحصول بیوسته می خواستم که روانه شوم جماعتی دوستان که از اکابر علمای شهر بودند مثل شمس الدین ماردینی و زین الدین رازی و شمس الدین ملطی رحمهم الله مرا بدریافتن زیارت حضرت مولانا ترغیب و تخریص دادند وصیت جمیل ایشان را ازافواه مردم شنیده بودم اما استکیار منصب واستکثار اسباب و ارتکاب انکار مانع میشد و نمی یارستم بدان جناب مآبی جستن ، عاقبة الحال توفیق الهی رفیق جان من گشته برغبت تمام و جذبه درون آن شاه انام ، مصحوب آن جماعت کرام ، زیارت حضرت مولانا مشرف گشتیم . همانا که چون از در مدرسه مبارک قدم نهادیم دیدیم که حضرت مولانا خرامان خرامان استقبال ما بندگان کرد بمجرد نظری که برچهره مبارکش انداختم عقل ازمن زایل شده همچنان بجمع سر نهادیم و مولانا از آن میان من بنده را در کنار گرفته گفت : شعر :

ای گزیده یار چرنت یسافتم ؟  
ای دل و دلنار چونت یسافتم ؟  
(این غزل بنامه درحرف میم نقل خواهد شد) . وله ایضاً

ای عاشقان ای عاشقان من جان جانان یافتم  
ای صادقان ای صادقان من نورایمان یافتم

(این غزل نیز درحرف میم نقل خواهد شد) .

بعد از آن فرمود که الله الحمد کمال الدین ما روی بکمال جلال آورده از اکلان دین شد و همچنان از علم لدنی خود زبانی برگشود که در جمیع عمر خود از زبان هیچ شیخی و قطبی و عالمی نشنیده بودم و در هیچ کتابی مطالعه ناکرده . چون بقدر استعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشتم بصد هزار ارادت و اخلاص از سلك مخلصان او شدم و فرزندم قاضی صدر الدین و مجد الدین اتابک را مریدش ساختم و چندین بزرگ زادگان بنده و مرید شدند همانا که آشفته وار بمقام خود باز آمدم می بینم که باز جانم باز در قفس قالب من بی قرار و پروازکنان شد . بادوستان عزیز مشورت کردم البته می خواهم که حضرت مولانا را سماع دهم و مریدی را پیدا کنم . تمامت قونیه را طلب کردند غیر از سی زنبیل ابلوج خاص الخاص نیافتند و قوصره چند از نبات بهم آمیختند . چه در آن زمان تمامت عالمیان در کنف امان ایمن بوده از کثرت اجتماع ها و سماعها و شورها و سرورها هیچ نوع نعمتی بتخلیق قونیه و لواحق آن بس نمی کرد . برخاستم و بنزدیکت کوماج خاتون توقاتی که حرم سلطان بود رفته حال را باز گفتم ده ابلوج دیگر مذکوره انعام فرمود و من تصور می کردم که آن چنان مجمع را انقدر شکری جلاب چون جواب گوید ؟ فکر کردم که جهة مردم عوام جلابهای شهد علی سازند درین فکرت بودم که از ناگاه حضرت مولانا زرد در آمد و گفت : « کمال الدین ! وقتی که مهمانان بیشتر آیند ، آبرای بیشتر باید کردن تا بنده کند » همان بود . کالبرق الخاطف و الهام الهاتف ناپدید شد چندانکه در پی دوبند اثری ندیدند علیها تمامت ابلوج را در حوض مدرسه قرطایی کرده در چند خمی خسروانی دیگر جلاب ساختم و بشراب دار سلطان سپردم تا آبنگ نباشد دم بدم می باید چشیدن اسکره بر کرده بدست من داد دیدم که بغایت زبان گیر و گلوگیر بود . گفتم دیگر آب می باید . سبویی چند باز آب ریختند . باز چشیدم شیرین تر از اولین بود . همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری بر کردند هنوز شیرین بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرامت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا اخلاص یکی در هزار شد که بود . واللوان اطعمه از جلاب بی حساب قیاس باید کرد و در آن شب تمامت سلاطین و اساطین دین را دعوت کردم چندانکه بزرگان جمع آمدند که در شرح نکنند و از وقت نماز ظهر تا نیمشب حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست مردان وقت باستقلال تمام فرو گرفته کسی را مجال جولان و امکان حرکت نبود و من در صف نعال کمر خدمت در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بغش می کردم و خدمت معین الدین پروانه و نواب سلطان بمواقت من بنده چون شمع طراز بصد هزار نیاز و اهتزاز بر سر با ایستاده بودند و بوالعجب افکار و اندیشهها در دلم میگدشت . همانا که حضرت مولانا قولان را بگرفت و این رباعی را فرمود . رباعی :

گرم آمد و عاشقانه و چست و شتاب  
بر جمله قاضیان دو انید امروز  
بر یافته روح او ز گلزار صواب  
در جستن آب زندگی قاضی کاب

باز سماع گرمتر از آن شد که بود . همچنان مرا در پیش خود خوانده در کنارم گرفت و بر چشم و رویم بوسها داد غزلی سر آغاز کرد و گفت . و آن این غزل است . شعر : « چو عشق را تو ندانی پیرس از شبها . . . الخ »

چنانکه آب حکایت کند ز اختر و ماه  
 هزار گونه ادب جان ز عشق آموزد  
 میان صد کس عاشق چنان بدید بود  
 ۲۶۱۰ خرد نداند<sup>۱</sup> و حیران شود ز مذهب عشق  
 خضر دلی که ز آب حیات عشق چشید<sup>۲</sup>  
 بیاغ رنجه مشو در درون عاشق بین  
 دمشق چه! که بهشتی پر از فرشته و حور  
 نه از نینذ لذیذش شکوفها و خمار  
 ۲۶۱۵ ز شاه تا بگدا در کشاکش طمعند  
 چه فخر باشد مر عشق را زمشتریان؟  
 فراز نخل جهان پخته نمی یابم  
 پیر عشق پیر در هوا و بر<sup>۳</sup> گردون  
 نه وحشتی دل عشاق را چو<sup>۴</sup> مردها  
 ۲۶۲۰ عنایتش بگزیدست از پی جانها  
 و کیل عشق در آمد بصدر قاضی کاب  
 زهی جهان و زهی نظم نادر و ترتیب  
 گدای عشق شمر هر چه در جهان طریست  
 سَلِمَتْ قَلْبِي يَا عِشْقُ خُدَعَةٍ وَ دَهَاءٍ  
 ۲۶۲۵ أُرِيدُ ذِكْرَكَ يَا عِشْقُ شَاكِرًا لِيَكُنْ  
 بصد هزار لغت<sup>۵</sup> گر مدیح عشق کنم

ز عقل و روح حکایت کنند قالبها  
 که آن ادب نتوان یافتن زمکتها  
 که بر فلک مه تابان میان کوکبها  
 اگر چه واقف باشد ز جمله مذهبها  
 کساد شد بر آنکس زلال مشربها  
 دمشق و غوطه و گلزارها و نیربها  
 عقول خیره دران چهرها و غببها  
 نه از حلاوت حلواش دمل<sup>۳</sup> و تبها  
 بعشق باز رهد جان ز طمع و مطلبها  
 چه پشت باشد مر شیر را ز ثعلبها؟  
 که کند شد همه دندانم از مذنبها  
 چو آفتاب منزّه ز جمله مرکبها  
 نه<sup>۴</sup> آخوف قطع وجدانیست چون مرکبها  
 مسیبش بخزیدست از مسیبها  
 که تا دلش برمد از قضا واز گبها  
 هزار شور در افکند در مرتبها  
 که عشق چون زر کانست و آن مذهبها  
 كَذَبْتُ حَاشَا لِيَكُنْ مَلَاةً وَ بَهَا  
 وَلِهَتْ فِيكَ وَ شَوَّشْتُ فِكْرَتِي وَ نَهَا  
 فزوترست جمالش ز جمله دَبها<sup>۸</sup>\*

### ۲۳۳

کجاست ساقی جان؟ تا بهم زند ما را  
 بروبد از دل ما فکر دی و فردا را

- ۱- چت : ندارد ۲- فد : کشید ۳- فد : دبل ۴- چت ، مق ، خب : در گردون  
 ۵- مق : زمفردها ۶- چت : نه خوف و قطع ۷- خب ، مق : لقب ۸- فد : ذبها  
 \* - این غزل دو (عد ، تع ، قو) نیست

چنو<sup>۱</sup> امیر بیاید سپاه سودا را  
 چو بر قنینه بخواند فسون احیا را  
 که پر کنند ز آهوی مشک صحرا را  
 ز آدمست در<sup>۲</sup> و نسل و بچه حوا را  
 که چشمهای روان داده است خارا را  
 که چشم بند کند سحرهاش بینا را  
 میان روز و نینبی تو شمس کبری را  
 میان بحر و نینبی تو موج دریا را  
 چنانک جنبش مردم بروز اعمی را  
 همو گشاید مهر و برد غطاها<sup>(۲)</sup> را  
 دو چشم باز شود پرده<sup>۴</sup> آن تماشا را  
 ریاضتی کن و بگذار<sup>۵</sup> نفس غوغا را  
 همی پرند و نینبی تو شمع دلها را  
 بزار و توبه کن و ترک کن خطاها را  
 سزاست مشی علی الراس آن تقاضا را  
 که صد هزار حیاست وحی گویار<sup>۶</sup> را

چنو درخت کم افتد پناه، مرغان را  
 روان شود ز ره سینه صد هزار پری  
 ۲۶۳۰ کجاست شیر شکاری و حملهای خوشش؟  
 ز مشرقست و ز خورشید نور عالم را  
 کجاست بحر حقایق؟ کجاست ابر کرم؟  
 کجاست؟ کان شه ما نیست لیک آن باشد  
 چنان ببندد چشمت که ذره را بینی  
 ۲۶۳۵ ز چشم بند ویست آنک زورقی بینی  
 ترا طپیدن زورق ز بحر غمز کند  
 بخوانده<sup>۱</sup> «ختم»<sup>(۱)</sup> خدای مهر نهد<sup>۲</sup>  
 دو چشم بسته تو در خواب نقشها بینی  
 عجب مدار اگر جان حجاب جانانست  
 ۲۶۴۰ عجبت اینک خلاق مثال پروانه  
 چه جرم کردی؟ ای چشم ما که بندت کرد  
 سزاست جسم بفرسودن اینچنین جانرا  
 خموش باش که تا وحیهای حق شنوی

## ۲۲۴

که لحظه لحظه بر اری ز عربده عللا  
 که بزم خاص نهادم صلاهی عیش صلا  
 چه می‌گریزی! آخر گریز تست بلا  
 میان خلق نشست<sup>۸</sup> در خلاست خلا

ز جام ساقی باقی چه خورده تو دلا؟  
 ۲۶۴۵ مگر ز زهره شنیدی دلا بوقت صبح  
 بلا درست<sup>۶</sup>، بلایش بنوش و در می بار<sup>۷</sup>  
 پیاله برکف، زاهد ز خاق باکش نیست

۱- خب: جو او ۲- فد، چت: ذرو نسل ۳- خب: نهاد ۴- چت: برده ۵- چت: فد: کن بگذار  
 ۶- این غزل در (فح، قو، عه) نیست ۶- فد: بلا درست و بلایش ۷- فد: دو می باز. چت: نخ: تن می باز  
 ۸- فد: میان خلق نشسته که در خلاست خلا

(۱) - قرآن کریم، ۷/۲ (۲) - ناظر است بآیه شریفه: فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ. قرآن کریم، ۲۲/۵۰

زهی پیاله که در چشم سر همی ناید      ز دست ساقی معنی تو هم بنوش هلا\*

## ۲۳۵

مرا بدید و نپرسید آن نگار چرا؟  
۲۶۵۰ سبب چه بود؟ چه کردم؟ که بد نمود ز من؟  
ز بامداد چرا قصد خون عاشق کرد؟  
چو دیدم آن گل اورا که رنگ ریخته بود  
چو لب بخنده گشاید گشاده گردد دل  
میان ابروی خود چون گره زند از خشم  
۲۶۵۰ زهی تعلق جان با گشاد و خنده او  
جهان سیه شود آندم که رو بگرداند  
یکی نفس که دل یار ما ز ما برمید  
مگر<sup>۲</sup> که لطف خدا اوست ما غلط کردیم  
برون صورت اگر لطف محض دادی روی

ترش ترش بگذشت از دریچه یار چرا؟  
که خاطرش بگرفتست این غبار چرا؟  
چرا کشید چنین تیغ ذوالفقار چرا؟  
دمید از دل مسکین هزار خار چرا؟  
در آن لبت همیشه گشاد کار چرا؟  
گره گره شود از غم دل فکر چرا؟  
یکی دمش که نینم شوم نزار چرا؟  
نی<sup>۱</sup> روز ماند، و نی عقل برقرار چرا؟  
چرا رمید ز ما لطف کردگار چرا؟  
و گر نه خوبی او گشت بیکنار چرا؟  
پیمبران ز چه گشتند پرده دار چرا؟\*

## ۲۳۶

۲۶۶۰ مبارکی که بود در همه عروسیها  
مبارکی شب قدر و ماه روزه و عید  
مبارکی ملاقات یوسف و یعقوب  
مبارکی دگرگان بگفت در ناید  
بهدمی و خوشی همچو شیر باد و عسل  
۲۶۶۰ مبارکی تبارک ندیم و ساقی باد  
درین عروسی ما باد ای خدا تنها<sup>(۱)</sup>  
مبارکی ملاقات آدم و حوا  
مبارکی تماشای جنة المأوی  
نثار شادی اولاد شیخ و مهتر ما  
باختلاط و وفا همچو شکر و حلوا  
بر آنک گوید آمین بر آنک کرد دعا\*

\* - این غزل در (فتح ، قو ، عد) نیست      ۱- فد : نی زورمانند      ۲- چت : مکن      \* - این غزل در (فتح ، قو ، عد) نیست  
۳- خب ، مق : برو که گوید امین و هر که کرد دعا      \* - این غزل در (عد ، فتح ، قو) نیست

(۱) - بنا بر روایت افلاکی مولانا ابن غزل را در شب زفاف سلطان ولد بافاطمه خاتون دختر شیخ صلاح الدین بنظم آورده است . تمامت قصه در ذیل غزل شماره ۳۴ مذکور افتاد .

یار ما دلدار ما ، عالم اسرار ما  
 بر دم امسال ما عاشق آمد پار ما  
 کاهلانیم و توی حج ما پیکار ما  
 خستگانیم و توی مرهم بیمار<sup>۱</sup> ما  
 ۲۶۷۰ درش گفتم عشق را: «ای شه عیار ما  
 پس جوابم<sup>۲</sup> داد او کز توست<sup>۳</sup> این کار ما  
 گفتمش: «خود ما کهیم این صدا گفتار ما  
 گفت: «بشنو آولا شمه ز اسرار ما  
 گفتمش: «از ما بیر زحمت اخبار ما  
 ۲۶۷۵ هستی تو فخر ما هستی ما عار ما  
 می نوشد هر میی مست دُردی خوار ما  
 چون بخسپد در لحد قالب مردار ما  
 خود شناسد جای خود مرغ زیر کسار ما  
 گر بیستان بی تویم خار شد گلزار ما  
 ۲۶۸۰ گر در آتش با تویم نور گردد نار ما  
 از تو شد باز سبید زاغ ما و سار ما»

یوسف دیدار ما روتق بازار ما  
 مفلسانیم و توی گنج ما دینار ما  
 خفتگانیم و توی دولت دیدار ما  
 ما خراییم و توی از کرم معمار ما  
 سر مکش، منکر مشو، برده دبستار ما  
 هر چه گویی وا دهد چون صدا کهسار ما  
 زانک که را اختیاری نبود ای مختار ما  
 هر ستوری<sup>۴</sup> لاغری کی کشاند بار ما؟  
 بلبللی مستی بکن هم ز بو تیمار ما  
 احمد و صدیق بین در دل چون غار ما<sup>۵</sup>  
 خور ز دست شه خورد مرغ خوش منقار ما  
 رسته گردد زین ققص طوطی طیار ما  
 بعد ما پیدا کنی در زمین آثار ما  
 ور بزندان با تویم گل بروید خار ما  
 ور بجنت بی تویم نار شد انوار ما<sup>۶</sup>  
 بس کن و دیگر مگو کین بود گفتار ما\*

هله ای کیا نفسی بیا  
 این فلان چه شد آن فلان چه شد  
 نهلد کسی سر زلف او  
 در عیش را سره بر گشا  
 نبود مرا سر ماجرا  
 نرهد دلی ز چنین لقا

۱- چت : تیمار      ۲- چت : جوابش      ۳- چت : کز تست این انکار ما      ۴- چت : هر  
 ستور لاغری      ۵- مق : این بیت را ندارد      ۶- این بیت در (چت) پس از این بیت آمده است :  
 (هستی تو فخر ما الخ .) مق : ندارد      \* این غزل در (نو ، قح ، عد) نیست

۲۶۸۵ نکند کسی ز خوشی سفر  
 نرود کسی ز چنین سرا  
 بهل این همه بده آن قدح  
 که شنیده‌ام کرم شما  
 قدحی که آن پر دل شود  
 بپرد دلم بسوی سما  
 خمش این نفس دم دل مرن  
 که فدای تو دل و جان ما\*

### ۲۳۹

۲۶۹۰ کرانی ندارد بیابان ما  
 جهان در جهان نقش و صورت گرفت  
 چو در ره بینی بریده سری  
 ازو پرس ازو پرس اسرار ما  
 چه بودی؟ که یک گوش پیدا شدی  
 چه بودی؟ که یک مرغ پران شدی  
 ۲۶۹۵ چه گویم؟ چه دانم؟! که این داستان  
 چگونه زنم دم؟ که هر دم بدم  
 چه کبکان و بازان! ستان می‌پرند  
 میان هوایی که هفتم هواست  
 ازین داستان بگذر از من مپرس  
 ۲۷۰۰ صلاح الحق<sup>۲</sup> و دین نماید ترا  
 قراری ندارد دل و جان ما  
 کدامست ازین نقشها آن ما؟  
 که غلطان رود سوی میدان ما  
 کزو بشنوی سر پنهان ما  
 حریف زبانه‌های مرغان ما  
 برو طوق سر سلیمان ما  
 فزونست از حد و امکان ما  
 پریشانترست این پریشان ما  
 میان هوای کهستان ما  
 که بر اوج آنست ایوان<sup>۱</sup> ما  
 که درهم شکستست دستان ما  
 جمال شهنشاه و سلطان ما\*

### ۲۴۰

تو جان و جهانی کریم! مرا  
 که جان خود چه باشد بر عاشقان؟!  
 نه بر پشت گاو است جمله زمین  
 دران کاروانی که کلّ زمین  
 چه جان و جهان! از کجا تا کجا!  
 جهان خود چه باشد بر اولیا؟!  
 که در مرغزار تو دارد چرا  
 یکی گاو بارست و تو ره‌نما

۰ - قح ، عد ، قو : ندارد  
 ۱ - عد : کیوان  
 ۲ - فد : صلاح حق  
 \* - قح ، قو : ندارد

۲۷۰۵ در انبار فضل تو بس دانهاست  
 تو در چشم نقاش و پنهان ز چشم  
 ترا عالمی غیر هجده هزار  
 یکی بیت دیگر برین قافیه  
 که نگزارد این وام را جز فقیر  
 ۲۷۱۰ غنی از بخیلی غنی ماندست  
 که آن نشکند زیر هفت آسیا  
 زهی چشم بند و زهی سمیا  
 زهی کیمیا و زهی کبریا  
 بگویم بلسی وام دارم ترا  
 که فقرست دریای در وفا  
 فقیر از سخاوت فقیر از سخا\*

### ۲۴۱

نرد کف تو بردست مرا  
 گشتم چو خلیل اندر غم تو  
 در خاک فنا ای دل بمران  
 می ران فرسی در گلشن جان  
 ۲۷۱۵ در شادی ما و همی نرسد  
 صد رخ زدرون سرنخست مرا  
 ای احوال ده این هر دو جهان  
 در رهبریت ای مرد طلب  
 خاموش و مجو تو شهرت خود  
 شیر غم تو خوردست مرا  
 آتشکد ها سردست مرا  
 کز راندن تو گردست مرا  
 کز گلشن جان<sup>۱</sup> وردست مرا  
 کین خنده گری پرده ست مرا  
 يك رخ زدرون سرنخست مرا  
 جفتست ترا فردست مرا  
 بر هر سر ره مردست مرا  
 کز راحت تو دردست مرا\*

### ۲۴۲

۲۷۲۰ خیک دل ما مشک تن ما  
 از چشمه<sup>۲</sup> جان پر کرد شکم  
 سقا<sup>۱</sup> پنهان و آن مشک عیان  
 گر رقص کند آن شیر علم  
 خوش ناز کنان بر پشت سقا  
 کای تشنه یا ای تشنه یا  
 لیکن نبود از مشک جدا  
 رقصش نبود جز رقص هوا

\* - تنها در (قد ، چت) آمده است و سه بیت اخیر در (چت) نیست  
 \* - نج ، عد ، قو : ندارد      ۲- چت : از لقمه  
 ۱- چت : کلشن تو



تا بوی بود بر عود گوا  
ای چشمه جان ای چشم رضا\*

دورم ز نظر فلجم بنگر  
از بوی تو جان قانع نشود

## ۲۴۳

بحق چشم مست تو که توی چشمه وفا  
أَنَا وَالشَّمْسِ وَالضُّحَى تَلَفَ الْحَبِّ وَالْوَلَا  
أُمَّةَ الْعَشِقِ فَأَعْرَجُوا دُونَكُمْ سَلَّمَ الْهُوَى  
گفت: «نی همچین مکن همچین دریم بیا»  
در پی گام تیز او چه محل باد و برق را؟  
صُورَةً فِي زُجَاجَةٍ نَوَّرَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاءَ  
كُلُّ مَنْ رَأَى نَوْرَهُ اسْتَضَاءَ مِثْلَهُ اسْتَضَاءَ  
تو بیا بی تو پیش من که تو نامجرمی ترا  
گفت: «یکدم ثنماگو<sup>۲</sup> که دوی هست در ثنا  
ز لب بسته گر سخن بگشاید گشاگشا  
چو در خانه دید بنگ بکند مرد جامها  
بمیان روان تو صفتی هست ناسزا  
شب زرقی روان روان بلب قلزم صفا  
ماند در کیسه بدن چو زر و سیم ناروا  
تا تن از جان جدا شدن مشوا از جان جدا  
رو پی شیر و شیر گیر که علی<sup>۳</sup> و مرتضی  
خط حست نقش دل خط حق را مخوان خطا  
هله دست و دهان بشو که لبش گفت: «الصلا»

بگشا در بیا در آ که مباحش بی شما  
سخنم بسته می شود تو یکی زلف بر گشا  
أَنَا فِي الْعَشِقِ آيَةٌ فَأَقْرُونِي عَلَى الْمَلَا  
دیدمش مست می گذشت گفتم: «ای ماه تا کجا؟»

۲۷۳۰ در پیش چون روان شدم بر گرفت تیز تیز یا  
أَنَا مُنْذُ رَأَيْتَهُمْ أَنَا صِرْتُ بِإِلَا أَنَا  
رَكِبَ الْقَلْبَ نَوْرَهُ فَجَلَى الْقَلْبَ وَأَصْطَفَى  
كَيْفَ يَلْقَاهُ غَيْرَهُ كُلُّ مَنْ غَيْرَهُ فَنَا  
بشنا لابه کردمش گفتم: «ای جان جان فزا»

۲۷۳۵ تو دو لب از دوی ببند بگشا دیده بقا

«أَنْ عَلَيْنَا بَيَانَهُ» تو میا در میان ما»

نی که هر شب روان تو زنت می شود جدا؟

که گر آن ریگ نیستی نامدی باز چون صبا

باز آمد و تا ویست بنده بنده ست خدا خدا

۲۷۴۰ جان بنه بر کف طلب که طلب هست کیمیا

گر چه نی را تهی کنند نگذارند بی نوا

نیست بودی<sup>۴</sup> تو قرنها بر تو خواندند «هَلْ آتَى»

الفی لام شود و تو زالف لام گشت لا

۲- مق : گفت یکدم مگو مگو

• - قو ، قح ، عد ، ندارد ۱- چت ، مق ، قو ، بکفاه

۳- فد : علی و مرتضی ۴- چت : بدی

(۱) - قرآن کریم ، ۱۹/۷۵ (۲) - جع ، ب ۲۳۳

چو بچق مشتغل شدی فارغ از آب و گل شدی      چو که بی دست و دل شدی دست درزن درین ابا\*

## ۲۴۴

۲۷۴۵ چه شدی گر تو همچو من شدیی عاشق ای فتا؟  
ز دو چشمت خیال او نشدی یکدمی نهان  
ز رفیقان گسستی ز جهان دست شستی  
چو برین خلق می تنم مثل آب و روغنم  
ز هوسها گذشتی بجنون بسته<sup>۱</sup> گشتی  
۲۷۵۰ که طیبیان اگر دمی بچشندی<sup>۲</sup> ازین غمی  
هله زین جمله<sup>۳</sup> درگذر بطاب معدن شکر

همه روز اندران جنون همه شب اندرین بکا  
که دو صد نور می رسد بدو دیده از آن لقا  
که مجرد شدم ز خود که مسلم شدم ترا  
ز برونیم متصل بدرونه ز هم جدا  
نه جنونی ز خلط و خون که طیبش دهد دوا  
بجهندی ز بند خود بدرندی کتابها  
که شوی محو آن شکر چو لبن در زلویا\*

## ۲۴۵

از برای صلاح مجنون را  
از برای علاج بی خبری  
چون نداری خلاص بی چون شو  
۲۷۵۵ دل پر خون بین تو ای ساقی  
زانک عقل از برای ما دونی  
باده خواران<sup>۵</sup> بنیم جو نخرند  
نخوت عشق را ز مجنون پرس  
گمراهیهای عشق بر دَرْد  
۲۷۶۰ ای صبا تو برو بگو از من  
گر چه از خشم گفته: «نکنم»

باز خوان ای حکیم افسون را  
درج کن در نیند افیون را  
تا ببینی جمال بی چون را  
درده آن جام لعل چون خون<sup>۴</sup> را  
سجده آرد ز حرص هر دون را  
این دو قرص درست گردون را  
تا که در سر<sup>۶</sup> چهارست مجنون را  
صد هزاران طریق<sup>۷</sup> و قانون را  
از کرم بحر دَرْد مکنون را  
روح بخش این حماء مسنون را<sup>(۱)</sup>

\*- این غزل دو قفع، عد، نیست      ۱- مق: تشنه      ۲- قند: بچشیدی      ۳- قند: حمله

۴- این غزل دو چت، قفع، عد، نیست      ۴- عد: جام چون بر خون وا      ۵- چت: خوردان

۶- عد: در بر      ۷- عد: طریق قانون وا

(۱) - اشاره است بآیه شریفه: مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ ۲۸/۱۵۰

شمس تبریز ! موسی عهدی در فراقت مدار هارون را\*

## ۲۴۶

صد دهل می‌زنند در دل<sup>۱</sup> ما  
پنبه در گوش و موی در چشمست  
۲۷۶۵ آتش عشق زن درین پنبه  
آتش و پنبه را چه میداری؟  
چون ملاقات عشق نزدیکست  
مرگ ما شادی و ملاقاتست  
چونک زندان ماست این دنیا  
۲۷۷۰ آنک زندان او چنین خوش بود  
تو وفا را مجو درین زندان  
بانگ آن<sup>۲</sup> بشنویم ما فردا  
غم<sup>۳</sup> فردا و وسوسه سودا  
همچو حلاج و همچو اهل صفا  
این دو ضدند وضد نکرد بقا  
خوش لقا شو برای روز لقا  
گر ترا ماتمست رو زینجا  
عیش باشد خراب زندانها  
چون بود مجلس جهان آرا؟  
که درینجا وفا نکرد وفا\*

## ۲۴۷

بانگ تَسْبِيحِ بِشْنُوْ اَزْ بِالَا  
گل و سنبل چرد دلت چون یافت  
يَعْلَمُ الْجَهْرَ (۳) نقش این آهوست  
۲۷۷۵ نفس آهوان او چو رسند  
تشنه را کی بود<sup>۴</sup> فراموشی  
پس توهم «سَبِيحِ اسْمِهِ الْأَعْلَى» (۱)  
مرغزاری که أَخْرَجَ الْمَرْعَى (۲)  
ناف مُشْكِينِ او و مَا يَخْفَى  
روح را سوی مرغزار هدی  
چون سَنَقَرْتِكَ فَلَا تَنْسَى (۴)\*

## ۲۴۸

گوش من منتظر پیام ترا  
جان بیجان جُسته يك سلام ترا

\* قح ، قو : ندارد ۱- عد : می‌زنند بر درما ۲- چت : او ۳- عد : صر فردا  
\* قح ، قو : ندارد ۴- قند : وسد ۵- قح ، قو ، عد : ندارد

(۱) - مقتبس است از: سَبِيحِ اسْمِ رَبِّكَ الْأَعْلَى، قرآن کریم، ۱/۸۷

(۲) - قرآن کریم، ۴/۸۷ (۳) - قرآن کریم، ۷/۸۷ (۴) - قرآن کریم، ۶/۸۷

در دلم خون شوق<sup>۱</sup> می جوشد  
 ای ز شیرینسی و دلاییزی  
 ۲۷۸۰ کرده شاهان نثار تاج و کمر  
 ز اول عشق من گمان بردم  
 سلسله م کن پیای اشتر بند  
 آنک بشیری ز لطف تو خورد دست  
 بحق آن زبان کاشف غیب  
 ۲۷۸۵ بحق آن سرای دولت بخش  
 گرسر از سجده تو سود کند  
 شمس تبریز! این دل آشفته  
 منتظر بوی جوش جام ترا  
 دانه حاجت نبوده دام ترا  
 مر قبای کمین غلام ترا  
 که تصور کنم ختام ترا  
 من طمع کی کنم ستام ترا  
 مرگ بیند یقین فطام ترا  
 که بگویم رسان پیام ترا؟  
 بنمایم ز دور بام ترا  
 چه زیانست لطف عام ترا  
 بر جگر بسته است نام ترا\*

## ۲۴۹

دل بر ما شدست دلبر ما  
 ما همیشه میان گلشکریم  
 ۲۷۹۰ زهره دارد حوادث طبعی  
 ما پیر می پریم سوی فلک  
 ساکنان فلک بخور کنند  
 همه نسرین و ارغوان و گلست  
 نه بخندد نه بشکند عالم  
 گل ما بی حدست و شکر ما  
 زان دل ما قویست در بر ما<sup>(۱)</sup>  
 که بگردد بگرد لشکر ما<sup>(۲)</sup>!  
 زانک عرشیت اصل جوهر ما  
 از صفات خوش معنبر ما  
 بر زمین شاه راه کشور ما  
 بی نسیم دم منور ما

۱- چت : عشق \* - قح ، تو ، عد : ندارد

(۱) - این بیت و دو بیت بعد از سننایی است با مختصر تفاوت :

تو همیشه میان گلشکری  
 زهره دارد حوادث طبعی  
 تو پیر می پری سوی فلک  
 زان دل تو قویست در بر تو  
 که بگردد بگرد لشکر تو  
 زانکه عرشیت اصل گوهر تو

دیوان سننایی، طبع طهران بقصیح مدرس رضوی ص ۸۰۰ - ۷۹۹

(۲) - این بیت و بیت بعد در مجالس سبزه نیز آمده است . مجالس سبزه، چاپ ترکیه ص ۵۰

از دم عشق روح پرور ما  
از زبان و دل سخن ور ما  
سایه اش کمر مباد از سر ما\*

۲۷۹۵ ذرهای هوا پذیرد روح  
گوشها گشته اند محرم غیب  
شمس تبریز ابر سوز شدست

## ۲۵۰

بستن در نیست نشان رضا  
تا نگشایی بود آن در خفا  
باز کنی صد در و گویی: «درا»  
راه بده، در بگشا خویش را  
گفت برون آ بر من، دلبرا  
جمله تو صورت من چون غطا  
محو شود صورت من در لقا  
از خود خرد روی پیوشم چرا؟  
بر همه اصحاب و همه اقربا  
داده امت من صفت کهربا<sup>۵</sup>  
نه از عدم آوردم کوه حرا؟  
سوی دل خویش بیا، مرجبا  
جوهر دل زاده ز دریای ما  
سایه من کی بود از من جدا؟  
وَصَلت او ظاهر وقت جلا<sup>۶</sup>  
تا که جدا گردد او از عدا  
تات بگوید بزبان بقا\*

هین که منم بر در، در بر گشا<sup>۲</sup>  
در دل هر ذره ترا در گهست  
۲۸۰۰ فالق (۱) اصباحی<sup>۳</sup> و رَبِّ الفلق (۲)  
نی که منم<sup>۴</sup> بر در، بَلِكِ توی  
آمد کبریت بر آتشی  
صورت من صورت تو نیست لیک  
صورت و معنی تو شوم چون رسی  
۲۸۰۵ آتش گفتش که: «برون آمدم  
هین بستان از من تبلیغ کن  
کوه اگر هست، چو کاهش بکش  
کاه ربای من<sup>۶</sup> که می کشد  
در دل تو جمله منم سر بسر  
۲۸۱۰ دلبرم و دل برم ایرا که هست  
نقل کنم ور نکنم سایه را  
لیک ز جایش ببرم تا شود  
تا که بداند که او فرع ماست  
رو بر ساقی و شنو باقیش

۱- چت: این بیت را ندارد      • - تنها (چت، فد) دارد  
۲- فد: در بگشا  
۳- چت: فالق اصباح ورب الفلق      ۴- چت: لی نی منم  
۵- عد: تا اینجا دارد  
۶- چت: من و که      ۷- چت: خلا      \* - قح: ندارد

(۱) - قرآن کریم، ۹۶/۶      (۲) - قرآن کریم، ۱/۱۱۳

از من و ما بگذر و زوتر یا<sup>(۱)</sup>  
 پیشتر آ ، تا نه تو باشی نه ما  
 در عوض کبر چنین کبریا  
 شکر بلی چیست؟ کشیدن بلا  
 حلقه زن درگاه فقر و فنا  
 جا ز کجا؟! حضرت بی جا کجا؟!  
 تا که ز خاک تو بروید گیا  
 تا که ز سوز تو فرزند ضیا  
 باشد خاکستر تو کیمیا  
 کو ز کف خاک بسازد ترا  
 دود سیه را بنگارد سما<sup>(۲)</sup>  
 باد نفس را دهد این علمها  
 فقر بجان داند جود و سخا  
 جان بستانی خوش و بی منتها  
 در خمشی به سخن جان فزا\*

۲۸۱۵ پیشتر آ پیشتر ،<sup>۱</sup> ای بوالوفا  
 پیشتر آ ، در گذر از ما و من  
 کبر و تکبر بگذار و بگیر  
 گفت: «الست»<sup>(۲)</sup> و تو بگفتی: «بلی»  
 سر بلی چیست که یعنی منم  
 ۲۸۲۰ هم برو از جا<sup>۲</sup> وهم از جا مرو  
 پاک شو از خویش و همه خاک شو  
 و رچو گیا خشک شوی خوش<sup>۳</sup> بسوز  
 ور شوی از سوز چو خاکستری  
 بنگر در غیب چه سان کیمیاست!  
 ۲۸۲۵ از کف دریا بنگارد زمین  
 لقمه نان را مدد جان کند  
 پیش چنین<sup>۴</sup> کار و کیا جان بده  
 جان پر از علت او را دهی  
 بس کنم این<sup>۵</sup> گفتن و خامش کنم

خواب نباشد ز طمع بر تر آ

۲۸۳۰ نذر کند یار که امشب ترا

۳- قد : رو بسوز ۴- چت : چنان

چت : پیشتر آ پیشتر آ ۲- مق : جای و ۵- قد : از ۶- قو ، قح : ندارد

(۱) - افلاکی در مناقب المارقی بنسایت ابن غزل قصه ذیل وا نقل کرده است :

«همچنان فرمود (مولانا) روزی یکی از صحابه حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم گفت که ترا دوست میدارم. گفت چه ایستاده جوش آهنین بیوش واستقبال بلاها کن و قلت را مستعد باش که بلا تحفه عاشقان و محبانست شعر : پیشتر آ پیشتر آ بوالوفا . . . الخ»

(۲) - ناظر است بآیه شریفه : «وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ

عَلَىٰ أَنفُسِهِمُ الَّلَّسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ . قرآن کریم ۱۷۲/۷ (۳) - جع ، ب ۲۱۵

حفظ دماغ آن مدمغ بود  
 هست دماغ تو چو زيت چراغ  
 گردبه پر زيت بود سود نيست  
 دعوت خورشيد به از زيت تو  
 ۲۸۳۵ چشم خوشش را ابد خواب نيست  
 جمله بخسپند و تبسم کند  
 پس «لَمِنَ الْمَلِكِ»<sup>(۱)</sup> بر آيد بچرخ  
 کو امرا؟ کو وزرا؟ کو مهان؟  
 اهل علم چون شد؟ و اهل قلم  
 ۲۸۴۰ خانه<sup>۱</sup> و نشان شده تاريک و تنگ  
 گرد که بادش برود چون شود؟  
 چون بجهند از حجب خواب خویش  
 آه چه فراموش کردند اين گروه!  
 زود فراموش شود سوز شمع  
 ۲۸۴۵ باز بيايد پير نيم سوز  
 نذر تو کن، حکم تو کن، حاکمی

چونک سهر بايد يار مرا  
 هست چراغ تن ما بی وفا  
 صبح شود گشت چراغت فنا  
 چند چراغ ارزد! آن يك صلا؟  
 مست کند چشم همه خلق را  
 چشم خوشش بر خَللِ چشمها  
 کو ملکان خویش زرین قبا؟  
 بهر بلاد الله حافظ کجا؟  
 دیو نیابی تو بدیوان سرا  
 چونک ببردیم یکی دم ضیا  
 افتد بر خاک سیه بی نوا  
 باز بمالند سِبَالِ جفا  
 دانششان هیچ ندارد بقا  
 بر دل پروانه ز جهل و عما  
 باز بسوزد چو دل ناسزا  
 بر شب و بر روز و سحر، ای خدا\*

## ۲۵۲

چند نهان داری آن خنده را؟  
 بنده کند روی تو<sup>۲</sup> صد شاه را  
 خنده بياموز گل سرخ را  
 ۲۸۵۰ بسته بدانست در آسمان  
 آن مه تاننده فرخنده را  
 شاه کند خنده تو بنده را  
 جلوه کن آن دولت پابنده را  
 تا بکشد چون تو گشاینده را

۲- چت : دو صد

۱- فد : خانه نشان      ۵- تو ، قح : نداد

(۱) - مقتبس است از آیه شریفه: لَمِنَ الْمَلِكِ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ . قرآن کریم، ۱۶/۴۰

دیده قطار شتر های مست  
 زلف بر افشان و در آن حلقه کش  
 روز وصالست و صنم حاضرست  
 عاشق زخمست دف سخت رو  
 ۲۸۵۵ بر رخ دف چند طیانچه بزن  
 ور بطمع ناله بر آرد رباب  
 عیب مکن گر غزل ابتر بماند  
 منتظرانند کشاننده را  
 حلق دو صد حلقه رباینده را  
 هیچ میا مدت آئنده را  
 میل لبست ان نی نالنده را  
 دم ده آن نای سگالنده را  
 خوش بگشا آن کف بخشنده را  
 نیست وفا خاطر پرنده را\*

## ۲۵۴

باده ده آن یار قدح باره را  
 منگر آنسوی بدین سو گشا  
 ۲۸۶۰ دست تو می مالد بیچاره وار  
 خیره و سرگشته و بیکار کن  
 ای کرمت شاه هزاران کرمر  
 طفل دو روزه چو ز تو بو برد  
 ترك کند دایه و صد شیر را  
 ۲۸۶۵ خوب کلیدی در بر بسته را  
 کار تو این باشد ، ای آفتاب  
 منتظرش باش و چو مه نور گیر  
 رحمت تو مهره دهد مار را  
 یاد دهد کار فراموش را  
 ۲۸۷۰ هر بت سنگین زدمش زنده شد  
 خامش کن گفت ازین عالم است  
 یار ترش روی شکر پاره را  
 غمزه غمازه خون خواره را  
 نه بکفش چاره بیچاره را  
 این خرد پیر همه کاره را  
 چشمه فرستی جگر خاره را  
 می کشد او سوی تو گهواره را  
 ای<sup>۲</sup> بدل روغن ، کنجاره را  
 خوب کمندی دل آواره را  
 نور فرستی مه و استاره را  
 ترك کن این گنگل و نظاره را  
 خانه دهد عقرب جراره را  
 باد دهد خاطر سیاره را  
 تاچه دمست آن بت سحاره را!  
 ترك کن این عالم غداره را\*

۲- مق : ای تو بدل . فد : ترك کنه روغن .

۱- چت : ای نای \* - قو ، قح ، عد : ندارد

\*- قح ، قو ، عد : ندارد



خیز صبحی کن و در ده صلا  
 کوزه پر از می کن و در کاسه ریز  
 دور بگردان و مرا ده نخست  
 ۲۸۷۵ خیز که از هر طرفی بانگ چنگ  
 تثن تثن شنو و تن مزن  
 در سرم افکن می و پا بند کن  
 زان کف دریا صفت در نثار  
 پاره چوبی بدم و از کفت  
 ۲۸۸۰ عازرِ وقتم بدمت ای مسیح  
 یا جو درختم که بامر رسول  
 هم توبده<sup>۱</sup> هم تو بگوزین سپس  
 خسرو تبریز توی شمس دین!  
 خیز که صبح آمد و وقت دعا  
 خیز مزن خنبک و خم برگشا  
 جان مرا تازه کن ای جان فزا  
 در فلک انداخت ندا و صدا  
 وقت تو خوش ای قمر خوش لقا  
 تا نروم بیده از جا بجا  
 آب در ، انداز چو کشتی مرا  
 گشته ام ای موسی جان ازدها  
 حشر شدم از تک گور فنا  
 بیخ کشان آمدم اندر فلا  
 ای دهن و کف تو گنج بقا  
 سرور شاهان جهان علا<sup>۲</sup> \*

داد دهی ساغر و پیمانہ را  
 ۲۸۸۵ مست کنی نرگس مخمور را  
 جز ز خداوندی تو کی رسد؟  
 تیغ بر آور هله ای آفتاب  
 قاف توی مسکن سیمرغ را  
 چشمه حیوان بگشا هر طرف  
 ۲۸۹۰ مست کن ای ساقی و درکار کش  
 مایه دهی مجلس<sup>۳</sup> و میخانه را  
 پیش کشی آن بت در دانه را  
 صبر و قرار این دل دیوانه را  
 نور ده این گوشه ویرانه را  
 شمع توی جان چو پروانه را  
 تقد کن آن قصه و افسانه را  
 این بدن کافر بیگانه را

۲- مق : این بیت را ندارد .

۱- چت : هم تو بگو هم توبده . مق : هم بده و هم تو بگو

• - عد ، قح ، قو : ندارد ۳- چت : مجلس میخانه

گر نکند رام چنین دیو را  
 نیم<sup>۱</sup> دلی را بچه آرد ، که او  
 از بگه امروز چه خوش مجلسیست!<sup>۲</sup>  
 بشکند آن چشم تو صد عهد را  
 ۲۸۹۰ یک نفسی بام بر آ ای صنم  
 شرح ۳ فتننا<sup>(۱)</sup> و اشارات آن  
 شاه بگوید شنود پیش من

پس چه شد آن ساغر مردانه را؟  
 پست کند صد دل فرزانه را  
 آن صنم و فتنه فتنانه را  
 مست کند زلف تو صد شانه را  
 رقص در آر آستن حنانه را  
 قفل بگوید سر دندان را  
 ترک کنم گفیت غلامانه را\*

## ۲۵۷

لعل لبش داد کنون مر ، مرا  
 گلبن خندان بدل و جان بگفت:  
 ۲۹۰۰ گر نخریدست جهان را ز غم  
 در بن خانه ست<sup>۴</sup> جهان تنگ و منگ  
 صورت اقبال شکر ریز گفت:  
 ساغر بر دست ، خرامان رسید  
 جام مباح آمد ، هین نوش کن  
 ۲۹۰۵ ساغر اول چو دود بر سرت  
 فاش مکن<sup>۶</sup> فاش تو اسرار عرش

آنچ ترا لعل کند مر مرا  
 «برگ منت هست ، بگلشن بر آ»  
 مژده چرا داد خدا که: «آشتری»<sup>(۲)</sup>  
 زود برآید پیام سرا  
 «شکر چو کمر نیست شکایت چرا»  
 فخر من و فخر همه ما وزا  
 با زره از غایر و از<sup>۵</sup> ما چرا  
 سجده کند عقل جنون ترا  
 در سخنی زاده ز تحت الثری\*

## ۲۵۸

گر بنضیبی شبی ای مه لقا  
 گرم شوی شب تو بخورشید غیب

رو بتو بنماید گنج بقا  
 چشم ترا باز کند توتیا<sup>۷</sup>

۱- فد : بیم دلی را      ۲- چت : مجلسست  
 ۳- چت : سر فتننا      ۴- چت : جهان تنگ و منگ  
 ۵- چت : غایر وز      ۶- چت : مکن  
 ۷- چت : آن ضیا

(۱) - جمع ، ب ۱۹۹      (۲) - جمع ، ۴۴۶

امشب استیزه کن و سر منه  
 ۲۹۱۰ جلوه گه جمله بتان در شبست  
 موسیٰ عمران نه بشب دید نور<sup>۱</sup>؟  
 رفت بشب بیش ز ده ساله راه  
 نی که بشب احمد معراج رفت؟  
 روز پی کسب و شب از بهر عشق<sup>(۱)</sup>  
 ۲۹۱۵ خلقی بخفتند ، ولی عاشقان  
 گفت بداود خدای کریم:  
 چون همه شب خفت، بود آن دروغ  
 زانکه بود عاشق خلوت طلب  
 تشنه نخسید مگر اندکی  
 ۲۹۲۰ چونک بخسید بخواب آب دید  
 جمله شب می‌رسد از حق خطاب  
 ورنه پس مرگ، تو حسرت خوری  
 جفت بردند وزمین ماند خامر  
 من شدم از دست تو باقی بخوان<sup>۳</sup>  
 ۲۹۲۵ شمس حق مفاخر تبریزیان!

تا که بینی ز سعادت عطا  
 نشنود آنکس که بخت ، الصلا  
 سوی درختی که بگفتش : «بیا»  
 دید درختی همه غرق ضیا  
 برد برایش بسوی سما  
 چشم بدی تا که نیند ترا  
 جمله شب قصه کنان با خدا<sup>۲</sup>  
 «هر کی کند دعوی سودای ما  
 خواب کجا آید مر عشق را  
 تا غم دل گوید با دلربا  
 تشنه کجا خواب گران از کجا؟  
 یا لب جو یا که سبو یا سقا  
 خیز غنیمت شمر ای بی نوا  
 چونک شود جان تو از تن جدا  
 هیچ ندارد جز خار و گیا  
 مست شدم سر نشاسم ز یا  
 بستم لب را تو بیا برگشا<sup>۴</sup>\*

## ۲۵۹

پیش کش آن شاه شکر خانه را  
 آن شه فرخ رخ بی مثل را  
 آن گهر روشن در دانه را  
 آن مه دریا دل جانانه را

۱- فذ : نوورید ۲- در (مق) این بیت بیش از بیت سابق است ۳- چت : بکو  
 ۴- فذ : این بیت را ندارد \* قع ، عد ، تو : ندارد

(۱)- ناظر است بآیه شریفه : وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ  
 وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ . قرآن کریم ، ۲۳/۲۸

روح دهد مرده پوسیده را  
 دامن هر خار پر از گل کند  
 ۲۹۳۰ در خرد طفل در روزه نهد  
 طفل کی باشد! تو مگر منکری  
 مست شوی و شه مستان شوی  
 بیخودم و مست و پراکنده مغز  
 با همه بشنو که بیاید شنود  
 ۲۹۳۵ بشکند آن روی دل ماه را  
 قصه آن چشم کی یارد گزارد؟  
 بیند چشمش که چه خواهد شد  
 راز مگو رو عجمی ساز خویش

مهر دهد سینه بیگانه را  
 عقل دهد کلاه دیوانه را  
 آنچه نباشد دل فرزانه را  
 عربده استن حنانه را  
 چونک بگرداند پیمان را  
 و نه نکو گویم افسانه را  
 قصه شیرین غریبانه را  
 بشکند آن زلف دو صد شانه را  
 ساحر ساحر کش فتانه را  
 تا ابد و <sup>۱</sup> بیند پیشانه را  
 یاد کن آن خواجه علیانه را\*

## ۲۶۰

چرخ فلک با همه کار و کیا  
 ۲۹۴۰ گردچین کعبه کن ای جان ، طواف  
 بر مثل گوی ، بمیدانش گرد  
 اسب و رخت راست برین شه طواف  
 خاتم شاهیت در انگشت کرد<sup>۴</sup>  
 هر که بگرد دل آرد طواف  
 ۲۹۴۵ همره پروانه شود دل شده  
 زانک تنش خاکی و دل آتشیست  
 گرد فلک گردد هر اختری  
 گرد فنا گردد جان فقیر

گرد خدا گردد چون آسیا  
 گرد چنین مایده گرد ای گدا  
 چونک شدی سرخوش بی دست و پا  
 گرچه برین<sup>۳</sup> نطع روی جا بجا  
 تا که شوی حاکم و فرمان روا  
 جان جهانی شود و دلربا  
 گردد بر گرد سر شمعها  
 میل سوی جنس بود جنس را  
 زانک بود جنس صفا با صفا  
 بر مثل آهن و آهن ربا

۱- مق : تا ابد او      \*- قو : قح ، عد : ندارد  
 ۲- چت : بی خود و بی دست و پا  
 ۳- چت : در این  
 ۴- چت : خاتم شاهی نود و نهم کن . مق . خاتم شاهی تو بر انگشت کرد

زانك وجودست فنا پیش او  
 ۲۹۵۰ مست همی کرد وضو از کمیز  
 گفت: «نخستین تو حدث را بدان  
 زانك کلیدست وچو ۲ کز شد کلید  
 خامش کردم همگان بر جهید  
 خسرو تبریز شهم شمس دین

شسته نظر از حول و از خطا  
 کز حدثم باز رهان ربنا  
 کز مژو ۱ مقلوب نباید دعا  
 و اشدت قفل نیابی عطا  
 قامت چون سرو بتم زد صلا  
 بستم ۳ لب را تو بیا برگشاه\*

### ۲۶۱

۲۹۵۰ هان، ای طیب عاشقان، سودایی دیدی چوما؟  
 ای یوسف صد انجمن، یعقوب دیدستی چومن؟  
 از چشم یعقوب صفی، اشکی دوان بین یوسفی  
 صدمصر و صد شکرستان درجست اندریوسفان  
 اسباب عشرت راست شد، هر چه دلم می خواست شد  
 ۲۹۶۰ جان باز اندر عشق او، چون سبط موسی رامگو  
 هر گز نینی در جهان مظلومتر زین عاشقان  
 گر درد و فریادی بود در عاقبت دادی بود  
 گر واقفی بر شرب ما، وز ساقی شیرین لقا  
 کردیم جمله حیلها، ای حیلہ آموز نهی  
 ۲۹۶۵ خاموش و باقی را بجو از ناطق اکرام خو

يَا صَاحِبِي ، إِنِّي مُسْتَهْلِكٌ ، لَوْلَا كَمَا  
 أَصْفَرَ خَدِّي مِنْ جَوِي ، وَأَبْيَضَ عَيْنِي مِنْ بُكَاءِ  
 تَجْرِي دُمُوعِي بِالْوَلَا مِنْ مَقَلَّتِي ° عَيْنِ الْوَلَا  
 الصَّيْدِ جَلَّ أَوْصَرُّ ، فَالْكُلُّ فِي جَوْفِ الْفَرَا  
 فَالْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ ، لَا تُفْتَكِرُ فِيْمَا مَضَى  
 إِذْهَبْ وَ رَبِّكَ (۱) فَاتَّلا ، إِنَّا قَعُودٌ هَاهُنَا  
 قَوْلُوا لِأَصْحَابِ الْحِجْبِي : «رَفَقًا بِأَرْبَابِ الْهَوَى»  
 مِنْ فَضْلِ رَبِّ مَحْسِنٍ عَدِلٍ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۲)  
 الزَّمَهُ وَأَعْلَمَ أَنَّ ذَا مِنْ غَيْرِهِ لَا يَرْتَجِي  
 مَاذَا تَرَى فِيْمَا تَرَى ؟ يَا مَنْ يَرَى مَا لَا يَرَى  
 فَالْفَهْمُ مِنْ إِحْيَائِهِ مِنْ كُلِّ مَكْرُوهٍ شِفَا \*

۱- چت : کز مژ مقلوب  
 ۲- فد : کلیدست چو کز شد  
 ۳- چت : بست لبم را  
 ۴- من : این بیت را ندارد  
 ۵- فو ، فد : من مقلتی عین الولای  
 \* - این غزل در ( قح ، عد ) نیست

(۱) - اشاره است بآیه : قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَن نَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا

إِنَّا هَهُنَا قَاعِدُونَ . قرآن کریم ، ۲۴/۵

(۱) - ماخوذ است از آیه : الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى . قرآن کریم ، ۵/۲۰

الْعَيْشِ فِي آكِنَانِنَا وَالْمَوْتِ فِي آرْكَانِنَا  
يَا نُورَ صَوِّهِ نَاطِرًا يَا خَاطِرًا مُخَاطِرًا  
فَكُنْ لَنَا فِي ذَلَّتِنَا بَرًّا كَرِيمًا غَافِرًا  
اگر نواله رسد نیمی مرا نیمی ترا  
کیل گهر همی رسد بر مشتری و مشتری  
نور بصر همی رسد اندک ترین چیزها  
جز بر قرایبها<sup>۱</sup> مزن جر بر بتان جان فزا\*

فِيمَا تَرَى؟ فِيمَا تَرَى؟ يَا مَنْ يَرَى وَلَا يَرَى  
إِنْ تُدْنِنَا طُوبَى لَنَا إِنْ تُجْفِنَا يَا وَيْلَنَا  
تَدْعُوكَ رَبًّا حَاضِرًا مِنْ قَلْبِنَا تَفَاحِرًا  
من می‌روم تو کلمی درین ره ودرین سرا  
۲۹۷۰ خود کی رود کشتی درو؟ که اوتهی بیرون رود  
کیل گهر همی رسد قرص قمر همی رسد  
خوش اندر آ در انجمن جز برشکر لگد مزن

مَتَعَ اللَّهُ فُؤَادِي بِحَبِيبِي أَبَدًا  
إِنَّمَا يُؤْمِنُ أَجْرَائِ إِذَا أَسْكَرَهَا  
سَبَّحْتَ رَاقِصَةً عَزَّ حَبِيبِي وَعَلَا  
أَنَا تَقَلُّ<sup>۴</sup> وَمُدَامَ فَاشْرَبَانِي وَكَلَا  
يَوْمَ وَصَلِ وَرَحِيقِ وَتَعِيمِ وَرِضَا  
نِعْمَ مَا قَدَّرَ رَبِّي لِفُؤَادِي وَقَضَا  
كَانَ فِي خَائِبِيَةِ الرُّوحِ نَبِيئًا<sup>۵</sup> فَعَلِي  
إِنَّمَا الْقَهْوَةُ تَعْلِي لِشُرُورِ وَدِمَا  
بر تابد خم نه جرخ کف و جوش مرا  
أَنَا زَقٌّ<sup>۷</sup> مِلَّتْ<sup>۸</sup> فِيهِ شَرَابٌ وَسِقَا  
فَانْصَبُوا وَاعْتَرَفُوا مَعَشَرَ إِخْوَانِ صَفَا!\*

بشکر خنده اگر می ببرد جان مرا  
جانم آن لحظه بخندد که ویش قبض کند  
۲۹۷۵ مغز هر ذره چو از روزن او مست شود  
چونک<sup>۲</sup> از خوردن باده همگی باده شوم<sup>۳</sup>  
هله ای روز چه روزی! تو که عمر تو دراز  
تن همچون خم مارا پی آن باده سرشت  
خم سر که دگرست و خم دوشاب دگر  
۲۹۸۰ چون بخسپد<sup>۶</sup> خم باده پی آن می جوشد  
می منم خود که نمی گنجم در خم جهان  
می مرده چه خوری هین تو مرا خور که میم  
و گرت رزق نباشد من و یاران بخوریم

۱- ظ : جز بر قرایبها متن \* تنها در (فله) آمده است ۲- چت : جو من از خوردن باده همگی باده شدم

۳- قد : شوم ۴- چت : أَنَا تَقَلُّ وَ مُدَامِي ۵- مق : نخبه . چت : فد :

نخبه (بدون تنقیط حرف اول) ظ : خون نخبید ۷- چت : رزق ۸- مق : مُلَّتْ

۹- این غزل در (فج ، عه) نیست .

۲۶۴

لَوْ يَشَاءُ يَمِشِي عَلَى عَيْنِي مَشًا <sup>(۱)</sup>	لِي حَبِيبٌ حُبَّهُ يَشْوِي الْحَشَا
ای خوشا آن روز و روزی ای خوشا	۲۹۸۵ روز آن باشد که روزیم او بود
قَدْ رَضِينَا يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ <sup>(۲)</sup>	آن چه باشد کو کند کان نیست خوش
إِنَّهُ الْمَنَّانُ فِي كَشْفِ الْفِشَا	خار او سرمایه گلهها بود
لَيْسَ لُبُّ الْعِشْقِ سِرًّا قَدْ فَشَا	هرچه گفتمی یا شنیدی پوست بود
ذُو لُبَابٍ فِي التَّجَلِّيِ <sup>۲</sup> قَدْ نَشَا	کی بقره پوستها قانع شود
عَافِنَا مِنْ شَرِّ وَاوِشٍ قَدْ وَشَا*	۲۹۹۰ من خمش کردم غمش خامش نکرد

۲۶۵

رَاحَ بِفِيهَا وَالرُّوحَ فِيهَا	كَمْ أَشْتَهِيهَا قَمَّ فَاسْقِنِيهَا
این راز یارست این ناز یارست	آواز یارست قَمَّ فَاسْقِنِيهَا
أَدْرَكْتُ نَارِي قَبْلَتْ جَارِي	فَازْدَادَ نَارِي قَمَّ فَاسْقِنِيهَا
لب بوسه بر شد جفت شکر شد	خود تشنه تر شد قَمَّ فَاسْقِنِيهَا
۲۹۹۵. اللَّهُ وَاقِي وَ السَّعْدُ سَاقِي	نِعْمَ التَّلَاقِي قَمَّ فَاسْقِنِيهَا
هر چند یارم گیرد کنارم	من بی قرارم قَمَّ فَاسْقِنِيهَا
سَاقِي مُوَأْسِي يَسْخُوا بِكَأْسِي	يَحْلِفُ بِرَأْسِي قَمَّ فَاسْقِنِيهَا
در گوش من باد خوش مژده داد	زان سرو آزاد قَمَّ فَاسْقِنِيهَا <sup>۳</sup>
كَأْسًا أَدَارِي <sup>۴</sup> عَقْلُ السُّكَارِي	مِنْهُمْ تَوَارِي قَمَّ فَاسْقِنِيهَا
۳۰۰۰ می گفت: «من خوش» وی گفت: «می چشم»	ما در کشاکش قَمَّ فَاسْقِنِيهَا*

۱- چت ، حق ؛ ای خوشا آن روز و آن روز ای خوشا  
 ۲- چت ، من ؛ قد تجللی  
 ۳- این بیت و بیت بعد در (قد) نیست  
 ۴- ظ : آدوا  
 \* - قح ، قو ، عد ؛ نداد

(۱) - این بیت در دفتر سوم منوی (چاپ علاء الدوله ص ۲۶۴) مذکور است و منسوب است بحسین بن منصور  
 حلاج (دیوان حلاج چاپ پاریس ۱۹۳۱ باهتمام لویی ماسینیون ص ۶۹) .  
 (۲) - قرآن کریم ، ۲۷/۱۴

هَيَّجَ نَوْمِي وَ نَفَى رِيحَ عَلَى الْغُورِ هَمًّا  
 يَارِشًا الْحَاظِلَةَ صَيْرَنَ ١ رُوحِي هَدَفًا  
 شَوْقِي دَوَّقِي ٢ اَدْرَكْنِي اَضْحَكِي  
 اِذَا حَدَا ٤ طَيَّبِي وَ اِنْ ٥ بَدَا غَيْبِي (١)  
 ٣٠٠٥ اَكْرِمْ بِحَبِي سَامِيًا اَضْحِي لِصَيْدِ ٧ رَامِيًا  
 يَا قَمَرَ الطَّوَارِقِ تَاجًا عَلَى الْمَفَارِقِ  
 لَاحَ مَفَازَ حَسَنٍ يَفْتَحُ عَنْهَا الْوَسْنَ  
 يَا نَظْرِي صِلْ ١٠ لِمَا غَمَّضَتْ عَنْهُ النَّظْرَا  
 كُنْ دِفْقًا مُقْتَرِبًا ١٢ مُمْتَثَلًا مُضْطَرِبًا  
 ٣٠١٠ يَا مَنْ يَرَى وَلَا يَرَى زَالَ عَنِ الْعَيْنِ الْكُرَى

قَدْ اَشْرَقَتِ الدُّنْيَا مِنْ نُورِ حُمَيَانَا  
 الصَّوَّةُ اِيْمَانِي وَ الْخَلْوَةُ بَسْتَانِي  
 مَنْ كَانَ لَهُ عِشْقٌ فَالْمَجْلِسُ مَشَاهَا  
 الْبَدْرُ غَدَا سَاقِي وَ الْكَاسُ ثُرِيَانَا  
 وَ الْمَشْجَرُ نَدْمَانِي وَ الْوَرْدُ مَحِيَانَا  
 مَنْ كَانَ لَهُ عَقْلٌ اِيَّاهُ وَ اِيَّانَا

- ١- چت : صير ٢- چت : اورت ٣- چت : اشكرني ٤- چت : اذا اعدت ٥- چت : ان بدا  
 ٦- چت : ان ناي ٧- چت : اضحي لصدر ٨- چت ، مق : حين ٩- چت : بدل لي لي بشي  
 ١٠- چت : ضل عما لما غمضت النظرا ١١- قو ، چت : فاستترى - مق : فاستبرى ١٢- چت ، مق : مقترنا  
 ١٣- چت : مقتلا ١٤- اين غزل دو (٥٤) نيست .

(١) - اين جمله مصراعي است از قطعه منسوب با ابو الحسن احمد بن محمد نوري از اكابر صوفيه معاصر جنيد وشبلي  
 متوفى ٢٩٥ هـ . و آن قطعه اينست :

اَخْرَجَنِي مِنْ وَطَنِي      كَمَا تَرَى صَيْرَنِي  
 صَيْرَنِي كَمَا تَرَى      اَسْكُنُ قَفَرِ الدِّمَنِ  
 اِذَا تَغَيَّبْتْ      بَدَا غَيْبِي

حليه الاوليا ، طبع مصر ، ج ١٠ ، ص ٢٥٠



مَنْ ضَاقَ بِهِ دَارٌ<sup>١</sup> أَوْ أَعْطَشَهُ نَارٌ  
 ٣٠١٥ مَنْ لَيْسَ لَهُ عَيْنٌ يَسْتَبْصِرُ عَنْ غَيْبٍ  
 يَا ذَهْرُ سِوَى صَدْرِ شَمْسِ الْحَقِّ تَبْرِيزٌ<sup>٣</sup>  
 طُوبَى لَكَ يَا مَهْدِيَّ قَدْ ذُبْتَ مِنَ الْجَهْدِ  
 مَنْ كَانَ لَهُ هَمٌّ يَفْنِيهِ وَيُرْدِيهِ

تَهْدِيهِ إِلَى عَيْنٍ يَسْتَرْجِعُ رِيَانًا  
 فَلْيَأْتِ عَلَيَّ شَوْقِي فِي خِدْمَةِ<sup>٢</sup> مَوْلَانَا  
 هَلْ أَبْصَرَ فِي الدُّنْيَا إِنْسَانًا كِإِنْسَانِكَ  
 أَعْرَضْتَ عَنِ الصُّورَةِ كَيْ تَدْرِكَ مَعْنَانَا  
 فَلْيَشْرَبْ وَلْيَسْكُرْ مِنْ قَهْوَةِ مَوْلَانَا\*

## ٢٦٨

قَدَيْتُكَ يَا ذَا الْوَحْيِ آيَاتُهُ تَمْرِي  
 ٣٠٢٠ وَأَنْشَرْتَ أَمْوَاتًا وَأَحْيَيْتَهُمْ بِهَا  
 فَمَادُوا سُكَارَى فِي صِفَاتِكَ كُلَّهُمْ  
 وَلَكِنْ بَرِيقُ الْقَرَبِ أَفْنَى عَقُولِهِمْ  
 سَلَامٌ عَلَيَّ عَلَى قَوْمٍ تُنَادِي قُلُوبُهُمْ  
 فَطُوبَى لِمَنْ أَدْلَى مِنَ الْجِدِّ دَلْوَهُ  
 ٣٠٢٥ يَطَالِعُ فِي شَعْشَاعِ وَجْنِهِ يُوسِفُ  
 تَجَلَّى عَلَيْهِ الْغَيْبُ وَانْدَكَ عَقْلُهُ  
 فَظَلَّ غَرِيقُ الْعَشِيقِ<sup>٦</sup> رُوحًا مُجَسَّمًا

تَفْسِرُهَا سِرًّا وَتَكْنِي بِهِ جَهْرًا  
 قَدَيْتُكَ مَا أَدْرِيكَ بِالْأَمْرِ مَا أَدْرِي  
 وَمَا طَعَمُوا إِثْمًا وَلَا شَرَبُوا خَمْرًا  
 فَسَبْحَانَ مَنْ أَسَى وَسَبْحَانَ مَنْ أَسْرَى  
 بِالسَّنَةِ الْأَسْرَارِ شُكْرًا لَهُ شُكْرًا  
 وَفِي الدَّلْوِ حُسْنًا<sup>٥</sup> يُوسِفُ «قَالَ يَا بَشْرِي»<sup>(١)</sup>  
 حَقَائِقُ أَسْرَارٍ يُحِيطُ بِهَا خُبْرًا  
 كَمَا انْدَكَ ذَلِكَ الطُّورُ وَاسْتَهْدَمَ الصُّخْرَا  
 وَنُورًا عَظِيمًا لَمْ يَدْرُ دُونَهُ سِتْرًا\*

## ٢٦٩

تَعَالَوْا بِنَا نَصْفُوا نُخَلِّي التَّدَلَّلَا<sup>٧</sup>  
 نَعُودُ إِلَى صَفْوِ الرَّحِيقِ بِمَجْلِسِ  
 ٣٠٣٠ رَحِيقًا رَقِيقًا صَافِيًا مَتَلَلْنَا  
 شَرَابًا إِذَا مَا يَنْشُرُ الرِّيحَ طَيْبَهَا<sup>٩</sup>

وَمِنْ لَحِظِكُمْ نَجَلِي الْفُؤَادِ مِنَ الْجَلَا  
 تَدُورُ بِنَا<sup>٨</sup> الْكَاسَاتُ تَتَلَوُ عَلَى الْوَلَا  
 فَتَخَلُّوا بِهَا يَوْمًا وَيَوْمًا عَلَى الْمَلَا  
 تَحْنُ إِلَيْهَا الْوَحْشُ مِنْ جَانِبِ الْفَلَا

١- جت : كار ٢- جت : خدمت ٣- فد : تبريزي ٤- ابن بيت وبيت بعد در(جت ، مق) نيست  
 ٥- ابن غزل در قح ، نو ، عد ، نيست ٥- كذا في جميع النسخ ٦- فد : فضل صلاح الدين . جت : فح  
 ٧- فح ، نو ، عد ، تعارود ٧- جت : التذلا ٨- ط : تدار بِنَا ٩- ط : طيبه

(١) - جمع ، ب ٢٤٤٢

خَوَابِي الْحَمِيرَا افْتَحُوهَا لِعِشْرَةَ  
يَتَابِعُ سُكْرَ الرَّاحِ سُكْرَ لِقَائِكُمْ  
أَنَاشِدُكُمْ بِاللَّهِ تَعْفُونَ إِنِّي  
۳۰۳۵ لِمَوْلَا تَرَى فِي حُسْنِهِ وَجَمَالِهِ  
سَقَى اللَّهُ أَرْضًا شَمْسُ دِينَ يَدُوسُهَا  
بِمِفْتَاحِ لُقْيَاكُمْ لِيَرْخُصَ مَا غَلَا  
فَيَسْكُرَ مَنْ يَهُوَى وَيَفْنِي مَنْ قَلَا  
لَقَدْ ذُبْتُ بِالْأَشْوَابِ وَالْحَبِّ وَالْوَلَا  
أَمَانًا مِنَ الْآفَاتِ وَالْمَوْتِ وَالْبَلَا  
كَلَّا اللَّهُ تَبْرِيزًا بِأَحْسَنِ مَا كَلَا\*

## ۲۷۰

أَفْدَى قَمْرًا لَاحَ عَلَيْنَا وَتَلَالَا  
قَدْ حَلَّ بِرُوحِي فَتَضَاعَفَتْ حَيَاةُ  
أَدْعُوهُ سِرَارًا<sup>۱</sup> وَأُنَادِيهِ جِهَارًا  
۳۰۴۰ لَوْ قَطَعَنِي دَهْرِي لَأَزَلْتُ أُنَادِي  
لَا مَلَّ مِنَ الْعِشْقِ وَ لَوْ مَرَّ قُرُونُ  
الْمَاشِقِ حَوَتْ وَهَوَى الْعِشْقِ كَبَجْرٍ  
مَا أَحْسَنَهُ رَبِّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى  
وَالْيَوْمَ نَأَى عَنِّي عِزًّا وَجَلَالًا  
أَنْ أَبْدَلَنِي الصَّبُورَةَ طَيْفًا وَخِيَالًا  
كَيْ تَخْتَرِقَ الْمُحْجَبَ وَيُرْوِينَ وَصَالًا  
حَاشَاهُ مَلَالًا بِي حَاشَى مَلَالًا  
هَلْ مَلَّ إِذَا مَا سَكَنَ الْحَوْتُ زَلَالًا؟!\*

## ۲۷۱

تَعَالُوا كُلُّنَا ذَا الْيَوْمِ سَكْرِي  
سَقَانَا رَبَّنَا «كَلَسًا»<sup>(۱)</sup> دِهَاقًا  
۳۰۴۵ تَعَالُوا إِنَّ هَذَا يَوْمٌ عِيدٍ  
طَوَارِقُ زُرْنَا<sup>۳</sup> وَاللَّيْلُ سَاجِي<sup>۴</sup>  
زَكَّفَ هُرَّ يَكِي دِرْيَايَ بِخَشَشِ  
بِقُدْحِ تَخَامِرِنَا وَتَمْرِي  
فَشُكْرًا ثُمَّ شُكْرًا ثُمَّ شُكْرًا  
تَجَلَّى فِيهِ مَا تَرْجُونَ جَهْرًا  
فَمَا أَبْقَيْنَ فِي التَّضْيِيقِ صَدْرًا  
نَثَرْنَ جَوَاهِرًا جَمًّا وَوَفْرًا\*

\* - عد ، قح ، قو : ندادد ۱- جت : سراراً أو أناديه ۲- قد : هو العشق  
\* - قح ، عد : ندادد ۳- مق : طوارق ربنا ۴- ظ : ساج \* - منها قد ، مق : دارد .  
در مق با غزل (دروی تست عید آثار مارا) مخلوط شده است .

(۱) - قرآن کریم ، ۳۴/۷۸

حَدَاءَ الْحَادِي صَبَاحًا يَهْوَاكُمْ فَأَتَيْنَا  
 وَتَلَّاقَيْنَا مِلَاحًا فِي فِنَاكُمْ خِفْرَاتِ  
 ٣٠٥٠ عَدَلِ الْعَادِلِ يَوْمًا عَن هَوَاكُمْ نَاصِحِيًّا  
 وَرَأَيْنَاكُمْ بُدُورًا فِي سَمَاوَاتِ الْمَعَالِي  
 بَدَرْنَا مِثْلَ خَطِيبِ أَمْنًا فِي يَوْمِ عِيدِ  
 فَدَهَشْنَا مِنْ جَمَالِ يُوسُفَ ثُمَّ أَفْقْنَا  
 فَبَلَا فِيمَ شَرِبْنَا وَبَلَا رُوحِ سَكْرَانَا  
 ٣٠٥٥ فَبَلَا أَنْفِ شِمَعْنَا وَبَلَا عَقْلِ فِهْمْنَا  
 نَوْرَ اللَّهِ زَمَانًا حَازِنًا ٥ الْوَصْلَ أَمَانًا  
 وَشَرِبْنَا مِنْ مَدَامِ سَكْرٍ ذَاتِ قِيَامِ  
 فَهَزَزْنَا غُصْنَ مَجِيدِ فَنَشْرْنَا تَمْرَ وَجِدِ

صَدْنَا عَنْكُمْ ظِبَاءَ حَسَدُونَا فَأَتَيْنَا  
 فَتَعَاشَقْنَا بِفَنَجِ فَسَبُونَا ١ وَسَبِينَا  
 أَنْ يَخَافُوا ٢ عَن هَوَاكُمْ فَسَمِعْنَا وَعَصِينَا  
 فَاسْتَمَرْنَا كَنُجُومٍ بِضِيَاكُمْ وَاهْتَدِينَا  
 فَاصْطَفِينَا ٤ حَوْلَ بَدْرِ فِي صَلْوَةِ اقْتَدِينَا  
 فَإِذَا كَاسَاتُ رَاحِ كِدْمَاءِ بَيْدِينَا  
 فَبَلَا رَأْسِ فَخْرِنَا وَبَلَا رِجْلِ سَرِينَا  
 وَبَلَا شِدْقِ ضِحْكِنَا وَبَلَا عَيْنِ بَكِينَا  
 وَسَمَى اللَّهُ مَكَانًا بِحَبِيبِ الْتَقِينَا  
 فِي قَعُودِ وَقِيَامِ فَظَهَرْنَا وَاخْتَفِينَا ٦  
 فَإِذَا نَسْنُ سُكَارَى فَطَفِقْنَا ٧ وَاجْتَبِينَا \*

طَالَ مَا بَيْنَنَا بَلَاكُمْ يَا كِرَامِي وَشَتْنَا ٨  
 ٣٠٦٠ حَيْدًا شَمْسِ الْعُلَى ! مِنْ سَاعَةِ نَوْرَتْنَا  
 لَيْسَ نَبْعِي غَيْرَكُمْ قَدْ طَالَ مَا جَرَبْتْنَا  
 يَا نَسِيمَ الصُّبْحِ إِنِّي عِنْدَمَا بَشَّرْتَنِي  
 يَا فِرَاقَ الشَّيْخِ شَمْسِ الدِّينِ مِنْ تَبْرِينَا

يَا حَبِيبَ الرُّوحِ آيْنَ الْمَلْتَقَى أَوْحَشْنَا  
 مَرَحِبًا بَدْرَ الدُّجَى ! مِنْ لَيْلَةِ أَدَهَشْنَا  
 مَا لَنَا مَوْلَا سِوَاكُمْ طَالَ مَا قَشَشْنَا  
 يَا خَيَالَ الْوَصْلِ رُوحِي عِنْدَمَا جَمَشْتْنَا  
 كَمْ تَرَى فِي وَجْهِهَا آثَارَ مَا حَرَّشْتْنَا \*

إِلَيْهِ يَا أَهْلَ الْفَرَادِيسِ أَقْرُوا مَنْشُورَنَا  
 ٣٠٦٥ حُورَكُمْ تَصْفَرَّ عِشْقًا تَنْحَنِي مِنْ نَارِهِ

وَادْهَشُوا مِنْ خَمْرِنَا وَأَسْتَسْمِعُوا نَاقُورَنَا  
 لَوْ رَأَتْ فِي جُنْحِ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ حُورَنَا

١- ط : فصبونا ٢- كذا ، ط : ناصحينا ٣- ح : لَنْ تَعَاوَرَا ٤- ط : ناصطلفنا ٥- ح : جازنا  
 ٦- قو ، مق ، ح : واخْتَبِينَا ٧- ط : فَطَفِقْنَا وَاجْتَبِينَا \* ٨- ابن غزل دو قج ، عد : ليست  
 ٨- ط : طالما طبتنا بلاكم باكرآ في وشتنا \* تنها (فد ، ح) دارد .

فِي قِيَانِ خَادِمَاتٍ وَاسْتَمَرُوا دُونَنا  
طَيِّبُوا مَا حَوْلَنَا وَاسْتَشْرَفُوا دِيَّوْرَنَا  
اسْتَجَابُوا بَعِينًا وَاسْتَكْتَرُوا مَيْسُورَنَا\*

جَاءَ بَدْرٌ كَامِلٌ قَدْ كَدَّرَ الشَّمْسُ الضُّحَى  
أَلْفَ بَدْرِ حَوْلَ بَدْرِي سَجْدًا خَرُوا (١) لَهُ  
قَدْ سَكَّرْنَا مِنْ حَوَاشِي بَدْرِهِمْ أَكْرِمُ بِهِمْ

٢٧٥

أَبْصَرْتُ رُوْحِي مَلِيحًا زُلْزَلَتْ زِلْزَالِهَا  
٣٠٧٠ ذَاقَ مِنْ شَعْشَاعِ خَمْرِ الْعِشْقِ رُوْحِي جُرْعَةً  
صَارَ رُوْحِي فِي هَوَاهُ غَارِقًا ٣ حَتَّى دَرَى ٤  
فِي الْهَوَى ٦ مِنْ أَيْسَ فِي الْكَوْنَيْنِ بَدْرٌ مِثْلَهُ  
لَمْ تَمَلْ ٨ رُوْحِي إِلَى مَالٍ إِلَى أَنْ ٩ اعْشَقْتُ  
لَمْ ١٠ تَزَلْ سَفْنُ الْهَوَى تَجْرِي بِهَا مَدَّ أَصْبَحَتْ  
٣٠٧٥ عَيْنَ رُوْحِي قَدْ أَصَابَتْهَا فَارَدَتْهَا بِهَا  
أَفْلَحَتْ مِنْ بَعْدِ هَلِكِ إِنْ أَعْوَانَ الْهَوَى  
أَهَ رُوْحِي مِنْ هَوَى صَدْرٍ كَبِيرٍ فَائِقِ  
يَبَاسُ النَّفْسِ الْبَلْقَاءِ مِنْ وَصَالِ فَائِتِ  
حَبْدًا إِحْسَانُ مَوْلَى عَادَ رُوْحًا إِذْ نَفَثَ  
٣٠٨٠ إِنْ رُوْحِي تَفَشَعُ اللَّغِيَّاتِ فِي الْمَاضِي مَدًّا  
أَخْتَفَى الْعِشْقُ الثَّقِيلُ فِي ضَمِيرِي دَرَّةً  
مِثْلَهُ إِنْ أَثْقَلَ الْيَوْمَ الْمَخَاضُ حَرًّا  
غَيْرَ أَنْ سَيِّدًا جَادَتْ لَهَا أَلْطَافُهُ  
سَيِّدًا مَوْلَى عَزِيزًا كَامِلًا فِي أَمْرِهِ  
٣٠٨٥ صَادَفَ الْمَوْلَى بِرُوْحِي وَهِيَ فِي ذَلِكَ ١٤ الرَّدَى

أَنْعَمَطَشُ رُوْحِي قَقَلْتُ وَيَجَّ رُوْحِي مَالِهَا  
طَارَ فِي جَوْ الْهَوَى وَاسْتَقَلَّتْ أَنْقَالِهَا  
لَوْ تَلَقَّاهُ ٥ ضَرِيرٌ تَائِبٌ أَحْوَالِهَا  
إِنْ رُوْحِي فِي الْهَوَى مِنْ لَا تَرَى ٧ أَمْثَالِهَا  
رَأَيْتِ الْأَمْوَالَ كَتَى تَنْشُرُ لَهُ أَمْوَالِهَا  
فِي بَحَارِ الْعِزِّ وَالْإِقْبَالِ يَوْمًا يَا لَهَا  
حِينَ عَدَّتْ فَضْلَهَا وَاسْتَكْتَرَتْ أَعْمَالِهَا  
إِعْتَمَنُوا فِي أَمْرِهَا أَنْ حَفَفُوا أَحْمَالِهَا  
كُلُّ مَدْحٍ قَالَهَا فِيهِ أَزْدَدْتُ أَقْوَالِهَا  
حِينَ تَتَلَوُ فِي كِتَابِ الْغَيْبِ مِنْ أَعْمَالِهَا  
نَاولَتْهَا شَرْبَةً صَفَى لَهَا أَحْوَالِهَا  
ثُمَّ لَا تُبْصِرُ مَضَى إِذْ تَفَكَّرَ اسْتِقْبَالَهَا ١١  
إِنْ رُوْحِي أَنْقَلْتُ مِنْ دَرَّةٍ قَدْ شَالَهَا  
أَوْقَعْتَهَا فِي رَدَى لَمْ تُعْنِهَا أَحْجَالِهَا  
إِنْ ١٢ رُوْحِي رُبُوءَ وَاسْتَمْتَزَلَتْ أَطْلَالَهَا  
شَمْسَ دِينَ مَالِكٍ أَوْفَتْ ١٣ لَهَا أَمْأَلِهَا  
مِنْ زَمَانٍ أَكْرَمْتَهُ مَا رَأَتْ إِذْ لَالَهَا

- ١- ط : شمس الضحى \* تنها (فد ، جت) دارد ٢- فد : انقطع ٣- جت : عارفا ٤- جت : ردى  
٥- جت : تلافاه ٦- ط : في هوى ٧- جت : لا يرى ٨- جت : لم يمل ٩- جت : من اعشقت  
١٠- جت : لم يزل ١١- ابن بيت درجت قبل از بيت سابق است ١٢- جت : آت  
١٣- جت : مالك وقت ١٤- فد : ظل . ط : ذل

(١) - اقتباس از آیه شریفه : إِذَا تَلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُوا سُجَّدًا وَبُكْيًا . قرآن کریم ، ٥٨/١٩

جاءَ مِنْ تَبْرِيزِ سِرْبَالٍ نَسِيحٍ بِالْهَوَى  
قَالَتْ الرُّوحُ افْتِخَارًا اصْطِفَانَا فَضْلَهُ

اِكْتَسَتْ رُوْحِي صَبَاحًا اَنْزَعَتْ سِرْبَالَهَا  
ثُمَّ غَارَتْ بَعْدَ حِينٍ مِنْ مَقَالِ نَالَهَا \*

٢٧٦

يَا خَفِيَّ الْحُسَيْنِ بَيْنَ النَّاسِ يَا نُورَ الدُّجَى  
كَأَدَّ رَبُّ الْعَرْشِ يُخْفِي حُسْنَهُ مِنْ نَفْسِهِ  
٣٠٩٠ لَيْتَنِي يَوْمًا آخِرُ مَيِّتًا فِي فِيهِ  
فِي غُبَارِ نَعْلِهِ كَحُلِّ يُجَلِّبِي عَنْ عَمَى  
غَيْرَ أَنَّ السَّيْرَ وَالنَّقْلَانَ فِي ذَلِكَ الْهَوَى  
نُورَهُ يَهْدِي إِلَى قَصْرِ رَفِيعِ آمِنِ  
أَبْشِرِي يَا عَيْنُ مِنْ إِشْرَاقِ نُورِ شَامِلِ  
٣٠٩٥ أَصْبَحْتَ تَبْرِيزُ عِنْدِي قَبْلَةَ أَوْ مَشْرِقًا  
أَيُّهَا السَّاقِي أَدْرِ كَأْسَ الْبَقَا مِنْ حِمِّهِ  
لَا تُبَالِي مِنْ لَيْلَالِ شَيْبَتِنَا بَرَهَةً  
أَيُّهَا الصَّاحُونَ ٢ فِي أَيَّامِهِ تَعَسًّا لَكُمْ  
«حَصَّصَ (١) الْحَقُّ الْحَقِيقُ الْمُسْتَضِي مِنْ فَضْلِهِ  
٣١٠٠ يَا لَهَا مِنْ سُوءِ حَظِّ مَعْرِضٍ عَنْ فَضْلِهِ  
مَعْرِضٍ عَنْ عَيْنِ عَدْلِ مُسْتَدِيمٍ لِلْبَقَا ٣  
عَيْنُ بَحْرِ فُجِرَتْ مِنْ أَرْضِ تَبْرِيزِ لَهَا

أَنْتَ شَمْسُ الْحَقِّ تُخْفِي بَيْنَ شَمْعِ الضُّعْفَى  
غَيْرَةٌ مِنْهُ عَلَى ذَلِكَ الْكَمَالِ الْمُنْتَهَى  
إِنَّ فِي مَوْتِي هُنَاكَ دَوْلَةٌ لَا تُرْتَجَى  
فِي عُيُونِ فَضْلِهِ الْوَافِي زُلَّالٍ لِلْظَّمَا  
مُشْكِلٌ صَعْبٌ مَخُوفٌ فِيهِ إِهْرَاقُ الدِّمَا  
لَا أَبَالِي مِنْ ضَلَالٍ فِيهِ لِي هَذَا الْهُدَى  
مَا عَلَيكَ مِنْ ضَرِيرٍ سَرْمِدِي لَا يَرَى  
سَاعَةً أَضْحَى لِنُورِ سَاعَةٍ أَبْعِي الصَّلَا  
طَالَ مَا بِنْتُنَا مَرِيضًا نَبْتَعِي هَذَا الشِّفَا  
بَعْدَمَا بَصُرْنَا شِبَابًا مِنْ رَحِيقِ دَائِمًا  
إِشْرَبُوا إِخْوَانِنَا مِنْ كَأْسِهِ طُوبَى لَنَا  
سَوْفَ يَهْدِي النَّاسَ مِنْ ظُلْمَاتِهِمْ نَحْوَ الْفَضَا  
مُنْكَرٍ مُسْتَكْبِرٍ حَيْرَانَ فِي وَادِي الرَّدَى  
طَالِبِ لِلْمَاءِ فِي وَسْوَاسِ يَوْمٍ لِلْكَرَى  
أَرْضِ تَبْرِيزِ فِدَاكَ رُوحُنَا نَعْمَ التَّرَى \*

٢٧٧

سَبَقَ الْجَدُّ إِلَيْنَا نَزَلَ الْجِبُّ عَلَيْنَا  
زَمَنَ الصَّحْوِ نَدَامَهُ زَمَنَ السُّكْرِ كَرَامَهُ

سَكَنَ الْعِشْقُ لَدَيْنَا فَسَكَنَّا وَ تَوَيْنَا  
خَطَرَ الْعِشْقِ سَلَامَهُ فَفَتِنَا وَفَنَيْنَا

٢- اصل : الصَّاحِبِ ٣- فد : البَقَا

\*- تنها (جت ، فد) دارد ١- اصل : يَنْتَعِي

\*- تنها (فد : جت) دارد .

(١) - قرآن كريم ، ٥١/١٢

۳۱۰۵ فَسَقَانَا وَسَبَانَا وَكَلَانَا وَرَعَانَا  
فَوَجَدْنَاهُ رَفِيقًا وَمَنَاصًا ۲ وَطَرِيقًا  
صَدَقَ الْعَشْقُ مَقَالًا كَرَمُ الْغَيْبِ ۳ تَوَالِي  
مَلَاءَ الطَّارِقُ كَأْسًا طَرَدَ الْكَاسُ نَعَاسًا  
فَرَأَيْنَا خَفِرَاتٍ وَمَعَانٍ حَسَنَاتٍ  
۳۱۱۰ فَاَلَيْهِنَّ نَظَرْنَا فَشَكَرْنَا ۵ وَسَكَّرْنَا  
فَرَحَعْنَا يَسَارٍ وَرُبِّي ذَاتِ قَرَارٍ

## ۲۷۸

أَنَا لَا أَقْسِمُ إِلَّا بِرِجَالٍ صَدَقُونَا  
فَضَبُّوا ثُمَّ صَبِينَا فَاتُوا ثُمَّ آتَيْنَا  
فَفَتَحْنَا حَدَقَاتٍ وَغَنِمْنَا صَدَقَاتٍ  
۳۱۱۵ فَظَفَرْنَا بِقُلُوبٍ وَعَلِمْنَا بِغُيُوبٍ  
لِحَقِّ الْفَضْلِ وَالْإِلَّا لَهْتَكُنَّا وَهَلَكُنَّا  
أَنَا تَوَلَّيْتُ أَحَاذِرَ سَخَطِ اللَّهِ لَقَلْتُ:  
فَتَعَرَّضُ لِشُمُوسٍ مِكَنتُ تَحْتَ نَفُوسٍ

أَنَا لَا أَعَشُقُ إِلَّا بِمَلَايحٍ عَشِقُونَا  
لَهُمُ الْفَضْلُ عَلَيْنَا لِمَ؟ مِمَّا سَبَقُونَا  
وَسَرَقْنَا سَرَقَاتٍ فَأَذَا هُمْ سَرَقُونَا  
فَسَقَى اللَّهُ وَسُقِيًّا لِعِيُونٍ رَمَقُونَا  
فَفَرَرْنَا وَتَفَرَّرْنَا فَأَذَا هُمْ لَجِحُونَا  
«رَمَقَ الْعَيْنُ لِرِزْمًا خَلَقُونَا خَلَقُونَا»  
وَسَقُونَا بِكُؤُوسٍ رَزَقُونَا رَزَقُونَا\*

## ۲۷۹

مَوْلَانَا ، مَوْلَانَا ، اغْنَانَا ، اغْنَانَا  
۳۱۲۰ لَا تَأْسَى ، لَا تَنْسَى ، لَا تَخْشَى طَغْيَانَا  
شَرِّفْنَا ، آتَسْنَا ، إِنْ كُنْتَ سَكْرَانَا  
مَنْ كَانَ أَرْضِيًّا ، مَا جَاءَ مَرْضِيًّا  
مَنْ كَانَ عَلُويًّا ، قَدْ جَاءَ حُلُويًّا

أَمْسَيْنَا عَطْشَانَا ، أَصْبَحْنَا ، رِيَانَا  
أَوْطَانَا أَوْطَانَا ، مِنْ أَجَلِكَ أَوْطَانَا  
يَا بَارِقُ يَا طَارِقُ ، عَانِقْنَا ۷ عُرْيَانَا  
فَلْيَعْبُدْ ، ۸ فَلْيَعْبُدْ ، فَرَقَانَا فَرَقَانَا  
نُرُويهِمْ مَعْنَانَا الْوَانَا الْوَانَا

۱- جت : فدعينا ۲- فد : وصباحا ۳- جت : العب ۴- كذا في جميع النسخ

۵- جت ، مق : فسكرونا وشكرنا \* - ابن غزل در ( قح ، عد ) نیست \* - ابن غزل در ( قح ، عد ) نیست

۶- در نسخ چنین است . ط : لا تأس لا تنس لا تخش ۷- فد : عارفا ۸- فد : فليعبد فليعبد

وَالْبَاقِي وَالْبَاقِي بَيْنَهُ يَا سَاقِي

يَا مُجَسِّن ، يَا مُجَسِّن ، أَحْسَانًا أَحْسَانًا\*

٢٨٠

٣١٢٥ يَا مُنِيرَ الْخَدِّ ، يَا رُوحَ الْبَقَا  
أَنْتَ رُوحُ اللَّهِ فِي أَوْصَافِهِ  
تَقْتُلُ الْمَشَاقَّ عَدْلًا كَامِلًا  
صَائِدُ الْأَبْطَالِ مِنْ عَيْنِ الطِّبَا  
قَوْمُ عِيسَى لَوْ رَأَوْا إِحْيَاءَهُ  
٣١٣٠ آيْنَ مُوسَى ؟ لَوْ رَأَى تَبْيَانَهُ<sup>٣</sup>  
لَيْتَ أَبُونَا<sup>٤</sup> آدَمَ يَدْرِى بِهِ  
هَجْرَهُ نَارَ هَوِينَا قَعْرَهُ  
خَدَّهُ نَارَ يَطْفِي نَارَنَا

يَا مُجِيرَ الْبَدْرِ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ (١)  
أَنْتَ كَشَافُ الْعِظَا بَحْرُ الْعِظَا  
ثُمَّ تُجَسِّمُهُمْ بِغَمَزَاتِ الرِّضَا  
مَالِكُ الْمَلَائِكِ فِي رِيقِ الْهَوَى  
عَالَمُ الْجَسِّ<sup>٢</sup> أَنْكَرُوا عِيسَى إِذَا  
لَمْ يُوَاسِ الْخَضِرَ يَوْمًا كَامِلًا  
إِذْ نَأَى مِنْ جَنَّةٍ لَمَّا بَكَ  
يَا شَفِيعًا قُلْ لَنَا آيْنَ الرَّدَا؟!  
يُطْفِي النَّيْرَانَ نَارَ ، مَنْ رَأَى؟! \*

٢٨١

يَا سَاقِي الْمَدَامَةِ حَيَّ عَلَى الصَّلَا  
٣١٣٥ جِسْمِي زُجَاجِي وَمَجِيَّكَ قَهْوَتِي  
مَا فَازَ عَاشِقٌ بِمَجِيَّكَ سَاعَةً  
الْمَوْتُ فِي لِقَائِكَ يَا بَدْرَ طَيْبِ  
لَمَّا تَلَا هَوَاكَ صِفَاتًا لَمْ هَجَّتِي  
أَسْقَيْتَنِي الْمَدَامَةَ مِنْ طَرْفِكَ الْبَهِي

إِمْلًا زُجَاجِنَا بِجَمِيًّا فَقَدْ خَلَا  
يَا كَامِلُ الْمَلَاخَةِ وَاللَّطْفِ وَالْعَمَلَا  
إِلَّا وَفِي الصَّدُودِ تَلَاشِي مِنَ الْبِلَا  
حَاشَاكَ بَلِّ لِقَاؤُكَ أَمَّنْ مِنَ الْبِلَا  
فِيهَا حَمَائِمٌ يَتَلَقَّيْنَ مَا تَلَا  
حَتَّى جَلَاهُ فَوَادِي مَنْ أَحْسَنَ الْجَلَا\*

٢٨٢

٣١٤٠ يَا مَنْ لِيُوَاءَ عَشِقَتِكَ لَا زَالَ عَالِيًا

قَدْ خَابَ مَنْ يَكُونُ مِنَ الْعِشْقِ خَالِيًا

\* - قح ، قو ، عد ، ندادرد ١- جت : رِزْقِ الْهَوَى ٢- جت : عَالَمِ الْعَسْنِ ٣- مق : بُشَاةٌ

٤- ظ : أَبَانَا \* - قح ، قو ، عد ، ندادرد ٥- مق : خلا \* - ابن غزل در ( قح ، عد ، قو ) نیست

(١) - مصراع اول درمثنوی آمده است . چاپ علاء الدوله ص ٢٩٤ .

نَادَى نَسِيمَ عَشْقِكَ فِي أَنْفَسِ الْوَرَى  
 الْحَبُّ وَالْعَرَامُ أُصُولُ حَيَاتِكُمْ  
 فِي وَجَنَةِ الْمَجِيبِ سَطُورٌ رَقِيمَةٌ  
 يَا عَابِسًا تَفَرَّقَ فِي الْهَيْمِ حَالَهُ  
 ٣١٤٥ يَا مَنْ أَدَلَّ عَقْلَكَ نَفْسَ الْهَوَى تَعِي  
 يَا مُهْمَلًا مَعِيشَتَهُ ٢ فِي مَحَبَّةٍ ٣

أَحْيَاكُمْ جَلَالِي جَلَّ جَلَالِيَا  
 قَدْ خَابَ مَنْ يَظَلُّ مِنَ الْحَبِّ سَالِيَا  
 طُوبَى لِمَنْ يَصِيرُ لِمَعْنَاهُ تَالِيَا  
 بِاللَّهِ تَسْتَمِعُ لِمَقَالِي وَحَالِيَا  
 مِنْ ذَلَّةِ النَّفْسِ سَرِيعًا مَعَالِيَا  
 أَسَكَتَ كَفَى الْإِلَهَ مُعِينًا وَكَالِيَا\*

٢٨٢

جَاءَ الرَّبِيعُ مَفْتِخِرًا فِي جَوَارِنَا  
 طَيَّبُوا وَآكْرَمُوا وَتَعَالُوا لِتَشْرَبُوا  
 مَنْ رَامَ مَغْنَمًا وَتَصَدَى جَوَاهِرًا

جَاءَ الْحَبِيبُ مُبْتَسِمًا وَسَطَ دَارِنَا  
 عِنْدَ الْحَبِيبِ مُبَشِّرًا فِي عَقَارِنَا  
 فَلْيَلْزِمِ الْجَوَارِي وَسَطَ بِحَارِنَا\*

٢٨٤

٣١٥٠ أَخِي! رَأَيْتَ جَمَالَ سَبَا الْقُلُوبِ سَبَا؟  
 أَلَسْتُ مَنْ يَتَمَنَّى الْخُلُودَ فِي طَرْبِ؟  
 يَقْرُ عَيْنَكَ بَدْرٌ وَفِي جَبِينَتِهِ ٤  
 وَسَكْرَةٌ لِفُؤَادِي مِنْ شَمَائِلِهِ ٥  
 عَجَائِبٌ ظَهَرَتْ بَيْنَ صَفْوِ ٨ غُرَّتِهِ

وَهَلْ أُنِيكَ حَدِيثَ جَلَا الْعُقُولِ جَلَا؟  
 إِلَّا أَتَيْتَهُ وَتَمِيقُظَ فَقَدْ أَتَاكَ أَتَى  
 سَعَادَةٌ وَمَرَامٌ وَعِزَّةٌ وَسَنَا  
 كَانَتْهَا مَلَأَتْ ٦ كَأَسْنَا وَاسْقَانَا ٧  
 تَلَالَاتُ لِسَانِهِ ٩ بِمُهَجَّتِي وَصَفَا\*

٢٨٥

٣١٥٥ أَتَاكَ عَيْدٌ وَصَالٍ فَلَا تَدْقُ حَزَنًا  
 وَزَالَ عَنْكَ فِرَاقُ أَمْرٍ مِنْ صَبْرٍ  
 فَهَزَّ غُصْنَ سَعُودٍ وَكُلَّ جِنَا شَجْرٍ

وَنَلْتِ خَيْرَ رِيَاضٍ فَيَنْعَمَ مَا سَكْنَا  
 وَمِحْنَةٍ فَتَنْتَمْنَا وَخَابَ مَنْ قَتْنَا  
 فَفَرَّ ١٠ عَيْنِكَ مِنْهُ وَنَهْمَ ذَلِكَ جِنَا

١- جت : فى جَبِيَّةٍ ٢- فد : مَعِيشَةٌ ٣- جت : فى مُجِيهِ \* ابن غزل در (فو ، قح ، عد) ناست  
 \* ابن غزل در (عد ، قح ، فو) ناست ٤- چنین است در جميع نسخ . ط : جَبِيَّتَهُ ٥- جت : وَمِنْ شَمَائِلِهِ  
 ٦- فد ، مق : كَانَتْهَا مَلَأَتْهَا بِكَاسِهَا وَسَنَا ٧- ط : واسقنا ٨- جت : صُفْرُ ٩- جت : لِسَانِيَا  
 \* ابن غزل در (قح ، فو ، عد) ناست ١٠- جت : فَفَرَّ ، ط : فَفَرَّ عَيْنًا مِنْهُ



فَطَبَّ نَجَوْتُ مِنْ أَصْحَابِ قَرْيَةٍ ظَلَمَتْ      وَنَالَ قَلْبَكَ مِنْهُمْ شَقَاوَةٌ وَعَنَا\*  
۲۸۶

يَا مَنْ بَنَى قَصْرَ الْكَمَالِ مُشِيداً      لَا زَالَ سَعْداً ، بِالسُّعُودِ مُؤِيداً  
۳۱۶۰ هَزَّ الْقُلُوبَ وَرَدَّهَا بِصُدُودِهِ      فَغَدَا دِمَاءُ الْعَاشِقِينَ مُبِيداً  
يَا سَاكِنِينَ مَجَالَ الْعِشْقِ فِي قَلْبِي      تَظُنُّونَ أَنَّ الْعِشْقَ يَتْرُكُكُمْ سُدّاً  
لَا وَالَّذِي حَازَ الْمَلَاخَةَ وَالْبَهَا      وَتَمْرٍ يُبْقِي لِلْعِشَاقِ حَيَالاً<sup>۲</sup> وَلَا يَدَا  
وَذَلِكَ شَمْسُ الدِّينِ مَوْلَا وَسِيداً      وَتَبْرِيزُ مِنْهُ كَالْفَرَادِيسِ قَدْ غَدَا\*

### ۲۸۷

وَرَدَّ الْبَشِيرُ مَبِشَرًا بِبَشَارَةٍ      أَحْيَى الْفُؤَادَ عَشِيَّةً يُوْرُودِهَا  
۳۱۶۵ فَكَانَ أَرْضًا تَوَرَّتْ بِرَبِيبِهَا      فَكَانَ شَمْسًا أَشْرَقَتْ بِخُدُودِهَا  
يَا طَاعِنِي فِي صَبُوتِي وَتَهْتَكِي      أَنْظِرْ إِلَى نَارِ الْهَوَى وَوَقُودِهَا\*

### ۲۸۸

يَا كَالْمِينَا ، يَا حَاكِمِينَا      يَا مَالِكِينَا ، لَا تَظْلِمُونَا  
يَا ذَا الْفَضَائِلِ ، زَهْرَ الشَّمَائِلِ      سَيْفَ الدَّلَائِلِ ، لَا تَظْلِمُونَا  
يَا نِعْمَ سَاقِي ، حَلَاوِ التَّلَاقِي      مَرَّ الْفِرَاقِي ، لَا تَظْلِمُونَا  
۳۱۷۰ فِي الْقَلْبِ بَارِقٌ ، مِثْلَ الطَّوَارِقِ      بَيْنَ الْمَشَارِقِ ، لَا تَظْلِمُونَا  
نَادَى الْمُنَادِي ، فِي كُلِّ وَادِي      لَا بِالْعِنَادِ ، لَا تَظْلِمُونَا  
أَفْدِيكَ رُوحِي ، عِنْدَ الصُّبُوحِ      يَا ذَا الْفَتْوحِ ، لَا تَظْلِمُونَا  
هَذَا قُوَادِي ، فِي الْعِشْقِ بَادِي      فِي الْحَبِّ غَادِي ، لَا تَظْلِمُونَا  
اسْمِعْ كَلَامِي ، نَوْمِي جَرَامِي      عِنْدَ الْكِرَامِ ، لَا تَظْلِمُونَا

ج- این غزل دو (فج ، قو ، عد) نیست      ۱- چت : مشبهاً      ۲- چت : خیلاً  
ج- این غزل دو (فج ، عد ، قو) نیست ووزن ابیات این غزل از بحور متفاوت است وشابه قطعات مختلف را  
نسخه دریک جا کرد آورده باشند      ج- تنها (فج ، مق) دارد

۳۱۷۵ عِشْقِي حِصَانِي ، نَحْوَ الْمَعَانِي هَذَا كَفَانِي ، لَا تَظْلِمُونَا<sup>۱</sup>  
 الْمَشَقَّ حَالٌ ، مُلْكٌ ۲ وَمَالٌ نَوْبِي مُحَالٌ ، لَا تَظْلِمُونَا\*

۲۸۹

يَا مُخْجِلَ الْبَدْرِ أَشْرِقْنَا بِإِلَاءِ يَا سَاقِي الرُّوحِ أَسْكِرْنَا بِصَهْبَاءِ  
 لَا تَمَخَّنْ وَ أَوْفِرْ رَاحِنَا مَدَدًا حَتَّى تَنَادِمَ فِي أَخَذٍ وَاعْطَاءِ  
 دَعْنَا يَنَافِسَ<sup>۳</sup> فِي الصَّهْبَاءِ مِنْ سَكْرِ بِالسُّكْرِ يَذْهَلُ<sup>۴</sup> عَنْ وَصْفِ وَأَسْمَاءِ  
 ۳۱۸۰ خَوَائِبِ الْعَيْبِ<sup>۵</sup> قَدْ آمَلَاتُهَا مَدَدًا رَاحًا يُطَهِّرُ عَنْ سُحْحٍ وَشَحْنَاءِ\*

۲۹۰

بی یار مهل مارا ، بی یار مخسب امشب بی یار مهل مارا ، بی یار مخسب امشب  
 امشب ز خود افزونیم ، در عشق دگر گوئیم امشب ز خود افزونیم ، این بار بین چونیم ، این بار مخسب امشب  
 ای طوق هوای تو اندر همه گردنهای ما همه شی تنها مگذار ، مخسب امشب  
 صیدیم بشصت غم ، شوریده و مست غم ما تو بدست غم مسپار ، مخسب امشب  
 ۳۱۸۵ ای سرو ، گلستانرا وی ماه ، شبستانرا این ماه پرستانرا مازار ، مخسب امشب\*

۲۹۱

ای خواب بجانب تو زحمت ببری امشب وز بهر خدا زینجا اندر گذری امشب  
 هر جا که ببری تو ، ویران شود آن مجلس ای خواب درین مجلس تا در نبری امشب  
 امشب بجمال او پرورده شود دیده ای چشم زبی خوابی تا غم نخوری امشب  
 «وَاللَّيْلِ إِذَا<sup>(۱)</sup> يَغْشَى» ای خواب برو حاشا تا از دل بیداران صد تحفه بری امشب  
 ۳۱۹۰ گر خلق همه خفتند ای دل تو بحمد الله گر دوش نمی خفتی امشب بتری امشب

۱- چت : ندارد ۲- چت : مالی و ملکی \* - فج ، عد ، نو : ندارد ۳- ظ : تَنَافَسُ  
 ۴- ظ : فَالسُّكْرِ يَذْهَلُ ۵- چت : خَوَائِبِ الْقَلْبِ ۶- مق : غزلهای (ب) و انداره  
 ۷- چت : بر ما \* - تنها (فد ، چت) دارد .

(۱) - قرآن کریم ، ۱/۹۲

کای مونس مشتاقان صاحب نظری امشب  
وز ناوڪ استاره ای مه سپری امشب\*

با ماه که همخویم ، تا روز سخن گویم  
شد ماه گواه من ، استاره سپاه من

۲۹۲

جان مست شد و قالب ، ای دوست مخضب امشب  
تا بشنود احوالم ، ای دوست مخضب امشب  
زین عیش همی مانی ، ای دوست مخضب امشب  
از ما چه خبر داری؟! ای دوست مخضب امشب  
قَمُّ قَدْ ضَحِكَ الْوَرْدُ ، ای دوست مخضب امشب  
شمس الحق تبریزم ، ای دوست مخضب امشب\*

زان شاهد شکر لب ، زان ساقی خوش مذهب  
زان نور همه عالم هر شیوه همی نالم  
۳۱۹۵ گاهی پیریشانی ، گاهی پیشمانی  
یک روز تو گر خواری ، یک روز تو ا مرداری  
بیرون شو ازین هر دو ، بیگانه شو<sup>۱</sup> ای مردو  
از هجر تو پرهیزم ، در عشق تو بر خیزم

۲۹۳

ای جان ودل مهمان ، زنهار مخضب امشب  
ای شاه همه خوبان ، زنهار مخضب امشب  
بردی دل و جان بستان ، زنهار مخضب امشب  
آنی تو و صد چندان ، زنهار مخضب امشب\*

مهمان توم ای جان ، زنهار مخضب امشب  
۳۲۰۰ روی تو چو بدر آمد ، امشب شب قدر آمد  
ای سرو دو صد بستان ، آرام دل مستان!  
ای باغ خوش خندان ، بی تو دو جهان زندان

۲۹۴

بهارا باز گرد و وا رسان آب  
ندیدست و نیند آنچنان آب  
بجوشد هر دمی از عین جان آب  
ولی هر گز نرست ای جان زنان آب  
مریز از روی فقر ای میهمان<sup>۴</sup> آب

بریده شد ازین جوی جهان آب  
از آن آبی که چشمه خضر و الیاس  
۳۲۰۵ زهی سر چشمه کز فر<sup>۳</sup> جوشش  
چو باشد آبها نازها برویند  
برای لقمه نان چون گدایان

۱- تنها (فتد) دارد  
۲- فتد : شد ، چت : نخ  
۳- تنها (چت) ، فتد) دارد  
۴- چت : چت : فر و جوشش  
۵- تنها (چت) ، فتد) دارد

سراسر جمله عالم نیم لقمه‌ست  
 زمین و آسمان دلو و سبوند  
 ۳۲۱۰ توهم بیرون رو از چرخ وزمین زود  
 رهد ماهی جان تو ازین حوض<sup>۲</sup>  
 در آن بحری که خضرانند ماهی  
 ازان دیدار آمد نور دیده  
 ازان باغست این گلهای رُخسار  
 ۳۲۱۵ ازان نخلست خرماهای مریم  
 روان و جانن آنکه شاد گردد  
 مزن چوبک دگر چون پاسابان

ز حرص نیم لقمه شد نهان آب  
 برونست از زمین و آسمان آب  
 که تا بینی روان<sup>۱</sup> از لا مکان آب  
 بیاشامد ز بحر بی کران آب  
 درو جاوید ماهی ، جاودان آب  
 ازان بامست اندر ناودان آب  
 از آن دولا ب یابد گلستان آب  
 نه زاسباست وزین ابواب آن آب  
 کزینجا سوی تو آید روان آب  
 که هست این ماهیان را پاسبان آب\*

۲۹۵

الا ای روی تو صد ماه و مهتاب  
 مرا در سایه‌ات ای کعبه جان  
 ۳۲۲۰ غلط گفتم ، که اندر مسجد ما  
 ازین هفت آسیا ما نان نجویم  
 مسبب اوست اسباب جهان را  
 ز مستی در هزاران چه فتادیم  
 چه رونق دارد از تو مجلس جان!  
 ۳۲۲۵ بخندد باغ دل زان سرو مقبل  
 فتوح اندر فتوح اندر فتوحی  
 ز نطف انداز عشق آتشینت  
 بر مستانش آید می بدعوی

مگو: «شب گشت و بیگه گشت» بشتاب<sup>۳</sup>  
 بهر مسجد ز خورشیدست محراب  
 برون در بود خورشید بواب  
 نوشیم آب ما زین سبز دولا ب  
 چه باشد تار و پود لاف اسباب<sup>۴</sup>؟!  
 برون مان می کشد عشقش بقلاب  
 زهی چشم و چراغ و جان اصحاب  
 بجوشد خون ما زین شاخ غناب  
 توی مفتاح و حق فتاح ابواب  
 زمین و آسمان لرزان چو سیماب  
 خلق گردد برانندش بمضراب

۳- چت : مشتاب

\*- قو ، قح : ندارد

۲- چت : حرص

۱- چت : دوان

۵- چت : زان

۴- فد : چه باشه پیش او ستراق اسباب

خمش کن، ختم کن، ای دل چو دیدی که آن خوبی نمی‌گنجد در القاب\*

## ۲۹۶

۳۲۳۰ مخسب ای یارِ مهمان دار امشب  
برون کن خواب را از چشم اسرار  
اگر تو مشتری گرد مه‌گرد  
شکار نسر طایر را <sup>۱</sup> بگردون  
ترا حق داد صیقل تا زدایی  
۳۲۳۵ بحمد الله که خلقان جمله خفتند  
زهی کرّ و فر و اقبال بیدار  
اگر چشم بخسبد تا سحر که  
اگر بازار خالی شد تو بنگر  
شب ما روز آن استارگانست  
۳۲۴۰ اسد بر ثور بر تازد بحمله  
زحل پنهان بکارد تخم فتنه  
خمش کردم، زبان بستم، ولیکن  
که تو روحی و ما بیمار امشب  
که تا پیدا شود اسرار امشب  
بگرد گنبد دوار امشب  
چو جان جعفری <sup>۲</sup> طیار امشب  
ز هجر ازرق زنگار امشب <sup>۳</sup>  
و من با خالقم بر کار امشب  
که حق بیدار و ما بیدار امشب  
ز چشم خود شوم بزار امشب  
براه کهکشان بازار امشب  
که در تایید در دیدار امشب  
عطارد بر نهد دستار امشب  
بریزد مشتری دینار امشب  
منم گویای بی گفتار امشب\*

## ۲۹۷

۳۲۴۵ ای در غم تو بسوز و یارب  
گر چرخ بگرید و بخندد  
از بس که بریخت اشک بر خاک  
از <sup>۵</sup> گریه آسمان در آمد  
من بودم و چرخ دوش گریان <sup>۶</sup>  
بگریسته آسمان همه شب  
آن <sup>۴</sup> جذبه خاک باشد اغلب  
شد خاک ز اشک او مطیب  
صد باغ بخنده مذهب  
او را و مرا یکیست مذهب

۱- فذ: کن  
۲- فذ: جعفر طیار  
۳- در هر دو نسخه چنین  
۴- فذ: از  
۵- عه: وز  
۶- تنها (جت، فذ) دارد  
۷- تنها (فذ، جت) دارد  
۸- جت: کردان

از گریه آسمان چه روید؟  
 وز گریه عاشقان چه روید؟  
 ۳۲۵۰ آن، چشم بگریه می فشارد  
 این گریه ابرو خنده خاك  
 وین گریه ما و خنده ما  
 خاموش کن و نظاره می کن

گلها و بنفشه مرتب  
 صد مهر درون آن شکر لب  
 تا بفشارد نگار غیب  
 از بهر من و تو شد مرتب  
 از بهر نتیجه شد مرتب  
 اندر طلب جهان و مطلب \*

## ۲۹۸

آه ازین زشتان که مه رو می نمایند از نقاب  
 ۳۲۵۵ چنگ دجال از درون و رنگ ابدال از برون  
 عاشق چادر مباح و خر مران در آب و گل  
 چون بسگ نان افکنی بسگ بو کند آنکه خورد  
 درهران مردارینی رنگگی، گویی که: «جان»  
 تو سؤال و حاجتی، دابر جواب هر سؤال  
 ۳۲۶۰ از خطابش هست گشتی چون شراب از سعی آب<sup>۲</sup>  
 او ز نازش سر کشیده همچو آتش در فروغ  
 گر خزان<sup>۳</sup> غارتی مر باغ را بی برگ کرد  
 برگها چون نامها بر وی نبشته خط سبز

از درون سوکاه تاب و از برون سو مانتاب  
 دام دزدان در ضمیر و رمز شاهان در خطاب  
 تا نمائی زاب و گل مانند خر اندر خلاب  
 سگ نه، شیری، چه باشد بهر نان چندین شتاب؟!  
 جان کجارنگ از کجا جان رابجو، جان راییاب  
 چون جواب آید، فنا گردد سؤال اندر جواب  
 وز شرابش نیست گشتی همچو آب اندر شراب  
 تو ز خجلت سرفکنده چون خطا پیش صواب  
 عدل سلطان بهار آمد برای فتح باب  
 شرح آن خطها بجواز «عنده أم الكتاب»<sup>(۱)</sup> \*

## ۲۹۹

یا وصال یار باید یا حریفان را شراب  
 ۳۲۶۵ آن حریفان چو جان و باقیان<sup>۵</sup> جاودان  
 همهران آب حیوان، خضریان آسمان

چونك دریا<sup>۴</sup> دست ندهد پای نه درجوی آب  
 در لطافت همچو آب و در سخاوت چون سحاب  
 زندگی هر عمارت، گنجهای هر خراب

۱- عه: این \* - تو، قح: ندارد ۲- فد: لطف آب ۳- چت: خرابی ۴- قح، تو: ندارد  
 ۵- چت: دست چون درنان باشد ۵- چت: جان باقیان

(۱) - قرآن کریم، ۳۹/۱۳

آب یار نور آمد ، این لطیف و آن ظریف  
آب اندر طشت و یاجو، چون ز کف جنبان شود  
عرق جنسیت برادر ! چون قیامت می کند

هر دو غمازند لیکن نی ز کین بل ز احتساب  
نور بر دیوار هر آغاز گیرد اضطراب!  
خود تو بنگر، من خموشم و هو أعلم بالصواب\*

۲۰۰

۳۲۷۰ کو همه لطف که در روی تو دیدم همه شب؟!  
گر چه از شمع تو می سوخت چو پروانه دلم  
شب بپیش رخ چون ماه تو چادر می بست  
جان ز ذوق تو چو گریه لب خود می لیسد  
سینه چون خانه زنبور پر از مشغله بود  
۳۲۷۵ دام شب آمد جانهای خلاق بر بود  
آنک جانها چو کبوتر همه در حکم ویند

وان حدیث چو شکر کز تو شنیدم همه شب؟!  
گرد شمع رخ خوب تو پریدم همه شب  
من چو مه چادر شب می بدریدم همه شب  
من چو طفلان سر انگشت گزیدم همه شب  
کز تو ای کان عسل ، شهد کشیدم همه شب  
چون دل مرغ دران دام طیدم همه شب  
اندران دام مر او را طلبیدم همه شب\*

۲۰۱

هله صدر و بدر عالم منشین ، مخضب امشب  
چو طریق بسته بودست و طمع گسسته بودست  
نفسی فلک نیاید ، دو هزار در گشاید  
۳۲۸۰ سوی بحر رو چو ماهی ، که بیافت در شاهی  
چو صریر تو شنیدم ، چو قلم بسر دویدم  
ز سلام خوش سلامان بکشم<sup>۲</sup> ز کبر دامان  
ز کف چنین شرابی ، زدم چنین خطابی  
زغناي حق برسته ، ز نیاز خود برسته  
۳۲۸۵ بکش آب را از این گل که تو جان آفتابی  
صلوات بر تو آرم که فزوده باد قربت

که براق بر در آمد « قَادَا فَرَّغَتْ فَانْصَبَ » (۱)  
تو بر آ بر آسمانها ، بگشا طریق و مذهب  
چو امیر خاَص « اِقْرَأْ » (۲) بدعا گشاید آن لب  
چو بگوید او چه خواهی ، تو بگو « اِلَيْكَ اَرْغَبُ » (۳)  
چو بقلب تو رسیدم چه کنم صداع قالب؟!  
که شدست از سلامت دل و جان ما مطیب  
عجیست اگر بماند بجهان دلی مؤدب  
بمشاعل اَنَا الْحَقَّ (۱) شده فانی<sup>۳</sup> مَلْهَبٌ  
که نماند روح صافی چو شد او بگل مرگب  
که بقرب کل گردد همه جزوها مقرب

۱- چت : ز اضطراب \* تنها (چت : فد) دارد \* - عد ، قح : ندادد ۲- چت : نکشم ۳- چت : فانی

(۱) - قرآن کریم ، ۷/۹۴ (۲) - قرآن کریم ، ۱/۹۶

(۳) - مقتبس است از آیه شریفه : وَ اِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ . قرآن کریم ، ۸/۹۴

دو جهان ز نفع صورت چو قیامتست پیشم  
بسختن مکوش کین فراز دلست، نی ز گفتن

سوی جان مزلزلست و سوی جسمیان مرتب  
که هنر ز پای یابید وز دم<sup>۲</sup> دید ثعلب<sup>۳</sup> \*

### ۳۰۲

در هوایت بی قرارم روز و شب  
۳۲۹۰ روز و شب را همچو خود مجنون کنم  
جان و دل از عاشقان می خواستند  
تا نیام آنچه در مغز منست  
تا که عشقت مطربی آغاز کرد  
می زنی تو زخمه و بر می رود  
۳۲۹۵ ساقی کردی بشر را چل صبح  
ای مهار عاشقان در دست تو  
می کشم مستانه بارت بی خبر  
تا بنگشایی بقصدت روزه ام  
چون زخوان فضل روزه بشکنم  
۳۳۰۰ جان روز و جان شب ای جان تو  
تا بسالی نیستم موقوف عید  
زان شبی که وعده کردی روز وصل  
بس که کشت مهر جانم تشنه است<sup>۴</sup>

سر زیایت بر ندارم روز و شب  
روز و شب را کی گذارم روز و شب؟!  
جان و دل را می سپارم روز و شب  
یک زمانی سر نخارم روز و شب  
گاه چنگم، گاه تارم روز و شب  
تا بگردون زیر و زارم روز و شب  
زان خمیر اندر خمارم روز و شب<sup>(۱)</sup>  
در میان این قطارم روز و شب  
همچو اشتر زیر بارم روز و شب  
تا قیامت روزه دارم روز و شب  
عید باشد روزگارم روز و شب  
انتظارم انتظارم روز و شب  
با مه تو عید وارم روز و شب  
روز و شب را می شمارم روز و شب  
زابر دیده اشک بارم روز و شب \*

### ۳۰۳

مجلسی خوش کن از آن دو پاره چوب  
۳۳۰۵ این ننالدا تا نکوبی بر رگش  
مجلسی پر گرد بر خاشاک فکر  
تا نسوزی بوی ندهد آن بخور

عود را در سوز و بر بط را بکوب  
وان دگر در نفی و در سوزست خوب  
خیز ای فراش فرش جان بروب  
تا نکوبی نفع ندهد این خوب

۱- چت : فن      ۲- عد : دتب      ۳- چت : ارب      \* - نخ : ندارد  
۴- چت : شد      \* - نو ، قح : ندارد      ۵- عد : نهدند آن

(۱) - مستفاد است از حدیث : حَمْرُ طَبِیْنَةَ آدَمَ یَبْدَى اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا .

(احادیث منوی - انتشارات دانشگاه طهران ص ۱۹۸)



نیر اعظم بدان شد آفتاب  
 ماه از آن پیک و محاسب می‌شود  
 ۳۳۱۰ عودِ خلتانند این پیغامبران  
 گر بیو قانع نه تو، هم بسوز  
 چون بسوزی پر شود چرخ از بخور  
 حد ندارد این سخن کوتاه کن  
 صَاحِبِ الْعُودِیْنَ لَا تُهْمِلُهُمَا  
 ۳۳۱۵ مَنْ يَلِجُ بَيْنَ السَّكَارَى لَا يَفْقُ  
 اعْتَنِمِ بِالرَّاحِ عَجَلٌ وَاسْتَعِدَّ  
 آيِن تَمْجُو؟! إِنَّ سُلْطَانَ الْهَوَى

کو در آتش، خانه دارد بی لغوب  
 کو نیساید ز سیران و رکوب  
 تا رسدشان بوی علام الغیوب  
 تا که معدن گردی ای کان عیوب  
 چون بسوزد دل، رسد وحی القلوب  
 گرچه جان گلستان آمد جنوب  
 حَرِّقَنَّ ذَا حَرِّ كَنْ ذَا لَلْكَرُوبِ (۱)  
 مَنْ يَدْنُقُ مِنْ رَاحِ رُوحٍ لَا يَتُوبُ  
 مِنْ خُمَارِ دُونَهُ شَقُّ الْجُيُوبِ  
 جاذب العشق، جبار طلب\*  
 \*جبار طلب

## ۲۰۴

هیچ میدانی چه می گوید رباب؟ زاشک چشم واز جگرهای کباب؟ (۲)

۱- عه : لا یفقی - بی - نو ، قح : ندارد

(۱) - مقتبس است ازین بیت : یَا صَاحِبَ الْعُودِیْنَ لَا تُهْمِلُهُمَا حَرِّكْ لَنَا عُودًا وَحَرِّقْ عُودًا  
 که ابن خلکان آنرا با ابوالحسن علی بن حسن باخرزی نسبت داده است (وفیات الاعیان طبع طهران ج ۱ ص ۳۹۵)  
 (۲) - افلاکی در سبب انشاء این غزل قصه ذیل را آورده است .

همچنان نجات روات روایت چنان کردند که علمای شهر که در آن عصر بودند و هر یکی در انواع حکم متفق  
 علیه بوده باتفاق تمام بنزد خیر الانام قاضی سراج الدین ارموی رحمه الله جمع آمدند و از میل مردم باستماع  
 رباب و رغبت خلایق بسماع و تعزیم آن شکایت کردند که رئیس علما و سرور فضلاء خدمت مولوی است و در مسند  
 شرع نبوی قائم مقام رسول خدا . چرا باید که این چنین بدعتی بیش رود و این طریقت تشبیهت باید امید است  
 که عن قریب این قاعده منهدم شود و این شیوه بزودی ورافند . قاضی سراج الدین گفت این مرد مردانه  
 مؤید من عند الله است و در همه علوم ظاهر نیز عظیم المثل است با او نشاید پیچیدن . او داند و خدای خود  
 کُلُّ شَأْنٍ بِرَجُلِهَا سَتَانُطُ . بوالفضولی چند ، چند فضولی در مسایل مشکل از فقه و اخلاقی و منطق و اصولین  
 و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب و طبیبیات و غیرها من الالهیات بر طبقی  
 نبشته بدست ترکی فقهی دادند تا بخدمت مولانا برد ترك فقیه برسان برسان بل که ترسان ترسان اجزای  
 بدست مولانا داد و از دور با استاد . در حال مطالعه نا کرده دوات و قلم خواست جواب هر مسأله و نکته را  
 در تحت آن ثبت فرمود بتفصیل و همچنان جوابات مجموع مسایل را در همدیگر آمیخته مجملآ مسأله ساخت  
 چنانکه چند دارورا طبیب حافظ معجونی مهنامپیا کند چون ترك فقیه کاغذ را به حکم باز آورد بعد از اطلاع و وضوح  
 مشکلات و جوابات آن علی العموم در غم غموم بصر ما ندند و در بیانات دلایل آن مسایل واقامت بینه و ایراد  
 براهین و اظهار سند هر یکی و دلیل حصر و الزام من یقول لا تسلم و دفع معارضة خصم و بحث یا توجه حضرت تشار  
 حیران مانند و بیچاره شدند و ازین حرکت خجیل گشتند همانا که مولانا در عقب فرمود نبشتن که : « معلوم رای  
 عالی علیاء عالم باشد که مجموع خوشیهای جهان را [از] تقود و عقود و عقود و اعراض و اجناس و آنچه در  
 آیت زین للناس است و جمیع مدارس و خوانق را بخدمت صدور مسلم داشته بهیچ منصبی از آنها نگران نیستم  
 و بکلی عن الدنيا و ما فیها قطع نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متوافر و لذات دنیاوی مرتب و مستوفی باشد  
 و زحمت خود را دور داشته در کنجی منزوی گشته ایم و در خانه شمول فرو کشیده چه اگر آن رباب حرام را که  
 فرموده بودند و تقوی کرده بکار عزیزان می آمد و بایست بودی حقا که دست از آنجا باز کشیده همه را ایشار  
 ایمة دین می کردیم و از غایت ناملتفتی و نا چیزی رباب غریب را بنواختم چه غریب نوازی کار مردان دین  
 و بر این یقین است » و غزل رباب را در حال سر آغاز فرمود و گفت : « هیچ میدانی چه میگویی و رباب... الخ »

یوستی ام دور مانده من ز گوشت  
 ۳۳۲۰ چوب هم گوید بدم من شاخ سبز  
 ما غریبان فراقیم ای شهان  
 هم ز حق رستیم اول در جهان  
 بانگک ما همچون جرس در کاروان  
 ای مسافر دل منه بر منزلی  
 ۳۳۲۵ زانک از بسیار منزل رفته  
 سهل گیرش تا سهلی وارهی  
 سخت اورا گیر کو سخت گرفت  
 خوش کمانچه می کشد کان تیراو  
 ترک ورومی و عرب گر عاشق است  
 ۳۳۳۰ باد می نالد همی خواند ترا  
 آب بودم ، باد گشتم ، آمدم  
 نطق آن بادست کابی بوده است  
 از برون شش جهت این بانگ خاست  
 عاشقا کمتر ز پروانه نه  
 ۳۳۳۵ شاه در شهرست بهر جغد من  
 گر خری دیوانه شد نک کیر گاو  
 گر دلش جویم خسیش<sup>۴</sup> افزون شود

چون نالام در فراق و در عذاب؟!  
 زین من بشکست<sup>۱</sup> و بدرید آن رکاب  
 بشنوید از ما : « الی الله المآب »  
 هم بدو وا می رویم از انقلاب  
 یا چورعدی وقت سیران سحاب  
 که شوی خسته بگاہ اجذاب  
 تو ز نطنه تا بهنگام شباب  
 هم دهی<sup>۲</sup> آسان و هم<sup>۳</sup> یابی ثواب  
 اول او و آخر او . اورا بیاب  
 در دل عشاق دارد اضطراب  
 همزبان اوست این بانگ صواب  
 که یا اندر یم تا جوی آب  
 تا رهانم تشنگانرا زیوت سراب  
 آب گردد چون بیندازد تقاب  
 کز جهت بگریز ورو از ما متاب  
 کی کند پروانه زاتش اجتناب؟!  
 کی گذارم شهر و کی گیرم خراب؟!  
 بر سرش چندان بزنی کاید لباب  
 کافران را گفت حق: « ضرب الرقاب »<sup>(۲)</sup>\*

## ۲۰۵

آواز داد اختر بس<sup>۵</sup> روشنت امشب  
 گفتم ستارگان<sup>۶</sup> را: « مه با منست امشب »

۱- عد : بسکت      ۲- فد : رمی      ۳- چت : آسان م  
 ۴- عد : باختر آری ماه منست      ۵- فد : جون  
 \* - فو ، فتح : ندارد

(۱) - قرآن کریم ، ۴/۴۷

گل چیدنست امشب<sup>۰</sup> می خوردنست امشب  
 دستش بمهر، ما را در گردنست امشب  
 تا روز چنگیان را تنتن تنست امشب  
 تا روز گل بخلوت با سوسنست امشب  
 شادی آنک ماهت بر روزنست امشب  
 کاهن رباست دلبر، دل آهنتست امشب  
 کان زار ترس دیده در مأمنتست امشب  
 کاین زر گراز دیده در معدنست امشب  
 پالان خر برو نه کو کودنست امشب  
 وان نیزه درازش چون سوزنست امشب  
 برگستوان و خودش چون روغنست امشب  
 با او چه بحث داری؟! کو الکنست امشب\*

بر رو بیام بالا از بهر الصلا را  
 ۳۳۴۰ تا روز دلبر ما اندر برست چون دل  
 تا روز زنگیان را با روم دار و گیرست  
 تا روز ساغر می در گردش است و بخشش  
 امشب شراب و صلت بر خاص و عام ریزم  
 داود وار ما را آهن چو موم گردد  
 ۳۳۴۵ بگشای دست دل را تا پای عشق کوبد  
 بر روی چون زر من ای بخت بوسه می ده  
 آنکو بمکر و دانش<sup>۲</sup> می بست راه ما را  
 شمشیر آبدارش پوسیده<sup>۳</sup> است و چوبین  
 خرگاه عنکبوتست<sup>۴</sup> آن قلعه حصینش  
 ۳۳۵۰ خاموش کن که طامع الکن بود همیشه

## ۲۰۶

بنشین میان مستان اینک مه و کواکب  
 گشتست پیش حسنت مستغرق عجایب  
 طیب تر از تو کمی<sup>۵</sup> بود؟! ای معدن اطایب  
 این شکر از کی گویم؟ از شاه یا ز صاحب؟  
 سر کرده<sup>۷</sup> در گریبان چون صوفیان<sup>۸</sup> مراقب  
 عشق تو صبح صادق، اندیشه صبح کاذب  
 چون وصل گوش داری زانکس که نیست غایب؟!  
 ای قبله حوایج معشوقه مطالب!  
 طالع شد آفتاب از جانب مغارب

رغبت بعاشقان کن ای جان صد رغایب  
 آن روز پر عجایب وان محشر قیامت  
 چون طیبات خواندی بر طیبین فشانندی  
 جان را زتست هر دم سلطانی<sup>۶</sup> مسلم  
 ۳۳۵۵ در جیب خاک کردی ارواح پاک جیان  
 عشق تو چون در آمد اندیشه مرد پیشش  
 ای عقل باش حیران، نی وصل جو نه هجران  
 جان چیست؟ فقر و حاجت جان بخش کیست جز تو؟  
 نک نقد شد قیامت، اینک یکی علامت

۱- چت : کین      ۲- عد : حیلہ      ۳- چت : پوشیده      ۴- چت : عنکبوتش      ۵- تو ، قح : ندارد  
 ۶- چت : سلطانی      ۷- ۴۵ : سرکرد      ۸- عد : صوفی مراقب

زان جذبه‌های جانی ای جذبۀ تو غالب  
 دام طلب دریده، مطلوب گشته طالب  
 نقش و حسد چه باشد؟ آینه معایب  
 نگذشت بر دهانها یا دست هیچ کاتب  
 نه از ماضی و نه حالی نه از زهد<sup>۲</sup> نه از مراتب  
 ای از درت نرفته کس نا امید و غایب\*

۳۳۶۰ در کش رمیدگانرا، محنت رسیدگانرا  
 تا بیند این دو دیده صبح خدا دمیده  
 عشق و طلب چه باشد؟ آینه تجلی  
 کو بلبل چمنها؟ تا گفتمی سخنها  
 نه از نقشهای صورت نه از صاف<sup>۱</sup> و نه از کدورت  
 ۳۳۶۵ عظم برفت از جا باقیش را تو فرما

### ۳۰۷

جان همه حسودان کور و کرست امشب  
 خاک ره از قدومش چون غبرست امشب  
 ما دیگریم امشب او دیگرست امشب  
 کان ناظر نهانی بر منظرست امشب  
 بر گیر سر که این سر خوش زان سرست امشب  
 رقصی، که شاخ دولت سبز و ترست امشب  
 کین جان چومرغ آبی در کورست امشب\*

کار همه مجبان همچون زرست امشب  
 دریای حسن ایزد چون موج می خرامد  
 دایم خوشیم با وی اما بفضل یزدان  
 امشب مخسب ای دل می ران بسوی منزل  
 ۳۳۷۰ پهلو منه که یاری پهلوی تست آری  
 چون دستگیر آمد امشب بگیر<sup>۳</sup> دستی  
 والله که خواب امشب بر من حرام باشد

### ۳۰۸

تا سجده‌های شکر کند ییشت آفتاب  
 هین<sup>۴</sup> دست در کشیدم، روی از وفا متاب  
 دیو او بود که می نکند سوی تو شتاب  
 چندین هزار یا رب، مشتاق آن جواب  
 مستسقیانه کوزه گرفته که آب! آب!

خوابم بیسته بگشا ای قمر نقاب  
 دامان تو گرفتم و دستم بتافتی  
 ۳۳۷۵ گفتمی مکن شتاب که آن هست فعل دیو<sup>(۱)</sup>  
 یا رب کنم بینم بر درگه نیاز  
 از خاک بیشتر دل و جانهای آتشین

۳- فد : بکوب

۴- قو ، فح : ندارد

۲- چت : زهد و بی مراتب

۱- چت : بی از صاف وار

۴- عد : بس دست

۴- تنها (فد ، چت) دارد

(۱) - مستفاد است از مضمون : التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْمَجَلَّةُ مِنَ الشَّيْطَانِ . (احادیث منثوی، انتشارات دانشگاه ص ۹۵)

بی دست و پا تر آمد در سیر و انقلاب  
 لنگانه بر جهد دوسه گامی پی سحاب  
 و ندر شفاعت آید آن رعد خوش خطاب  
 کز تشنگان خاك بجوشید اضطراب»  
 اندر مشام رحمت بوی دل کسباب؟!  
 با جرّه و قینه و با مشک پر شراب  
 کین گنج در بهار بروید از خراب\*

بر خاك رحم کن که از این چار عنصر او  
 وقتی که اوسبک شود آن باد، پای اوست  
 ۳۳۸۰ تا خنده گیرد از تک ان لنگ برق را  
 با ساقیان ابر بگوید که: «برجهید  
 گیرم که من نگویم آخر نمی رسد  
 پس ساقیان ابر همان دم روان شوند  
 خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق

۳۰۹

کنسدر<sup>۲</sup> خرابه<sup>۱</sup> دل من آید افتاب  
 کان شه دعام گفت<sup>۳</sup> همو کرد مستجاب<sup>(۱)</sup>  
 گفتم که چهره دیدم وان بود خود نقاب  
 یا رب چگونه باشد آن شاه بی حجاب<sup>۴</sup>?  
 واگشت و لقمه کرد و مرا<sup>۵</sup> خورد چون عقاب  
 در بحر عذب رفتم<sup>۶</sup> و او رستم از عذاب  
 زانست کو ندید گوارش ازین شراب  
 زیرا که هیچ وقت ترسد ز آتش آب\*

۳۳۸۵ واجب کند، چو عشق مرا کرد دل خراب  
 از پای در فتادم از شرم این کرم  
 بس چهره کو نمود مرا بهر ساکنی  
 از نور آن نقاب چو سوزید عالمی  
 بر من گذشت عشق و من اندر عقب شدم  
 ۳۳۹۰ بر خوردم از زمانه چو او خورد مر مرا  
 آنرا که لقمه های بلاها گوار نیست  
 زین اعتماد نوش کنند انبیا بلا

۳۱۰

آورد آتشی که نمیرد بهیچ آب<sup>(۲)</sup>

باز آمد آن مهی - که ندیدش فلک بخواب

\* - قو، قح: ندارد  
 ۱ - چت: چو کرد مرا عشق  
 ۲ - قند: کاند  
 ۳ - قح: بی نقاب  
 ۴ - قند: واگشت لقمه کرد مرا، عد: واگشت و لقمه کرد مرا  
 ۵ - قو، قح: ندارد  
 ۶ - قند: رفتم و رستم

(۱) - ناظر است بآیه شریفه: اَدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ. قرآن کریم، ۶۰/۴۰

(۲) - افلاکی قصه ذیل را در سبب انشای این غزل نقل می کند:

«هیچنان اعزّه اصحاب که مقربان جناب آن حضرت بودند چنان روایت کردند که چون غره ماه مبارک رمضان شده بود حضرت مولانا از میان یاران ناپدید شد چندانکه در جایهای معین طلب کردند کس نشان نداد و یاران فوج فوج سوبسومی جستند. اصلاحاً ما مش معلوم نگشت و همگان سوگوار گشته درین حالت حیران ماندند مگر در باغچه مدرسه چاه آبی بود در آن چاه در آمده یوسف وار متمکف گشته است و فرو کشیده و هیچکس را خبر نی. همانا که روز عید مبارک که اصحاب ملول و ماتم زده نشسته بودند بیرون آمد به مدرسه. خرامید غریو از نهاد عاشقان برخاسته شادبها کردند و بسماع شروع فرموده این غزل را سر آغاز کرد. شعر: باز آمد آن مهی که ندیدش فلک بخواب ... الخ.»

بنگر بخانه تن و بنگر بجان من  
 ۳۳۹۵ میر شرابخانه چو شد با دلم حریف  
 چون دیده پُر شود زخیالش ندا رسد  
 دریای عشق را دل من دید ناگهان  
 خورشید روی مفضل تبریز شمس دین

از جام عشق اوشده این مست و آن خراب  
 خونم شراب گشت زعشق و دلم کباب<sup>۱</sup>  
 احسنت ای پیاله و شاباش ای شراب  
 از من بچست در وی و گفتا: «مرا یاب»<sup>۲</sup>  
 اندر پیش دوان شده دلهای چون سحاب\*

### ۳۱۱

زشت کسی کو نشد مسخره یار خوب  
 ۳۴۰۰ مسخره بادگشت هر چه درختست و کشت  
 هر چه ز اجزای تو رو نهد سر کشد  
 چونک نخواهی<sup>۴</sup> رهید از دم هر گول گیر

دست نگر پا نگر، دست بزنی با بکوب  
 وانچ<sup>۳</sup> کشد سر ز باد خار بود خشک و چوب  
 پای بزنی بر سرش هین سر و پایش بکوب  
 خاک کسی شوکزو چاره ندارد قلوب\*

### ۳۱۲

بجان تو که مرو از میان کار، مخسب  
 هزار شب تو برای هوای خود خفتی  
 ۳۴۰۵ برای یار لطیفی که شب نمی خسبند  
 بترس از آن شب رنجوری که تو تا روز  
 شبی که مرگ بیاید قنق کرک گوید  
 از آن زلازل هیبت که سنگ آب شود  
 اگر چه زنگی شب سخت ساقی چستست  
 ۳۴۱۰ خدای گفت که شب دوستان نمی خسبند  
 بترس از آن شب سخت عظیم بی زنهار  
 شنیده که مهان کامها شب یابند

ز عمر یکشب کم گیر<sup>۵</sup> وزنده دار، مخسب  
 یکی شبی چه شود؟! از برای یار، مخسب  
 موافقت کن و دل را بدو سپار، مخسب  
 فغان و یارب و یارب کنی بزار<sup>۶</sup>، مخسب  
 بحق تلخی آن شب که ره سپار، مخسب  
 اگر تو سنگ نه آن بیاد<sup>۷</sup> آر، مخسب  
 مگیر جام وی و ترس از آن خمار، مخسب  
 اگر خجل شده زین و شرمسار، مخسب  
 ذخیره ساز شبی را و زینهار، مخسب  
 برای عشق شهنشاه کامیار، مخسب

\* - قو، قح، ندارد  
 ۳ - فد، وانک  
 ۴ - چت : نخواهد رسید  
 ۵ - چت : گیر زنده دار  
 ۶ - عد، قح : نزار  
 ۷ - چت : بیاد دار

۱ - چت : جگر  
 ۲ - این بیت دو (عد، فد) نیست  
 ۳ - چت : نخواهد رسید  
 ۴ - تنها (فد، چت) دارد  
 ۵ - چت : بیاد دار

که جمله مغز شوی ای امیدوار، مخسب  
یکی بیار و عوض گیر صد هزار، مخسب\*

چو مغز خشک شود، تازه مغزیت بخشد  
هزار بارت گفتم خموش<sup>۱</sup> و سودت نیست

### ۳۱۳

که ابر را عربان نام کرده اند رباب  
رباب قوت ضمیرست و ساقی الالباب<sup>۲</sup>  
بجز غبار نخیزد چو دردمی بتراب  
بطلبل باز نیاید بسوی شاه غراب  
چو مشکلیش نباشد چه درخورست جواب؟!  
که تخم شهوت<sup>۳</sup> او شد خمیر مایه خواب  
که این گشاد ندادش مَفْتِیحَ الْأَبْوَابِ  
برای ملك وصال و برای رفع حجاب  
ندای رب برهاند ز تفرقه<sup>(۲)</sup> ارباب  
وظیفه خوف و رجا آمد و ثواب و عقاب\*

۳۴۱۵ رباب مشرب عشقت و مونس اصحاب  
چنانک ابر سقای گل و گلستانست  
در آتشی بدمی شعلها بر افروزد  
رباب دعوت<sup>۳</sup> بازست سوی شه باز آ  
گشایش گره مشکلات عشاقست  
۳۴۲۰ جواب مشکل حیوان گیاه آمد و گاه  
خر از کجا و دم عشق عیسوی ز کجا؟!  
که عشق خلعت جانست و طوق «کرمنا»<sup>(۱)</sup>  
بیانگ او همه دلها بیک مهم آیند  
ز عشق کم گو با جسمیان که ایشان را

### ۳۱۴

برو که عشق و غم او نصیب ماست، بخسب  
ترا که این هوس اندر جگر نخاست، بخسب  
ترا که غصه آن نیست کو کجاست، بخسب  
چو عشق و مذهب تو خدعه و ریاست، بخسب  
ترا که رغبت لوت و غم عساست، بخسب

۳۴۲۵ ترا که عشق نداری، ترا رواست، بخسب  
ز آفتاب غم یار ذره ذره شدیم  
بجست و جوی وصالش<sup>۴</sup> چو آب می پویم  
طریق عشق ز هفتاد و دو بروفت باشد  
صباح ماست صبحش، عشای ما عشوهش

۱- فد : خموش سودت    ۵- فو : ندارد  
۲- عد : ساقی الالباب    ۳- جت : بازست که  
۴- عد : مشکل او    ۵- فو ، فح : ندارد

(۱) - قرآن کریم، ۷۰/۱۷

(۲) - مستفاد است از آیه شریفه: يَا صَاحِبِي السَّجِينِ اَرَبَابٌ مَّتَفَرِّقُونَ خَيْرَ اِمِّ اللّٰهِ . قرآن کریم، ۳۹/۱۲

ترا که بستر او هم خوابه کیماست، بخسب  
 که شب گذشت کنون نوبت دعاست، بخسب  
 که خواب فوت شدت، خواب راقضاست بخسب  
 چو تو بدست خودی رو بدست راست، بخسب  
 چو لوت را بیقین خواب اقصاست، بخسب  
 ترا دماغ تر و تازه مرتجاست بخسب  
 تو که برهنه نه مر ترا قباست بخسب\*

۳۴۳۰ زکیما طلبی ما چو مس گدازانیم  
 چو مست هر طرفی می فتی و می خیزی<sup>۲</sup>  
 قضا چو خواب مرا بست ای جوان تو برو  
 بدست عشق در افتاده ایم تا چه کند؟  
 منم که خون خورم ای جان توی که لوت خوری  
 ۳۴۳۵ من از دماغ بریدم امید و از<sup>۳</sup> سر نیز  
 لباس حرف دریدم سخن<sup>۴</sup> رها کردم

### ۲۱۵

چشم بگشا و جمع را دریاب  
 چشم در چشم خانه چون سیما  
 چون ستاره میانه مهتاب  
 از می خواب هر دو گشت خراب  
 گرد بنشست بر همه اسباب  
 «عقل اگر آن تست هین دریاب»  
 جمله خلق را ازین بنگاب؟  
 کار بگذشت از سؤال و جواب  
 همه ماندند چون خران بخلاب\*

چشمها وا نمی شود از خواب  
 بنگر آخر که بی قرار شدست  
 گشت شب دیر و خلق افتادند  
 ۳۴۴۰ هم سیاهی و هم سبیدی چشم  
 جمله اندیشهها چو برگ بریخت  
 عقل شد گوشه و می گوید:  
 بنگی شب نگر که چون دادست  
 چشم در عین و غین افتادست  
 ۳۴۴۵ آن سواران تیز اندیشه

### ۲۱۶

گرد بر آریم ز دریای شب  
 آنک بدیدست تماشای شب  
 مشتعل و بنده و مولای شب  
 روز کجا باشد همتای شب؟!\*

چونک در آریم بغوغای شب  
 خواب نخواهد، بگریزد ز خواب  
 بس دل پر نور و بسی جان پاک  
 شب تنق شاهد غیبی<sup>۵</sup> بود

۴- فد : گذشتم از گفتن

۳- قح : وز

۲- چت : می ناوی

۱- چت : بستر

۵- چت : غینی

\*- تنها ، (فد ، چت) دارد

۵- قو ، قح ، عد : باورد



۳۴۵۰ پیش تو شب هست چو دیک سیاه  
 دست مرا بست شب از کسب و کار  
 راه درازست ، برانیم تیز  
 روز اگر مکسب و سوداگریست  
 مفرز تبریز توی شمس دین!

چون نجشیدی تو ز حلوی شب  
 تا بسحر دست من و پای شب  
 ما بدرازا و بپهنای شب  
 ذوق دگر دارد سودای شب  
 حسرت روزی و تمنای شب\*

### ۳۱۷

۳۴۵۵ یار آمد بصلح ای اصحاب  
 نوبت هجر و انتظار گذشت  
 آفتاب جمال ، سینه گشاد  
 ادب عشق جمله بی ادیست  
 باده عشق تنگ و نام شکست  
 ۳۴۶۰ لذت عشق با دماغ آمیخت  
 دختران ضمیر ، سر مستند  
 گر شما محرم ضمیر نه اید  
 شمس تبریز جام عشق از تو

مَا لَكُمْ؟ قَاعِدِينَ عِنْدَ الْبَابِ  
 فَادْخُلُوا الدَّارَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ  
 فَادْخُلُوا<sup>۱</sup> فِي شِعَابِ الْأَثْوَابِ  
 أُمَّةَ الْعِشْقِ عَشَقَهُمْ آدَابِ  
 لَا رُؤْسًا تَرَى وَلَا أَذْنَابِ  
 كَأَمْتِزَاجِ الْعَمِيدِ بِالْأَرْبَابِ  
 وَسَطِ رَوْضِ الْقُلُوبِ وَالْأَدْوَابِ  
 «فَأَسْأَلُوهُمْ مِنْ وَّرَاءِ حِجَابٍ<sup>(۱)</sup>»  
 وَخَذِ الْكَيْدَ لِلشَّرَابِ كِبَابِ\*

### ۳۱۸

عَلَوْنَا سَمَاءَ الْوَدِّ مِنْ غَيْرِ سَلَمٍ  
 ۳۴۶۵ أَيْعَارًا ظَلَامَ الْكَوْنِ نُورَ وَدَادِنَا؟  
 فَإِنَّ فَارِقَ<sup>۲</sup> الْأَيَّامِ بَيْنَ جُسُومِنَا  
 قَلْبِي خَفِيفُ الطَّعْنِ نَحْوَ أَحِبَّتِي  
 عَلَيْكُمْ سَلَامِي مِنْ صَمِيمِ سَرِيرَتِي

وَهَلْ يَهْتَدِي نَحْوَ السَّمَاءِ الدَّوَائِبُ؟!  
 وَقَدْ جَاوَزَ الْكَوْنَيْنِ هَذَا عَجَائِبُ  
 فَوَاللَّهِ إِنَّ الْقَلْبَ مَا هُوَ غَائِبُ  
 وَإِنْ تَقَلَّتْ عَنْ طَعْنِيهِنَّ التَّرَائِبُ  
 فَإِنِّي كَقَلْبِي أَوْ سَلَامِي لَأَتِبُ

\* - تنها (قد ، جت) داود

\*- تنها (قد ، جت) داود

۱- جت : فانزوا

۲- چنین است در هر دو نسخه . ظ : فرق

(۱) - قرآن کریم ، ۵۳/۳۳

وَكَيْفَ يَتُوبُ الْقَلْبُ عَنْ ذَنْبٍ وُدِّكُمْ  
 ۳۴۷۰ حَوَابٌ لِمَنْ قَدْ قَالَ عَابِدٌ بَعْلَةً  
 جَوَابُ نَصِيرِ الدِّينِ لَيْثِ فَضَائِلِ

فَقَلْبِي مَدَامَا خَلَائِكُمْ أَنَا بِي  
 آرَى الْبَعْلَ قَدْ بَالَتْ عَلَيْهِ النَّعَالِبُ (۱)  
 آرَى الْوَدَّ قَدْ بَالَتْ عَلَيْهِ الْأَرَانِبُ \*

۳۱۹

أَمْسِي وَاصْبِحُ بِالْجَوَى أَعْتَبُ  
 إِنْ كُنْتَ تَهْجُرُنِي تَهْدِنِي بِهِ  
 مَا بَالُ قَلْبِكَ قَدْ قَسَى؟ فَالِي مَتَى  
 ۳۴۷۵ مِمَّا أَحَبُّ بَانَ أَقُولُ فَدَيْتَكُمْ  
 وَأَشْرْتُمْ بِالصَّبْرِ لِي مُتَسَلِّمًا  
 مَا عِشْتُ فِي هَذَا الْفِرَاقِ سَوِيمةً  
 إِنِّي آتُوبُ مُنَاجِيًا وَمُنَادِيًا  
 تَبْرِيزُ جَلَّ بِشَمْسِ دِينِ سَيِّدِي

قَلْبِي عَلَى نَارِ الْهَوَى يَتَقَلَّبُ  
 أَنْتَ النَّهْيُ وَبِلَاكَ لَا أَتَهَدَّبُ  
 أَبْكِي وَمِمَّا قَدْ جَرَى أَعْتَبُ  
 أَحْيَى بِكُمْ وَقَتِيلَكُمْ أَتَقَلَّبُ  
 مَا هَكَذَى عَشَقُوا بِهِ لَا تَحْسَبُوا  
 لَوْ لَا لِقَاؤُكَ كُلَّ يَوْمٍ أَرْقَبُ  
 فَاذَا الْمَسَى بِسَيِّدِي وَالْمَدْنِبُ  
 أَبْكِي دَمًا مِمَّا جَنَيْتُ وَأَشْرَبُ \*

۳۲۰

۳۴۸۰ أَبْشُرُوا يَا قَوْمَ هَذَا فَتَحَّ بَابُ  
 إِفْرَحُوا قَدْ جَاءَ مِيقَاتُ الرِّضَا  
 قَالَ: «لَا تَأْسُوا» (۳) عَلَى مَا فَاتَكُمْ  
 ذَا مُنَاحٍ أَوْفَقُوا ۲ بَعْرَانَا  
 إِنْ فِي عَتَبِ الْهَوَى الْفِ الْوَفَا  
 ۳۴۸۵ قَدْ سَكَّتْنَا فَافْهَمُوا سِرَّ السُّكُوتِ

قَدْ نَجَوْتُمْ مِنْ شِتَاتِ الْأَغْتِرَابِ  
 مِنْ حَبِيبِ «عِنْدَهُ أَمْرُ الْكِتَابِ» (۲)  
 إِذْ بَدَى بَدْرُ خَرُوقٍ لِلْحِجَابِ  
 ذَا نَعِيمٍ لَيْسَ يُحْصِيهِ الْحِسَابُ  
 إِنْ فِي صَمْتِ الْوَلَا لُطْفُ الْخِطَابِ  
 يَا كَرَامَ اللَّهِ أَعْلَمَ بِالصَّوَابِ \*

۱- ظ : مدى ۲- تنها (جت ، فد) دارد ۳- ظ : وقفوا

۱- ظ : مدى ۲- تنها (جت ، فد) دارد ۳- جت : لطف خطاب ۴- قو ، قح : ندارد

(۱) - ظاهراً مقصود بیت ذیل است :

أَرَبٌ يَبُولُ الثُّعْلِبَانَ بِرَأْسِهِ  
 لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ النَّعَالِبُ

که بچند تن از شعرای عرب نسبت داده شده است (رجوع کنید بتاج العروس در ذیل کلمه نعلب)

(۲) - جمع ب ۳۲۶۳ (۳) - قرآن کریم ۲۳/۵۷

## ((حرف تاء))

۳۲۱

تا روز بردیوار ما بی خویشتن سر می زده ست  
دمهای او سوزان شد؛ گویی که در آتشکده ست  
چاره ندارد در زمین، کز آسمانش آمده ست  
«دستم بهل، دلرا بین، رنجم برون قاعده ست»  
زین واقعه در شهر ما هر گوشه صد عربده ست  
کین عشقا کنون خواجه راهم دایه وهم والده ست  
نی خون کس را ریخته ست، نی مال کس را بسته ست،  
کندر بلای عاشقان دارو و درمان بیهده ست  
کانجا که افتاده ست اونی مفسقه نی معبده ست  
خاموش کن، افسون مخوان، نی جادوی نی شعبده است  
کین روح باکار و کیا بی تابش تو جامدست\*

آن خواجه را از نیمشب بیماری پیدا شده ست  
چرخ وزمین گریان شده و ز ناله اش نالان شده  
بیماری دارد عجب، نی درد سر نی رنج تب  
چون دید جالینوس را نبضش گرفت و گفت او  
۳۴۹۰ صفر اش نی، سوداش نی، قولنج و استسقاش نی  
نی خواب اورا، نی خورش از عشق دارد پرورش  
گفتم: «خدا یا رحمتی، کارام گیرد ساعتی  
آمد جواب از آسمان کو را رها کن در همان  
این خواجه را چاره مجو، بندش منه، پندش مگو  
۳۴۹۵ تو عشق را چون دیده؟! از عاشقان نشینده<sup>۱</sup>  
ای شمس تبریزی بیا ای معدن نور و ضیا

۳۲۲

بی دل و بی خودت کنم، درد دل و جان نشانمت  
تا که کنار گیرمت خوش خوش و می نشانمت<sup>۳</sup>  
همچو دعای عاشقان فوق فلك رسانمت<sup>۴</sup>  
باز بده بخوش دلی خواجه! که و استانمت  
گر دگری ندانمت، چون تو منی بدانمت  
فاتحه شو تو یکسری تا که بدل بخوانمت  
جانب دام باز رو و رو<sup>۵</sup> نروی برانمت

آمده ام که تا بخود گوش کشان کشانمت  
آمده ام بهار خوش پیش تو ای درخت گل  
آمده ام که تا ترا جلوه دهم درین سرا  
۳۵۰۰ آمده ام که بوسه از صنمی ربوده  
گل چه بود که گل توی، ناطق امر قل توی  
جان و روان من توی، فاتحه خوان من توی  
صید منی شکار من، گر چه ز دام جسته

۱- غب: کر      ۲- فد: بشینده      ۳- فج: می فشارمت  
۴- چت: ازینجا ترتیب ابیات چنین است: کل چه بود... آمده ام که بوسه... صید منی... جان و روان... هیچ مگو... زخم پذیر...  
۵- چت: کر

شیر بگفت مر مرا: « نادره آهوی ، برو ،  
 ۳۵۰۰ زخم پذیر و پیش رو چون سپر شجاعتی  
 از حد خاك تا بشر چند هزار منزلست  
 هیچ مگو و کف مکن سرمگشای دیک را  
 نی که تو شیر زاده در تن آهوی نهان  
 گوی منی و می دوی در چوگان حکم من

در پی من چه می دوی تیز که بر درانت  
 گوش بغیر زه مده تا چو کمان خمانت  
 شهر بشهر بردمت ، بر سر ره نما منت  
 نیک بجوش و صبر کن زانک همی پرانت  
 من ز حجاب آهوی یکرهه<sup>۱</sup> بگذرانمت  
 در پی تو همی دوم گر چه که می دوانمت\*

### ۳۲۳

۳۵۱۰ آن نفسی که با خودی یار چو خار آیدت  
 آن نفسی که با خودی ، خود تو شکار پشه  
 آن نفسی که با خودی ، بسته ابر غصه  
 آن نفسی که با خودی ، یار کناره<sup>۲</sup> میکند  
 آن نفسی که با خودی ، همچو خزان فسرده  
 ۳۵۱۰ جمله بی قواریت از طلب قرار تست  
 جمله ناگوارشت از طلب گوارش است  
 جمله بی مرادیت از طلب مراد تست  
 عاشق جور یار شو عاشق مهر یار نی  
 خسرو شرق شمس دین از تبریز چون رسد<sup>۳</sup>

وان نفسی که بیخودی یار چه کار آیدت؟!  
 وان نفسی که بیخودی پیل شکار آیدت  
 وان نفسی که بیخودی مه بکنار آیدت  
 وان نفسی که بیخودی باده<sup>۳</sup> یار آیدت  
 وان نفسی که بیخودی دی چو بهار آیدت  
 طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت  
 ترك گوارش ارکنی زهر گوار آیدت  
 ورنه همه مرادها همچو نثار آیدت  
 تا که نگار نازگر عاشق زار آیدت  
 از مه و از ستارها<sup>۴</sup> والله عار آیدت\*

### ۳۲۴

۳۵۲۰ در آ تا خرقه قالب در اندازم همین ساعت  
 صلا زن پاک بازی را رها کن خاك بازی را  
 کمان زه کن خدایانه که تیر<sup>۷</sup> «قَاب قَوْسینی»<sup>(۱)</sup>

در آ تا خانه<sup>۶</sup> هستی بپردازم همین ساعت  
 که یک جان دارم و خواهم که در بازم همین ساعت  
 که وقت آمد که من جانرا سپر سازم همین ساعت

۱- فد : بکره      ۰- تو ، من : ندارد      ۲- عد : کرانه      ۳- چت : یار کنار      ۴- چت : رسید  
 ۵- عد : ستارگان      ۶- تو ، من : ندارد      ۶- چت : خرقه      ۷- چت : جان

چو بر می آید این آتش فغان می خیزد از عالم  
جهان از ترس می دردد و جان از عشق می پرد

امانم ده امانم ده که بگذازم همین ساعت  
که مرغان را بر شک آرم ز پروازم همین ساعت<sup>۱</sup>

## ۲۲۵

۳۵۲۵ که دید ای عاشقان شهری که شهر نیکبختانست؟  
که تا نازی کنیم آنجا و بازاری نهیم<sup>۲</sup> آنجا  
نباشد اینچنین شهری ولی باری کم از شهری  
که این سو عاشقان باری چو عود کهنه می سوزد<sup>۴</sup>  
خداوندا باحسانت ، بحق نور تابانت<sup>۶</sup>  
۳۵۳۰ تو مستان را نمی گیری ، پریشان را نمی گیری  
اگر گیری و راندازی چه غم داری؟! چه کم داری؟!  
بخندد چشم مریخش مرا گوید : «نمی ترسی؟»  
دلَم با خویشتن آمد شکایت را رها کردم  
منم قاضی خشم آلود و هر دو خصم خشنودند  
۳۵۳۵ که جان ذره است و او کیوان که جان میوست و او بستان  
سخن دریوست می گویم که جان این سخن غیبت  
خمش کن همچو عالم باش خموش و مست و سرگردان

که آنجا کم رسد عاشق و معشوق فراوانست  
که تادلها خنک گردد که دلها سخت بریانت  
که دروی عدل و انصافست و معشوق<sup>۳</sup> مسلمانست  
و آن معشوق<sup>۵</sup> نادر تر کزو آتش فروزانست  
مگیر ، آشفته می گویم که دل بی تو پریشانست  
خنک آن را که می گیری که جانم مست ایشانست  
که عاشق چون گیا اینجا بیابان در بیابانست  
نگارا بوی خون آید اگر مریخ خندانست  
هزاران جان همی بخشد چه شد گر خصم يك جانست  
که جانان طالب جانست و<sup>۷</sup> جان جوای جانانست  
که جان قطره است و او عمان که جان جبهه است و او کانت  
نه در اندیشه می گنجد نه آنرا گفتن امکانست  
و گراو نیست مست مست چر افتان و خیزانست؟\*

## ۲۲۶

حالت ده و حیرت ده ای مبدع بی حالت  
صد حاجت<sup>۸</sup> گوناگون در لیلی و در مجنون  
۳۵۴۰ انگشتی حاجت مهریست سلیمانی  
بگذشت مه توبه ، آمد بجهان ماهی

لیلی کن و چون کش ، ای صانع بی آلت  
فریاد کنان پیشت کای معطی بی حاجت  
رهست پیش تو ، از دست مده صحبت  
کو بشکند و سوزد صد توبه یکساعت

۱- فد : بیت سوم غزل است      ۲- چت : کنیم      ۳- چت : معشوقه      ۴- مق ، چت : میسوزد  
۵- چت : عاشق      ۶- چت : نگارا حق چشمانت بزلفین پریشانست ...      ۷- چت : و جان      ۸- قح : ندارد  
۸- فد : حالت

وی گول دلی کان دل یاوه نکند نیت  
 چرنده و پرنده لنگند درین حضرت  
 هم دعوت پیغامبر هم ده دلی امت  
 بر دوخته ما را بر چشمة این دولت  
 هم اول ما رحمت هم آخر ما رحمت  
 در جزو بین گل را این باشد اهلیت  
 ای یوسف در چه بین شاهنشهی و ملک  
 خاکی ز کجا یابد بی روح سر و سبلیت  
 کین بانگ دو کف نبود بی فرقت و بی وصلت  
 از غیب برون جسته خوبان جهت دعوت\*

### ۳۲۷

کز غیرت لطف آن ، جان در قلعی<sup>۳</sup> مانده ست  
 از خجلت آن حرفش مه در عرقی مانده ست  
 نی خوف ز تحویلی نی جای دقی مانده ست  
 اسرار همه پاکان آنجا شقی مانده ست  
 شمس الحق تبریزی روشن حدقی مانده ست\*

ای گیج سری کان سر گیجیده نگردد زو  
 ما لنگ شدیم اینجا ، بر بند در خانه  
 ای عشق توی کَلّی هم تاجی و هم غلی  
 ۳۵۴۵ از نیست بر آوردی ما را جگری<sup>۱</sup> تشنه  
 خارم ز تو گل گشته واجزا<sup>۲</sup> همه گل گشته  
 در خار بین گل را ، بیرون همه کسی بیند  
 در غوره بین می را در نیست بین شی را  
 خاری که ندارد گل در صدر چمن ناید  
 ۳۵۵۰ کف می زن وزین می دان تو منشأ هربانگی  
 خامش که بهار آمد گل آمد و خار آمد

از دفتر عمر ما یکتا ورقی مانده ست  
 نوشته بر آن دفتر حرفی ز شکر خوشتر  
 عمر<sup>۴</sup> ابدی تابان اندر ورق<sup>۵</sup> بستان  
 ۳۵۵۵ نامش ورقی بوده ملک ابد اندر وی  
 پیچیده ورق بر وی<sup>۶</sup> نوری ز خداوندی

### ۳۲۸

پر باد چرا نبود ؟ سرمست چین دولت  
 صد رطل در آشامم بی ساغر و بی آلت  
 از غیب بدست آرم بی صنعت و بی حیل  
 می از لب من جوشد در مستی آن حالت  
 بفروشم جنت را بر جان نهم جنت<sup>۷</sup>\*

با دست مرا زان سر اندر سر و در سبلیت  
 هر لحظه و هر ساعت بر کوری هشیاری  
 مرغان هوایی را ، بازان خدایی را  
 ۳۵۶۰ خود از کف دست من مرغان عجب رویند  
 آن دانه آدم را کز سنبل او باشد

۱- چت : جگر      ۲- مق : آخر      ۳- چت : فلتی      ۴- چت : عمری  
 ۵- چت : ورقی      ۶- چت : در وی      ۷- مق : روی حرف اول ضمّه گذاشته است  
 و ظاهراً یکسر اول صحیح تر می نماید      ۸- قو ، قح ، عد : ندارد

بیاید بیاید که گلزار دمیده ست  
 بیارید ۲ بیکبار همه جان و جهانرا  
 بران زشت بخندید که او ناز نماید  
 ۳۵۶۵ همه شهر بشورید چو آوازه در فتاد  
 چه روزست و چه روزست؟ چنین روز قیامت  
 بگوید دهلها و دگر هیچ مگوید  
 بیاید بیاید که دلدار (۱) رسیده ست  
 بخورشید سپارید که خوش تیغ کشیده ست  
 بران یار بگریید که از یار بریده ست  
 که دیوانه دگر بار ز زنجیر رهیده ست  
 مگر نامه اعمال ز آفاق پریده ست  
 چه جای دل و عقلست؟! که جان نیز رهیده ست\*

بار دگر آن دلبر عیار مرا یافت  
 پنهان شدم، از نرگس مخمور مرا دید  
 ۳۵۷۰ بگریختم چیست؟! کزو جان نبرد کس  
 گفتم که: «در انبوهی شهرم کی بیابد؟»  
 ای مژده! که آن غمزه غماز مرا جست  
 دستار ربود<sup>۴</sup> از سر مستان بگروگان  
 سر مست همی گشت بیزار مرا یافت  
 بگریختم، از خانه خمّار مرا یافت  
 پنهان شدنم چیست؟! چو صد بار مرا یافت  
 آنکس که در انبوهی اسرار مرا یافت  
 وی بخت! که آن طره طرار مرا یافت  
 دستار پرو گوشه دستار مرا یافت

۱- چت : بقدم مصراع دوم بر اول      ۲- چت : بیاید  
 \* - قح ، عد : نهاد      ۳- عد : ای غمزه  
 ۴- فد : برد

(۱) - افلاکی قصه ذیل را در سبب انشای این غزل آورده است :

همچنان مقولست که روزی حضرت مولانا در چهار سوی ایستاده بود و معانی و اسرار می فرمود و تمامت خلایق شهر هنگامه کرده بودند روی مبارک را از خلایق بدیوار کرده معرفت می فرمود تا شب هنگام نماز شد و چون شب درآمد تمامت سگان بازار گرد او حلقه کرده بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کرده معانی می فرمود و ایشان سرودم می جنبانیدند و آهسته آهسته زو می کردند فرمود که **بِاللهِ الْعَلِيِّ الْقَوِيِّ الْفَاهِرِ الَّذِي لَا قَادِرَ وَلَا نَاهِرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا هُوَ** که این سگان فهم معرفت مامی کنند بعد ازین ایشان را سگ مگویند که ایشان خویشان کلب اصحاب کعبند . مثنوی :

شد سر شیران عالم جمله پست  
 و این در ودیوارها که مسبحند فهم اسرار میکنند . بیت :

چشم کو تا که جانها بیند؟  
 در ودیوار نکته گویند

سر برون کرده از در ودیوار  
 آتش و آب و خاک قصه گزار

از ناگاه باران از هر جایی ریخته شدند حضرت مولانا فرمود . شعر : بیاید بیاید که گلزار دمیده ست ... الخ

آن سرو دوصد گلشن و گلزار مرا یافت  
 وان<sup>۱</sup> بلبل وان<sup>۲</sup> نادره تکرار مرا یافت  
 امروز مه اندر بن انبار مرا یافت  
 اندر پی من بود باآثار مرا یافت  
 آن شیرگه صید بکھسار مرا یافت  
 با صبر و تأنی و بهنچار مرا یافت  
 صاید<sup>۳</sup> بسر رشته جرّار مرا یافت  
 آن لحظه که آن یار کم آزار مرا یافت  
 کان رطل گران سنگ سبکسار مرا یافت  
 کان اصل هر اندیشه و گفتار مرا یافت

من از کف پا خار همی کردم بیرون  
 ۳۵۷۵ از گلشن خود بر سر من یار گل افشاند  
 من گم شدم از خرمن آن ماه چو کیله  
 از خون من آثار بهر راه چکیدست  
 چون آهو از آن شیر رمیدم بیابان  
 آنکس که بگردون رود و گیرد آهو  
 ۳۵۸۰ در کام من این شست و من اندر تک دریا  
 جامی که برد از دلم آزار بمن داد  
 این جان گران جان سبکی یافت و پیرید  
 امروز نه هوش است و نه گوش است و نه گفتار

### ۳۳۱

دیوانه شدم ، بر سر دیوانه قلم نیست  
 آن شخص خیالست<sup>۴</sup> ولی غیر عدم نیست  
 اما نه چنین<sup>۵</sup> جان که بجز غصه و غم نیست  
 زیرا که درین خشک بجز ظلم و ستم نیست  
 کو آب حیاتست و بجز لطف و کرم نیست\*

زان شاه که اورا هوس طبل و علم نیست  
 ۳۵۸۵ از دور بینی تو مرا شخص رونده  
 پیش آ و عدم شو که عدم معدن جانست  
 من بی من و تو بی تو درایم درین جو  
 این جوی کند غرقه ولیکن نکشد مرد

### ۳۳۲

از خواجه پُرسید که این خانه چه خانه ست؟  
 وین نور خدا چیست؟ اگر دیرمغانه ست  
 این خانه و این خواجه همه فعل و بهانه ست  
 با خواجه مگویند که او مست شبانه ست

این خانه که پیوسته درو بانگ چغانه ست  
 ۳۵۹۰ این صورت بت چیست؟ اگر خانه کعبه ست  
 گنجیست درین خانه که در کون نگنجد  
 بر خانه منه دست که این خانه طلسمست

۱- عد : ان بلبل      ۲- چت : آن نادره      ۳- چت ، عد : صیاد      ۴- چت : خیالست  
 ۵- چت : چنان      ۵- عد : ندارد



خاك و خس این خانه همه عنبر و مُشکست  
 فی الجمه هرانکس که درین خانه رهی یافت  
 ۳۵۹۵ ای خواجه یکی سر تو ازین بام فرو کن  
 سوگند بجان تو که جز دیدن رویت  
 حیران شده بستان که چه برگ و چه شکوفه است؟  
 این خواجه چرخست کچون زهره و ماهست  
 چون آینه جان نقش تو در دل بگرفتست  
 ۳۶۰۰ در حضرت یوسف که زنان دست بریدند  
 مستند همه خانه کسی را خبری نیست  
 شومست<sup>۲</sup>، براستانه مشین، خانه درازود  
 مستان خدا گر چه هزاراند یکی اند  
 در بیشه شیران رو<sup>۳</sup> وز زخم میندیش  
 ۳۶۰۵ کانجا نبود زخم همه رحمت و مهرست  
 در بیشه مزن آتش و خاموش کن ای دل

بانگ<sup>۱</sup> در این خانه همه بیت و ترانه است  
 سلطان زمینست و سلیمان زمانه است  
 کندر رُخ خوب تو ز اقبال نشانه است  
 گر ملک زمین است فسونست و فسانه است  
 واله شده مرغان که چه دامست و چه دانه است؟  
 وین خانه عشق است که بی حد و کرانه است  
 دل در سر زلف تو فرو رفته چو شانه است  
 ای جان تو بمن آی که جان آن میانه است  
 از هر کی در آید که فلانست و فلانه است  
 تاریک کند انک ورا جاش ستانه است  
 مستان هوا جمله دو گانه ست و سه گانه است  
 کاندیشه ترسیدن اشکال زنانه است  
 لیکن پس در وهم تو مانده فانه است  
 در کش تو زبان را که زبان تو زبانه است\*

### ۳۳۳

اندر دل هر کس که ازین عشق اثر نیست  
 ای خشک درختی که در آن باغ نرسست!  
 بُسکل<sup>۱</sup> زجز این عشق اگر در یتیمی  
 ۳۶۱۰ در مذهب عشاق بیماری مرگست  
 در صورت هر کس که از ان رنگ بدیدی  
 هر نی که بدیدی بمیانش کمر عشق  
 شمس الحق تبریز چو در دام کشیدت

تو ابر درو کش که بجز خصم قمر نیست  
 وی خوار عزیزی که در این ظل شجر نیست!  
 زیرا که جز این عشق ترا خویش و پدر نیست  
 هر جان که بهر روز ازین رنج بتر نیست  
 می دان تو بتحقیق که از جنس بشر نیست  
 تنگش تو ببر گیر که جز تنگ شکر نیست  
 منگر بچپ و راست که امکان حذر نیست\*

۱- مق : ندارد

۲- عد : رو واز

۳- چت : سومت

۴- تو : متن بام و در ، نخ : بانگ

۵- قح ، بکسل \* - مق ، عد : ندارد

مهمان توند ای شه و سلطان خرابات  
 این<sup>۱</sup> قبله دل کیست؟ بگو: «جان خرابات»  
 کو مست<sup>۲</sup> خرابست بفرمان خرابات  
 کز ابر بر آ ای مه تابان خرابات  
 چون زنده شدیم از بت خندان خرابات  
 کین رخت گرو کن بر دربان خرابات  
 او کافر خویش است و مسلمان خرابات\*

از اول امروز حریفان خرابات  
 ۳۶۱۰ امروز چه روزست؟ بگو: «روز سعادت»  
 هر گز دل عشاق بفرمان کسی نیست  
 صد زهره ز اسرار با آواز درآمد  
 ما از لب و دندان اجل هیچ نترسیم  
 برگو نهد رخت و بعشق آید جان مست  
 ۳۶۲۰ هر جان که بشمس الحق تبریز دهد دل

ولیکن هوش او دایم برونست  
 درون گر گیت کو در قصد خونست  
 درون را کو بزشتی شکل چونست؟  
 ولیکن آدمی اورا زبونست  
 که تا گردد الف چیزی که نونست  
 بدیدستی، چه امکان سکونست  
 که صافی و لطیف و آبگونست  
 نینداری که این کار از کنونست  
 حقیقت بود و صد چندین فزونست  
 و رای هفت چرخ نیلگونست<sup>(۱)</sup>  
 اگر چه نیک تندست و حرونست  
 شب و روز از هوس اندر جنونست

همه خوف آدمی را از درونست  
 برون را می نوازد همچو یوسف  
 بدرد زهره او گر بیند  
 بدان زشتی بیک حمله بمیرد  
 ۳۶۲۰ الف گشتست<sup>۳</sup>، نون می بایش ساخت  
 اگر نه خود عنایات خداوند  
 نه عالم بد، نه آدم بد، نه روحی  
 که اورا بود حکم و پادشاهی  
 نمی گویم که در تقدیر، شه بود  
 ۳۶۳۰ خداوندی، شمس الدین تبریز  
 بزیر ران او تقدیر رامست  
 چو عقل کل بویی برد از وی

\* - قح، مق، عد: ندارد

۱- چت: وین ۲- چت: مست و خرابست

۳- چت، عد: گشتست و نون

(۱) - این بیت و بیت بعد و بیت شماره ۳۶۳۵ را افلاکی در مناقب العارفین آورده است.

که پیش همت او عقل دیدست  
کدامین سوی جویم خدمتش را  
۳۶۳۰ هران مشکل که شیران حل نکردند  
نگفتم هیچ رمزی تا بدانی  
ایا تبریز خاك تست گكلم

که همت‌های عالی<sup>۲</sup> جمله دونست  
که منزلگاه او بالای سونست  
بر او جمله بازی و فسونست  
زعین حال او اینها شجونست  
که در خاکت عجایبها فنونست\*

### ۳۳۶

بده يك جام ای پیر خرابات  
بجائی باده در ده خون فرعون  
۳۶۴۰ شراب ما ز خون خصم باشد  
چه پر خونست یوز و پنجه شیر!  
نگیرم گور و نی هم خون انگور  
چو بازم، گرد صید زنده گردهم  
بیا ای زاغ و بازی شو بهمت  
۳۶۴۵ بیفشان وصفهای باز را هم  
نه خاکست این زمین، طشتیست پر خون  
خروسا چند گویی صبح آمد؟!\*

مگو فردا که فی التاخر آفات<sup>۱</sup>  
که آمد موسی جانم بیقات  
که شیران را ز سیادیست لذات  
زخون ما گرفتست این علامات  
که من از نفی مستم نی ز اثبات<sup>۲</sup>  
نگردم همچو زاغان گرد اموات  
مصفا شو ز زانغی پیش مصفات  
مجرد تر شو اندر خویش چون ذات  
زخون عاشقان و زخم شهمات  
نماید صبح را خود نور مشکات\*

### ۳۳۷

بُستی چشم، یعنی وقت خوابست  
تو می‌دانی که ما چندان نیاییم<sup>۵</sup>  
۳۶۵۰ جفا می‌کن، جفالت جمله لطفست  
تو چشم آتشین در خواب می‌کن

نه خوابست آن<sup>۴</sup> حریفان را جوابست  
ولیکن چشم مست را شتابست  
خطا می‌کن، خطای تو صوابست  
که مارا چشم و دل باری<sup>۶</sup> کجا بست

۱- جت : چه      ۲- عد : عالم      ۳- نو ، قح : ندارد      ۴- جت : این  
بی نفی و اثبات      ۵- تو ، قح : ندارد      ۶- جت : نباشیم . فد : نیاییم  
۶- فد : پر آب و تابست

بشمشیری که آن يك قطره آبست  
یکی گوید که: «این فعل شرایست»  
خداداند که این عشق از چه بایست\*

بسی سرها ر بوده چشم ساقی  
یکی گوید که: «این از عشق ساقیست»  
می وساقی چه باشد؟ نیست جز حق

## ۲۲۸

سبک بر چه ، چه جای انتظارست؟!  
اگر مردی برو آنجا که یارست  
که مرد تشنه را باین چه کارست؟!  
که جان عشق را اندیشه عارست  
در آن ساعت<sup>۱</sup>، هزار اندر هزارست  
که جان تو غلاف ذو الفقارست  
که ملک عشق ملک پایدارست  
که آب امروز تیغ آبدارست\*

۳۶۵۰ سماع از بهر جان بی قرارست  
مشین اینجا تو با اندیشه خویش  
مگو باشد که او مارا نخواهد  
که پروانه<sup>۱</sup> نیندیشد ز آتش  
چو مرد جنگ بانگ طبل بشنید  
۳۶۶۰ شنیدی<sup>۲</sup> طبل ، برکش زود شمشیر  
بزن شمشیر و ملک عشق بستان  
حسین کربلایی آب بگذار

## ۲۲۹

کسی داند که اورا جان جانست  
که او خفته میان بوستانست  
اگر بیدار گردد در زیانست  
نه در ماتم که آن جای فغانست  
کسی کان ماه از چشمش نهانست  
سماع از بهر وصل دلستانست  
سماع این جهان و آن جهانست  
همی گردند و کعبه در میانست  
ور انگشت شکر خود رایگانست\*

سماع آرام . جان زندگانست  
کسی خواهد که او بیدار گردد  
۳۶۶۵ ولیک آنکو بزندان خفته باشد  
سماع آنجا بکن کانجا عروسیست  
کسی کو جوهر خود را ندیدست  
چنین کس را سماع و دف چه باید؟!  
کسانی را که روشن سوی قبله ست  
۳۶۷۰ خصوصاً حلقه کندر سماعند  
اگر کان شکر خواهی همانجاست<sup>۴</sup>

\* - تو ، قح : ندارد      ۱ - عد : نه پروانه بیندیشد      ۲ - عد : دو آن دم او  
۳ - فد : شتوی      ۴ - تو ، قح : ندارد      ۵ - فد : همینجاست      \* - تو ، قح : ندارد

۳۴۰

دگر بار این دلم آتش گرفتست  
 بسوزای دل درین برق و مزن دم  
 دگر بار این دلم خوابی بدیدست  
 ۳۶۷۵ چو سایه گلّ فنا گردم از یرا  
 دلم هر شب بدزدی و خیانت  
 کجا پنهان شود؟! دزدی دزدی  
 بسی جان که همی پرد ز قالب  
 زذوق زخم تیرش این دلمن  
 رها کن تا بگیرد<sup>۱</sup>، خوش گرفتست  
 که عقم ابر سودا وش گرفتست  
 که خون دل همه مفرش گرفتست<sup>۲</sup>  
 جهان خورشیدلشکر کش گرفتست  
 زلزل یار سلطان<sup>۳</sup> وش گرفتست  
 که مال خصم زیر کش گرفتست  
 ولی پایش حریف کش گرفتست  
 بدنجان گوشه تر کش گرفتست\*

۳۴۱

۳۶۸۰ بیا کامروز ما را روز عیدست  
 بزن دستی بگو کامروز شادیدست  
 چو یار ما درین عالم کی باشد؟!  
 زمین و آسمانها پر شکر شد  
 رسید آن بانگ<sup>۵</sup> موج گوهر افشان  
 ۳۶۸۵ محمد باز از معراج آمد  
 هر آن نقدی کزینجا نیست قلبست  
 زهی مجلس که ساقی بخت باشد  
 خماری داشتم من در ارادت  
 کنون من ختم وپاها کشیدم  
 ازین پس عیش و عشرت بر مزیدست  
 که روز خوش هم از اول پدیدست  
 چنین عیدی بصد دوران کی دیدست؟!  
 بهر سوی شکرها بر دمیدست<sup>۴</sup>  
 جهان پر موج<sup>۶</sup> و دریا ناپدیدست<sup>۷</sup>  
 ز چارم چرخ عیسی در رسیدست  
 می کز جام جان نبود پلیدست  
 حریفانش جنید و بایزیدست<sup>۸</sup>  
 ندانستم که حق ما را مریدست<sup>۹</sup>  
 چو دانستم که بخت می کشیدست\*

۱- هـ ، چت : بسوزد      ۲- چت : ندادد  
 ۳- قح ، قو : ندادد      ۴- چت : زشکر شکری دیگر دمیدست  
 ۵- هـ : موج دریا      ۶- قح : ندادد      ۷- چت : زهی دریا که گوهرهای گویاش      ۸- چت : جنید و شبلیست  
 ۹- قح ، قو : ندادد      ۱۰- قح : ندادد      ۱۱- بیت آخر را ندادد . ابیات غزل در چت مقدم و مؤخر است . محمد ... الخ بیت ۳ .  
 هر آن نقدی.. الخ بیت ۴ . زمین و آسمانها بیت ۵  
 ۱۲- دو بیت اخیر تنها در (فند) موجود است .

۳۶۹۰ مرا چون تا قیامت یار اینست  
 ز کار و کسب ماندم ، کسبم اینست  
 نه عقلی ماند و نی تمیز و نی دل  
 گل صد برگ دید آن روی خوش  
 چو خوبان سایهای طیر غیند  
 ۳۶۹۵ مکرر بنگر آن سو ، چشم می مال  
 چو لب بگشاد جانها جمله گفتند :  
 چو یک ساغر ز دست عشق خوردند  
 گرو کردی بی دستار و جبه  
 خبر آمد که یوسف شد بیازار  
 ۳۷۰۰ فسونی خواند و پنهان کرد خود را  
 ز ملک و مال عالم چاره دارم  
 میان گر بیش غیر عشق بندم  
 بگرد حوض گشتم در فتادم  
 دلا چون در فتادی در چنین حوض  
 ۳۷۰۵ رُخ شه جُسته ، شهمات اینست  
 مشین باخود ، نشین باهر کی خواهی  
 خمش کن خواجه لاغ پار کم گو  
 خمش باش و درین حیرت فرو رو

خراب و مست باشم ، کار اینست  
 رُخا زر زن ، ترا دینار اینست  
 چه چاره؟! فعل آن دیدار اینست  
 ببلبل گفت گل : گلزار اینست  
 بسوی غیب آ ، طیار اینست  
 که جان را مدرسه و تکرار اینست  
 «شفای جان هر بیمار اینست»  
 یقینشان شد که خود خمار اینست  
 سزای جبه و دستار اینست  
 هلا کو یوسف ؟ ار بازار اینست  
 کمینه لعب آن طرار اینست  
 مرا دین و دل و ناچار اینست  
 مسیحی باشم و زنار اینست  
 جزای آنچه آن کردار اینست  
 ترا غسل قیامت وار اینست  
 چودزدی کردی آ ای دل ، دار اینست  
 ز نفس خود بئر اغیار اینست  
 دلم پاره ست ولاغ پار اینست  
 بهل اسرار را کاسرار اینست\*

زهمراهان جدایی مصلحت نیست      سفر بی روشنایی مصلحت نیست

۱- چت ، نخ : بر      ۲- چت : کرد      ۳- نخ ، قو : ندارد

۳۷۱۰ چو ملك و پادشاهی دیده باشی  
 شمارا بی شما می خواند آن یار  
 چو خوان آسمان آمد بدنیا  
 درین مطبخ که قربانست جانها  
 بگو آن حرص و آزاراه زن را  
 ۳۷۱۵ چو پا داری برو دستی بجناب  
 چو پای تو نماند پر دهندت  
 چو پر یابی بسوی دام حق پر  
 هُمای قاف قریبی ای برادر  
 جهان جوی وصفاً بحر و تو ماهی  
 ۳۷۲۰ خمش باش و فنای بحر حق شو  
 پس شاهی گدایی مصلحت نیست  
 شمارا این شمایی مصلحت نیست  
 ازین پس بی نوایی مصلحت نیست  
 چو دونان نان ربایی مصلحت نیست  
 که مکر و بدنمایی مصلحت نیست  
 ترابی دست و یایی مصلحت نیست  
 که بی پر دره وایی مصلحت نیست  
 که از دامش رهایی مصلحت نیست  
 هما را جز همایی مصلحت نیست  
 درین جو آشنایی مصلحت نیست  
 بهن بازی<sup>۲</sup> خدایی مصلحت نیست\*

## ۲۴۴

بجان تو که سوگند عظیمست<sup>(۱)</sup>  
 اگر چه خضر سیرآب حیاتست  
 سخنها دارم از تو با تو بسیار  
 هران کز بیم تو خاموش باشد  
 ۳۷۲۵ هرانکس کو هنر را ترک گوید  
 فکندم<sup>۳</sup> خویش را چون سایه پیشت  
 که بغداد ترا داد بزرگست  
 حریمم کرد طمع داد قندت  
 بریدستی مرا از خویش و پیوند  
 که جانم بی تو در بند عظیمست  
 باعلت آرزومند عظیمست  
 ولی خاموشیم پند عظیمست  
 اگر چه خر ، خردمند عظیمست  
 ز بهر تو ، هنرمند عظیمست  
 فکندن پیشت افکند عظیمست<sup>۴</sup>  
 سمرقند ترا قند عظیمست  
 اگر چه بنده خرسند عظیمست  
 که دل را با تو پیوند عظیمست

۱- عه : آه      ۲- با نیاری      ۳- فح ، تو : ندارد      ۴- فکند : فکند  
 ۴- چت : این بیت و بیت بعد مقدم و مؤخر است

(۱) - ناظر است بآیه شریفه : **وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَتَّاعَمُونَ عَظِيمٌ** . قرآن کریم ، ۷۶/۵۶

۳۷۳۰ خمش کن همچو عشق ای زادهٔ عشق  
رکاب شمس تبریزی گرفتم

اگر چه گفت فرزند عظیمست  
که زین شمس زر کند عظیمست\*

### ۳۴۵

بگو ای یار همراز این چه شیوه‌ست؟!  
عجب ای ترک خوش‌رنگ این چه رنگست؟!  
دگر بار این چه دامت و چه دانه‌ست؟!  
۳۷۳۵ دریدی پردهٔ ما این چه پرده‌ست؟!  
منم آن کهنه عشقی که دگر بار  
بدان آواز جان دادن حلاست  
مسلمانان! شما این شور<sup>۱</sup> بینید  
شراب و عشق و رنگم هر سه غماز

دگرگون گشته باز، این چه شیوه‌ست؟!  
عجب ای چشم غماز، این چه شیوه‌ست؟!  
که مارا کشتی از ناز، این چه شیوه‌ست؟!  
یکی پرده بر انداز، این چه شیوه‌ست؟!  
گرفتم عشق از آغاز، این چه شیوه‌ست؟!  
زهی آواز دمساز، این چه شیوه‌ست؟!  
که مثلش نیست هنباز، این چه شیوه‌ست؟!  
یکی پنهان سه غماز، این چه شیوه‌ست؟!\*

### ۳۴۶

۳۷۴۰ شنیدم مرا لطف دعا گفت  
چه گویم من مکافات تو ای جان  
ولیکن جان این کمتر دعا گو

برای بندهٔ خود لطفها گفت  
که نیکی ترا جانا خدا گفت  
همه شب روی ماهت را دعا گفت\*

### ۳۴۷

قرار زندگانی آن نگارست  
مرا سودای تو دامن گرفتست  
۳۷۴۵ منم سوزان در آتشیهای نو نو  
همی نالد درون از بی قراری  
چو از یاری ترا جان خسته گردد

کزو آن بی قراری بر قرارست<sup>۲</sup>  
که این سودا نه آن سودای پارسست  
مرا با یارکان اکنون چه کارست؟!  
بدان ماند که آن جان نگارست  
نمی داند که اندر جانش خارست

\* - قح ، قو : ندارد      \* - قو ، قح ، ده : ندارد      ۱ - مق : سوو ،  
\* - قح ، قو : ندارد      ۲ - فد : در قرارست



تو در جویی و خارت می خراشد  
 نمی دانی که خاری در سرارست  
 گریزان شو ازان خار و بگل رو  
 که شمس الدین تبریزی بهارست\*

## ۲۴۸

۳۷۵۰ صدایی کز کمان آید نذیر است  
 مؤثر را نگر در آب، آثار  
 پس لا تُبْصِرُونَ<sup>(۱)</sup> تُبْصِرُونَ<sup>۱</sup>  
 تو هر چه داری نه جویانش بودی؟  
 چنان کن که طلبها بیش گردد  
 ۳۷۵۵ مشو نومید از ظلمی که کردی  
 گناهت را کند تسیح و طاعات<sup>(۴)</sup>  
 شکسته باش و خاکی باش اینجا  
 کرم دامن پر<sup>۳</sup> از زر کرد و آورد  
 عزیزی بخشد آنکس را که خواریست  
 ۳۷۶۰ که هستی نیستی جوید همیشه  
 ازیرا مظهر چیز است ضدش  
 تو بر تخته سیاهی گر نویسی  
 بود فرقی<sup>۵</sup> ز تری تا ترست خط  
 خمش کن گرچه شرحش<sup>۶</sup> بی شمارست  
 که اغلب با صدایش زخم تیر است  
 کافر جستن عصای هر ضری است  
 بصر جستن ز الهام بصیر است  
 طلبها گوش گیری و<sup>۲</sup> بشیر است  
 کثیر الزرع را طمع و فیر است  
 که دریای کرم توبه<sup>(۲)</sup> پذیر است<sup>(۳)</sup>  
 که در توبه پذیری بی نظیر است  
 که می جوید کرم هر جا فقیر است  
 که تا وامی خرد هر جا اسپر است  
 بزرگی بخشد آن را که حقیر است  
 زکات آنجا نیاید که امیر است  
 ازین دو<sup>۴</sup> ضدرا ضد خود ظهیر است  
 نهان گردد، که هر دو همچو قیر است  
 چو گردد خشک پنهان چون ضمیر است  
 طبیعتها عدو هر کثیر است\*

\* - قو ، فج ، عد ، ندارد ۱- چت : بیصرو نیست ۲- چت - گوش گیری هر بشیر است  
 ۳- فذ : دامان پر زر ۴- ط : اذین رو ۵- چت : برقی ۶- فذ : بی شرح شمار است  
 ۷- قو ، فج ، عد ، ندارد و فذ مصراع اول را چنین آورده است : صدایی کز کمان آید نذیر است .  
 وبقیه توانی مانند متن است

(۱) - ظاهراً م-راد آیه ذیل است : فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَمَا لَا تُبْصِرُونَ .

قرآن کریم ، ۳۸/۶۹ ، ۳۹ - (۲) - ترجمة : قَابِلُ التَّوْبِ . قرآن کریم ، ۴۰/۳

(۳) - افلاکی این بیت را بدین صورت در مناقب العارفين آورده است :

مشو نومید از جرمی که کردی که دریای کرم توبه پذیر است

(۴) - ناظر است به : فَأُولَئِكَ يَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ . قرآن کریم ، ۲۵/۷۰

۳۴۹

۳۷۶۵ مبر رنج ای برادر خواجه سختست  
 اگر چه باغ را نمی گرفتست  
 گشاده ابروست و بسته کیسه  
 دو دستش را بتخته دوختستند  
 وجودش گرچه یکپاره ست چون کوه  
 بوقت داد و بخشش شور بختست  
 ولیکن سخت بی میوه درختست  
 مشو غره که اورا سیم ورختست  
 چه سود ار خواجه بر بالای تختست؟!  
 سخا اش مرده است و لخت لختست\*

۳۵۰

۳۷۷۰ ز بعد وقت نومیدی امیدست  
 نینمی نور، چون دانی؟! تو کوری  
 قرین صد هزاران نقش و معنی  
 که جنباننده این نقش و معنیست  
 مشو نومید از دشنام دلدار  
 ۳۷۷۵ که یَمَقَى الْحَبِّ مَا بَقِيَ الْعِتَابِ (۱)  
 رها کن گفت به از گفت یابی  
 بزیر کوری اندر سینه دیدست  
 سیه نادیده کی داند سپیدست  
 نهان تصریف سلطان وحیدست  
 چو بادی رقصهای شاخ بیدست  
 که بعد رنج روزه روز عیدست  
 که هر تقصی کشاننده مزیدست  
 یقین هر حادثی را خود ندیدست\*

۳۵۱

طیب درد بی درمان کدامست؟  
 اگر عقلست پس دیوانگی چیست؟  
 چراغ عالم افروز مصلد  
 ۳۷۸۰ پر از درست بحر لا یزالی  
 غلامانه ست اشیا را قباها  
 رفیق راه بی پایان کدامست؟  
 و گر جانست پس جانان کدامست؟  
 که نی کفرست و نی ایمان کدامست؟  
 درونش گوهر انسان کدامست؟  
 میان بندگان سلطان کدامست؟

\*- قو، قح، عد، نعاورد -۱- چت، بیینی -۲- قو، قح، عد، نعاورد

(۱) - ماخوذ است ازین بیت: إِذَا ذَهَبَ الْعِتَابُ فَلَيْسَ وَدٌّ وَيَبْقَى الْحَبُّ مَا بَقِيَ الْعِتَابِ  
 (برای تحقیق درباره قائل آن رجوع کنید بقیه مافیه انتشارات دانشگاه طهران ص ۲۵۴)

یکی جزو جهان خود بی مرض نیست  
 خرد عاجز شد اندر فکر عاجز  
 بتِ موزون ببتخانه بسی جست  
 ۳۷۸۵ چه قبله کرده این گفت و گورا؟  
 طیب عشق را دکان کدامست؟  
 که سرکش کیست؛ و سرگردان کدامست؟  
 که موزونات را میزان کدامست؟  
 طلب کن؛ درس خاموشان کدامست؟\*

## ۲۵۲

چو با ما یار ما امروز جفتست  
 همه مستند اینجا مجرمانند  
 خزان خفت و بهاران گشت بیدار  
 اگر يك روز باقی باشد از دی  
 ۳۷۹۰ هلا در خواب کن او باش تن را  
 خمش کن زر دهی زان در نیایی  
 بگویم آنچه هر گز کس نگفتست  
 میندیش از کسی ، غماز خفته ست  
 نمی بینی درخت و گل شکفته ست؟!  
 زمین لب بسته است و گل نهفته ست  
 که گوهر های جانی جمله سفته ست  
 و گر مجرم شوی بستان که مفتست\*

## ۲۵۲

زهی می کنسدران<sup>۱</sup> دستت هیهات  
 بران بالا برد دل را که آنجا  
 هر انکو گشت بیخویش اندرین بزم  
 ۳۷۹۵ چو عنقا بر پرد بر ذروه قاف  
 عجایب بین که شیشه نا شکسته  
 مرا گویی که صبر ، آهسته تر ران  
 بد، آن پیر را جامی و نشان  
 خصوصا جان پیرها که عقلست  
 ۳۸۰۰ از ان باغ و ریاض بی نهایت  
 چو گل دسته ست پوسیده شود زود  
 که عقل کل بدو مستست هیهات  
 سر نیزه زحل پستست هیهات  
 ز خویش و اقربا رستست هیهات  
 که پیشش که کمر بستست هیهات  
 هزاران دست و پا خستست هیهات  
 چه جای صبر و آهسته ست هیهات  
 که اینجا<sup>۲</sup> پیر بایستست هیهات  
 که خوش مغزست و شایسته ست هیهات  
 همه عالم چو گل دسته ست هیهات  
 بدشتی رو کزو رسته ست هیهات

۱- چت : که دران

۲- چو ، قو ، قح ، قع ، عد : ندارد

۳- قو ، قح ، قع ، عد : ندارد

۴- چت : آنجا

می در کش بنام دل ربایی  
 زبس خونها که او دارد بگردن  
 شکنهایی که دارد طره او  
 ۳۸۰۵ خمش کردم خموشانه بمن ده  
 که بس زیبا و برجسته ست هیئات  
 خرد را طوق بشکستست هیئات  
 بهای مشک بشکستست هیئات<sup>۲</sup>  
 که دلرا گفت پیوستست هیئات\*

### ۳۵۴

زمیخانه دگر بار این چه بویست؟  
 جهان بگرفت ارواح مجرد  
 بیا ای عشق این می از چه خمست؟  
 چه می گویم! اشارت چیست! کاینجا  
 ۳۸۱۰ نیاید در نظر آن سر یکتو  
 چو زاندیشه بگفت آید چه گویم؟!  
 ز رسوایی ببحر دل رود باز  
 خزینه دار گوهر بحر بد خوست  
 دگر بار این چه شور و گفت و گوئیست؟  
 زمین و آسمان پر های وهویست  
 اشارت کن خرابات از چه سوئیست؟  
 نگنجد فکرتی کان همچو مویست  
 که در فکر آنچه آید چار توییست  
 که خانه کنده<sup>۳</sup> و رسوای کوییست  
 که دل بحرست و گفتهها چو جویست  
 که آب جو و چه تنجامه شوئیست\*

### ۳۵۵

درین خانه کزی ای دل گهی راست  
 ۳۸۱۵ چو بادی تو گهی گرم و گهی سرد  
 تو خواهی که مرا مستور داری  
 تو میرایی که بر جو حکم داری  
 تو پر وبال داری مرغ واری  
 نجس در جوی ما آب زلاست  
 برون رو هی که خانه خانه ماست  
 رو آنجا که نه گرما و نه سرماست  
 منم روز و همیشه روز رسواست  
 بجو اندر نگنجد جان که دریاست  
 پیروبال مردان را چه پرواست؟  
 مگس بردوغ ما بازست و عقاست<sup>(۱)</sup>

۱- مق : بشکست      ۲- چت : ندارد      ۳- چت : خانه کنده  
 ۰- قح ، قو ، عد : ندارد

(۱) - افلاکی در مناقب المارین این بیت را چنین آورده است :  
 نجس در جوی ما پاکست و نیکوست      مگس در دوغ ما بازست و عقاست

۳۸۲۰ صلا ای آفتاب لا مکانی  
 بحمد الله بعشق او بجستیم<sup>۱</sup>  
 دهل برگیر ودر بازار می رو<sup>۲</sup>  
 دریدم پرده ناموس و سالوس

که ذره ذره از تابش ثریاست  
 ازین تنگی که محراب و چلیپاست  
 ندای می کن که یوسف خوب سیماست  
 که جان من زجان خویش برخاست\*

## ۲۵۶

ترا در دلبری دستی تمامست<sup>(۱)</sup>  
 ۳۸۲۵ بجز با روی خوبت عشق بازی  
 همه فانی و خوان و وحدت تو  
 چو چشم خود بمالم خود جز<sup>۴</sup> تو  
 جهان بر روی تو از بهر رو پوش  
 بهر دم از زبان عشق بر ما  
 ۳۸۳۰ ز هر ذره بگفت بی زبانی  
 غم و شادی ما در پیش تخت  
 اگر چه اشتر غم هست گرگین  
 پس آن ، اشتر شادی پر شیر  
 ترا در بینی این هر دو اشتر  
 ۳۸۳۵ نه آن شیری که آخر طفل جان را  
 از آن شیری که جوی خلد از وی  
 خمش کردم که غیرت بر دهانم

مرا در بی دلی درد<sup>۳</sup> و سقامست  
 حرامست و حرامست و حرامست  
 مدامست و مدامست و مدامست  
 کدامست و کدامست و کدامست  
 لثامست و لثامست و لثامست  
 سلامست و سلامست و سلامست  
 پیامست و پیامست و پیامست  
 غلامست و غلامست و غلامست  
 امامست و امامست و امامست  
 ختامست و ختامست و ختامست  
 زمامست و زمامست و زمامست  
 فظامست و فظامست و فظامست  
 نظامست و نظامست و نظامست<sup>۵</sup>  
 لگامست و لگامست و لگامست\*

## ۲۵۷

چو آن کان کرم مارا شکارست  
 بهر دم هدیه مارا ده هزارست

۱- فد : بجستم      ۲- چت : دهل برگیر در بازار می زن      \* - تو ، قح ، عد : ندارد  
 ۳- فد : ونج      ۴- فد : بجز      ۵- تنها (چت) دارد      \* - تو ، قح ، عد : ندارد

(۱) - این مصراع از سمایی مروزی (محمود بن علی) است . لباب الالباب طبع لندن ج ۲ ص ۱۴۶

نهد چون قصد ما بر بام یارست  
 که بر ما گنج و بر بیگانه مارست  
 که ما را زر و سیم بی شمارست  
 دو صد چندین زدست شهر یارست\*

که ما را نردبان زرین و سیمین  
 ۳۸۴۰ بلا دریست در عالم نهانی  
 پیش ما خزینۀ سیم مشمر  
 ز پروانه اگر این افترا بود

## ۲۵۸

چراغ دیده و دیدار چو نیست؟!  
 عجب آن طره طرار چو نیست؟!  
 عجب آن روتق گلزار چو نیست؟!  
 عجب در مهر دل دلسدار چو نیست؟!  
 عجب آن یار بی این یار چو نیست؟!  
 عجب باینده در اسرار چو نیست؟!  
 بدانستم که در ایشار چو نیست؟!  
 یقین گشتی که در تکرار چو نیست؟!  
 بگرد اطلس رخسار چو نیست؟!  
 که تا آن نرگس بیمار چو نیست؟!  
 عجب آن طره بلغار چو نیست؟!  
 که بشکستست صد پرگار چو نیست؟!  
 نپرسد روز کی کان زار چو نیست؟!  
 عجب آن دزد دزد افشار چو نیست؟!  
 سری در غار کن کین غار چو نیست؟!  
 نمایم خلق را نظار چو نیست؟!  
 نمودم شکل آن گفتار چو نیست\*

نگار خوب شکر بار چو نیست؟!  
 عجب آن غمزه غماز چو نیست؟!  
 ۳۸۴۵ عجب آن شهرة بازار خوبی  
 دلم از مهر در ماتم نشسته ست  
 ز لطف خویش یارم خواند آن یار  
 بظاهر بندگانی را می نوازد  
 چو اول دیدمش جانیم بخشید  
 ۳۸۵۰ اگر دو باره کردی آن کرم را  
 عجب آن شعر اطلس پوش جعدش  
 طیب عاشقان را باز پرسید  
 عجب آن نانه تاتار چو نیست؟!  
 عجب بر دایره خط محقق  
 ۳۸۵۵ من زارم اسپر ناله زیر  
 دلم دزد نظر او دزد این دزد  
 ترا ای دوست چون من یار غارم  
 که تا بینم ترا جان بر فشانم  
 نهایت نیست گفتم را ولیکن

\* - قو ، قح ، عد : ندارد.

۱ - چت زبیر کی

\* - قو ، قح ، عد : ندارد

۳۸۶۰ درین جو دل چو دولاب خرابست  
وگر تو پشت سوی آب داری  
چگونه جان برد سایه ز خورشید  
اگر سایه کند گردن درازی  
زهی خورشید کین خورشید پیشش  
۳۸۶۵ چو سیمابست مه بر<sup>۳</sup> کف مفلوج  
بهر سی شب دوشب جمعست<sup>۴</sup> ولاغر<sup>۵</sup>  
اگر چه زارگردد ، تازه رویست  
زید خندان ، بمیرد<sup>۶</sup> نیز خندان  
خمش کن زانک آفات بصیرت

که هر سویی<sup>۱</sup> که گردد پیشش آبت  
بیش روت<sup>۲</sup> آب اندر شتابست  
که جان او بدست آفتابست  
رخ خورشید آن دم در نقابست  
چو سیماب از خطر در اضطرابست  
بجز یکشب دگر در انسکابست  
دگر فرقت کشد فرقت عذابست  
ضحوکی عاشقانرا خوی و دابست  
که سوی بخت خندانش ایابست  
همیشه از سؤالت و جوابست\*

۳۸۷۰ ایا ساقی توی قاضی حاجات  
چنان گشتم زمستی و خرابی  
پدر بر خم خرم وقف کردست  
دو گوشم بست یزدان تا رهیلم  
دگر گونست کوی اهل تمیز  
۳۸۷۵ درین کو کدخداهایست باقی<sup>۸</sup>

شرابی ده که آرد در مراعات  
که نشاسم اشارات از عبارات  
سیلم کرد مادر بر خرابات  
ز حال دی و فردا و<sup>۷</sup> خرافات  
که آنجا رسم طاعاتست وزلات  
فرو رویده این کورا ز آفات\*

اگر حوا بدانستی ز رنگت سترون ساختی خود را زنگت

۱- چت : سوی      ۲- چت : رویت      ۳- چت : دو      ۴- فد : جمست لاغر  
۵- فد : لاغر      ۶- فد : خندان و میرد      ۷- چت : وز خرافات  
۸- چت : شاهیت و ساقی      ۹- تنها (چت ، فد) دارد

همه عالم شدی زنگی ز زنگت  
سرت را کس نکوبد جز بسنگت  
ز زشتی کی خورد مار و نهنگت؟!  
رها کن صورت نقش و پنگت  
چه معنی گنجد اندر جان تنگت؟!  
تو آن خو کی که نپذیرد فرنگت\*

۳۶۲

کزو بر من روان باران<sup>۳</sup> تیرست  
گواهانسد کو بر جان امیرست  
که بوی او به از مشک و عیرست  
که دل زنجیر زلفش را اسپرست  
که ماه ما بخوبی بی نظیرست  
اگر چه سر بیش او حقیرست  
خیال شه حقیقت را وزیرست\*

سیاهی جانت ار محسوس گشتی  
تو آن ماری که سنگ از تو دریغست  
اگر دریا درافتی ای منافق  
۳۸۸۰ مرا گویی که از معنی نظر کن  
چه گویم با تو ای نقش<sup>۱</sup> مزور  
هوای شمس تبریزی چو قدس است

دو چشم آهوانش<sup>۲</sup> شیر گیرست  
کمان ابروان و تیر مژگان  
۳۸۸۵ چو زلف درهمش درهم از آنم  
در آن زلفین<sup>۴</sup> از آن می پیچد این جان  
مگو آن سرو مارا تو نظیری  
بندازم من این سر را پیشش  
خیال روی شه را سجده می کن

۳۶۲

ز خون صاف ما آن یار مستست  
ازین شادی دل غمخوار مستست  
که در هر صبح آن خون خوار مستست  
که چشم دلبر کین دار مستست  
که چشم ساقی اسرار مستست\*

۳۸۹۰ چنان کین دل از آن دلدار مستست  
خمارش نشکنم الا بخونم  
شفق وارم بهر صبحی بخون در  
مده بند و میر خونم بگردن  
چرا این خاک همچون طشت خونست؟

۱- چت : نفس مزور      \* - تنها (چت ، فند) دارد      ۲- ظ : آهوانه ش  
۳- چت : باران چو تیر      ۴- چت : ژنجیر      ۳- تنها (چت ، فند) دارد      \* - تنها (فند) دارد



۳۸۹۰ تا نقش خیال دوست با ماست  
 آنجا که وصال دوستانست  
 و آنجا که مراد دل برآید  
 چون بر سر کوی یار خسیم  
 چون در سر زلف یار پیچیم  
 ۳۹۰۰ چون عکس جمال او بتابد  
 از باد چو بوی او پیرسیم  
 بر خاک چو نام او نویسیم  
 بر آتش ازو فسون بخوانسیم  
 قصه چه کنم، که بر عدم نیز  
 ۳۹۰۵ آن نکته که عشق او در آنجاست  
 وان لحظه که عشق روی بنمود  
 خامش که تمام ختم گشتست

مارا همه عمر خود تماشاست<sup>(۱)</sup>  
 والله که میان خانه صحراست  
 يك خار به از هزار خرماست  
 بالین و لحاف ما ثریاست  
 اندر شب قدر، قدر ما راست  
 کهسار و زمین حریر و دیاست  
 در باد صدای چنگ و سُرناست  
 هر پارهٔ خاک حور و حوراست  
 زو آتش تیز آب سیماست  
 نامش چو بریم هستی افزاست  
 پر مغزتر از هزار جوزاست  
 اینها همه از میانه برخاست<sup>(۲)</sup>  
 کلی مراد حق تعالاست\*

میدان که زمانه نقش سوداست  
 زیرا ققصیت این زمانه  
 ۳۹۱۰ چو بیست جهان و ما برویم  
 اینجا سر نکته ایست مشکل  
 جز در رخ جان مخند ای دل  
 آن دل نبود که باشد او تنگ

بیرون ز زمانه صورت ماست  
 بیرون همه کوه قاف و عنقااست  
 بر جوی فتاده سایهٔ ماست  
 اینجا نبود ولیکن اینجاست  
 بی او همه خنده گریه افزاست  
 زان روی که دل فراخ<sup>۱</sup> و پهناست

\* - حق ، نو : ندارد      ۱ - ط : فراخ پهناست

(۱) -- این بیت و دو بیت بعد از آن بامختصر اختلاف از سنایی است (دیوان سنایی چاپ طهران ، بسی  
 و اهتمام مدرس رضوی ص ۵۸۹) (۲) -- این مصراع از سنایی است

دل غم نخورد غذاش غم نیست  
 ۳۹۱۰ مانند درخت ، سر قدم ساز  
 طوطیست دل و عجب شکر خاست!  
 زیرا که ره تو زیر و بالاست  
 کان قوت مغز او هم از<sup>۲</sup> پاست\*

### ۳۶۶

دود دل ما نشان سوداست  
 هر<sup>۴</sup> موج که می زند دل از خون  
 وان<sup>۳</sup> دود که از دلست پیداست  
 آن<sup>۵</sup> دل نبود مگر که دریاست!  
 دل نیز بدشمنی چه برخاست!  
 هر جا که ملامتست<sup>۶</sup> آنجاست  
 زیرا که قدیم خانه ماست  
 زان روی که عشق شمع دلهاست  
 کین عشق بجزرهای بالاست  
 در مجلس عشق سخت رسواست  
 گر چشم بیسته است بیناست  
 این<sup>۸</sup> گرد سیاه<sup>۷</sup> این که برخاست  
 پیداست که سخت خوب و زیباست  
 شمعست و شراب و یار تنهاست\*

۳۹۲۰ هر سوی که عشق رخت بنهاد  
 ما نگریم ازین ملامت  
 در عشق حسد برند شاهان  
 پا بر سر چرخ هفتمین نه  
 هشیار مباش زانکه هشیار  
 ۳۹۲۰ میری<sup>۲</sup> مطلب که میر مجلس  
 این عشق هنوز زیر چادر  
 هر چند که زیر هفت پرده است  
 شب خیز کنی ای حریفان

### ۳۶۷

دل آمد<sup>۱</sup> و دی بگوش جان گفت  
 ۳۹۳۰ درنده<sup>۱۲</sup> آنک گفت پیدا  
 ای نام تو اینک<sup>۱۱</sup> می تان گفت  
 سوزنده<sup>۱۰</sup> آنک در نهران گفت  
 انکس که زبی نشان، نشان گفت

۱- ط : از چه      ۲- چت : همه از      \* - فتح ، نو : ندارد      ۳- چت : آن دود  
 ۴- چت : این موج      ۵- چت : این دل      ۶- مق ، چت : ملامتست      ۷- چت : ز تار پیر  
 ۸- عد : وین      ۹- چت : سیاه      ۱۰- عد ، مق : آمد دی  
 ۱۱- مق : آنک . چت : نیک      ۱۲- چت : در دیده

گل داند و بلبَل مُعربِد  
 آنکس نه که از طریق تحصیل  
 صیادی تیر غمزها را  
 ۳۹۳۵ صد گونه زبان زمین بر آورد<sup>۱</sup>  
 ای عاشق آسمان قرین شو  
 زان شاهد خانگی نشان کو؟  
 کو شمعهای قرص خورشید؟  
 با این همه گوش و هوش مستست  
 ۳۹۴۰ چون یافت زبان دو سه قراضه  
 وز ننگ قراضه جان عاشق  
 در گوشم گفت عشق بس کن

رازی که میان گلستان گفت  
 آموخت ، زبانگ بلبان گنت  
 آن ابروهای چون کمان گفت  
 در پاسخ آنچه آسمان گفت  
 با او که حدیث نردبان گفت  
 هر کس سخنی ز خاندان گفت  
 هر سایه نشین ز سایه بان گفت  
 زان چند سخن که این زبان گفت  
 مشغول شد و بترك كان گفت  
 ترك بازار و این دکان گفت  
 خاموش کم چو او چنان گفت\*

## ۲۶۸

گویم سخن شکر نبات؟  
 رخ بر رخ من نهی بگویم  
 ۳۹۴۵ در خرمنت آتشی در انداخت  
 سر سبز کند چو تره زارت  
 در آتش عشق چون خلیلی  
 عقلت شب قدر دید و صد عید  
 سوگند بسایه لطیف  
 ۳۹۵۰ در ذات تو کی رسند جانها؟!  
 چون جوی<sup>۳</sup> روان و ساجدت کرد  
 از هر جهتی ترا بلا داد  
 گفتی که خمش کنم نکردي

یا قصه چشمه حیات؟  
 ک: «ز بهر چه شاه کرد، ماتش»  
 کز خرمن خود دهد زکات  
 تا باز خرد ز ترهات  
 خوش باش که می دهد نجات  
 کز عشق دریده<sup>۲</sup> شد برات  
 سوگند نمی خورم بذات  
 چون غرقه شدند در صفات  
 تا پاک کند ز سیئات  
 تا باز کشد بی جهات  
 می خندد عشق بر نبات\*

۱- چت: برارد    ۲- قح، قو: ندارد    ۳- عد: خوی    \* - قو، قح: ندارد

در شهر شما یکی نگاریست  
 ۳۹۵۵ هر نفسی<sup>۱</sup> را ازونصیبی است  
 در هر کویی ازو فغانیست  
 در هر گوشه ازو سماعیست  
 در کار شوید ای حریفان  
 پنهان یاری بگوش من گفت:  
 ۳۹۶۰ او بد که باین طریق می گفت  
 او بود رسول خویش و مرسل  
 نوحست و امان غرقگانش  
 گرد ترشان مگرد زین پس  
 گرد شکران طبع کم گرد  
 ۳۹۶۵ اینجا شکرست بی نهایت  
 خاموش کن ای دل و میندار  
 کز وی دل و عقل بی قراریست  
 هر باغی را ازو بهاریست  
 در هر راهی<sup>۲</sup> ازو غباریست  
 هر چشم ازو در اعتباریست  
 کاینجا مارا عظیم کاریست  
 «کاینجا پنهان لطیف یاریست»  
 کز تعیهاش دل نزاریست  
 کان لهجه از ان شهر یاریست  
 روحست و نهان و آشکاریست  
 چون پهلوی تو شکر نزاریست  
 کان شهوت نیز بر گذاریست  
 اینجا سر وقت پایداریست  
 کورا حدیست یا کناریست\*

آمد رمضان و عید با ماست  
 بر بست دهان و دیده بگشاد  
 آمد رمضان بخدمت دل  
 ۳۹۷۰ در روزه اگر پدید شد رنج  
 کردیم ز روزه جان و دل پاک  
 روزه بزبان حال گوید:  
 قفل آمد وان کلید با ماست  
 وان نور که دیده دید با ماست  
 وانکش که دل آفرید با ماست  
 گنج دل ناپدید با ماست  
 هر چند تن پلید با ماست  
 «کم شو که همه مزید با ماست»<sup>۳</sup>

۱- فد : نقشی      ۲- فد : باغی      ۳- نو ، عد ، فح : ندارد      ۴- فد : ابن بیترا ندارد

چون هست صلاح دین درین جمع منصور و ابا یزید باماست<sup>(۱)</sup> \*

### ۳۷۱

گر جام<sup>۱</sup> سپهر زهر پیماست  
۳۹۷۵ زین واقعه گر ز جای رفتی  
مگریز ز سوز عشق زیرا  
دودت نپزد کند سیاهت  
پروانه که<sup>۲</sup> گرد دود گردد  
از خانه و مان بیاد ناید  
۳۹۸۰ از شهر مگو که در بیابان  
صحبت چه کنی؟! که در سقیمی  
دلتنگ خوشم که در فراخی  
چون خانه دل زغم شود تنگ  
دل تنگ بود ، جز او نکنجد  
۳۹۸۵ دندان عدو ز قرش<sup>۳</sup> کندست  
خاموش که بحر اگر ترشروست

آن در لب عاشقان ، چو حلواست  
از جای برو که جای اینجاست  
جز آتش عشق دود و سوداست  
در پختت آتشت کاستاست  
دود آلودست و خام و رسواست  
آترا که چنین سز مهیاست  
موسست رفیق و من و سلواست  
هر لحظه طیب تو مسیحاست  
هر مسخره را رهست و گنجاست  
در وی شه دنواز تنهاست  
تنگی دلم امان و غوغاست  
پس رو ترشی رهائی ماست  
هم معدن گوهرست و دریاست<sup>۳</sup> \*

### ۳۷۲

من سر نخورم که سر گرانست پاچه نخورم که استخوانست

\* - قح ، قو ، مق : ندارد . دو قله ترتیب ابیات تقدیم و تاخیر داود متن مطابق است با چت و عد  
۱ - فد : جان ۲ - مق : ترس ۳ - چنین است در تمام نسخ . ظ : دوهامت  
• - قو ، قح ، عد : ندارد

(۱) - افلاکی بمناسبت این بیت قصه ذیل را نقل میکند :

«هیچنان منقولست که روزی حضور حضرت مولانا جماعت صوفیان از کرامت و سلوک ابا یزید و جنید رحمه الله  
علیهما شرح می کردند و بمدح شیوخ سلف مشغول گشته بودند همانا که حضرت مولانا فرمود که چون وجود  
مبارک شیخ صلاح الدین ما درین دور در میان ما حاضر است و بر سر ابر همگان ناظر ، علی یقین که نور  
جنید و ابا یزید باماست و چیزی زیاده . شعر :  
چون هست صلاح دین درین جمع . . . . الخ»

بریان نخورم که هم زیانست  
 من سر نخوهم<sup>۱</sup> که با کلاهند  
 ۳۹۹۰ من خر نخوهم<sup>۱</sup> که بند کاهند  
 بالا نپریم ، نه لکلکم من  
 لنگی نکنم ، نه بد تکم من  
 ترشی نکنم نه سرکه ام من  
 سرکش نشوم نه عکّه ام من  
 ۳۹۹۵ دستار مرا گرو نهادی  
 انصاف بده عوان نژادی  
 سالار دهی و خواجه<sup>۲</sup> ده  
 ور دفع دهی تو و برون جه  
 من عشق خورم که خوش گوارست  
 ۴۰۰۰ خوردم ز ثرید و پاچه یکچند  
 زین پس سر پاچه نیست مارا

من نور خورم که قوت جانست  
 من زر نخوهم که باز خواهند  
 من کبک خورم که صید شاهند  
 کس را نگزم که نی سگم من  
 که عاشق روی ایسکم من  
 پر نم نشوم نه برکه ام من  
 قانع بزیم که مکّه ام من  
 يك کوزه مثّشم ندادی  
 مارا کم نیست هیچ شادی  
 آن باده که گفته بمن ده  
 در کس زنان خویشان نه  
 ذوق دهندست و نشو جانست  
 از پاچه سر مرا زیانست  
 مارا و کسی که اهل خوانست<sup>۳</sup>\*

### ۳۷۳

گر ، می نکند لبم بیانت  
 گر لب ز سلام تو خموش است  
 تن از تو همی کند کرانه  
 ۴۰۰۵ صورت اگر تیر انداخت  
 هرچ از تو نهان کند بگوید  
 این دم اگر از میان برونی  
 در باطن کرده خاص خاصت

سر می گوید بگوش جانت  
 بس<sup>۳</sup> هم سخنست با نهانت  
 جان بگرفتست در میان  
 جانش<sup>۴</sup> بکشید چون کمانت  
 در گوش ضمیر راز دانت  
 باز آرد دل ، کمر کشات  
 در ظاهر کرده امتحانت

۱- مق : نخواهم ۲- سه بیت اخیر تنها درفند موجود است ۳- قح ، نو ، عد ، ندارد ، چنانکه  
 ملاحظه میشود نوافی ابیات مختلف است وما بتبیت همه نسخ آنرا درحرف تا ضبط کردیم ۳- چت : پس  
 ۴- قند : جانت

خامش که چو<sup>۱</sup> در تو این غم انداخت بس باشد این ککش نشانت\*

## ۲۷۴

۴۰۱۰ پرسید کسی که ره<sup>۲</sup> کدامست؟  
ای عاشق شاه دان که راهت  
چون کام و مراد دوست جویی<sup>۳</sup>  
شد جمله روح ، عشق محبوب  
کم از سر کوه نیست عشقش  
۴۰۱۵ غاری که دروست یار ، عشق است  
هرچت که صفا دهد صوابست  
خامش کن و پیر عشق را باش

گفتم که: «ین راه ترک کامست»  
در جست رضای آن همامست  
پس جست مراد خود جرامست  
کین عشق صوامع<sup>۴</sup> کرامست  
مارا سر کوه این<sup>۵</sup> تمامست  
جان را ز جمال او نظامست  
تعمین بنمی کنم کدامست  
کندر دو جهان ترا امامست\*

## ۲۷۵

مر عاشق را زره چه بیمست؟!  
از رفتن جان چه خوف باشد؟!  
۴۰۲۰ اندر سفرست ، لیک چون مه  
کی منتظر نسیم باشد؟!  
عشق و عاشق یکیست ای جان<sup>۶</sup>  
چون گشت درست عشق<sup>۸</sup> عاشق  
او در طلب چنین درستی  
۴۰۲۵ چون رفت درین طلب<sup>۹</sup> بدریا  
ای دیده کرم ز شمس تبریز

چون همره عاشق آن قدیمست  
اورا که خدای جان ندیمست  
در طلعت خوب خود مقیمست  
آنکس که سبکتر از نسیمست  
تا ظن نبری که آن<sup>۷</sup> دو نیمست  
هم منعم خویش و هم نعیمست  
در پیش سهیل چون ادیمست  
دریست ، اگر چه او یتیمست  
مر حاتم را مگو کریمست\*

۱- فد : چوکه      ۲- قح ، تو ، عد : نداورد      ۳- قح : روت  
۴- چت : مواضع      ۵- مق : او      ۶- فد : ازجان  
۷- مق : او      ۸- فد : عشق و عاشق      ۹- قح ، تو ، عد : نداورد

امروز جنون نو رسیدست  
 امروز ز کُندهای آبلوج  
 باز آن بدوی بهجدهٔ قلب  
 ۴۰۳۰ جانها همه شب بعز و اقبال  
 تا لاجرم از بگاہ هر جان  
 امروز بنفشه زار و لاله  
 بُشکفت درخت در زمستان  
 گویی که خدای عالمی نو  
 ۴۰۳۵ ای عارف عاشق این غزل گو  
 بر چهرهٔ چون زر تو گازیست  
 شاید که نوازد آن دلی را  
 خاموش و تفرج چمن کن

زنجیر هزار دل کشیدست  
 پهلوی جوالها دریدست  
 آن یوسف حسن را خریدست  
 در نرگس و یاسمن<sup>۱</sup> چریدست  
 چالاک و لطیف و بر جهیدست  
 از سنگ و کلوخ بر دمیدست  
 در بهمن میوها پزیدست  
 در عالم کهنه آفریدست  
 کت عشق ز عاشقان گزیدست  
 آن سیمبرت مگر گزیدست؟  
 کندر غم او بسی طیدست  
 کامروز نیابت دو دیدست\*

آنرا که در آخرش خری هست  
 ۴۰۴۰ بازار جهان بکسب بر پاست  
 تا خارشان همی کشاند  
 دریم صدفی قرار گیرد  
 اما صدفی که در ندارد  
 گه در یم و گاه سوی ساحل  
 ۴۰۴۵ خاموش و طمع مکن سکینه

او را بطواف رهبری هست  
 زین در همه خارش و گری هست  
 هر جای که شور<sup>۲</sup> یاشری هست  
 کورا بدرونه گوهری هست  
 در جُستن دُرش<sup>۳</sup> معبری هست  
 در جُستن قطره اش سری هست  
 آن راست سکون که مخبری هست\*

۱- چت : یاسمین

\*- تنها (چت ، فته) دارد

۲- چت : روش

۳- تنها (چت ، فته) دارد



### ۳۷۸

ای گشته ز شاه عشق شهامت  
در باغ فنا در آ و بنگر  
چون پیشترک روی تو از خود  
سلطان حقایق و معانی  
۴۰۵۰ چون گشت عیان میجو کرامت  
تا ساحل بحر سیل پیداست  
ما مات تویم شمس تبریز  
صد خدمت<sup>۱</sup> و صد سلام از مات\*

در خشم مباش و در مکافات  
در جان بقای خویش جنات  
بینی ز ورای این سماوات  
وز نور قدیم چتر و ریات  
کز بهر نشان بود کرامات  
چون غرقه شود کجاست؟ هیهات!  
صد خدمت<sup>۱</sup> و صد سلام از مات\*

### ۳۷۹

ای کرده میان سینه غارت  
جز کشتن عاشقان چه شغلت؟!  
۴۰۵۵ می کش ، که درست باد دستت  
بس کشته زنده<sup>۲</sup> را که دیدم  
بس ساکن بی قرار دیدم  
یک مرده بخاک در نماند  
جان بوسد خاک تو بهر دم

ای جان و هزار جان شکارت  
جز کشتن خلق چیست کارت؟!  
ای جان جهانیان نثارت  
از غمزه چشم پر خمارت  
در آتش عشق بی قرارت  
گر رنجه شوی کنی زیارت  
بر بوی کنار بی کنارت\*

### ۳۸۰

۴۰۶۰ آن خواجه اگر چه تیز گوش است  
من غره<sup>۴</sup> بسست خنده او  
هش دار که آب زیر کاهست  
هر جا که روی هوش است مفتاح

استیزه کن<sup>۳</sup> و گران فروش است  
ایمن گشتم که او خموش است  
بحریست که زیر که بجوش است  
اینجا چه کنی؟! که قفل هوش است

۱- چت : خدمت      ۰ -- تنها (چت ، فند) دارد      ۲- چت : زنده که      \* -- تنها (چت ، فند) دارد  
۳- چت : استیزه کر (۴۵۰)      ۴- چت : غره (۲۲۹)

در روی تو بنگرد بخذد  
 ۴۰۶۰ هر دل که بچنگ او در افتاد  
 با این همه روحها چو زنبور  
 شیریست که غم ز هیبت او  
 شمس تبریز! روز تقدست  
 مغرور مشو که روی پوش است  
 چون چنگ همیشه در خروش است  
 طواف ویند زانک نوش است  
 در گور مقیم همچو موش است  
 عالم بچه در حدیث دوش است!\*

### ۳۸۱

آن ره که بیامدم کدامست؟  
 ۴۰۷۰ یکلحظه زکوی یار دوری  
 اندر همه ده اگر کسی هست  
 صعوه زکجا رهد؟! که سیمرخ  
 آواره دلا میا بدین سو  
 آن نقل گزین که جان فزایست  
 ۴۰۷۵ باقی همه بو و نقش و رنگست  
 خاموش کن و زپای<sup>۲</sup> بنشین  
 تا باز روم که کار خامست  
 در مذهب عاشقان حرامست  
 والله که اشارتی تمامست  
 پا بستۀ این شگرف دامست  
 آنجا بنشین که خوش مقامست  
 وان باده طلب که با قوامست  
 باقی همه چنگ و ننگ و نامست  
 چون مستی و این کنار بامست\*

### ۳۸۲

ای از کرم تو کار ما راست  
 عاشق بجهان چه غصه دارد  
 هر باد چفانۀ گرفته  
 ۴۰۸۰ هر آب چو پرده دار گشته  
 هر<sup>۱</sup> بلبیل مست بر نهالی  
 بسیار مگو که وقت آتش است  
 هر جای که خرمیست ما راست  
 تا جام شراب وصل بر جاست!  
 کو منتظر اشارت ماست  
 اندر پس پرده طرفه بُتھاست  
 مانندۀ راح روح افزاست  
 چون گرسنگی قومر شش تاست\*

۱- چت : این بیت را ندارد \* - تنها (چت ، فد) دارد ولی در هر دو نسخه مکرر است (چت : ص ۱۲۹  
 و ص ۴۵۰ فد : ص ۳۱۶ و ص ۶ جز دوم) ۲- چت : بجای \* - تنها (چت ، فد) دارد  
 \* - تنها (چت ، فد) دارد



چون طلاق تن بدادی حور بینی صف زده  
 بی‌اعدد پیش جنازه می دود خوهای تو  
 در لحد مونس شوندت آن صفات با صفا  
 حلها پوشی بسی از بود<sup>۲</sup> و تار طاعتت  
 ۴۱۰۵ هین خمش کن تا توانی تخم نیکی کار تو<sup>۴</sup>

۲۸۶

چون نداری تاب ذاتش چشم بگشا در صفات  
 حوربان بین نوریان بین زیر این ازرق تنق  
 هر یکی با ناز بازو هر یکی عاشق نواز  
 هر یکی بسته دهان و موشکاف اندر بیان  
 ۴۱۱۰ جان کهنه می فشان و جان تازه می ستان  
 شیر جان زین مریمان خور چونک زاده<sup>۱</sup> ثانی  
 روز و شب را چون دو مجنون در کشان در سلسله  
 چونک شه بنمود رخ را اسب شد همراه پیل  
 عاشقان را وقت شورش ابله و شبشب<sup>۶</sup> مبین  
 ۴۱۱۵ جان جمله پیشها<sup>۷</sup> عشقست اما آنک او  
 من خمش کردم چو دیدم خوشتر از خود<sup>۸</sup> ناطقی  
 شمس تبریزی چو بگشاید دهان چون شکر  
 رو خمش کن قول کم گو<sup>۹</sup> بعد ازین فعال باش

چون نینی بی جهت را نور او بین در جهات  
 «مُسَلِمَاتٌ مُّؤْمِنَاتٌ قَانِتَاتٌ تَائِبَاتٌ»<sup>(۱)</sup>  
 هر یکی شمع طراز و هر یکی صبح نجات  
 هر یکی شکر ستان و هر یکی کان نبات<sup>۵</sup>  
 در فقیری می خرام و می ستان زیشان زکات  
 تا چو عیسی فارغ آیی از بنین و از بنات  
 ای که هر روزت چو عید و هر شبت قدر و برات  
 عقل مسکین گشت مات و جان میان بردومات  
 کوه جودی عاجز آید پیش ایشان در نبات  
 تره زار دل نیند در فتد در ترهات  
 پیش او میرم بگویم: «أَقْتُلُونِي يَا ثِقَاتٌ»<sup>(۳)</sup>  
 از طرب در جنبش آید هم رمیم و هم رفات  
 چند گویی: «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن»<sup>\*</sup>

۱- چت ، عد : حلقه ها پیش ۲- عد : تار و بود ۳- ط : عرضه ۴- عد ، چت : ابکی کاشتن  
 \* - فو ، قح : ندارد ۵- عد : هر یکی ... الخ دو این بیت و بیت قبل مصرع های دوم مقدم و مؤخر شده است  
 ۶- فد : شیشب . چت : شبشب ۷- عد ، چت : پیشها ۸- فد : من ۹- چت : بند کم ده ۱۰- قح ، فو : ندارد

(۱) - قرآن کریم ، ۵/۶۶ (۲) - قرآن کریم ، ۲/۱۷۹

(۳) - مأخوذ است از این گفته حسین بن منصور حلاج: أقتلونی یا ثقاتی ان فی قلبی حیاتی .  
 (دیوان حلاج چاپ پاریس ۱۹۳۱ بمسئله و اهتمام لومی ماسینیون ص ۳۳) .

## ۳۸۷

نیم نانی در رسد<sup>۱</sup> تا نیم جانی در تنست  
گفت آری من قصابم گِرد ران با گردنست  
آن ننگجد در نظر چه جای پیدا کردنت؟!  
در دو عالم می ننگجد آنچه در چشم منست  
آنچه دلرا جان جان و دیدگانرا دیدنست  
می زند پهلو که وقت عقد و کابین کردنت  
غنچه آنجا سنبست و سرو آنجا سوسنست  
بشنو از بالا نه وقت زیر و بالا گفتن است  
ذوق آن اندر سرست و طوق آن در گردنست  
صد زبان دارم چوتیغ اما بوصفت الکنست<sup>۲</sup>\*

خاك انكس شو كه آب زندگانش روشنست  
۴۱۲۰ گتمش آخری یك وصل چندین هجر چیست؟!  
دی تماشا رفته بودم جانب صحرای دل  
چشم مست یار گویان هر زمان با چشم من  
رو فزون شو از دو عالم تا بریزم بر سرت  
ذره ذره عاشقانه پهلوی معشوق خویش  
۴۱۲۵ اندران پیوند کردن آب و آتش يك شدنت  
زیر پاشان گنجهها و سوی بالا باغها  
من اگر پیدا نگویم بی صفت پیدا است آن  
شمس تبریزی! تو خورشیدی، چه گویم مدح تو؟!\*

## ۳۸۸

خدمت اندر دست هست و دوستی در دست نیست  
هیچ خدمت جز محبت در جهان پیوست نیست  
عشق گوید: دودغ خورد و دودغ خورد اوست نیست  
چند خود را پست دارد آنکسی کو پست نیست؟!  
وانگهان پنداشته خود را که اندر شست نیست<sup>۳</sup>\*

خدمت<sup>۳</sup> بی دوستی را قدر و قیمت هست؟ نیست  
۴۱۳۰ دوستی در اندرون خود خدمتی پیوسته است  
ور تو مستی می نمایی در محبت چون نه؟  
پست و بالا چند یازد<sup>۴</sup> از تکلف در هوا؟!  
همچو ماهی مانده در دام جهان زان بحر دور

## ۳۸۹

گر چه بامن می نشینی چون چینی سود نیست  
در میان جو در آبی آب بینی سود نیست  
چون نباشد نان و نعمت صحن و سینی سود نیست

چون دلت با من نباشد هم نشینی سود نیست  
۴۱۳۵ چون دهانت بسته باشد در جگر آتش بود  
چونك در تن جان نباشد صورتش را ذوق نیست

۱- مق : نیم نانی بس بود      ۲- چت : این بیت را ندارد      ۳- قح ، قو ، عد : ندارد      ۴- مق : تازد      ۵- چت : که      ۶- چت : این بیت را ندارد      \* - قح ، قو ، عد : ندارد      ۳- چت : خدمت

گر زمین از مشك و عنبر پر شود تا آسمان  
تا ز آتش می گریزی ترش و خامی چون خمیر  
چون نباشد آدمی را راه بینی سود نیست  
گر هزاران یار و دلبر می گزینی سود نیست \*

### ۳۹۰

ساربانان اشتران بین سر بسر قطار مست  
۴۱۴۰ باغبانان را عد مطرب ، ابر ساقی گشت و شد  
آسمانان چند گردی؟! گردش عنبر بین  
حال صورت اینچنین و حال معنی خود میسر  
رو تو جباری رها کن خاک شو تا بنگری  
تا نگویی در زمستان باغ را مستی نماید  
۴۱۴۵ بیخهای آن درختان می نهانی می خورند  
گر ترا کوبی رسد از رفتن مستان ، مرنج  
ساقیا باد ، یکی کن چند باشد عربده  
باد را افزون بده تا برگشاید این گره  
بُخل ساقی باشد آنجا یا فساد باده  
۴۱۵۰ رویهای زرد بین و باده گلگون بده  
باده داری خدایی بس سبک خوار و لطیف  
شمس تبریزی! بدورت هیچ کس هشیار نیست

میر مست و خواجه مست و یار مست اغیار مست  
باغ مست و راغ مست و غنچه مست و خار مست  
آب مست و باد مست و خاک مست و نار مست  
روح مست و عقل مست و وهم مست اسرار مست  
ذره ذره خاک را از خالق جبار مست  
مدتی پنهان ، شدست از دیده مکار مست  
روز کی دو صبر می کن تا شود بیدار مست  
با چنان ساقی و مطرب کی رود هموار مست؟!  
دوستان ز اقرار مست و دشمنان ز انکار مست  
باده تا در سر نیفتد کی دهد دستار مست؟!  
هر دو ناهموار باشد چون رود رهوار مست<sup>۵</sup>  
زانک ازین گلگون ندارد بر رخ و رخسار مست  
زان اگر خواهد بنوشد روز صد خروار مست  
کافر و مؤمن خراب و زاهد و خمار مست \*

### ۳۹۱

مطربا این پرده زن ، کان یار ما مست آمدست  
گر لباس قهر پوشد چون شرر ، بشتاسمش  
وان حیات با صفای<sup>۹</sup> باوفا مست آمدست  
کوبدین شیوه بر ما بارها مست آمدست<sup>(۱)</sup>

\* - قو ، قح ، عد ، ندارد  
۱ - چت : متن : خاک . نخ : باغ  
۲ - چت : اغیار  
۳ - چت : دوستان از نور  
۴ - در چت این بیت پیش از این بیت است : باده را افزون بده .... الخ  
۵ - چت : با صفا و باوفا  
۶ - ط : زانک ازین ، کلکونه دارد  
۷ - فد : خفیه  
۸ - چت : این بیت را ندارد  
۹ - قو ، قح ، عد ، ندارد

(۱) - افلاکی این بیت را در مناقب العارفين آورده است

۴۱۵۰ آب مارا گر بریزد و سبو را بشکند  
 می فرییم مست خود را، او تبسم می کند  
 آنکسی را می فریبی کز کمینه حرف او  
 گفتمش: «گر من بمیرم تو رسی بر گود من  
 گفت: «آن کین دم پذیرد کی بهیرد جان او؟!  
 ۴۱۶۰ عشق بیچون بین که جانرا چون قدح پر میکند  
 یار ما عشقت و هر کس در جهان یاری گزید

ای برادر دم مزین کین دم سقامست آمدست  
 کین سلیم القلب را بین کز کجامست آمدست؟  
 آب و آتش بیخود و خالک و هوا مست آمدست  
 برجهم از گور خود کان خوش لقامست آمدست\*  
 با خدا باقی بود آن کز خدامست آمدست\*  
 روی ساقی بین که خندان از بقا مست آمدست  
 کز اسلت این عشق بی ما و شمامست آمدست\*

### ۳۹۲

گر ندید آن شاد جان این گلستانرا شاد چیست؟!  
 گر خرابات ازل از تاب رویش پر نگشت  
 جان ما با عشق او گر نی زیك جا رسته اند  
 ۴۱۶۰ گر نه پرتوهای آن رخسار داد حسن داد  
 ساکنان آب و گل گر عشق مارا مجرمند  
 گر نه آتش می زند آتش رخی در جان نهران  
 گر نه آتش رنگ گشتی جانها در لامکان  
 گر نه تقصیرست از جان<sup>۲</sup> در فدا گشتن درو  
 ۴۱۷۰ گر نه شمس الدین تبریزی قباد جانهاست

گر نه لطف او بود پس عیش را بنیاد چیست؟!  
 پس هزاران صومعه در محو جان، آباد چیست؟!  
 جان با اقبال ما با عشق او همزاد چیست؟!  
 پس بدیوان سرای عاشقان بی داد چیست؟!  
 پس درون گنبد دل غلغله و فریاد چیست؟!  
 پس دماغ عاشقان پر آتش و پر باد چیست؟!  
 صد هزاران مشعله همچون شب میلاد چیست؟!  
 لطف نقد اولین و وعده و میعاد چیست؟!  
 صد هزاران جان قدسی هر دمش منقاد چیست؟!\*

### ۳۹۳

جمع باشید ای حریفان زانک وقت خواب نیست  
 روی بستان را نیند راه بستان گم کند  
 ای بجسته کام دل اندر جهان آب و گل

هر حریفی کو بخسبد والله از اصحاب نیست  
 هر که او گردان و نالان شیوه دولاب نیست  
 می، دوانی اسوی آن جو کندان جواب<sup>(۱)</sup> نیست

۱- چت : خوش \* - فو ، فوج ، عد : ندارد  
 ۲- فد : از جان ازیندا \* - فو ، فوج ، عد : ندارد

(۱)- ناظر است بآیه شریفه : وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ يَّقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ

لَمْ يَجِدْهُ سَمِيًّا . قرآن کریم ، ۳۹/۲۴ .

ز آسمان دل بر آ ماها و شب را روز کن  
۴۱۷۵ بی خبر بادا دل من از مکان و کان او

تانگوید شب روی کامشب شب مهتاب نیست  
گر دلم لرزان ز عشقش چون دل سیماب نیست \*

### ۳۹۴

چشمه خواهی که ازوی جمله را افزایشست  
بنده بحر محیطم کنز محیطی برترست  
باغ و طاوسند هر یک از جمالش با نصیب  
صورت ار نقصان پذیرد نیست معنی را کمی  
۴۱۸۰ بنگر اندر جان که هست او از بلندی بی خبر  
شمس تبریزی! قدمت خانه اقبال را

دلبری خواهم که از وی مرده را آسایشست  
سنگ و گوهر هر دورا از فضل او بخشایشست  
زاغ را خالی ندارد گر چه بی آرایش است  
عاشق اندر ذوق باشد گر چه دریالایشست<sup>۲</sup>  
گر چه اندر قالب او در خانه آرایش است  
صحن را افروزش است و بام را اندایش است \*

### ۳۹۵

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست  
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد  
عقل را معزول کردیم و هوارا حد زدیم  
۴۱۸۵ تا تو مشتاقی بدان کین اشتیاق تو بیست  
مرد بحری دایما بر تخته خوف و رجاست  
شمس تبریزی توی دریا وهم گوهر توی

هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست  
این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست  
کین جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست  
چون شدی معشوق از آن پس هستی مشتاق نیست  
چونک تخته و مرد فانی شد جز استغراق نیست  
زانک بود تو سراسر جز سر خلاق نیست \*

### ۳۹۶

در ره معشوق ما، ترسندگان را کار نیست  
گر تو نازی می کنی یعنی که من فرخنده ام  
۴۱۹۰ گر بقدرت ناز باشد ژنده بر گیر و برو  
گر تو نور حق شدی از شرق تا مغرب برو<sup>۵</sup>

جمله شاهانند آنجا<sup>۴</sup> بندگان را بار نیست  
نزد این اقبال ما فرخندگی جز عار نیست  
نزد این سلطان ما آن جمله جز زناار نیست  
زانک ما را زین صفت پر وای آن انوار نیست

\* - نو ، فح ، عد : ندارد      ۱ - مق : بآلایشست      ۲ - چت : ندارد      ۳ - نو ، فح ، عد : ندارد  
۴ - چت : این بیت را ندارد      ۵ - مق : که خداوندان مستند . عد : کین خداوندان جانتند  
۵ - عد : بگير



گر تو سرّ حق بدانستی برو با سرّ باش<sup>۲</sup>  
 راست شود راه ما وین مکر را یک سوی نه  
 شمس دین و شمس دین آن جان ما اینک بدان  
 ۴۱۹۵ مست بودم فاش کردم سرّ خود با یارکان  
 گر نهی پرگار بر تن تا بدانی حدّ ما  
 خاک پاشی می کنی تو ای صنم در راه ما  
 صوفیان عشق را خود خانقاهی دیگرست  
 در تک دوزخ نشستم ترک کردم بخت را

زانک این اسرار ما را خوی آن اسرار نیست  
 زانکه این میدان ما جولانگه مکار نیست  
 جز بسوی راه تبریز اسب ما رهوار نیست<sup>۳</sup>  
 زانک هشیاری مرا خود مذهب آزار نیست  
 حدّ ما خود ای برادر لایق پرگار نیست<sup>۴</sup>  
 خاک پاشی دو عالم پیش ما در کار نیست  
 جان ما را اندر آنجا کاسه و ادرار نیست  
 زانک ما را اشتهای جنت و ابرار نیست\*

### ۳۹۷

۴۲۰۰ آفتاب امروز بر شکل دگر تابان شدست!  
 مشتری در طالعت و ماه و زهره در حضور  
 هر قدح کز می دهد گوید: «بگیر و هوش دار»  
 بزم سلطانست اینجا هر که سلطانست نوش  
 ساقیا پایان رسیدی عشق را از سر بگیر

در شمعش همچو ذره جان من رقصان شدست  
 یار چو گان زلف مه رو امیر این میدان شدست  
 هوش که دارد؟ عقل دارد؛ عقل خود پنهان شدست  
 خوان رحمت گسترید و ساقی اخوان شدست  
 پاچه باشد؟! اسر چه باشد؟! پاسر یکسر شدست\*

### ۳۹۸

۴۲۰۴ از «سَقَاهُمْ» (۱) رَبِّهِمْ» بین جمله ابرار مست  
 این قیامت بین<sup>۷</sup> که گویی آشکارا شد زغیب  
 تن چو سایه بر زمین و جان پاک عاشقان  
 چون فزون گردد تجلی از جمال حق بین  
 از تقاضاهای مستان وز جواب آن تران

وز جمال لایزالی هفت و پنج و چار مست  
 خم و کوزه حوض کوثر از می جبار مست  
 در بهشت عشق «تَجْرِي تَحْتَهَا الْآبَارُ» مست  
 ذره ذره هر دو عالم گشته موسی وار مست  
 در شفاعت مو بموی احمد مختار مست

۱- مق : ور ۲- فد : بدان سرباش یار  
 ۳- این ابیات تنها در مق موجود است : شمس دین و شمس دین ... الخ .  
 ۴- عد : این بیت را ندارد \* - فح ، قو ، چت : ندارد  
 ۵- چت : ذرها امروز بر بای دگر رقصان شدست  
 ۶- فد : تا که با چوکان زلف او  
 ۷- چت شد \* - تنها فد ، چت : دارد . در فد مکرر است

(۱) - قرآن کریم ، ۲۱/۷۶

از شراب آن سری گردد سرو دستار مست  
شهر پر آشوب بین و جمله بازار مست  
عرش و کرسی آسمانها این همه کردار مست  
از شراب عشق گشتست این در و دیوار مست\*

۴۲۱۰ او سرست و ما چو دستار اندرو پیچیده ایم  
یوسف مصری! فرو کن سر، بمصر اندر نگر  
گر بگویم ای برادر خیره مانی زین عجب  
شمس تبریزی برآمد در دلم بزمی نهاد

## ۲۹۹

آخر ای کان شکر وقت شکر ریزی شدست  
وقت آن کز لطف خود باما در آمیزی شدست  
زانک جمله چیزها چیزی ز بی چیزی شدست  
زانک از لطف تو زانتش<sup>۲</sup> تندی و تیزی شدست  
گفتم: «آخر حال جان زین سان ز بی چیزی شدست»  
شمس تبریزی حجاب شمس تبریزی شدست<sup>۳</sup>\*

آخر ای دلبر نه وقت عشرت انگیزی شدست  
۲۴۱۰ تو چو آب زندگانی ما چودانه زیر خاک  
گر بیوسم همچو دانه عاقبت نخلی شوم  
زین سپس با من مکن تیزی تو ای شمشیر حق  
جان کشیدم پیش عشقش گفت: «کو چیزی دگر»  
چون حجاب چشم دل شد چشم صورت، لاجرم

## ۴۰۰

وین همه اوصاف رسوا، معدنش آب و گلست  
مشکل<sup>۴</sup> این ترک هوا و کاشف هر مشکلت  
چون بشد علت ز تو، پس نقلی منزل منزلت  
ورنه علت باقی و درمانت محو و زایلست  
صد هزاران حاصل جان از درونت حاصلست  
هر دمی رویی نماید روی آن کو کاهلست  
آن امانت چونک شد محمول، جانرا حاملست  
شهره گردد از تو آن گنجی که آن بس خاملست  
ذوق آن برقی بود تا در دهان آکلست  
کین حجاب و حایلست آن سوی آن چون مایلست

۴۲۲۰ چون نظر کردی همه اوصاف خوب اندر دلست  
از هوا و شهوت ای جان آب و گل می صدشود  
وین تعلل بهر ترکش دافع صد علتست  
لیک شرطی کن تو با خود تا که شرطی<sup>۵</sup> نشکنی  
چونک طبعت خو کند با شرط تندش بعد از آن  
۴۲۲۰ پس ترا آینه گردد این دل آهن چنانک  
پس ترا مطرب شود در عیش و هم ساقی شود  
فارغ آیی بعد از آن از شغل و هم از فارغی  
گر چه حلواها خوری شیرین نگردد جان تو  
این طبیعت کورو کر گرنیست پس چون آزمود؟

\*- تنها (جت ، فته) دارد ۱- فته : بکن ۲- جت : تو آتش ۳- جت : این بیت را ندارد  
\*- تنها (جت ، فته) دارد ۴- مق : مشکلت ترک ۵- مق : شرطش

۴۲۳۰ لیک طبع از اصل رنج و غصهها بر رسته است  
 در تواضعهای طبعت سر نخوت را نگر  
 هر حدیث طبع را تو پرورشهایی بدش  
 هر یکی بیتی جمال بیت دیگر دانک هست  
 ور ترا خوف مطالب باشد از اشهادها  
 ۴۲۳۵ هر طرف رنجی دگر گون فرض<sup>۲</sup> کن آنکه برو  
 تو و نفاق مار آبی از پی ماری دگر  
 تا نگوینی مار را از خویش عذری زهر ناک  
 از حدیث شمس دین آن فخر تبریز صفا

در پی رنج و بلاها عاشق بی طایلت  
 و ندران کبرش تواضعهای بی حد شکست  
 شرح و تاویلی<sup>۱</sup> بکن و دانک این بی حایلت  
 با مؤید این طریقت ره روان را شاغلت  
 از خدا می خواه شیرینی اجل کان آجاست  
 جز بسوی بی سوییها کان دگر بی حاصلت  
 غصه<sup>۳</sup> ماران بینی زانک این چون سلسلت  
 وانگهت او متهم دارد که این هم باطلت  
 آن مزاجش گرم باید کین نه کار پلپلت \*

### ۴۰۱

اندر آ ای مه که بی تو ماه را استاره نیست  
 ۴۲۴۰ چون خیالت بر که آید چشمها گردد روان  
 آتش از سنگی روان شد آب از سنگی دگر  
 بارها لطف ترا من آزمودم ای لطیف  
 ابر رحمت هر سحر گر می بیارد<sup>۴</sup> آن ز تست  
 همچو کوه طور از غم این دلم صد پاره شد  
 ۴۲۴۵ آهن برهان موسی بر دل چون سنگ زد

تا خیالت در نیاید پای کوبان چاره نیست  
 خود گرفتم کین دل ماجز که و جز خاره نیست  
 لعل شد سنگی دگر کز لطف تو آواره نیست  
 مرده را تو زنده کردی بارها، یکباره نیست  
 وین دل گریبان من جز کودک گهواره نیست  
 لیک اندر دست من زان پارهها یکپاره نیست  
 تا جهد استاره کز ابر یک استاره نیست \*

### ۴۰۲

نقش بند جان که جانها جانب او مایلت  
 آنک باشد بر زبانها «لَا أَحَبُّ الْآفِلِينَ»<sup>(۱)</sup>  
 دل مثال آسمان آمد زبان همچون زمین  
 دل مثال ابر آمد سینها چون بامها

عاقلان را بر زبان ° و عاشقان را در دلت  
 «بِأَقْيَاتٍ»<sup>(۲)</sup> «الْأَصَالِحَاتِ» است آنک در دل حاصلت  
 از زمین تا آسمانها منزل بس مشکلت  
 وین زبان چون ناودان باران از اینجا نازلست

۱- مق: شرح باریکی ۲- مق: فرض ۳- ط: عضه \* تنها (فد، مق) دارد  
 ۴- فد: می بیارد \* تنها (چت، فد) دارد ۵- فد، جزء يك ورق ۳۰۵: در زبان

(۱) - قرآن کریم، ۶/۷۶ (۲) - قرآن کریم، ۴۶/۱۸

۴۲۵۰ آب از دل پاك آمد تا بام سینها  
 این خود آنکس را بود کز ابر او باران چکد  
 آنک برد از ناودان دیگران او سارقست  
 هر که رویدنر گس گل زاب چشمش عاشقست  
 گر چه کفهای ترازو شد برابر وقت وزن  
 ۴۲۵۵ هر کی پوشیده ست بروی حال ورننگ جان او  
 گر طیبی حاذقی رنجور را تلخی دهد  
 یا شناسد کفش خویش ار چه که تاریکی بود  
 در دل و کشتی نوح افکن درین طوفان<sup>۳</sup> تو خویش  
 هر کرا خواهی شناسی همنشینش را نگر  
 ۴۲۶۰ هر چه بر تو ناخوش آید آن منته بر دیگران  
 پنبها در گوش کن تا نشنوی هر نکته  
 هر که روحش از هوای همتین بگذشت رست  
 این هوا اندر کمین باشد چو بیند بی رفیق  
 وصل خواهی با کسان بنشین که ایشان واصلند  
 ۴۲۶۵ گرد مستان گرد اگر می کم رسد بویی رسد  
 نکتهارا یاد می گیری جواب هر سؤال  
 گر بتوانی ز نقص خود شدن سوی کمال

سینه چون آلوده باشد این سخنها باطلست  
 بام کو از ابر بگیرد ناودانش قایلست  
 آنک دزدد آب بام دیگران او ناقلاست  
 هر که نرگسها بچیند دسته بند<sup>۱</sup> عاملست  
 چون زبانه ش راست نبود آن ترازو مایلست  
 هر جوابی که<sup>۲</sup> بگوید او بمعنی سایلست  
 گر چه ظالم می نماید نیست ظالم عادلست  
 دل ز راه ذوق داند کین کدامین منزلست  
 دل مترسان ای برادر گر چه منزل هایلست  
 زانک مقبل در دو عالم همنشین مقبلست  
 زانک این خو و طبیعت جملگان را شاملست  
 زانک روح ساده تو رنگها را قابلست  
 می خورازانفاس روح او که روحش بسملست  
 مرد را تنها بگوید هین که مردك<sup>۴</sup> غافلست  
 وصل از آن کس خواه باری کو بمعنی واصلست  
 خود مذاق می چه داند انک مرد عاقلست؟!  
 تا بوقت امتحان گویند: «مرد فاضلست»  
 شمس تبریزی کنون اندر کمالت کاملست\*

### ۴۰۳

گر تو پنداری بحسن تونگاری هست ، نیست  
 ورتو گویی: «چرخ می گردد بکار نیک و بد»  
 ۴۲۷۰ سالها شد تا که بیرون درت چون حلقه ایم

ور تو پنداری مرا بی تو قراری هست ، نیست  
 چرخ را جز خدمت خاك تو کاری هست؟ نیست  
 بر در تو حلقه بودن هیچ عاری هست؟ نیست

۱- فد ، جزء يك ورق ۳۰۵ : بند  
 ۲- فد ، جزء يك ورق ۳۰۶ : مرد غافلست  
 ۳- فد ، جزء يك ورق ۳۰۶ : طوفان خویش  
 ۴- تنها فد داود و در این نسخه مکرر است (جزء اول ورق ۳۰۵ و ۳۰۶ جزء دوم ورق ۲۱۹ و ۲۲۰)

بر دو اندیشه ترسان گشته ایم از هر خیال  
ای دل جاسوس من در پیش کی کاوس من

خواجه را اینجا خیالی هست؟ آری، هست نیست  
جز صلاح الدین ز دلها هوشیاری هست؟ نیست\*

## ۴۰۴

هله ای آنک بخوردی سحری باده که نوشت  
می روح آمد نادر، روز آن هم بیچش آخر  
۴۲۷۵ چو ازین هوش برستی بمساقات و بمستی  
چو در اسرار درآیی کندت روح سقایی  
بستان باده دیگر جز از<sup>۳</sup> آن احمر و اصفر  
دهد آن کان ملاحه قدحی وقت صباحت  
تو اگر های نگویی و اگر هوی نگویی  
۴۲۸۰ چو در آن حلقه بگنجی زبر معدن و گنجی  
تو که از شر اعادی بدو صد چاه فتادی  
همه آهنگ لقا کن خمش و صید رها کن  
تو دهان را چو ببندی خمشی را پسندی

هله پیش آ که بگویم سخن راز بگوشت  
که بیک جرعه یُرد<sup>۱</sup> همه طراری و هوش  
دهد صد هوش دیگر کرم باده فروشت  
بفلک غلغله افتد ز هیاهوی و<sup>۲</sup> خروشت  
کندت خواجه معنی برهاند ز نقوشت  
به از آن صد قدح می که بخوردی شب دوش  
همه اموات و جمادات بجوشند ز جوش  
هوس کسب یفتد ز دل مکسبه گوشت  
برهانید باخر کرم مظلمه پوش  
بضموشیت میسر شود این صید و حوشت  
کشش و جذب ندیمان نگذارند خموشت\*

## ۴۰۵

بخدا کت نگذارم که روی راه سلامت  
۴۲۸۵ چشم عشق در آمد ربض شهر<sup>۹</sup> بر آمد  
دل و جان فانی لا کن تن خود همچو قبا کن  
چو من از خویش برستم ره اندیشه بیستم  
هله بر چه هله بر چه قدمی بر سر خود نه  
ببر<sup>۷</sup> ای عشق چو موسی سر فرعون تکبر  
۴۲۹۰ چو من از غیب رسیدم سپه غیب کشیدم

که سر و پا و سلامت نبود روز قیامت  
هله ای یار<sup>۶</sup> قلندر بشنو طبل ملامت  
نه اثر گو نه خبر گو نه نشانی نه علامت  
هله ای سر ده مستم برهانم بتمامت  
هله بریز هله بریز چومن از شکر و غرامت  
هله فرعون! پیش آ که گرفتم در وبامت  
برو ای ظالم سرکش که فتادی ز زعامت

۱- تنها (فند) دارد      ۱- چت : ببرد او      ۲- فند ، نو : هیاهوی خروشت      ۳- چت : جزان  
۴- چت ، مق : چه بیندی؟!      ۵- قح ، عد : ندارد      ۶- فند : کفر      ۷- مق : راه      ۸- چت : بخور  
۹- چت : مق : چه بیندی؟!      ۱۰- قح ، عد : ندارد      ۱۱- فند : کفر      ۱۲- مق : راه      ۱۳- چت : بخور



بهر ناموس منی آن نفس او شیطانست  
 او کم از دیو بود زانک تن بی<sup>۲</sup>جانست  
 گر تو مردی، که رخس قبله که مردانست  
 جان در آن لحظه بده<sup>۵</sup> شاد که مقصود آنست  
 کاتش چهره او چشمه که حیوانست  
 کو خدیو ابد و خسرو هر فرمانست\*

هر که او سر نهد بر کف پایش آن دم  
 ۴۳۱۰ وانک آن لحظه نیند اثر نور برو<sup>۱</sup>  
 دل بجا دار<sup>۳</sup> در آن طلعت با هیبت او  
 دست بردار ز سینه چه<sup>۴</sup> نگه می داری؟!  
 جمله را آب در انداز و در آن آتش شو  
 سر بر آور زمیان دل شمس تیریز

### ۴۰۸

تا که کشتی ز کف ظالم جبار برست  
 صافیت و مثل درد بیستی بنشست  
 که همه عاشق سجده ست و تواضع سر مست  
 پس سزای متکبر سر بی ذوق بس است  
 چون ز سر رست همه نور شد از گریه برست  
 چون بگیرد قدح با ده جان بر کف دست  
 طمع خام مکن تا نخلد کام ز شست  
 راست گویند، برین مایده کس را گله هست؟<sup>۱</sup>  
 در خطابات و مجابات بلی اند والست  
 نبی در آن باغ و چمن پای کس از خار بخت  
 ز خموشانه تو ناطق و خاموش بخت  
 دست شمشیر زنان را بچه تدبیر بست\*

۴۳۱۰ آن شنیدی که خضر تخته کشتی بشکست؟  
 خضر وقت تو عشق است که صوفی ز شکست  
 لذت فقر چو با ده ست که بیستی جویند  
 تا بدانی که تکبر همه از بی مزه گiest  
 گریه شمع همه شب نه که از درد سرست  
 ۴۳۲۰ کف هستی ز سر خسم مدمغ برود  
 ماهیا هر چه ترا کام دل از بحر بجو  
 بحر می غرد و می گویند ک: « ای آمت آب  
 دهم بحر دل و آمت او در خوش و نوش  
 نبی در آن بزم کس از درد دلی سر بگرفت<sup>۲</sup>  
 ۴۳۲۰ هله خامش بخموشیت اسیران برهند  
 لب فرو بند چو دیدی که لب بسته یار

### ۴۰۹

آدمی دزد ز زر دزد کنون بیشترست

تا نلغزی، که ز خون راه پس و پیش ترست

۱- چت : دور      ۲- چت : آن تن او بی جانست      ۳- چت : دار تو زان ، مق : دار ازان      ۴- فد : چو  
 ۵- فد : بنه      \* - فج : ندارد      ۶- چت : نگرقت      \* - فج : مق : ندارد

گر بزنند که از عقل و خبر<sup>۱</sup> می دزدند  
 خود خود را تو چنین کاسد و بی خصم<sup>۳</sup> مدان<sup>۲</sup>  
 ۴۳۳۰ که رسول حق «الناس<sup>(۱)</sup> معادن» گفتست  
 گنج یابی و درو عمر نیابی تو بگنج  
 خویش دریاب و حذر کن تو ولیکن چه کنی؟!  
 سحر از چند که تاریست حساب روزست  
 روحها مست شود از دم صبح از پی آنک  
 ۴۳۳۰ چند بر بوک و مگر مهره فرو گردانی  
 مغز پالوده و بر هیچ نه، در خواب شدی  
 بیشتر جان کن و زر جمع کن و خوش دل باش  
 یکشب از بهر خدا بی خور و بی خواب بزی  
 از سر درد و دریغ، از پس هر ذره خاك  
 ۴۳۴۰ خون دل بر رخت افشان بسحر گاه از آنک  
 دل پر او مید کن و صیقیش ده بصفا  
 مونس احمد مرسل بجهان کیست بگو؟

خود چه دارند<sup>۲</sup> کسی را که زخود بیخبرست؟!  
 که جهان طالب زر و خود تو کان زرست  
 معدن نقره و زرست و یقین پر گهرست  
 خویش دریاب که این گنج ز تو بر گذرست  
 که یکی دزد سبک دست درین ره حذرست  
 هر کرا روی سوی شمس بود چون سحرست  
 صبح را روی بشمس است و حریف نظرست<sup>۴</sup>  
 که توبس مفلسی و چرخ فلک پاک برست  
 گویا لقمه هر روزه تو مغز خرست  
 که همه سیم و زر و مال تو مار سقرست  
 صد شب از بهر هوا نفس تو بی خواب و خورست  
 آه و فریاد همی آید گوش تو کرست  
 توشه راه تو خون دل و آه سحرست  
 که دل پاک تو آینه خورشید فرست  
 شمس تبریز شهشاه که «احدی الکبرست<sup>(۲)</sup>» \*

## ۴۱۰

دوش آمد بر من آنک شب افروز منست  
 آنک سر سبزی خاکست و گهر بخش فلک  
 ۴۳۴۰ در کف عقل نهد شمع که بستان و یسا  
 شمع را تو گرو این لگن تن چه کنی؟!

آمدن باری اگر در دو جهان آمدنست  
 چاشنی بخش و طنهاست اگر بی وطنست  
 تا در من که شفاخانه هر ممتحن است  
 این لگن گر نبود شمع ترا صد لگنست

۱- مق : عقل خبر ۲- مق : دادند ۳- فذ : تبیین ۴- مق : چت ، غزل اینجا تمام میشود

بهب ، فح ، عد : ندادد و در ترتیب ابیات در همه نسخ اختلاف وجود دارد و متن مطابق (فذ) است مگر در بیت ۴۳۳۲ و ۴۳۳۴ که در آنها ترتیب نسخه (قو) مراعات شد.

(۲) - حدیث چنین است : النَّاسُ مَعَادِنٌ يَجِدُونَ خِيَارَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَهَّمُوا

(احادیث مثنوی انتشارات دانشگاه ص ۶۲-۶۱) (۲) - قرآن کریم ، ۲۵/۷۴



تادرین آب و گلی کار کلوخ اندازیت<sup>۱</sup>  
 گوهر آینه جان همه در ساده دلیست  
 زین گذر کن صفت یار شکر بخش بگو  
 ۴۳۰۰ خیره گشتست صفتها همه کان چه صفتست؟!  
 چشم نرگس نشناسد زغمش کندر باغ  
 روش عشق روش بخش بود بی پارا  
 در جهان فتنه بسی بود و بسی خواهد بود  
 همه دلها چو کبوتر گرو<sup>۲</sup> آن برچند  
 ۴۳۰۰ بس کن آخر چه برین گفت زبان چفسیدی؟!  
 \* \* \*

گفت و گوجمله کلوخست و یقین دل شکست  
 میل تو بهر تصدّر همه در فضل و فنست  
 که ز عشوه<sup>۲</sup> شکرش ذره بندره دهندست  
 کان صفتها چو بتان وصف او شمنست<sup>۳</sup>  
 پیش او یاسمنست آن گل تر یاسمنست!<sup>۴</sup>  
 خوش روانش کند ار خود<sup>۵</sup> زمین صد زمنست  
 فتنها جمله بر آن فتنه ما مقتنست  
 زانک جانست که او زنده کن هر بدنست  
 عشق را چند بیانهاست<sup>۶</sup> که فوق سخنست \*

## ۴۱۱

عجب ای ساقی جان مطرب مارا چه شده ست؟  
 او زهر نیک و بد خلق چرا می لنگد؟  
 دف دریدست طرب را، بخدا بی دف او  
 شهر غلیبر گهی دان که شود زیر وزیر  
 ۴۳۶۰ خیره کم گوی<sup>۱</sup> خمش مطرب مسکین چه کند

هله چون می نژنده ره؟ ره اورا کی زده ست؟  
 بدو نیک همه را نعره مطرب مددست  
 مجلس یار کده بی دم او بار<sup>۲</sup> کده ست  
 دست غلیبر زنش سخره صاحب بلدست  
 این همه فتنه آن فتنه گر خوب خدست \*

## ۴۱۲

آنک بی باده کند جان مرا مست کجاست؟  
 وانک سوگند خورم جز بسر او نخورم  
 وانک جانها بسحر نعره زنانند ازو  
 جان جانست و گر جای ندارد چه عجب؟!  
 ۴۳۶۰ غمزه چشم بهانه ست و زان سو هوسیت

وانک بیرون کند از جان و دلم دست کجاست؟  
 وانک سوگند من و تو بهام اشکست کجاست؟  
 وانک مارا غمش از جای ببردست کجاست؟  
 این که جامی طلبد در تن ماهست کجاست<sup>۱</sup>؟  
 وانک اودر پس غمزه ست دلم خست کجاست؟

۱- فد : کلوخ اندازیت ۲- چت : زعشق  
 ۳- فد : باسه منست ۴- فد ، مق : ارچه  
 ۵- چت : مارکده ۶- چت : کم کوی و غمش

۳- این مصراع در تمام نسخ چنین است و معنی مستقیم نیست  
 ۴- چت : کروی ۵- چت : زبانهاست \* - فج ، عد : ندارد  
 \* - فج ، عد : ندارد ۶- مق : این بیت و بیت بعد را ندارد

پرده روشن دل بست و خیالات نمود  
عقل تا مست نشد چون و چرا پست نشد

وانك در پرده چنین پرده دل بست کجاست؟  
وانك او مست شد از چون و چرا پست کجاست؟\*

## ۴۱۳

من نشستم ز طلب وین دل بیجان<sup>۱</sup> نشست  
هر کی استاد بکاری بنشست آخر کار  
۴۳۷۰ هر کی او نعره تسیح جماد تو شنید  
تا سلیمان بجهان مهر هوایت نمود  
هر کی تشویش سر زلف پریشان تو دید  
هر کی در خواب خیال لب خندان تو دید  
ترشهای تو صفرای رهی را نشانند  
۴۳۷۰ هر کرا بوی گلستان وصال تو رسید

همه رفتند و نشستند و دمی جان نشست  
کار آن دارد<sup>۲</sup> آن کز طلب آن نشست  
تا نبردش بسرا<sup>۳</sup> پرده سبحان<sup>۴</sup> نشست  
بر سر اوج هوا تخت سلیمان نشست  
تا ابد از دل او فکر پریشان نشست  
خواب ازورفت و خیال لب خندان نشست  
وز علاج سر<sup>۴</sup> سودای فراوان<sup>۵</sup> نشست  
همچنین رقص کنان تا بگلستان نشست<sup>۶</sup>\*

## ۴۱۴

روز و شب خدمت تو بی سروبی پاچه خوشست  
بر سر غنچه بسته که نهان می خندد  
زاغ اگر عاشق سرگین خر آمد گو باش  
بانگ سرنای چه گر مونس غمگینانست  
۴۳۸۰ گر چه شب باز رهد خاق ز اندیشه بخواب  
بت پرستانه ترا پای فرو رفت بگل  
چون تجلی بود از رحمت حق موسی را  
که صدا دارد و در کان زر صامت هم هست

در شکر خانه تو مرغ شکر خاچه خوشست  
سایه سرو خوش نادره بالا چه خوشست  
بلبلان را بچمن با گل رغا چه خوشست  
از دم روح «نَفَخْنَا»<sup>(۱)</sup> دل سرنا چه خوشست  
در رخ شمس ضحی دیده یینا چه خوشست  
تو چه دانی که برین گنبد مینا چه خوشست<sup>۷</sup>؟!  
زان شکر ریز لقا سینه سینا چه خوشست  
که خمش بودن و گه گفت مواسا چه خوشست\*

\* قح ، عد : ندارد      ۱- مق ، چت : بی جان      ۲- چت : دارد و آن      ۳- قح ، عد : رحمان  
۴- چت : سر سودای      ۵- قح : پریشان      ۶- چت : این بیت را ندارد      \* قح ، عد : ندارد  
۷- چت : این بیت و بیت بعد از آن با تقدیم و تأخیر آورده است

(۱) -- قرآن کریم ، ۹۱/۱۱

## ۴۱۵

بر سر گنج گدا بین که چه پُر تاب شدست!  
 در اس بی خبر از آب چو دولاب شدست  
 کافتاب سحری ناسخ مهتاب شدست  
 دل آن گول ازین ترس چو سیماب شدست  
 جان محجوب ازو مفخر حجاب شدست  
 ای بسا غوره درین معصره درشاپ شدست  
 زعفرانی رخ عشاق چو عناب شدست؟  
 چون عمر شرم شکن گشته وخطاب شدست  
 من دکان بستم کو فاتح ابواب شدست\*

تشنه بر لب جو بین که چه در خواب شدست!  
 ۴۳۸۵ ای بسا خشک لب کز گره سحر کسی  
 چشم بند ازبندی که گِرو شمع شدی؟!  
 ترسد از شمع نباشد بنیند مه را  
 چون سلیمان نهانست که دیوانش دلست  
 ای بسا سنگ دلا که حجرش لعل شدست  
 ۴۳۹۰ این چه مشاطه و گلگونه غیبت کزو  
 چند عثمان پر از شرم که از مستی او  
 طرفه ققال کز انفاس کند قفل وکلید

## ۴۱۶

نبود بسته بود رسته ورویده خوشست  
 گرد زیر وبم مطرب بچه پیچیده خوشست  
 بر شکوفه رخ پڑ مرده بیاریده خوشست  
 این جهان درهوش درهم و شوریده خوشست  
 سر اورا کف معشوق بمالیده خوشست  
 هم خیال صنم نادره در دیده خوشست  
 دیدن آن مه جان ناگه و دزدیده خوشست  
 پیش آن یوسف زیبا کف بریده خوشست<sup>۲</sup>  
 وصل همچون<sup>۳</sup> شکر ناگه بشنیده خوشست\*

مطرب و نوحه گر عاشق<sup>۱</sup> و شوریده خوشست  
 تف و بوی جگر سوخته و جوشش خوب  
 ۴۳۹۵ زابر پر آب دو چشمش زتصاریف فراق  
 بنگر جان و جهان ور توانی دیدن  
 پیش دلبر بنهادن سر سر مست سزاست  
 دیدن روی دلارام عیان سلطانیست  
 این سعادت ندهد دست همیشه ، اما  
 ۴۴۰۰ عشق اگر رخت ترا برد بغارت خوش باش  
 بس کن ارچه که اراجیف بشیر و صلاست

## ۴۱۷

چونك شب گشت نخسپند که شب نوبت ماست

۲- مق : این بیت و ندارد ۳- چت : همچون که شکر

من پری زاده ام و خواب ندانم که کجاست

۱- فد ، مق : عاشق شوریده ۲- قح ، عد : ندارد ۳- قح ، عد : ندارد

دخّل و خرجست چنین شیوه و تدبیر سزاست  
هر کرا هست زهی بخت، ندانم که کراست؟\*

چون دماغست و سرستت مکن استیزه بخسب<sup>۱</sup>  
خرج بی دخل خدایست زدینا مطلب

## ۴۱۸

بستان جام و در آشام که آن شربت تست  
طرب و حالت ایشان مدد حالت تست  
جرس و طبل رحیل از جهت رحلت تست<sup>۲</sup>  
دانك آن همت عالی اثر همت تست  
نیست در عالم، اگر باشد آن فکرت تست  
هم ازو جوی دوارا که ولی نعمت تست  
هم ازو شبهه تست و هم ازو حجت تست  
هم ازو عسرت تست و هم ازو عشرت تست  
نه همه خلق خدارا صفت و فطرت تست\*

۴۴۰۰ سر میچان و مجنبان<sup>۲</sup> که کنون نوبت تست  
عدد ذره درین جو هوا عشاقند  
همگی پرده و پوشش ز پی باشش تست  
هر کرا همت عالی بود و فکر بلند  
فکرتهی کان نبود خاسته از طبع و دماغ  
۴۴۱۰ ای دل خسته ز هجران و زاسباب دگر  
زان سوی کامد محنت هم از آن سوست دوا  
هم خمار از می آید هم ازو دفع خمار  
بس! که هر مستعی را هوس و سودایست

## ۴۱۹

چه شدی چونك یکی دادبدای شش و هفت؟  
که ز شیرینی آن لب بشکافید و بکفت  
هر زمانی بزند عشق هزار آتش و نفت  
می دود در پی آن بوسه بتعجیل و بتفت  
چه عجب لاغری از آتش معشوقه زفت؟!\*

بوسه داد مرا دلبر عیار و برفت  
۴۴۱۰ هر لبی را که بیوسید نشانها دارد  
یک نشان آنك زسودای لب آب حیات  
یک نشان دگر آنست که تن نیز چو دل  
تُنك و لاغر گردد بمثال لب دوست

## ۴۲۰

گفت: «پس چند بود؟»، گفتمش: «د از چند گذشت»  
آهن سرد چه کوی؟! که وی از پند گذشت

ذوق روی ترشش بین که ز صد قند گذشت  
۴۴۲۰ چون چنین است صنم، پند مده عاشق را

۱- فد : مخب

۲- چت : مجنبان و میچان

\*- قح ، عد : ندارد

۱- فد : مخب

۲- چت : مجنبان و میچان

\*- قح ، عد : ندارد

توجه پریش که چونی وچگونه ست دلت؟!  
 آن چه رویست که ترکان همه هندوی ویند؟  
 آن کف بحر گهر بخش وراه النهرست  
 خارش<sup>۱</sup> حرص وطمع درجگر وجانش افکند  
 ۴۴۲۵ ذوق دشنام وی از شهد ثنا بیش آمد  
 گر در بسته کند منع<sup>۳</sup> زهفتاد بلا  
 هر کی عقد و حل احوال دل خویش بدید  
 مرد چونک بکف آورد چنین در یتیم  
 بس! که از قصه<sup>۴</sup> خویش همه در فتنه فتنند

منزل عشق از آن حال که پرسند گذشت  
 ترک تاز غم سودای وی از چند گذشت  
 روضه خوی وی از سفد سمرقند گذشت  
 چون نسیم کرمش بر دل خرسند گذشت  
 لطف خار غم او از گل خوش خند گذشت<sup>۲</sup>  
 تا که این سیل بلا آمد واز بند گذشت  
 بند هستی بشکست او و ز پیوند گذشت  
 خاطر او زوفای زن و فرزند گذشت  
 کین مقالات خوش از فهم خردمند گذشت\*

## ۴۲۱

۴۴۳۰ ساقیا این می از انگور کدامین پشته ست؟  
 خم<sup>۵</sup> پیشین بگشا و سر این خم بر بند  
 بند این جام جفا، جام و فارا برگیر  
 در ده آن باده<sup>۶</sup> اول که مبارک باده ست  
 صد شکوفه زیکی جرعه برین خاک زچیت؟  
 ۴۴۳۵ بر در خانه دل این لگد سخت مزین  
 باده<sup>۷</sup> ده که بدان باده بلا واگردد  
 تا همه مست شویم وز طرب سجده کنیم

که دل و جان حریفان ز خمار آغشته ست؟  
 که چو زهرست<sup>۸</sup> و نشاط همگان را کشته ست  
 تا نگویند که ساقی ز وفا بر گشته ست  
 مگسل<sup>۹</sup> آن رشته<sup>۱۰</sup> اول که مبارک رشته ست  
 تا چه عشقست<sup>۱۱</sup> که اندر دل ما بسرشته ست!  
 هان که ویران شود<sup>۱۲</sup> این خانه دل یکخشته ست  
 مجلسی ده<sup>۱۳</sup> پراز آن گل که خدایش کشته ست  
 پیش نقشی که خدایش بخودی بنوشته ست<sup>۱۴</sup>\*

## ۴۲۲

ای که رویت چو گل وزلف تو چون شمشادست

جانم آن لحظه که غمگین تو باشم<sup>۱۵</sup> شادست

۱- مق : خارش و حرص      ۲- عد ، مق : این بیت را ندارد و در فذ مکرر است و در يك مورد بیت بعد بر آن مقدم است  
 ۳- مق : دفع      ۴- چت : بس کن      \* قح ، نو : ندارد      ۵- چت : غیب      ۶- چت : زهرست نشاط  
 ۷- مق : مگسلان      ۸- چت : عشقیست      ۹- چت : نشود      ۱۰- چت : نه      ۱۱- فذ : بسرشته ست  
 ۱۲- چت : باشد      ۱۳- قح ، عد ، ندارد

نقدهائی که نه نقد غم تست آن خاکست  
 ۴۴۴۰ کار او دارد کاموخته کار توست  
 آسمان را و زمین را خبرست و معلوم  
 روی بنمای<sup>۲</sup> و خممار دو جهان را بشکن  
 آفتاب ارچه درین دور فریدست و وحید  
 خسروان خالک کفش را بخدا تاج کنند  
 ۴۴۴۵ می نهد بر لب خود دست دلمن که خموش!<sup>۵</sup>

غیر پیمودن بادا<sup>۱</sup> هوس تو بادست  
 زانک کار تو یقین کارگه ایجادست  
 کاسمان همچو زمین امر ترا مقادست  
 نه که امروز خمماران ترا میعادست؟  
 شریاتند که او در صفشان آحادست<sup>۳</sup>  
 هر که شیرین<sup>۴</sup> ترا دلشده چون فرهادست  
 این چه وقت سخن است؟! و چه گیه فریادست؟!\*

## ۴۲۲

مگر این دم سر آن زلف پریشان شده است؟  
 مگر از چهره او باد صبا پرده ربود؟  
 هست جانی که زبوی خوش او شادان نیست  
 ای بسا شاد گلی کز دم حق خندانست  
 ۴۴۵۰ آفتاب رخس امروز زهی<sup>۶</sup> خوش که بتافت  
 عاشق آخر زچه رو تا بابد دل نهد  
 مگرش دل سحری دید بدانسان که ویست  
 تا بدیدست دل آن حسن پریزاد مرا  
 بر درخت تن اگر باد خوشش می نوزد  
 ۴۴۵۵ بهر هر کشته او جان ابد گر نبود  
 از حیات و خبرش باخبران بی خبرند  
 گر نه در نای دلی مطرب عشقش بدمید  
 شمس تبریز ز بام او نه کلبوخ اندازد

که چنین مشک تئاری عبر افشان شده است  
 که هزاران قمر غیب درخشان شده است  
 گرچه جان بونبرد کوزچه شادان شده است  
 لیک هر جان بنداند زچه خندان شده است  
 که هزاران دل ازو لعل بدخشان شده است  
 بر کسی کز لطفش تن همگی جان شده است؟!  
 که از آن دیدنش امروز بدین<sup>۷</sup> سان شده است؟  
 شیشه بردست گرفتست و پری خوان شده است  
 پس دو صد برگ و دو صد شاخ چه لرزان شده است؟!  
 جان سپردن بر عاشق زچه آسان شده است؟!  
 که حیات و خبرش پرده ایشان شده است  
 هر سر موی چو سرنای چه نالان شده است؟!  
 سوی دل پس زچه جانهاش چو دربان شده است؟!\*

۱- ظ : باده هوس      ۲- فد : بنما و خممار      ۳- چت : واحد است      ۴- چت : مرا  
 ۵- چت : خموش      ۶- فح ، عد ، مق : ندارد      ۷- مق : بدان      \*- فح ، قو ، عد : ندارد

## ۴۲۴

دلبری و بی دلی اسرار ماست  
 ۴۴۶۰ نوبت کهنه فروشان در گذشت  
 نو بهاری کو جهان را نو کند  
 عقل اگر سلطان این اقلیم شد  
 آنک افلاطون و جالینوس ماست  
 گاو و ماهی ثری قربان ماست  
 ۴۴۶۵ هر چه اول زهر بد تریاق شد  
 دعوی شیری کند هر شیر گیر  
 ترک خویش و ترک خویشان می کنیم  
 خود پرستی نا مبارک حالتیست  
 هر غزل کان بی من آید خوش بود  
 ۴۴۷۰ شمس تبریزی بنور دو الجلال  
 کار کار ماست چون او یار ماست  
 نو فروشانیم و این بازار ماست  
 جان گلزارست اما زار ماست  
 همچو دزد آویخته بر دار ماست  
 پر فنا و علت و بیمار ماست  
 شیر گردونی بزیر بار ماست  
 هر چه آن غم بد کنون غمخوار ماست  
 شیر گیر و شیر او کفتار ماست  
 هر چه خویش ما، کنون اغیار ماست  
 کندرو ایمان ما انکار ماست  
 کین نوایی آفر ز چنگ و تار ماست  
 در دو عالم مایه اقرار ماست\*

## ۴۲۵

عاشقان را جست و جواز خویش نیست (۱)  
 این جهان و آن جهان یک گوهر است  
 در جهان جوینده جز او بیش نیست  
 در حقیقت کفر و دین و کیش نیست (۲)

۱- قو : کرده ایم ۲- قو : کین نوای نوز چنگ تار ماست ۳- قو : ذی الجلال  
 ۴- عه : این بیت را ندارد ، چت در حاشیه دارد و در متن این بیت را آورده است :  
 ما بمشق شمس تبریزی خویشیم زانکه عشقش روز و شب کفتار ماست  
 \* - قح : ندارد

(۱) - افلاکی بمناسبت این غزل قصه ذیل را نقل می کند :  
 «همچنان خدمت سراج الدین گفت : «روزی حضرت مولانا فرمود که مجذوع عالم اجزاء یک کس است و اشارت  
 اَللّٰهُمَّ اَهْدِ قَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ عبارت ازین است قَوْمِيْ اَيَّ اَجْرَائِيْ چه اگر کافران اجزای  
 او نباشند او کُل نباشد» و این شعر را فرمود . شعر :  
 عاشقان را جست و جو از خویش نیست .... الخ . و در پایان غزل این دو بیت را اضافه دارد :  
 هر که لطف شمس دین بنوازدش بر دلش از قهر زخم نیش نیست  
 کوس سلطانی زند در ملک فقر کو ز کج معرفت درویش نیست»  
 (۲) -- این بیت را سلطان ولد در رباب نامه آورده است .

ای دمت عیسی . دم از دوری مزین  
 گر بگویی پس روم نی پس مرو  
 ۴۴۷۰ دست بگشا دامن خود را بگیر  
 جزو درویشند جمله نیک و بد  
 هر که از جا رفت جای او دلاست  
 من غلام آنکه دور اندیش نیست  
 و بر بگوئی پیش ، نی ره پیش نیست  
 مرهم این ریش جز این ریش نیست (۱)  
 هر کی نبود او چنین<sup>۲</sup> ، درویش نیست (۲)  
 همچو دل اندر جهان جاییش نیست\*

## ۴۲۶

غیر عشقت راه بین جستیم<sup>۳</sup> نیست  
 آنچه آن جستنی که می خواهی بگو  
 ۴۴۸۰ بعد ازین بر آسمان جوییم یار  
 چون خیال ماه تو ای بی خیال  
 بهتر آن باشد که معو این شویم  
 صافهای<sup>۴</sup> جمله عالم<sup>۵</sup> خورده گیر  
 خاتم ملک سلیمان جستنیست  
 ۴۴۸۵ صورتی کندر نگین او بدست  
 آنچه آن صورت که شرحش می کنم  
 اندر آن صورت یقین حاصل شود  
 جای آن هست ارگمان بد بریم  
 پشت ما از ظن بد شد چون کمان  
 ۴۴۹۰ زین بیان نوری که پیدا می شود  
 جز نشانت همنشین جستیم نیست  
 کانیچان را اینچنین جستیم نیست  
 زانک یاری در زمین جستیم نیست  
 تا بچرخ هقتمین جستیم نیست  
 کز دو عالم به ازین جستیم نیست  
 همچو درد درد دین جستیم نیست  
 حلقها هست و نگین جستیم نیست  
 در بتان روم و چین جستیم نیست  
 جز که صورت آفرین جستیم نیست  
 کز ورای آن ، یقین جستیم نیست  
 زانک بی مگری امین جستیم نیست  
 زانک راهی بی کمین جستیم نیست  
 در بیان و در مبین جستیم نیست\*

۱- عد : بنده آنم      ۲- عد ، چت : در نباشه این چنین      \* - نو ، قح : ندارد  
 ۳- عد ، مق : جستیم و نیست (درهه ایات)      ۴- عد : بر زمین      ۵- عد : سکر  
 ۶- عد : او      ۷- عد : اینجا کلمه ایست که خوانده نمیشود شبیه : ای اندی  
 ۸- عد : میبا      \* - نو ، قح : ندارد

(۱) - این بیت را افلاکی در مناقب المارفین در موضع دیگر نیز آورده است .  
 (۲) - این بیت را سلطان ولد در رباب نامه و افلاکی در موضع دیگر نقل کرده اند .



## ۴۲۷

در دل و جان خانه کردی عاقبت  
 آمدی کاتش درین عالم زنی<sup>۱</sup>  
 ای ز عشقت عالمی ویران شده  
 من ترا مشغول می کردم دلا  
 ۴۴۹۰ عشق را بیخویش بردی در حرر  
 یا رسول الله، ستون صبر را  
 شمع عالم بود لطف چاره گس  
 یک سرم این سوست یک سر سوی تو  
 دانه بیچاره بودم زیر خاک  
 ۴۵۰۰ دانه را باغ و بستان ساختی  
 ای دل مجنون و از مجنون بتر  
 کاسه سر از تو پُر از تو تهی  
 جان جانداران سرکش را بعلم  
 شمس تبریزی! که مر هر ذره را

هر دو را دیوانه کردی عاقبت  
 وا نگشتی تا نکردی عاقبت  
 قصد این ویرانه کردی عاقبت  
 یاد آن افسانه کردی عاقبت  
 عقل را بیگانه کردی عاقبت  
 آستن حنانه کردی عاقبت  
 شمع را پروانه کردی عاقبت  
 دو سرم چون شانه کبری عاقبت  
 دانه را دردانه کردی عاقبت  
 خاک را کاشانه کردی عاقبت  
 مردی و مردانه کردی عاقبت  
 کاسه را پیمانہ کردی عاقبت  
 عاشق جانانه کردی عاقبت  
 روشن و فرزانه کردی عاقبت\*

## ۴۲۸

۴۵۰۰ اینچنین پا بند جان میدان کیست؟  
 عشق گردان کرد ساغرهای خاص  
 جان حیاتی داد کوه و دشت را  
 این چه باغست این که جنت مست اوست؟  
 شاخ گل از بلبلان گویا ترست  
 ۴۵۱۰ یاسمن گفتا: «نگویی با سمن

ما شدیم از دست این دستان کیست؟  
 عشق می داند که او گردان کیست؟  
 ای خدایا ای خدایا جان کیست؟  
 وین بنفشه و سوسن و ریجان کیست؟  
 سرور قصاب گشته کین بستان کیست؟  
 کین چنین نر گس ز نر گسدان کیست؟»

۲- فد: زیاد است

\* نو، قع: ندارد

۱- عد: زدی

چون بگفتم یا سمن خندید و گفت :  
 می دود چون گوی زرین آفتاب  
 ماه همچون عاشقان اندر پیش  
 ابر غمگین در غم و اندیشه است  
 ۴۵۱۵ چرخ ازرق پوش روشن دل عجب  
 درد هم از درد او پرسیان شده  
 شمس تبریزی گشاده ست این گره

«بی خودم من می ندانم کان کیست؟»  
 ای عجب اندر خم چو گان کیست؟  
 فربه و لاغر شده حیران کیست؟  
 سر پر آتش عجب گریان کیست؟  
 روز و شب سرمست و سرگردان کیست؟  
 کای عجب این درد بی درمان کیست؟  
 ای عجب این قدرت و امکان کیست؟\*

## ۴۲۹

عاشقی و بی وفایی کار ماست  
 قصد جان جمله خویشان کنیم<sup>۲</sup>  
 ۴۵۲۰ عقل اگر سلطان این اقلیم شد  
 خویش و بیخویشی بیکجا کی بود؟!  
 خود پرستی نا مبارک حالتیست  
 آنک افلاطون و جالینوس تست  
 نو بهاری کو نوی خود بدید

کار کار ماست چون او یار ماست<sup>(۱)</sup>  
 هر چه<sup>۳</sup> خویش ما کنون اغیار ماست  
 همچو دزد آویخته بر دار ماست  
 هر گلی کز ما بروید خار ماست  
 کندرو ایمان ما انکار ماست  
 از منی پر علت و بیمار ماست  
 جان گلزارست اما زار ماست

۱- این بیت واتها (فد) دارد -۱- قو، قح : ندارد . و در فند : مکرر است -۲- مق : جمله خویشان می کنیم  
 ۳- مق : هر که -۴- چت : نروید

(۱) - بروایت افلاکی سبب انشاء این غزل چنین بوده است :  
 «ملك المدرسين مولانا شمس الدين ماطي رحمة الله عليه که از کبار یاران مجرم بود و در انواع حکم مشارالیه  
 و متفق علیه روایت کرد که روزی مصحوب حضرت مولانا در باغ جنید الزمان معروف الوقت چلبی  
 حسام الدین بودیم و حضرت مولانا هر دو پای در آب جوی کرده معارف می فرمود همچنان در انشاء کلام  
 بصفتان سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته مدحهای بی نهایت فرمود و خدمت مقبول  
 الاقطاب بدر الدین ولد مدرس رحمه الله که از اکابر کمال اصحاب بود در آن حالت آهسی بکرد و گفت  
 زهی حیف ! زهی دریغ! مولانا فرمود چرا حیف ؟ و چه حیف ؟ و این حیف بر کجا است؟ و موجب حیف  
 چیست؟ و حیف در میان ما چه کار دارد؟ بدر الدین سر نهاد و گفت : حیفم بران بود که خدمت مولانا  
 شمس الدین تبریزی را در نیافتیم و از حضور پر نور او مستفید و بهره مند نگشتم و همه تأسف و تلّف بنده بدان  
 سبب بود همانا که حضرت مولانا ساعتی عظیم خاموش گشته هیچ نگفت . فرمود که اگر بخدمت شمس الدین  
 تبریزی عظیم الله ذکره نرسیدی بروان مقدس پدرم بکسی رسیدی که در هر تالی موی او صد هزار شمس  
 تبریزی آونگانت و در ادراک سر سر او حیران . شعر : عاشقی و با وفایی کار ماست .... الخ .»

۴۵۲۵ این منی خاکست زر در وی بجو  
 خاک بی آتش بنماید گهر  
 طالبا بشنو که بانگ آتش است  
 طالبا بگذر ازین اسرار خود  
 نور و نار تست ذوق<sup>۱</sup> ورنج تو  
 ۴۵۳۰ گاه گویی شیرم و گاه شیر گیر  
 طالب ره طالب شه کی بود؟!  
 شهر از عاقل تهی خواهد شدن  
 عاشق و مفلس کند این شهر را  
 مدرسه عشق و مدرس ذوالجلال  
 ۴۵۳۵ شمس تبریزی که شاه دلبر است

کندرو گنجور ، یار غار ماست  
 عشق و هجران ابر آتش بار ماست  
 تا نپنداری که این گفتار ماست  
 سر طالب پرده اسرار ماست  
 رو بدانجائی که نور و نار ماست  
 شیر گیر و شیر تو گفتار ماست  
 گرچه دل دارد مگو دلدار ماست  
 اینچنین ساقی که این خمار ماست  
 اینچنین چابک که این طرار ماست  
 ما چو طالب علم را این تکرار ماست  
 با همه شاهنشهی جاندار<sup>۲</sup> ماست\*

### ۴۳۰

گم شدن در گم شدن<sup>۳</sup> دین منست  
 تا پیاده میروم در کوی دوست  
 چون بیکدم صد جهان واپس کنم  
 من چرا گرد جهان گردم؟! چو دوست  
 ۴۵۴۰ شمس تبریزی که فخر اولیاست  
 نیستی در هست آیین منست  
 سبز خنگ چرخ در زین منست  
 بنگرم ، گام نخستین منست  
 در میان جان شیرین منست  
 سین دندانهاش یاسین<sup>۴</sup> منست\*

### ۴۳۱

عشوه دشمن بخوردی عاقبت  
 باز گردی زان خسان زن صفت  
 سیر گردی زان همه جفتان تو زود  
 سوی هجران عزم کردی عاقبت  
 سوی این مردان ، چو مردی عاقبت  
 چونک فرد فردی عاقبت

۱- چت : ذوق رنج ۲- چت : این بیت را ندارد ۳- تو ، قح ، عد : ندارد و بیت ۴۵۲۰ ، ۴۵۲۳ ، ۴۵۲۴ ، ۴۵۳۰ ، با مختصر اختلاف در غزل شماره ۴۲۴ آمده است ۳- فند : در کم شدن ۴- مق : بخط جدیدی که غیر خط متن است نوشته شده است \* تو ، قح ، عد : ندارد

چون گل زردی ز عشق لاله  
 ۴۵۴۵ چونك خاك شمس تبریزی شدی  
 لاله گردی گر چه زردی عاقبت  
 نور سقفی لاجوردی عاقبت\*

## ۴۲۲

اینچنین پا بند جان میدان کیست؟  
 می دود چون گوی زرین آفتاب  
 آفتابا راه زلف راهت نزد  
 سب را بو کرد موسی جان بداد  
 ۴۵۵۰ چشم یعقوبی ازین بو باز شد  
 خاك بودیم اینچنین موزون شدیم  
 بر زر ما هر زمان مهر نوست  
 جمله حیرانند و سرگردان عشق  
 جمله مهمانند در عالم و لیک  
 ۴۵۵۵ نرگس چشم بتان ره می زند  
 جسمها شب خالی از ما روز پر  
 هر کسی دستك زنان کای جان من  
 شمس تبریزی که نور اولیاست  
 ما شدیم از دست این دستان کیست؟  
 ای عجب اندر خم جوگان کیست؟  
 چون زند؟! داند که این ره آن کیست  
 باز جو آن بو ز سیستان کیست  
 ای خدا این بوی از کنعان کیست؟  
 خاك ما زر گشت در میزان کیست؟  
 تا بداند زر که او از کان کیست  
 ای عجب این عشق سرگردان کیست  
 کم کسی داند که او مهمان کیست  
 آب این نرگس ز زر گسدان کیست؟  
 ما و من چون گریه در انبان کیست؟  
 وانك دستك زن کند او جان کیست؟  
 با چنان عز و شرف سلطان کیست؟\*

## ۴۲۳

اندرین جمع شررها ز کجاست؟  
 ۴۵۶۰ من سیر رشته خود گم کردم  
 گرنه دلهای شما مختلفند  
 گر جو زنجیر بهم پیوستیم  
 دود سودای هنرها ز کجاست؟  
 کین مخالف شده سرها ز کجاست؟  
 درمن از جنگ اثرها ز کجاست؟  
 این فرو بستن درها ز کجاست؟

۱- من : لاژوردی      • - تنها (فند ، مق) دارد  
 • - این غزل بدین صورت تنها در (فند) جزء دوم  
 آمده است و بعضی ابیات آن در غزل شماره ۴۲۸ نیز هست .

گرنه صد مرغ مخالف اینجاست  
ساقیا باده پیش آر که می  
۴۵۶۵ تو اگر جرعه نریزی بر خاک  
جنگ و بر کندن پرها ز کجاست؟  
خود بگوید که دگرها ز کجاست؟  
خاک را از تو خبرها ز کجاست؟\*

### ۴۳۴

هم بیر این بت زیبا خوشکست  
مطرب و یار من و شمع و شراب  
من و تو هیچ ازینجا نرویم  
خجلست از رخ یارم گل تر  
۴۵۷۰ هر صباحی ز جمالش مستیم  
بجهم حلقه زلفش گیرم  
شمس تبریز که نور دلهاست  
من نشستم که همینجا خوشکست  
اینچنین عیش مهیا خوشکست  
پهلوی شکر و حلوا خوشکست  
باچنین چهره و سیما خوشکست  
خاصه امروز که با ما خوشکست  
که در آن حلقه تماشا خوشکست  
دایما با گل رعنا خوشکست\*

### ۴۳۵

هر کی بالاست مراورا چه غمست؟!  
که ازین سو همه جانست و حیات  
۴۵۷۵ خود ازین سو که نه سویست و نه جا  
این عدم خود چه مبارک جایست  
همه دلها نگران سوی عدم  
این همه لشکر اندیشه دل  
ز تو تا غیب هزاران سالست  
هر کی آنجاست مراورا چه غمست؟!  
که ازین سو همه لطف و کرمست  
قدم اندر قدم اندر قدمست  
که مددهای وجود از عدمست  
این عدم نیست که باغ ارمست  
ز سپاهان عدم يك علمست  
چو روی از ره دل يك قدمست\*

### ۴۳۶

۴۵۸۰ گفتا که: « کیست بر در » گفتم: « کمین غلامت »  
گفتا: « که چند رانی؟ » گفتم که: « تابخوانی »  
گفتا: « چه کار داری؟ » گفتم: « مها سلامت »  
گفتا: « که چند جوشی؟ » گفتم که: « تاقیامت »

\*- تنها (فد) دارد      \*- تنها (فد) دارد      \*- تنها (فد) دارد  
\*- تنها (فد) دارد      \*- تنها (فد) دارد      \*- تنها (فد) دارد

دعوی عشق کردم سوگند ها بخوردم  
 گفتا: « برای دعوی قاضی گواه خواهد »  
 گفتا: « گواه جرحست تر دامنست چشمت »  
 ۴۵۸۵ گفتا: « که بود همزه؟ » گفتم: « خیالت ای شه »  
 گفتا: « چه عزم داری؟ » گفتم: « وفا و یاری »  
 گفتا: « کجاست خوشتر » گفتم که: « قصر قیصر »  
 گفتا: « چراست خالی؟ » گفتم: « زبیم ره زن »  
 گفتا: « کجاست ایمن؟ » گفتم که: « زهد و تقوی »  
 ۴۵۹۰ گفتا: « کجاست آفت؟ » گفتم: « بکوی عشقت »  
 خامش! که گر بگویم من نکتهای اورا

کز عشق یاوه کردم من ملک و شهامت  
 گفتم: « گواه اشکم، زردی رخ علامت »  
 گفتم: « بفر عدلت عدلند و بی غرامت »  
 گفتا: « که خواندت اینجا؟ » گفتم که: « بوی جان »  
 گفتا: « زمن چه خواهی؟ » گفتم که: « لطف عامت »  
 گفتا: « چه دیدی آنجا؟ » گفتم که: « صد کرامت »  
 گفتا که: « کیست ره زن؟ » گفتم که: « این ملامت »  
 گفتا که: « زهد چه بود؟ » گفتم: « ره سلامت »  
 گفتا که: « چونی آنجا؟ » گفتم: « دراستقامت »  
 از خویشتن برایی نی در بود نه بامت\*

### ۴۲۷

هر جور کز تو آید بر خود<sup>۲</sup> نهم غرامت  
 ای ماه روی از تو صد جور<sup>۳</sup> اگر بیاید  
 هر کس ز جمله عالم از تو نصیب دارند  
 ۴۵۹۵ گه جام مست گردد از لذت می تو  
 معنی بسجده آید چون صورت تو بیند  
 عاشق چو مست تر شد بروی ملامت آید

جرم ترا و خود را بر خود نهم تلمت  
 تن را بود چو خلعت جانرا بود سلامت  
 عشق تو شد نصیب احسنت ای کرامت!  
 گه می بجوش آید از چاشنی جامت  
 هر حرف رقص آرد چون بشنود کلامت  
 زیرا که نقل این می نبود بجز ملامت\*

### ۴۲۸

هر دم سلام آرد کین نامه از فلانست  
 زین مرگ هیچ کوسه ارزان نبرد بوسه  
 ۴۶۰۰ هر جا که سیمبر بُد می دانک سیم بر بُد  
 بتراش زر بناخن از کان و چاره کن

گویی سلام و کاغذ در شهر ما گرانست  
 بینی دراز کردن آیین<sup>۴</sup> نر خرانست  
 جان و جهان مگوش کان جان ز تو جهانست  
 پنهان مدار زر را بی زر صنم نهانست

۱- چت : خاموش کرد \* - قو ، قح : ندارد

۲- چت : خاموش کرد \* - قو ، قح : ندارد  
 ۳- قو ، قح ، عد : ندارد  
 ۴- چت ، مق : کابین

گر حلقه زر نبودی در گوش او نرفتی  
 ور زانک نازینی بی سیم و زر بینی<sup>۱</sup>  
 این یار زر نگیرد جانی یار زرین  
 ۴۶۰۰ سنگیست سُرخ گشته صد تخم فتنه کشته  
 خامش! سخن چه باید آنجا که عشق آید؟!\*

در گوش حلقه زر بر طمع او نشانست  
 چونک عنایت آمد اقبال رایگانست  
 زیرا که زر محرم آن سوی ناروانست  
 مغرور زر پخته خامست و قلتبانست  
 کمتر زر نباشی معشوق بی زبانست\*

### ۴۳۹

بگذشت روز با تو جانا بصد سعادت  
 گویی مرا: «شبت خوش، خوش کی بدست آتش»  
 عاشق بشب بمردی والله که جان نبردی  
 ۴۶۱۰ در گوش من بگفتی چیزی ز سر جفتی<sup>۲</sup>  
 راز ترا بخوردم شب را گواه کردم

افغان که گشت ییگه ترسم زخیر بادت  
 آتش بود فراق حقا و زان زیادت  
 الا خیال خوبت شب می کند عیادت  
 منکر مشو مگو کی؟ دانم که هست یادت  
 شب از سیاه کاری پنهان کند عبادت\*

### ۴۴۰

امروز شهر مارا صد رونقست و جانست  
 حیران چرا نباشد؟! خندان چرا نباشد؟!  
 آن آفتاب خوبی چون بر زمین بتابد  
 ۴۶۱۰ بر چرخ سبز پوشان بر می زنند یعنی  
 ای جان جان<sup>۳</sup> جانان از ما سلام بر خوان  
 چون سبز و خوش نباشد عالم، چو تو<sup>۴</sup> بهاری؟!  
 چون کوفت او در دل نا آمده بمنزل  
 آنکو کشید دستت او آفریده استت  
 ۴۶۲۰ او ماه بی خسوفست خورشید بی کسوفست  
 آن شهر یار اعظم بزمی نهاد خرم

زیرا که شاه خوبان امروز در میانست  
 شهری که در میانش آن صارم زمانست  
 آن دم زمین حاکی بهتر ز آسمانست  
 سلطان و خسرو ما آنست و صد چنانست  
 رحم آر بر ضعیفان عشق تو بی امانست  
 چون ایمنی نباشد چون شیر پاسبانست؟!  
 دانست جان ز بویش، کان یار مهربانست  
 وانکو قرین جان شد او صاحب قرانست  
 او خمر بی خمارست او سود بی زیانست  
 شمع و شراب و شاهد امروز رایگانست

۱- چت : بینی \* - تو ، قح ، عد ، ندارد

۲- چت : جان و جانان \* - تو ، قح ، عد ، ندارد

۳- چت : چت : نوبهاری

پهلو شکست کانرا<sup>۱</sup> زانکس که پهلوانست  
 باران نباتها را در باغ امتحانست  
 هر کس که کرد والله خامست و قلتبانست<sup>۲</sup>  
 خود چیست این زبانها گران زبان زبانست؟!\*

چون مست گشت مردم شد گوهرش برهنه  
 دلّاله چون صبا شد از خار گل جدا شد  
 بی عز و نازنینی کی کرد ناز و بینی؟!  
 ۴۶۲۵ خامش که تا بگوید بی حرف و بی زبان او

## ۴۴۱

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست  
 کان چهره<sup>۳</sup> مشعشع تابانم آرزوست  
 باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست  
 آن<sup>۳</sup> گفتنت که: «بیش مرانجام» آرزوست  
 وان ناز و باز و تندی دربانم آرزوست  
 آن معدن ملاححت و آن کانم آرزوست  
 من ماهیم، نهنگم،<sup>۵</sup> عمانم آرزوست  
 دیدار خوب یوسف کنانم آرزوست  
 آوارگی<sup>۷</sup> و کوه و بیابانم آرزوست  
 شیر خدا و رستم دستانم آرزوست  
 آن نور روی موسی عمرانم آرزوست  
 آن های هوی<sup>۹</sup> و نمره<sup>۹</sup> مستانم آرزوست  
 مهرست بر دهانم<sup>۱۰</sup> و افغانم آرزوست  
 کز دیو و دد ملولم<sup>۱۱</sup> انسانم آرزوست  
 گفت: «آنک یافت می نشود آنم آرزوست»  
 کان عقیق نادر ارزانم آرزوست

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست  
 ای آفتاب حسن برون آ، دمی ز ابر  
 بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز  
 گفتی ز ناز: «بیش مرانجان مرا برو»  
 ۴۶۳۰ وان دفع گفتنت که: «برو شه بخانه نیست»  
 در دست هر کی هست ز خوبی قراضهاست  
 این نان<sup>۴</sup> و آب چرخ چو سیلست بی وفا  
 یعقوب وار و اسفاها همی<sup>۶</sup> ز نیم  
 والله که شهر بی تو مرا حبس می شود  
 ۴۶۳۵ زین همهران سست<sup>۸</sup> عناصر دلم گرفت  
 جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او  
 زین خالق پر شکایت گریان شدم ملول  
 گویاترم ز بلبل اما ز رشک عام  
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر  
 ۴۶۴۰ گفتند: «یافت می نشود<sup>۱۲</sup> جسته ایم ما»  
 هر چند مقلسم نپذیرم عقیق خرد

۱- فد، چت: متصل نوشته اند بعدین صورت: شکستکانرا. ۲- عد: این بیت و اندارد. ۳- نو، فج، مق: ندارد

۳- چت: وان ۴- مق: آب و نان ۵- چت: نهنگم و عمانم ۶- مق: ز نیم  
 ۷- فد: آواره کی ۸- عد: سست عناصر ۹- مق: های هوی نمره، چت: های وهوی نمره  
 ۱۰- عد، فد: دهانم افغانم ۱۱- چت: ملولم و انسانم ۱۲- فد: یافت نیست بسی



پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها ازوست  
 خود کار من گذشت زهر آرزو<sup>۱</sup> و آرزو  
 گوشم شنید قصه ایمان و مست شد  
 ۴۶۴۵ يك دست جام باده و يك دست جعد يار  
 می‌گوید آن رباب که: مردم ز انتظار  
 من هم رباب عشقم و عشقم ربابيست  
 باقی این غزل را ای مطرب ظریف  
 بنمای شمس مفرز تبریز! رو، ز شرق

آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست  
 از کان و از مکان پی ارکانم آرزوست  
 کو قسم چشم؟ صورت ایمانم آرزوست  
 رقصی چنین میانه میدانم آرزوست  
 دست و کنار و زخمه<sup>۲</sup> عثمانم آرزوست  
 وان<sup>۳</sup> لطفهای زخمه رحمانم آرزوست  
 زین سان همی شمار که زین سانم آرزوست  
 من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست\*

### ۴۴۲

۴۶۵۰ بر عاشقان فریضه بود جست و جوی دوست  
 خود اوست جمله طالب و ما همچو سایها  
 گاهی بجوی دوست چو آب روان خوشیم  
 که چون حویج دیک بجوشیم واو بفکر  
 بر گوش ما نهاده دهان او بدمدمه  
 ۴۶۵۵ چون جان جان، وی آمد ازوی گزیر نیست  
 بگدازدت از ناز و چو مویت کند ضعیف  
 با دوست ما نشسته که ای دوست دوست کو؟  
 تصویرهای ناخوش و اندیشه رکیک  
 خاموش باش تا صفت خویش خود کند

بر روی<sup>۴</sup> و سر چوسیل دوان<sup>۵</sup> تا بجوی دوست  
 ای گفت و گوی ماهمگی گفت و گوی دوست  
 گاهی چو آب حبس شدم در سبوی دوست  
 کفگیر می‌زند که چنینست خوی دوست  
 تا جان ما بگیرد یکباره بوی دوست  
 من در جهان ندیدم يك جان عدوی دوست  
 ندهی<sup>۶</sup> بهر دو عالم یکتای موی دوست  
 کو کو همی زینم ز مستی بکوی دوست  
 از طبع سست باشد و این نیست سوی<sup>۷</sup> دوست  
 کوهای هوی سرد تو؟ کوهای های دوست\*

### ۴۴۳

۴۶۶۰ ازدل بدل برادر! گویند روز نیست  
 هر کس که غافل آمد ازین روزن ضمیر

روزن مگیر گیر که سوراخ سوزنیست  
 گر فاضل زمانه بود گول<sup>۸</sup> و کودنیست

۱- چت : آرزو آرزو	۲- عد : نغمه	۳- عد : آن	*- تو ، قح : ندارد
۴- چت : بر رو و سر	۵- چت : روان	۶- عد : نگدازدت	۷- چت : ندهد
*- قح ، تو : ندارد	۹- عد : کور ، مق : کند ، چت : دان که	۸- قح : خوی	

بنگر که ظلمتست<sup>۱</sup> درو یا که روشنیست  
 می دان که کان<sup>۲</sup> لعل و عقیق است و معدنیست  
 گل در رهش بکار که سروی و سوسنیست  
 بر خور از آن کنار که مرفوع گردنیست  
 کاتجا فرشتگان را آرام و مسکنیست  
 زیرا غریب و نادر و بی ما و بی منیست  
 از همدگر ریمده جو آبی و روغنیست  
 گر بر لب و دهانم<sup>۳</sup> خود بند آهنیست  
 خامش که شاه عشق عجایب تهمتیبست\*<sup>۴</sup>

زان روزنه نظر کن در خانه جلیس  
 گر روشنیست<sup>۲</sup> و بر تو زند برق<sup>۳</sup> روشنی  
 پهلوی او نشین که امیرست و پهلوان  
 ۴۶۶۵ در گردنش در آر دو دست و کنار گیر  
 رو رخت سوی او کش و پهلوش خانه گیر  
 خواهم که شرح گویم می لرزد این دلم  
 آنجا که او نباشد، این جان و این بدن  
 خواهی بلرز و خواه ملرز اینت گفتنیست  
 ۴۶۷۰ آهن شکافتن بر داود عشق چیست؟!<sup>۴</sup>

### ۴۴۴

امروز روز باده و خرگاه و آتش است  
 مجلس چو چرخ روشن و دلدار مه و شست  
 در کش شراب لعل که غم در کشاکش است  
 امروز زلف دوست بود کان مشوشت  
 توبه شکن حقست که توبه<sup>۵</sup> مخمش است  
 بر آب و گل بقدرت یزدان منقشست  
 چشمی دگر گشاید چشمی که اعمش است  
 از تیر غم ندارد سغری که ترکش است  
 منگر<sup>۶</sup> بدانک زرد وضعیف و مکرمش است  
 بس دانه زیر خاک درختش منعش است

ساقی ! بیار باده که ایام بس خوشست  
 ساقی ظریف و باده لطیف و زمان شریف  
 بشنو نوای نای کزان نفخه با نواست  
 امروز غیر توبه نینی شکسته  
 ۴۶۷۵ هفتاد بار توبه کند شب رسول حق<sup>(۱)</sup>  
 آن صورت نمان که جهان درهوی اوست  
 امروز جان بیابد هر جا که مرده ایست  
 شاخی که خشک نیست ز آتش مسلم است  
 در عاشقی نگر که رخس بوسه گاه اوست  
 ۴۶۸۰ بس تن اسپر خاک و دلش بر فلک امیر

۱- چت ، مق : ظلمتیست      ۲- چت : روشنیست      ۳- عد : نور      ۴- چت : روشنیست  
 ۵- عد : دهانت      ۶- قح ، قو : ندارد      ۷- چت : توبش      ۸- عد : بنگر  
 ۹- چت : وین

(۱) - اشاره است بحدیث ذیل: وَاللّٰهُ اِنِّیْ لَاسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَ اَتُوْبُ اِلَیْهِ فِی الْیَوْمِ سَبْعِیْنَ مَرَّةً  
 (احادیث مننوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۳۸)

در خاک کی بود؟! که دلش گنج گوهرست  
ای مرده شوی من زنخم را بَیند سخت  
خامش! زنج مزن که ترا مرده شوی نیست

دلتنگ کی بود؟! که دلارام درکش است  
زیرا که بی دهان دل و جانم شکرچش است  
ذات ترا مقام نه پنجست و نی شش است\*

## ۴۴۵

این طرفه آتشی که دمی برقرار نیست  
۴۶۸۵ صورت چه پای دارد کو را ثبات نیست؟!  
عالم شکارگاه و خلاق همه شکار  
هر سوی کار و بار که ما میر و مهتریم  
ای روح دست بر کن و بنمای رنگ خوش  
هر جا غبار خیزد آنجای لشکرست!  
۴۶۹۰ تو مرد را زگرد ندانی، چه مردیست؟!  
ای نیکبخت اگر تو نجویی بجویدت  
سیلت چو در رباید دانی که در رهش  
در فقر عهد کردم تا حرف کم کنم  
ما خار این گلیم برادر! گواه باش

گر نزد یار باشد و گر نزد یار نیست  
معنی چه دست گیرد چون آشکار نیست؟!  
غیر نشانه ز امیر شکار نیست  
وان سو که بارگاه امیرست بار نیست  
کینها همه بجز کف و نقش و نگار نیست  
کاتش همیشه بی تف و دود و بخار نیست  
در گرداگرد جوی که باگرد کار نیست  
جوینده که رحمت وی را شمار نیست  
هست اختیار خلق و لیک اختیار نیست  
اما گلی که دید که پهلوش خار نیست؟!  
این جنس خار بودن فخرست، عار نیست\*

## ۴۴۶

۴۶۹۵ گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهدهست  
مه نور می فشاند و سگ بانگ می کند  
کوهست، نیست که، که بیادی زجا رود  
گر قاعدهست این که ملامت بود زعشق

از عشق بر نگردد آنکس که دلشدهست  
مهر اچه جرم؟!، خاصیت سگ چنین بدهست (۱)  
آن گله پشه است که بادیش ره زدهست  
گری گوش عشق از آن نیز قاعدهست

\*- قو، قح : ندارد ۱- چت، مق : لشکرست  
\*- قح، قو : ندارد ۴- چت، مق : قفس

(۱) - این بیت با مختصر تغییری از سید حسن غزنویست و آن بیت اینست :

مه نور می فشاند و سگ بانگ می کند مه را چه جرم خاصیت سگ؟! چنان فتاد  
(فیہ ما فیہ، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۲۹۴).

ترك همه فواید در عشق فایده‌ست  
 دست و دهان بشوی که هنگام مایده‌ست  
 هر جا دو مست باشد ناچار عربده‌ست  
 داد از خدای خواه که اینجا همه دده‌ست  
 این نفس ما زنت اگر چه که زاهده‌ست (۱)  
 آخر نه عاشقی؟! و نه این عشق میکده‌ست!  
 آن سو که جعفرست خرافات فاسده‌ست\*

ویرانی دو کون درین ره عمارتست  
 ۴۷۰۰ عیسی ز چرخ چارم می‌گوید: «الصلا  
 رو محو یار شو بخرابات نیستی  
 در بارگاه دیو در آبی که داد، داد  
 گفتست مصطفی که: «ز زن مشورت مگیر»  
 چندان بنوش می که بمانی زگفت و گو  
 ۴۷۰۰ گر نظم و نثر گویی چون زر جعفری

### ۴۴۷

رخ بر رخسار مدار که آن یار نازکست  
 کو سر دل بداند و دلدار نازکست  
 بسیار هم مکوش که بسیار نازکست  
 گر نی، بوقت آی که اسرار نازکست  
 زیرا خیال آن بت عیار نازکست  
 بر دوست کار کرد که این کار نازکست  
 منگر تو خوار کان شه خون خوار نازکست\*

ای گل ترا اگر چه که رخسار نازکست  
 در دل مدار نیز که رخ بر رخسار نهی  
 چون آرزو زحد شد دزدیده سجده کن  
 گر بیخودی زخویش همه وقت وقت تست  
 ۴۷۱۰ دل را زغم بروب که خانه خیال اوست  
 روزی بتافت سایه گل بر خیال دوست  
 اندر خیال مفضل تبریز، شمس دین

### ۴۴۸

امروز روز طالع خورشید اکبرست  
 امروز لطف مطلق و بیچاره پرورست  
 کانه‌ها<sup>۴</sup> باو نماند او چیز دیگرست  
 او آدمی نباشد او سنگ مرمست

امروز روز، نوبت دیدار دلبرست  
 دی یار قهر باره<sup>۲</sup> و خون خواره بود لیک  
 ۴۷۱۰ از حور<sup>۳</sup> و ماه و روح و پری هیچ دم مزین  
 هر کس که دید چهره او نشد خراب

۲- چت : قهر باره

\*- قح ، قو : ندارد

۱- عد : بداند دلدار

۳- قح ، قو : ندارد

۴- چت : کانه‌ها

۳- عد : خور

(۱) - اشاره است بدین روایت: شَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ (احادیث مننوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۳۰)

در چشم صادقان ره عشق کافوست  
 در چشم من نگر که پسر از می چو ساغرست  
 آواز داد او که کمین بند، بردست  
 گفتا: «کجاست عشق؟» بگفت: «اندرین برست»  
 کین چشم من پراز درو رخسار<sup>۱</sup> از زرت  
 دستیم بر در تو و دستیم بر سرست  
 رو رو که این متاع بر ما محقرست<sup>۲</sup>  
 کین قصه<sup>۳</sup> پر آتش از حرف برترست\*  
 \*

هر مؤمنی که زاتش او باخبر بود  
 ای آنک بادهای لبش را تو منکری  
 زد حلقه روح قدس، مه من بگفت: «کیست؟»  
 ۴۷۲۰ گفتا که، «باتو کیست؟» بگفت او که: «عشق تو»  
 ای سیمبر بمن نظری کن زکات حسن  
 گفت: «از شکاف در تو بمن در نگر از آنک  
 گفتا که: «ذره ذره جهان عاشق منند  
 پیش آ تو<sup>۳</sup> شمس مفرز تبریز شاه عشق!

### ۴۴۹

لیکن جمال و حسن تو خود چیز دیگرست  
 بنمای یک صفت که بذاتش برابرست  
 با این همه پیش وصالش مکدرست  
 هر لحظه بر زبان و دل الله اکبرست  
 آوه که آن هوا چه دل و دیده پرورست!  
 کانه باو نماید، او چیز دیگرست  
 ورنی کجا دلی که بدان عشق در خورست؟!  
 چون روز روشنست و هوا زو منورست  
 بی صورت مراد مرادش میسرست  
 در کوثر او فتاد که عشق تو کوثرست  
 هر چند از فراق توم دست بر سرست

۴۷۲۵ جانا جمال روح بسی خوب و بافرست  
 ای آنک سالها صفت روح می کنی  
 در دیده می فزاید نور<sup>۴</sup> از خیال او  
 ماندم دهان باز<sup>۵</sup> تعظیم آن جمال  
 دل یافت دیده که مقیم هوای تست  
 ۴۷۳۰ از حور و ماه و روح و پیری هیچ دم مزن  
 چاکر نوازیست که کردست عشق تو  
 هر دل که او نضفت شبی در هوای تو  
 هر کس که بی مراد شد او چون مرید تست  
 هر دوزخی که سوخت و درین<sup>۶</sup> عشق او فتاد<sup>(۱)</sup>  
 ۴۷۳۵ پایم نمی رسد بزمین از امید وصل

۱- چت : وخساره چون . عد : رخسار چون ۲- عد : مغیرست ۳- چت ، مق : چو ۴- چت : نور خیال ۵- مق : دهان گشاده ۶- فد ، عد : سوخت درین

(۱) - مستفاد است از حدیث ذیل : سَيُخْرِجُ نَاسٌ مِنَ النَّارِ قَدِ احْتَرَقُوا وَ كَانُوا مِثْلَ الْحَمَمِ ثُمَّ لَا يَزَالُ أَهْلُ الْجَنَّةِ يَرِشُونَ عَلَيْهِمُ الْمَاءَ حَتَّى يَنْبِتُونَ نَبَاتَ الْعُنَائِ فِي السَّبِيلِ . (اجادیت مشنوی، انتشارات دانشگاه، ص ۶۰)

غمگین مشو دلا تو ازین ظلم دشمنان  
 از روی زعفران<sup>۱</sup> من آرشاد شد عدو  
 چون بر ترست خوبی معشوقم از صفت  
 آری چو قاعده ست که رنجور زار را  
 ۴۷۴۰ همچون قمر بتافت ز تبریز شمس دین

واندیشه کن درین که دل آرام داورست  
 نی<sup>۱</sup> روی زعفران من از<sup>۲</sup> ورد احمرست؟!  
 در دم چه فربهست! ومدیجم چه لاغرست!  
 هر چند رنج بیش بود ناله کمترست  
 نی خود قمر چه باشد؟! کان روی اقرست\*

### ۴۵۰

از بامداد روی<sup>۳</sup> تو دیدن حیات ماست  
 امروز در جمال تو خود لطف<sup>۴</sup> دیگرست  
 امروز آنکسی که مرا دی<sup>۵</sup> بداد پند  
 صد چشم وام خواهیم تا در تو بنگرم  
 ۴۷۴۵ در پیش بود دولت امروز، لاجرم  
 از عشق<sup>۶</sup> شرم دارم اگر گویمش بشر  
 ابروم می جهید و دل بنده می طپید  
 رقاص تر درخت درین باغها نمم  
 چون باشد آن درخت که برگش توداده؟  
 ۴۷۵۰ در ظل آفتاب تو چرخ می همی زینم  
 جان نعره می زند که زهی عشق آتشین!  
 چون بگذرد خیال تو در کوی سینها  
 روی زمین چو نور بگیرد زماه تو  
 در روزن دلم نظری کن چو آفتاب  
 ۴۷۵۰ قدم کمان شد از غم و دادم نشان کز  
 در دل خیال خطه تبریز نقش بست

امروز روی خوب تو یا رب چه دلرباست؟!  
 امروز هر چه عاشق شیدا کند سزاست<sup>۷</sup>  
 چون روی تو بدید زمن عذرها بخواست  
 این وام از کی خواهم؟! وان چشم خود کراست؟!  
 می جست و می طپید دل بنده روزهاست  
 می ترسم از خدای که گویم که این خداست<sup>(۱)</sup>  
 این می نمود رو که چنین بخت در قفاست  
 زیرا درخت بختم واندر سرم صباست  
 چون باشد آن غریب که همسایه هاست؟  
 کوری آنک گوید: «ظل از شجر جداست»  
 کاب حیات دارد با تو نشست و خاست  
 پای برهنه، دل بدر آید که جان کجاست؟  
 گویی هزار زهره و خورشید بر سماست  
 تا آسمان نگوید که: «ان ماه بی وفاست»  
 با عشق همچو تیرم اینک نشان راست  
 کان خانه<sup>۸</sup> اجابت و دل خانه دعاست\*

۱- عد : بی      ۲- عد : ار      ۳- قح ، قو : ندارد  
 ۴- عد : رواست      ۵- عد : دید و داد      ۶- عد : قح ، قو : ندارد  
 ۷- عد : قح ، قو : ندارد      ۸- عد : قح ، قو : ندارد

(۱) - این بیت را افلاکی در مناقب العارفین آورده است .

نظاره تو بر همه جانها مبارکست  
 دانسته که سایه عنقا مبارکست  
 بر باغ وراغ و گلشن و صحرا مبارکست  
 کاید بکوی عشق، که آنجا مبارکست  
 مارا چنین بطالت و سودا مبارکست  
 کاخر رسول گفت: «تماشا مبارکست»  
 یعنی که کشتهای مصفا مبارکست  
 «بی‌گوش بشنوید، که اینها مبارکست»  
 بر آب و باد و آتش و غربا مبارکست<sup>۱</sup>  
 کس تخم دین نکازد الا مبارکست<sup>۱</sup>  
 پا در نهم<sup>۲</sup> که راه تو بر پا مبارکست  
 والله خجسته آمد و حقا مبارکست  
 نقشی که رنگ بست ز بالا، مبارکست  
 بر ماهیان طپیدن دریا مبارکست  
 بر عرش و فرش و گنبد خضرا مبارکست  
 جان سجده می کند که خدایا مبارکست  
 او را یقین بدان تو که فردا مبارکست  
 کندر درون نهفتن اشیا مبارکست\*

پنهان مشو، که روی تو بر ما مبارکست  
 يك لحظه سایه از سر ما دور تر مکن  
 ای نو بهار حسن بیا، کان هوای خوش  
 ۴۷۶۰ ای صد هزار جان مقدس فدای او  
 سوداییم از تو و بطل و کو بکو  
 ای بستگان تن بتماشای جان روید  
 هر برگ و هر درخت رسولیست از عدم  
 چون برگ و چون درخت بگفتند بی زبان:  
 ۴۷۶۵ ای جان چار عنصر عالم، جمال تو  
 یعنی که هر چه کاری آن گم نمی شود  
 سجده برم که خاک تو بر سر چو افسرست  
 می آیدم بچشم همین لحظه نقش تو  
 نقشی که رنگ بست ازین خاک، بی وفاست  
 ۴۷۷۰ بر خاکیان جمال بهاران خجسته است  
 آن آفتاب کز دل در سینها بتافت  
 دلرا مجال نیست که از ذوق دم زند  
 هر دل که با هوای تو امشب شود حریف  
 بنزا شراب خامش و مارا خموش کن

بد مستی ز نرگس خارم آرزوست  
 لولی گری طره طرارم آرزوست  
 فتنه نشان جادوی بیمارم آرزوست

۴۷۷۵ ساقی و سر دهی ز لب یارم آرزوست  
 هندوی طره ات چه رسن باز لولایست!  
 اندر دلم زغمزه غماز فتنهاست

\* - قح ، تو ، عد : ندارد

۱ - مق : ندارد . چت : در حاشیه  
 ۲ - فد : نهم

غدرش مرا بسوزد ، غدارم آرزوست  
 پروانه وار سوخته هموارم آرزوست  
 مه شرمسار گشته و گلزارم آرزوست  
 يك ره بكوی وصل تو دوچارم آرزوست  
 انكار سود نیست چو این كارم آرزوست  
 با مصطفای حسن در آن غارم آرزوست  
 زان مشکهای آهوی تاتارم آرزوست  
 ای شاه بار ده که یکی بارم آرزوست  
 صد سجده من بکرده بران عارم آرزوست  
 هجران دو چشم بسته و بردارم آرزوست  
 وندر سپاه عشق تو سالارم آرزوست  
 لابد فسون عیسی و تیمارم آرزوست  
 از مکر توبه کردم،<sup>۷</sup> مکارم آرزوست  
 از گلشن وصال تو يك خارم آرزوست  
 کز شهر در رسیدم،<sup>۸</sup> کهسارم آرزوست  
 آن<sup>۹</sup> شعله درخت واز آن<sup>۱۰</sup> نام آرزوست  
 اندر بهشت رفته و دیدارم آرزوست\*

زان رو که غدرها<sup>۱</sup> و دغاهاش<sup>۲</sup> بس خوشست  
 زان شمع بی نظیر که در لامکان بتافت  
 ۴۷۸۰ گلزار حسن!<sup>۳</sup> رو بگشا زانک از رخت  
 بعد از چهار سال نشستیم دو بدو  
 انکار کرد عقل تو وین<sup>۴</sup> کار کرده عشق  
 رانیم بالمش شه و رانی<sup>۵</sup> بزخم مار  
 تاتار هجر کرد سیاهی و عنبری  
 ۴۷۸۵ باریست بر دلم که مرا هیچ بار نیست  
 عارست ای خُفّاش ترا ناز آفتاب  
 با دار دار وعده و صلت رسید صبر  
 هست این سپاه عشق تو جان سوز و دلفروز<sup>۶</sup>  
 دجال هجر بر سرم از غم قیامتست  
 ۴۷۹۰ مکاری بکرد بنده و مکاری بکرد وصل  
 تا سوی گلشن طرب آیم خراب و مست  
 زان طرّهای زلف کمر ساز بنده را  
 موسی جان بدید درختی ز نور نار  
 تبریز چون بهشت زدیدار شمس دین

## ۴۵۲

شمع و سماع و مجلس ما چاشنی نداشت  
 در حبس بود این دل و دل دادنی نداشت  
 مه نیز بی لقای تو شب ایمنی نداشت  
 در سایه بود از تو کسی کو منی نداشت  
 سیماب وار بر کف تو ساکنی نداشت\*

۴۷۹۵ بد دوش بی تو تیره شب و روشنی نداشت  
 شب در شکنجه بودم و جرمی نرفته بود  
 ای آنک ایمنست<sup>۱۱</sup> جهان در پناه تو  
 کبر و منی حلق حجاب تو می شود  
 دل در کف تو از<sup>۱۲</sup> تو ولیکن ز شرم تو

۱- چت : عنرها ۲- فد : دغاهاش ۳- چت : حسن ورو ۴- چت : این ۵- فد : رانیم زخم  
 ۶- چت : دلفریب ۷- چت : کردن مکارم . مق : کردم و مکارم ۸- چت : رسیدم و کهسارم  
 ۹- چت : زان ۱۰- مق : وز ۱۱- چت : قح ، تو ، عد : ندارد ۱۲- چت : ایمنیست  
 ۱۲- مق : بود ولیکن ۱۱- چت : تو ، قح : ندارد



وانسو که تیر رفت، حقیقت گمان نرفت  
 هم در زمین فرو شد و بر آسمان نرفت  
 تن خانه دوست بود که با میزبان نرفت  
 جان رفت جانبی که بدانجا گمان نرفت  
 اندر جهان کی دید کسی کز جهان نرفت؟!  
 گویی رسول نامد وین را بیان نرفت  
 در گور هیچ مور ورا در دهان نرفت\*

۴۸۰۰ جان سوی جسم آمد و تن سوی جان نرفت  
 جان چُست شد که تا پیرد وین تن گران  
 جان میزبان تن شد در خانه گلین  
 در وحشتی بماند که تن را گمان نبود  
 پایان فراق بین که جهان آمد این جهان  
 ۴۸۰۵ مرگت گلو بگیرد<sup>۳</sup>، تو خیره سر شوی  
 در هر دهان که آب از آزادیم گشاد

نابوده به ، که بودن او غیر عار نیست  
 بی کار و بار عشق بر دوست بار نیست  
 هر کو ز اختیار نرست اختیار نیست  
 هیچ التفات شاه بسوی نثار نیست  
 دل بر جزین منه که بجز مستعار نیست  
 جانرا کنار گیر که اورا کنار نیست  
 گلزار عشق را مدد از نو بهار نیست  
 وان می که از عصیر بود بی خمار نیست  
 والله که هیچ مرگ بتر زانتظار نیست  
 این نکته گوش کن اگر گوشوار نیست  
 پرش دهد خدای که بر تن سوار نیست  
 چون روی آینه که بنقش ونگار نیست  
 آن ساده رو زروی کسی شرمسار نیست

آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست  
 در عشق باش مست که عشقت هر چه هست  
 گویند: «عشق چیست؟» بگو: «ترك اختيار»  
 ۴۸۱۰ عاشق شهشهست دو عالم برو نثار  
 عشقت و عاشقت که باقیست تا ابد  
 تا کی کنار گیری معشوق مرده را؟!  
 آن کز بهار زاد بمیرد گه خزان  
 آن گل که از بهار بود خار یار اوست  
 ۴۸۱۵ نظاره گو مباش درین راه و منتظر  
 بر نقد قلب زن تو اگر قلب نیستی  
 بر اسپ تن ملرز سبکتر پیاده شو  
 اندیشه را رها کن<sup>۴</sup> و دل ساده شو تمام  
 چون ساده شد ز نقش همه نقشها دروست

۱- فد : زین ۲- من : شده ۳- فد : بگیرد و تو ۴- تع ، تو ، عد : ندارد ۵- عد : کن دل

۴۸۲۰ از عیب ساده خواهی خودرا؟ درو نگر  
چون روی آهین ز صفا این هنر بیافت  
گویم: «چه یابداو؟» نه، نگویم، خهش به است

کورا از راست گویی شرم و حذار نیست (۱)  
تا روی دل چه یابد کورا غبار نیست!  
تا دلستان نگوید که: «و راز دار نیست»\*

## ۴۵۶

مارا کنار گیر ترا خود کنار نیست  
بی حد و بی کناری نایی تو در کنار  
۴۸۲۵ زان شب که ماه خویش نمودی بعاشقان  
جز فیض بحر فضل<sup>۲</sup> تو مارا امید نیست  
تا کار و بار عشق<sup>۳</sup> هوای تو دیده ایم  
یک میر وائما که ترا او اسیر نیست  
مرغان جسته ایم<sup>۴</sup> ز صد دام مرد وار  
۴۸۳۰ آمد رسول عشق تو چون ساقی صبح  
گفتم که: «ناتوانم و رنجورم از فراق»  
گفتم: «بهاهانه نیست تو خود حال من بین  
کارم بیکدم آمد از دمدمه جفا  
گفتا که: «حال<sup>۵</sup> خویش فراموش کن بگیر  
۴۸۳۵ تا نگذری ز راحت ورنج و زیاد خویش  
آبی بزن ازین می و بنشان غبار هوش<sup>۶</sup>»

عاشق نواختن بخدا هیچ عار نیست  
ای بحر بی امان که ترا زینهار نیست  
چون چرخ بی قرار کسی را قرار نیست  
جز گوهر ثنای تو مارا نثار نیست  
مارا تحیر نیست که با کار، کار نیست  
یک شیر وائما که ترا او شکار نیست  
دامیست دام تو که ازین سو مطار نیست  
با جام باده که مران را خمار نیست  
گفتا: «بگیر هین که گه اعتذار نیست»  
مپذیر عذر بنده اگر زار زار نیست  
هنگام مردنست زمان عفار نیست  
زیرا که عاشقان را هیچ اختیار نیست  
سوی مقربان وصال گدار نیست  
جز ماه عشق هر چه بود جز غبار نیست\*

## ۴۵۷

ای چنگ پردهای «سپاهانم» آرزوست  
در برده «حجاز» بگو خوش ترانه

وی نای ناله خوش سوزانم آرزوست  
من هدهدم صغیر سلیمانم آرزوست

۱- فد، چت: اورا \* - فح، قو، مق: ندارد  
۲- عد: دوعشق جسته ایم ۳- فح، قو، مق: ندارد  
۴- فد: خویش ۵- عد: جان  
۶- فح، قو، مق: ندارد

(۱) - مستفاد است از آیه شریفه: وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ. قرآن کریم، ۵۳/۳۳

از پرده «عراق» «بعشاق» تحفه بر  
 ۴۸۴۰ آغاز کن «حسینی» زیرا که «مایه» گفت  
 در خواب کرده ز «رهاوی» مرا کنون  
 این علم موسیقی بر من چون شهادتست  
 ای عشق عقل را تو پراکنده گوی کن  
 ای باد خوش که از چمن عشق می رسی  
 ۴۸۴۵ در نور یار صورت خوبان همی نمود

چون «راست» و «بوسلیک» خوش الحانم آرزوست  
 که: «ان زیر خرد» و «زیر بزرگانم» آرزوست  
 بیدار کن به «زنکله» ام کانم آرزوست  
 چون مؤمنم شهادت و ایمانم آرزوست  
 ای عشق نکته‌های پریشانم آرزوست  
 بر من گذر که بوی گلستانم آرزوست  
 دیدار یار و دیدن ایشانم آرزوست\*

### ۴۵۸

امروز چرخ را ز مه ما تحیر است  
 صبح وجود را بجز این آفتاب نیست  
 اما بدان سبب که بهر شام و هر صبح  
 اشکال نو<sup>۲</sup> بنو چو مناقض نمایدت  
 ۴۸۵۰ در تو چو جنگ باشد گویی دولشکر است  
 اندر خلیل لطف بد آتش نمود آب  
 گرگی نمود یوسف در چشم حاسدان  
 این دست خود همی بُرد از عشق روی او  
 آن<sup>۴</sup> پرده از نمد نبود از حسد بود  
 ۴۸۵۵ دیویست نفس تو که حسد جزو وصف اوست  
 آن مار زشت را تو کنون شیر می دهی  
 ای برق اژدها کش از آسمان فضل  
 بی حرف شو چو دل اگر ت صدر آرزوست

خورشید را ز غیرت رویش تغییر است  
 بر ذره ذره وحدت حسنش مقرریست  
 اشکال نو نماید گویی که دیگر است  
 اندر مناقضات خلافی مستریست<sup>۳</sup>  
 در تو چو جنگ نبود دانی که لشکر است  
 نمرود قهر بود برو آب آذریست  
 پنهان شد آنک خوب و شکر لب برادریست  
 وان قصد جاننش کرده که بس زشت و منکریست  
 زان پرده دوست را منکر زشت منظر است  
 تا کلّ او چگونه قیچی و مقدر است  
 نک اژدها شود که بطبع آدمی خوریست  
 بر تاب و بر کشش که از روح مضطرب است  
 کز گفت این زبانت چو خواهند بر دریست\*

۱- چت : دوست \* تنها (فد ، چت) دارد  
 ۲- چت : مختلف \* تنها (فد ، چت) دارد  
 ۳- چت : مستریست  
 ۴- چت : این \* چت : زمقدریست

رو رو که عشق زنده دلان مرده شوی نیست  
 در تو ز سوز عشق یکی تای موی نیست  
 حاشا، بهار همچو خزان زشت خوی نیست  
 گفتم که: «این بددمه وهای هوی نیست»  
 شرمت کجا شدست؟ ترا هیچ روی نیست!  
 عاشق چو گنجها و ترا يك تسوی نیست  
 گرچه مرا زعشق سرگفت و گوی نیست  
 هر سو نظر مکن که از آن سوی سوی نیست  
 خرمی طلب مسیح ازین سوی جوی نیست  
 دل چون شکمه<sup>۱</sup> پرحدت و توی توی نیست  
 از فارسان حمله و چوگان و گوی نیست  
 تا ترک غم نتازد کامروز طوی نیست  
 دانند کین رهی ز گدایان، کوی نیست  
 زان باده که درخور خم و سبوی نیست  
 زان می گلو گشاید آنکش گلوی نیست  
 باری، مرا ز مستی آن آرزوی نیست\*

ای مرده که در تو زجان هیچ بوی نیست  
 ۴۸۶۰ مانده خزانی، هر روز سرد تر  
 هر گز خزان بهار شود؟! این معجو محال  
 روباه لنگ رفت که بر شیر عاشقم  
 بگیرم که سوز و آتش عشاق نیستت  
 عاشق چو اژدها و تویک کرم نیستی  
 ۴۸۶۵ از من دو سه سخن شنو اندر بیان عشق  
 اول بدان که عشق نه اول نه آخرست  
 گر طالب خری تو درین آخر جهان  
 یکتا شدست عیسی از آن خر بنور دل  
 با خر میا بمیدان زیرا که خر سوار  
 ۴۸۷۰ هندوی ساقی دل خویشم که<sup>۲</sup> بزم ساخت  
 در شهر، مست آیم تا جمله اهل شهر  
 آن عشق می فروش قیامت همی کند  
 زان می زبان بیابد آنکس که الکنست  
 بس کن چه آرزوست ترا این سخن وری؟!\*

## ۴۶۰

سایه زلفین تو در دو جهان جای ماست  
 وانک بشد آغرق عشق قامت و بالای ماست  
 هر گل زردی که رست رسته ز صفرای ماست  
 عاشق و مسکین آن بی ضد و همتای ماست  
 توی بتو دود شب زاتش سودای ماست  
 تا بدهد شرح آنک فتنه فردای ماست

۴۸۷۰ عاشق آن قند تو جان شکر خای ماست  
 از قد و بالای اوست عشق که بالا گرفت  
 هر گل سرخی که هست از مدد خون ماست  
 هر چه تصور کنی خواجه که همتاش نیست  
 از سبب هجر اوست، شب که سیه پوش گشت  
 ۴۸۸ نیست ز من باورت این سخن از شب پیرس

۱- چت : شکنجه      ۲- چت : چو      ۳- تنها (فد ، چت) دارد      ۴- عد : نشد

کاهش مه از غم ماهِ دل افزای ماست  
 خه<sup>۱</sup> که نهانی<sup>۲</sup> چنین شهره و پیدای ماست  
 وانچ زلوحش نمود آن همه اسمای ماست  
 ناطقه<sup>۳</sup> و نفس کلّ ناله سرنای ماست  
 درهوس آن سری اوست که هم پای ماست  
 بر سر منشور عشق جسم چو طفرای ماست  
 باز بیاریم زودکان همه<sup>۴</sup> کالای ماست\*

شب چه بود؟! روز نیز شهره و رسوای اوست  
 آه که از هر دو کون تا چه نهان بوده!  
 زان سوی لوح وجود مکتب عشاق بود  
 اول و پایان راه از اثر پای ماست  
 ۴۸۸۵ گرنه کثری همچو چنگک واسطه نای چیست؟  
 گرچه که ما هم کثیم در صفت جسم خویش  
 رخت تبریز برد مفضل جان شمس دین

### ۴۶۱

باده کلمگون شه برنگل و نسرين کراست؟  
 بر سر زانوی شه تکیه و بالین کراست؟  
 در تتق ابر تن ماه بتعین کراست؟  
 گر بنشد از شمار ساغر پیشین کراست؟  
 سرکشد<sup>۷</sup> از لامکان گوید: «کابین کراست؟»  
 سینّه صیّاد کو؟ دیده شاهین کراست؟  
 تنگ در آمد وصال لایقشان زین کراست؟  
 چهره زر لایق آن بر سیمین کراست؟  
 دردو جهان همچو او شاه خوش آیین کراست\*؟

شاه گشادست رو دیده شه<sup>۵</sup> بین کراست؟  
 شاه درین دم بیزم پای طرب در نهاد  
 ۴۸۹۰ پیش رخ آفتاب چرخ پیایی کی زد؟  
 ساغر ها می شمرد وی بشده<sup>۶</sup> از شمار  
 از اثر روی شه هر نفسی شاهی  
 ای بس مرغان آب بر لب دریای عشق  
 هین که برافان عشق در چمنش می چرند  
 ۴۸۹۵ سیمبر خوب عشق رفت بخرگاه دل  
 خسرو جان شمس دین مفضل تبریزیان

### ۴۶۲

هیچ کس از آفتاب خط و گواهان<sup>۸</sup> نخواست  
 راست تر از سرو قد نیست نشانی راست  
 شعشعه اختران خط و گواه سماست  
 بوی که در مغزهاست، رنگ که در چشمهاست  
 دیدن پایان کار صبر و وقار و وفاست  
 آنک بجز روی دوست در نظر او فناست<sup>۱۰</sup>

یوسف کنعانیم روی چو ماهم گواست  
 سرو بلندم ترا راست نشانی دهم  
 هست گواه قمر چستی و خوبی و فر  
 ۴۹۰۰ ای گل و گلزارها کیست گواه شما؟  
 عقل اگر قاضیست کو خط و منشور او؟  
 عشق اگر محرم است چیست نشان حرم؟

۱- مه: شه ۲- من: نهان این چنین: عد: نهان ۳- فد: ناطقه نفس ۴- فد: مه  
 ۵- عد: قو، قو: ندارد ۶- عد: وه بین ۷- چت: نشده ۸- عد: تو، نع: ندارد  
 ۹- عد: چت، فد: گواهی ۱۰- چت: قرار

عالم دون روسپیست چیست نشانی آن؟  
 چونک براهش کند آن ببرش در کشد  
 ۴۹۰۵ چیست نشانی آنک هست جهانی دگر؟  
 روز نو و شام نو باغ نو و دام نو  
 نو ز کجا می‌رسد؟ کهنه کجا می‌رود؟  
 عالم چون آب جوست بسته نماید ولیک  
 خامش و دیگر مگو، آنک سخن بایدش  
 ۴۹۱۰ شاه شهی بخش جان مفضل تبریزیان

آنک حریفش پیش وان دگرش در قفاست  
 بوسه او نه از وفاست، خلعت او نه از عفاست  
 نو شدن حالها، رفتن این کهنهاست  
 هر نفس اندیشه نو نو خوشی و نو غناست  
 گر نه و رای نظر عالم بی متهاست  
 می رود و می رسد نو نو این از کجاست؟  
 اصل سخن گو بگو، اصل سخن شاه ماست  
 آنک در اسرار عشق همنفس مصطفاست\*

### ۴۶۳

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست  
 ما بفلک می‌رویم عزم تماشا کراست؟ (۱)

۱- عد : آن \* - قو ، قح : ندارد

(۱) - افلاکی این غزل را در ضمن قصه ذیل آورده است :

«همچنان کرام اصحاب عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک ملک شیراز بود رفته بخدمت اعذب الکلام، اللطف الانام شیخ سعدی رحمه الله اصدار کرده استدعا نمود که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر که باشد بفرستی تا غذای جان خود سازم . شیخ سعدی غزلی نو از آن حضرت مولانا که در آن ایام بشیراز آورده بودند و خلق بکلی ر بوده آن شده بنوش و ارسال کرد و آن غزل اینست : هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست .. الخ و در آخر رفته اعلام کرد که در اقلیم روم بادشاهی مبارک قدوم ظهور کرده است و این از نصحات سر اوست که ازین بهتر سخنی نی گفته اند و نی خواهند گفت و مرا هوس آنست که بزبانت آن سلطان بدیار روم روم را بر خاک پای او مالم تا معلوم ملک باشد . همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرده از حد بیرون گریها کرد و تحسین‌ها داده مجمعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحف بسیار بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبة الامر شیخ سعدی بقونیه رسیده بدستیوس آن حضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شد و گویند که ملک شمس الدین از جمله معتقدان شیخ سیف الدین باخرزی بود روح الله روحه . آن غزل را در کاغذی بنوشته با ارمغانی های غریب بخدمت شیخ فرستاد تا شیخ دسر آن غزل چه گوید . جمیع اکابر شهر بخارا در بندگی شیخ بودند چون شیخ آن غزل را بفرغت تمام و امان نظر مطالعه نمود نره بزد و بیخود شد . چندانی شورها کرده جامها درید و فریادها کرد که در حساب ناید . بعد ازان فرمود که زهی مرد نازنین ، زهی شهسوار دین ، زهی قطب آسمان و زمین ، الحق غریب سلطانی که در عالم ظهور کرده است حقا تم حقا که کافه مشایخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند در حسرت این چنین مردی بودند و از حق عز وجل تمنای بردند که بدان دولت رسند میسرشان نشد و آن سعادت باختر زمانیان مساعدت نمود چنانکه فرمود . شعر :

بختی که قرن پیشین در خواب جسته اند آخر زمانیان را کردست افتقاد

الله جبارق آهنین باید پوشیدن و عصای آهنین بکف بگرفتن و بطلب آن بزرگ رفتن و وصیت است بر دوستان ما که هر کرا استطاعت راه باشد و طاقت بدنی و قوت سفر دست دهد بی هیچ تمللی باید که زیارت ما این پادشاه رود و آن نعمت و رحمت را در یابد که حضرت بهاء ولد و آباء کرام و اجداد عظام ایشان از کبار مشایخ و عظیم الشأن بودند و صدیق اکبر جد نهم ایشانست رضوان الله علیهم و من قوی ضعیف و پیر شده ام و تحمل مشقت سفر ندارم و الا مشیا علی الهمام لا علی الاقدام زیارت آن حضرت اقدام می‌کردم مگر شیخ مظهر الدین فرزند مهین شیخ در مجلس حاضر بوده شیخ بجانب او ملتفت گشته فرمود که مظهر الدین! امیدوارم که چشمهای تو بیدار مبارک آن مظهر مظهر مشور گردد و سلام و خدمات مسارا بحضرتش برسانی ان شاه الله وحده العزیز . بعد از وفات پدر ، شیخ مظهر الدین عزیمت ملک روم کرده بسماعت زیارت آن حضرت مستعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا رسانیده دلناریها فرمود و چندسال در قونیه اقامت نموده باز [از اینجا عزیمت نمود و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است و چون این غزل و خبر ظهور مولانا در عالم منتشر شد اکابر بخارا و دشت از علماء و شیوخ لای تقطع بروم آمده زیارت آن حضرت در می یافتند و از آن بحر معانی در می یافتند .»

باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست  
 زین دو چرا نگذریم؟! منزل ما کبریاست  
 بر چه فرود آمدیت؟ بار کنی این چه جاست؟  
 قافله سالار ما فخر جهان مصطفاست  
 ماه چنان بخت یافت او که کمینه گداست  
 شمعۀ این خیال زان رخ چون «والضحاك»<sup>(۱)</sup>  
 کز نظر آن نظر چشم تو آن سو چراست؟  
 کی کند اینجا مقام؟! مرغ کزان بحر خاست  
 ورنه ز دریای دل موج پیایی چراست؟  
 باز چو کشتی شکست نوبت وصل و لقاست<sup>۲</sup>

## ۴۶۴

نوبت لطف و عطاست بحر صفا در صفاست  
 صبح سعادت دیدم صبح چه؟! نور خداست  
 این خرد پیر کیست؟! این همه رو پوشهاست  
 چشمۀ این نوشها، در سر و چشم شماست  
 این سرِ خاك از زمین وان سر پاك از سماست  
 تا تو بدانی که سر زان سر دیگر پیاست  
 دانك پس این جهان عالم بی متهاست  
 کوزه ادراکها تنگ ازین تنگناست  
 نور تو هم متصل با همه و هم جداست\*

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم  
 خود ز فلک بر تریم وز ملک افزون تریم  
 گوهر پاك از کجا! عالم خاك از کجا!  
 ۴۹۱۵ بخت جوان یار ما، دادن جان کار ما  
 از مه او مه شکافت دیدن او بر نتافت  
 بوی خوش این نسیم از شکن زلف اوست  
 در دل ما در نگر هر دم شق قمر  
 خلق چو مرغیایان<sup>۱</sup> زاده ز دریای جان  
 ۴۹۲۰ بلک بدریا دریم جمله درو حاضریم  
 آمد موج الست کشتی قالب بیست

نوبت وصل و لقاست نوبت حشر و بقاست  
 درج عطا شد پدید غرۀ<sup>۳</sup> دریا رسید  
 صورت و تصویر کیست؟! این شه و این میر کیست؟!  
 ۴۹۲۵ چاره روپوشها هست چنین جوشها  
 در سر خود پیچ لیک هست شمارا دو سر  
 ای بس سرهای پاك ریخته در پای خاك  
 آن سر اصلی نهان وان<sup>۴</sup> سر فرعی عیان  
 مشك بیند ای سقا می نبرد<sup>۵</sup> خنب ما<sup>۸</sup>  
 ۴۹۳۰ از سوی تبریز تافت<sup>۹</sup> شمس حق و گفتمش

۱- چت : مرغ آبیان      ۲- چت : بقا      ۳- مق : غرض      ۴- عد : جو  
 ۵- عد : آن می منصور چیست ؟ این مه این میر کیست ؟      ۶- عد : وین      ۷- افلاکی : می بیر از  
 ۸- فد : خم      ۹- عد : تاخت      ۱۰- فو : قح : ندارد

(۱) - قرآن کریم، ۱/۹۳

کار ندارم جز این کارگه و کارم اوست  
 طوطی گویا شدم چون شکرستانم اوست  
 پر بملک بر زخم چون پر وبالم ازوست  
 جان و دلم ساکنست زانک<sup>۳</sup> دل و جانم اوست  
 ۴۹۳۵ بر مثل گلستان رنگرزم خم<sup>۴</sup> اوست  
 خانه جسمم چرا سجده گه خلق شد؟  
 دست بدست جز او می نسپارد دلم  
 بر رخ هر کس که نیست داغ غلامی او  
 ای که تو مفلس شدی سنگ بدل برزدی  
 ۴۹۴۰ شاه مرا خوانده است چون نروم پیش شاه؟  
 گفت: «خمش چند چند لاف تو و گفت تو<sup>۸</sup>»

لاف زخم لاف لاف چونک<sup>۱</sup> خریدارم اوست  
 بلبل بویا<sup>۲</sup> شدم چون گل و گلزارم اوست  
 سر بفلک بر زخم چون سر و دستارم اوست  
 قافله ام ایمنست قافله سالارم اوست  
 بر مثل آفتاب تیغ گهر دارم اوست  
 زانک بروز و شب بر در و دیوارم اوست  
 زانک طیب غم این دل بیمارم اوست  
 گر پدر من بود دشمن واغیارم اوست  
 صبه<sup>۵</sup> زمن خواه زانک<sup>۶</sup> مخزن و انبارم اوست  
 منکر او چون شوم؟! چون همه اقرارم اوست  
 من چه کنم ای عزیز؟ گفتن<sup>۹</sup> بسیارم اوست\*

باز درآمد بزم مجالسیان دوست دوست  
 گاه خوش خوش شود گه همه آتش شود  
 نقش وفا وی کند پشت بما کی کند؟  
 ۴۹۴۵ پوست رها کن چو مار سر تو بر آور زیار  
 هر کی بجد تمام در هوس ماست، ماست  
 از هوس عشق او باغ پر از بلبل است  
 مفخر تبریزیان شمس حق آگه بود

گرچه غلط می دهد<sup>۱۰</sup> نیست غلط اوست  
 تعبیهای عجب یار مرا خوست خوست  
 پشت ندارد چو شمع او همگی روست روست  
 مغز نداری مگر؟! تا کی ازین پوست پوست؟!  
 هر کی چوسیل روان در طلب، جوست جوست  
 وز گل رخسار او مغز پر از پوست پوست  
 کز غم عشق<sup>۱۱</sup> این تنم بر مثل پوست پوست\*

۱- عد : زانک      ۲- ط : بویا . عد : گویا      ۳- عد : چون که      ۴- فد : خنب  
 ۵- چت : دروخ      ۶- چت : وام      ۷- عد : ازانک      ۸- چت : من      ۹- چت : اندک و  
 ۱۰- قو ، قو : ندارد      ۱۰- چت : نخ : کند      ۱۱- چت : غم او      \* -- قو ، قو : ندارد



## ۴۶۷

- آنك چنان می رود ای عجب او جان کیست؟  
 ۴۹۵۰ حلقه آن جعد او سلسله پای کیست؟  
 در دل ماصورتیست ای عجب آن نقش کیست  
 دیدم آن شاه را آن شه آگاه را  
 چون سخن من شنید، گفت بیخاضان خویش  
 عقل روان سو بسو، روح دوان کو بکو  
 ۴۹۵۰ دل چه نهی بز جهان؟! باش درو میهمان  
 در دل من دارو گیر، هست دو صد شاه و میر  
 عرصه دل بی کران، گم شده دروی جهان  
 غم چه کند با کسی؟! داند غم از کجاست  
 ای زده لاف کرم گفته که من محسنم  
 ۴۹۶۰ آن دم کین دوستان با تو دگرگون شوند  
 نقد سخن را بمان سکه سلطان بچو
- سخت روان می رود، سرو خرامان کیست؟  
 زلف چلیبا وشش آفت ایمان کیست؟  
 وین همه بوهای خوش از سوی بستان کیست؟  
 گفتم این شاه کیست؟ خسرو و سلطان کیست؟  
 ک: «ین همه دوداز کجاست<sup>۳</sup>، حال پریشان کیست؟»  
 دل همه در جست و جو یارب جو یان کیست؟  
 بنده آن شو که او داند مهمان کیست؟  
 این دل پر غلقه مجلس و ایوان کیست؟  
 ای دل دریا صفت سینه بیابان کیست؟  
 شاد ابد گشت آنک داند شادان کیست؟  
 مرگ تو گوید ترا کین همه احسان کیست؟  
 پس توبدانی که این جمله طلسم آن کیست؟  
 کای زر کامل عیار نقد تو از کان کیست؟\*

## ۴۶۸

- با وی از ایمان و کفر با خبری کافر است  
 اه که چه بی بهره اند باخبران! زانک هست<sup>۴</sup>  
 آه از ان موسی کانک بدیدش دمی  
 ۴۹۶۵ بر عدد ریگ هست در هوشش کوه طور  
 چشم خلاق ازو بسته شد از چشم بند
- آنک ازو آگهست از همه عالم بریست  
 چهره او آفتاب، طره او عنبریست  
 گشته رمیده زخلق بر مثل سامریست<sup>(۱)</sup>  
 بر عدد اختران ماه ورا مشتریست  
 زانک مسلم شده چشم ورا ساحریست

۱- چت : عجبا نقش      ۲- چت : این      ۳- چت : کجا حال      \* - تج ، قو ، مق : ندارد  
 ۴- زان کسی که

(۱) - مستفاد است از مضمون آیه شریفه: قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ . قرآن کریم، ۹۸/۲۰

اوست یکی کیمیا کز تبش فعل او  
 پای در آتش بنه همچو خلیل ای پسر  
 چون رخ گلزار او هست چراگاه روح  
 ۴۹۷۰ مفخر جان شمس دین عقل بتبریز یافت

زرگر عشق ورا بر رخ من زرگریست  
 کاتش از لطف او روضه نیلوفر است  
 روح ازان لاله زار آه کیچون پروریست!  
 آن گهری را که بحر در نظرش سرسریست\*

### ۴۶۹

ای غم اگر مو شوی پیش منت بار نیست  
 غصه در آن دل بود کز هوس او تهیست  
 ای غم اگر زز شوی ور همه شکر شوی  
 درد دل اگر تنگیست تنگ شکرهای اوست  
 ۴۹۷۵ ای که تو بی غم نه می کن دفع غمش  
 ماه ازل روی او بیت و غزل بوی او

پر شکرست این مقام هیچ ترا کار نیست  
 غم همه آنجا رود کان بت عیار نیست  
 بندم لب گویمت: «خواجه شکر خوار نیست»  
 ورسفری در دلست جز بر دلدار نیست  
 شادشو از بوی یارکت نظر یار نیست  
 بوی بود قسم آنک محرم دیدار نیست\*

### ۴۷۰

ای غم اگر مو شوی پیش منت بار نیست  
 گر چه تو خونخواره ره زن و عیاره  
 کان شکرهاست او مستی سرهاست او  
 ۴۹۸۰ هر که دلی داشتست بنده دلبر شدست  
 گل چه کند شانه را چونک ورا موی نیست  
 باسر میدان چه کار آنکه بود خر سوار  
 جان کلیم و خلیل جانب آتش دوان  
 ای غم ازینجا برو ورنه سرت شد گرو  
 ۴۹۸۵ ای غم پر خار رو در دل غمخوار رو  
 دیده غین تو تنگ میمت ازان تنگ تر  
 ای غم شادی شکن پر شکرست این دهن

در شکرینه یتیم سرکه انکار نیست  
 قبله ما غیر آن دلبر عیار نیست  
 ره نبرد با وی انک مرغ شکرخوار نیست  
 هر که ندارد دلی طالب دلدار نیست  
 بود چه کار آیدش آنک ورا تار نیست  
 تا چه کند صیرفی هر کش دینار نیست  
 نار نماید، درو جز گل و گلزار نیست  
 رنگ شب تیره را تاب مه یار نیست  
 نقل بخیلانه ات طعمه خمار نیست  
 تنگ متاع ترا عشق خریدار نیست  
 کز شکر آکندگی ممکن گفتار نیست\*

\*- تنها (فت، جت) دارد

\*- تنها (فت، جت) دارد \*- تنها (جت، فت) دارد

## ۴۷۱

پیش چنین ماه رو گیج شدن واجبست  
 هست زچنگک غمش گوش مرا کش مکش  
 ۴۹۹۰ دلو دو چشم مرا گرچه که کم نیست آب  
 دلبر چون ماه را هر چه کند می رسد  
 طره خورشید ای نگار خوش بکف من سپار  
 عشق که شهر خوشیست این همه اغیار چیست  
 غمزه دزدیده را شجئه غم در پیست  
 ۴۹۹۵ عاشق عیسی نه بی خور<sup>۱</sup> خرکی زی  
 مریم جان را مخاض<sup>(۱)</sup> برد بنخل وریاض  
 نزل دل بار کش هست ملاقات خوش  
 لطف کن ای کان قند راه دهانم بیند

عشرت پروانه را شمع و لگن واجبست  
 هر دمم از چنگک اوتن تنن واجبست  
 مردمک دیده را چاه ذقن واجبست  
 عاشق درگاه را خلق حسن واجبست  
 هر که درین چه فتاد داد رسن واجبست  
 حفظ چنین شهر را برج و بدن واجبست  
 روشنی دیده را خوب ختن واجبست  
 کالبد مرده را گور و کفن واجبست  
 منقطع درد را نزل وطن واجبست  
 ناقه پر فاقه را شرب<sup>۲</sup> و عطن واجبست  
 اشتر سرمست را بند دهن واجبست\*

## ۴۷۲

کالبد ما ز خواب کاهل و مشغول خاست  
 ۵۰۰۰ آنک برقص آورد پرده دل بر درد  
 جنبش خلقان ز عشق جنبش عشق از ازل  
 دل چو شد از عشق گرم رفت زدل ترس و شرم  
 ساقی جان در قدح دوش اگر درد ریخت  
 باده عشق ای غلام نیست حلال و حرام  
 ۵۰۰۵ ای دل پاک تمام بر تو هزاران سلام  
 سجده کنم پیش یار گوید دل: « هوش دار

آنک برقص آورد کاهل مارا کجاست؟  
 این همه بویش کند دیدن او خود جداست  
 رقص هوا از فلک رقص درخت از هواست  
 شد نفسش آتشین عشق یکی ازدهاست  
 دردی ساقی ما جمله صفا در صفاست  
 پر کن و پیش آرجام بنگر نوبت کراست  
 جمله خوبان غلام جمله خوبی تراست  
 دادن جان در سجود جان همه سجده است\*»

۱- فد : جو و خر      ۲- چت ، نخ : سرب      \* - تنها (فد) ، چت دارد      - تنها (فد) دارد

(۱) - مستفاد است از آیه شریفه: فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ . قرآن کریم، ۲۳/۱۹

## ۴۷۲

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست  
 نوبت خانه گذشت نوبت بستان رسید  
 ای شه صاحب قران خیز ز خواب گران  
 ۵۰۱۰ طبل وفا کوفتند راه سما روفتند  
 روم بر آورد دست زنگی شب را شکست  
 ای خنک آنرا که او رسد ازین رنگ و بو  
 ای خنک آن جان و دل کو رهد از آب و گل

ما بچمن می‌رویم عزم تماشا کراست  
 صبح سعادت دمید وقت وصال و لقاست  
 مرکب دولت بران نوبت وصل آن ماست  
 عیش شما نقد شد نسیه فردا کیجاست؟!  
 عالم بالا ویست پر لمعان و صفاست  
 زانک جز این رنگ و بو در دل و جان رنگهاست  
 گر چه درین آب و گل دستگه کیمیاست\*

## ۴۷۴

ز عشق روی تو روشن دل بنین و بنات  
 ۵۰۱۵ خیال تو چو درآید بسینه عاشق  
 دود بیش خیالت خیالهای دگر  
 بگرد سنبل تو جانها چو مور و ملخ  
 بمرده نگری صد هزار زنده شود  
 زهی شهی که شهان بر بساط شطرنج  
 ۵۰۲۰ کدام صبح که عشقت پیاله آرد  
 فرو دود زلفک مه بیوی این باده  
 طرب که از تو نباشد بیات می‌گردد  
 پیش دیده من باش تا ترا بینم  
 ندانم از سر مستیست شمس تبریزی!

بیا که از تو شود «سیئاتهم حسنات»<sup>(۱)</sup>  
 درون خانه تن پر شود چراغ حیات  
 چنانک خاطر زندانیان بیانگ نجات  
 که تا زخرمن لطفت برند جمله زکات  
 خنک کسی که از آن يك نظر بیافت برات  
 بخانه خانه دوند<sup>۱</sup> از گریز خانه مات  
 ز خواب بر جهادین بخت<sup>۲</sup> خفته<sup>۳</sup> گوید: «هات»  
 بگویدم که: «مرا نیز» گویمش: «هیئات»  
 بیار جام که جان<sup>۴</sup> آدمم ز عشق بیات  
 که سیر می‌نشود دیده من از آیات  
 که بر لب زده ام بوسها و یا بر پات<sup>۴</sup>؟

## ۴۷۵

۵۰۲۵ بیا که عاشق ماهست و زاختران پیدااست  
 بدانک مست تجلی بماه راه نماست

\* تنها (ند) دارد ۱- فد: روند ۲- فد: خفته بخت و گوید ۳- عد: خفیه  
 ۴- فد: بجان ۵- تو: ندارد

(۱) - قرآن کریم، ۷۰/۲۵

هر آنک گوید: «کو؟ کو؟» بدانک نایبناست  
 مرا دو چشم بیندی بگویمت که کجاست  
 که از دهان و لب من پری رخی گویاست  
 نزاده است ز آدم نه مادرش حواست  
 چو آفتاب در آتش چو چرخ بی سر و پاست  
 دمی قرار ندارد مگر سر یحیاست؟  
 که روز و شب متقلب درین نشیب و علاست  
 بیامدی و بگفتی که این چه کار افزاست؟  
 کسی که قامت جان یافت اوست کاهل صلاست  
 که روی زرد و دل درد داغ آن سیماست  
 ز ما خرد. مطلب تا پری ما با ماست  
 خرد زحلقه مغزم، که سخت حلقه ریاست\*

## ۴۷۶

که بنده قد و ابروی تست هر کز و راست  
 که آدمی و پری در ره تو بی سر و پاست  
 ترا ندید بگلشن دمی نشست و نخاست<sup>۳</sup>  
 که جو بیار سعادت که اصل جاست کجاست؟  
 ز جمله نعره بر آمد که مست دلبر ماست  
 «بده ز شرق نشانها که این دمت چو صباست»  
 زهی جفا که درو صد هزار گنج و فاست  
 بگو ۴ مرا تو که: «خورشید را چه رو ۵ و قفاست؟»

۱- تو : ندارد  
 ۲- چت : مرا بگو

میان روز شتر بر سر مناره رود  
 بگرد عاشق اگر صد هزار خام بود  
 یا پیش من آ تا بگوش تو گویم  
 کسی که عاشق روی پری من باشد  
 ۵۰۳۰ عجب مدار از آنکس که ماه مارا دید  
 سر بریده نگر در میان خون غلطان  
 چو آفتاب و چو ماهست آن سر بی تن  
 برین بساط ، خرد را اگر خرد بودی  
 کسی که چهره دل دید اوست اهل خرد  
 ۵۰۳۵ درین چمن نظری کن بزعفران رویان  
 خموش باش<sup>۲</sup> مگو راز اگر خرد داری  
 که برد منخر تبریز شمس تبریزی

بخند بر همه عالم که جای خنده تراست  
 فتد پیای تو دولت نهد پیش تو سر  
 ۵۰۴۰ پریر جان من از عشق سوی گلشن رفت  
 برون دوید ز گلشن چو آب سجده کنان  
 چو اهل دل ز دلم قصه تو بشنیدند  
 پس آدمی و پری جمع گشت بر من و گفت:  
 جفات نیز شکر وار چاشنی دارد  
 ۵۰۴۵ قفا بداد و سفر کرد شمس تبریزی

۱- فتد ، چت : دل دید  
 ۲- فتد ، چت : باش و مگو  
 ۳- فتح ، عد : نخاست (بدون تنقیط حرف اول) . ظ : بخاست  
 ۴- فتد : روی و \* - تو : ندارد

## ۴۷۷

ز آفتاب سعادت مرا شراباست  
صلای چهره خورشید ما که فردوست  
بآسمان و زمین لطف «ایتیا»<sup>(۱)</sup> فرمود  
زهست ونیست برونست تختگاه ملک  
۵۰۵۰ هزار در<sup>۱</sup> ز صفا اندرون دل بازست  
حیاتهای حیات آفرین بود آنجا  
ز نردبان درون هر نفس بمعراجند  
در آن هوا که خداوند شمس تبریزست

که ذرهای تنم حلقه خراباست  
صلای سایه زلفین او که جناتست  
که آسمان و زمین مست آن مراعاتست  
هزار ساله از آن سوی نفی واثباتست  
شتاب کن که ز تأخیرها بس آفاتست  
از آنک شاه حقایق نه شاه شهماتست  
پیالهای<sup>۲</sup> پر از خون نگر که آیاتست  
نه لاف چرخه چرخست ونی سماواتست\*

## ۴۷۸

وجود من بکف یار جز که ساغر نیست  
۵۰۵۵ چو ساغر من دل پر خون من و تن لاغر  
بغیر خون مسلمان نمی خورد این عشق  
هزار صورت زاید چو آدم و حوا  
صلاح ذره صحرا و قطره دریا  
بهر دمی دل مارا گشاید و بندد<sup>(۲)</sup>  
۵۰۶۰ خر از گشادن و بستن بدست خربنده  
چو بیندش سر و گوش خراشه جنابند  
زدست او علف و آبهای خوش خوردست  
هزار بار بیست بدرد و ناله زدی  
چو کافران نهی سر مگر بوقت بلا  
۵۰۶۵ هزار صورت جان در هوا همی پرد

نگاه کن بدو چشم اگرت باور نیست  
بدست عشق که زرد و نزار ولاغر نیست  
یا بگوش تو گویم، عجب که کافر نیست  
جهان پرست ز نقش وی، او مصور نیست  
بذاند و مدد آرد، که علم او کر نیست  
چرا دلش نشناسد بفعالش از خر نیست؟  
شدست عارف و داند که اوست، دیگر نیست  
ندای او بشناسد که او منکر نیست  
عجب عجب ز خدا مر ترا چنان<sup>۳</sup> خور نیست؟  
چه منکری؟ که خدا در خلاص مضطر نیست  
بنیم حبه نیززد سری کزان سر نیست  
مثال جعفر طیار، اگر چه جعفر نیست

۱- عد : دل      ۲- چت : ناله . ظ : بناله      \* تو : ندارد      ۳- خب : چنین

(۱) - جم ب، ۲۱۷۴      (۲) - مناسب است بامضمون : وَاللَّهُ يَقِيضُ وَيَسْطُرُ . قرآن کریم، ۲۴۵/۲

وليك مرغ قفص از هوا كجا داند؟  
 سر از شكاف قفص هر نفس كند بيرون  
 شكاف پنج حس تو شكاف آن قفص است  
 تن تو هيزم خشكست و آن نظر آتش  
 ۵۰۷۰ نه هيزمست كه آتش شدست در سوزش  
 براي گوش كساني كه بعد ما آيند  
 كه گوششان بگرفتست عشق و می آرد  
 بخفت<sup>۴</sup> چشم محمد<sup>۵</sup> ضعيف گشت رباب  
 خلائق اختر و خورشيد شمس تبریزی

گمان برد ز نزدی كه خود مرا پر نیست  
 سرش بگنجد و تن نی از آنك گل، سر نیست  
 هزار منظر<sup>۱</sup> بینی و ره بمنظر نیست  
 چونيك درنگری جمله جز كه آذر نیست  
 بدانك هيزم نورست اگر چه انور نیست  
 بگویم و بنهم عمر ما<sup>۳</sup> مؤخر نیست  
 ز راههای نهانی كه عقل رهبر نیست  
 مضرب، گنج ز رست این سخن اگر زر نیست  
 کدام اختر كز شمس او منور نیست\*

## ۴۷۹

۵۰۷۵ ستیزه كن كه ز خوبان ستیزه شیرینست  
 از آن لب شكرینت بهانهای دروغ  
 وفا طمع نكنم زانك جور خوبان را  
 اگر ترش كنی و رو زما بگردانی  
 ز دست<sup>۳</sup> غیر تو اندر دهان من حلوا  
 ۵۰۸۰ هزار وعده ده آنكه خلاف كن همه را  
 زر او دهد كه رخس ازفراق همچو زرت  
 جواب همچو شكر او دهد كه محتاجست  
 جمال و حسن تو گنجست و خوی بد چون مار  
 قماش هستی مارا بناز<sup>۹</sup> خویش بسوز  
 ۵۰۸۵ برون در همه را چون سگان كو نشان

بهاهه كن كه بتان را بهاهه آیینست  
 بجای فاتحه و كافها و یاسینست  
 طبیعتست و سرشتست و عادت و دینست  
 بقاصدست و بمكرست و آن دروغینست  
 بجان پاك عزیزان كه گرز روینست<sup>۷</sup>  
 كه آن سراب كه ارزد صدآب خوش اینست  
 چرا دهد زر و سیم آن پری كه سیمینست<sup>۸</sup>  
 جواب تلخ ترا صد هزار تمكینست  
 بقای گنج تو بادا كه آن بروینست  
 كه آن زكات لطیفست نصیب مسكینست  
 كه در شرف سر كوی تو «طور<sup>(۱)</sup> سینین» ست

۲- فد ، چت : منظره ۲- فد : جز كه جمله ۳- عد : من ۴- چت : نغفث  
 ۵- فد ، عد : مفنی ۶- نو : نداورد ۶- عد : و غیر دست ۷- غب : گرز و زوینست . فد : كرز و زوینست .  
 ۸- چت : نه انك بابر سبیین و زلف بر چینست ۹- فد ، مق : بناو خویش . عد : بناو عشق

(۱) - قرآن کریم ، ۲/۹۵

جفای عشق کشیدن فن سلاطینست  
 مرا چو فاتحه خواندم امید آمینست  
 هزار گوهر ولعلش بها و کاینست<sup>۱</sup>  
 بدانک مدرسه عشق را قوانینست<sup>(۱)</sup>  
 که زنده شخص جهان زان گزیده تلقینست\*

خوردند چوب خلیفه شهان چو شاه شوند  
 امام فاتحه خواند ملک کند آمین  
 هرات فریب کز اندیشه تو می زاید  
 چنانک مدرسه فقه را برون شوهاست  
 ۵۰۹۰ خمش کنیم که تا شرح آن بگوید شاه

### ۴۸۰

ولی او نشوم کو زاولیای تو نیست  
 مباد چشم روشن اگر سقای تو نیست  
 خراب باد وجودم اگر برای تو نیست  
 کدام شاه وامیری که او گدای تو نیست؟!  
 بین که کام دل من بجز رضای تو نیست  
 ولی چه چاره؟! که مقدر جز قضای تو نیست  
 برو ملرز، فدا کن چه شد؟! خدای تو نیست؟!  
 بجان تو که ترا دشمنی و رای تو نیست\*

بحق آنکه درین دل بجز ولای تو نیست  
 مباد جانم بی غم اگر فدای تو نیست  
 وفا مباد امیدم اگر بغیر توست  
 کدام حسن و جمالی که آن نه عکس توست؟!  
 ۵۰۹۵ رضا مده که دلم کام دشمنان گردد  
 قضا نتانم کردن دمی که بی تو گذشت  
 دلا بیاز تو جان را، برو چه می لرزی؟  
 ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند

### ۴۸۱

جهان چه دارد در کف که آن عطای تو نیست؟  
 سزای بنده مده، گر چه او سزای تو نیست  
 که خاک بر سر جانی، که خاک پای تو نیست  
 چه نامبارک مرغی! که در هوای تو نیست  
 باشنا نرهد چونک آشنای تو نیست  
 فناش بگیر، چو او محرم بقای تو نیست

چه گوهری تو؟ که کس را بکف بهای تو نیست  
 ۵۱۰۰ سزای آنک زید بی رخ تو زین بترست  
 نثار خاک تو خواهم بهر دمی دل و جان  
 مبارکست هوای تو بر همه مرغان  
 میان موج حوادث هر آنک استادست  
 بقا ندارد عالم و گسر<sup>۲</sup> بقا دارد

۱- فد : بهای کابینست \* - فو : ندارد \* - تو : ندارد ۲- فد : عالم اگر

(۱) - افلاکی این بیت را در مناقب العارفین نقل کرده است .



چه خوش لقب بود آنکس که بی‌لقای تو نیست!  
 دلی که سوخته آتش بلای تو نیست  
 زلا مکانش برانی که رو، که جای تو نیست  
 کدام ذره که سرگشته‌نای تو نیست؟  
 «جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست»\*

۵۱۰۵ چه فرخست رخی کو شهیت را ماتست!  
 ز زخم تو نگریم، که سخت‌خام بود  
 دلی که نیست نشد روی در مکان دارد  
 کرانه نیست ثنا و ثناگران ترا  
 نظیر آنک نظامی بنظم می‌گوید:

## ۴۸۲

زکات لعل ادا کن رسید وقت زکات  
 چو این و آن نبود هست نوبت حسرات  
 ز تخته بند زمستان شکوفه یافت نجات<sup>۲</sup>  
 ز دشت و کوه بروید صد هزار نبات  
 وفات در بگشاد و خریف یافت وفات  
 شکوفه نور حقست و درخت چون مشکات  
 که جوش کرد ز خاک و درخت آب حیات  
 ز بی جهت برسدست خلد سوی جهات<sup>۳</sup>  
 که طور یافت ربیع و کلیم جان میقات  
 که رعد، نفعه صور آمد و نشور موات  
 خموش کن که سخن شرط نیست وقت صلوات\*

۵۱۱۰ برات عاشق نو کن رسید روز برات  
 برات و قدر خیالت دوعید، چیست وصال؟!  
 بی‌باغهای حقایق برات دوست رسید  
 چو طوطیان خبر قند دوست آوردند  
 دو شادبست عروسان باغ را امروز  
 ۵۱۱۵ بیا که نور سماوات خاک را آراست  
 جهان پر از خضر<sup>۴</sup> سبز پوش دانی چیست؟  
 ز لا مکان برسدست حور سوی ملک  
 طیور نعره «ارنی<sup>(۱)</sup>» همی زنند چرا  
 بی‌باغ آی و قیامت بین و حشر عیان  
 ۵۱۲۰ اذان فاخته دیدیم وقامت اشجار

## ۴۸۳

بدانک خصم دلست و مراقب تنهاست  
 تن تو توده خاکست و دمدمه‌ش چو هواست  
 عدو<sup>۷</sup> دیده ویناییست و خصم ضیاست<sup>۸</sup>

هر آنک از سبب وحشت غمی تنهاست  
 بچنگ و تترن این تن نهاده گوشه  
 هوای نفس تو همچون هوای گرد انگیز

۱- فند : سرد و خام    ۲- تو : ندارد    ۳- ط : دوعید چیست    ۴- مق ، خب : این بیت را ندارد    ۵- قح : خضر  
 ۶- فند : این بیت را ندارد    ۷- عد ، تو : ندارد    ۸- چت : ز    ۹- مق : عدوی    ۱۰- خب، قح : صبا

(۱) - قرآن کریم، ۱۴۳/۷

که زامقلو، ترا درد وزانقلوه عناست<sup>۲</sup>  
 عجب! که توبه وعقل ورویت<sup>۳</sup> تو کجاست؟!  
 که عهد تو چو چراغی رهین هر نکباست  
 که بی زیرهن نصرت تو حبس عماست  
 چو مرده ایست ضریر وعقیله احیاست  
 بدان گمان که مگر سرمه است خاك ودراست  
 دعای نوح نیست واو مجاب دعاست  
 که زشت صنعت ومبغوض گوهر ورسواست  
 بحکم عدل خیشات<sup>(۲)</sup> مر خیشین راست  
 چنان گلو که تو داری سزای صفع وقفاست  
 که کیر خر نرهد زو چو پیش او برخاست  
 شکمه ودهن سگ بلی، سزا بسزاست  
 زپوزوز<sup>۵</sup> شکم وطاعت تو خود پیدااست  
 مقام صید سر کوه ویشه وصحراست  
 که زشتها که بدو در رسد همه زیباست  
 مصرف همه ذرات اسفل واعلاست  
 که از تصرف او عقل گول و ناینیاست  
 اگر بعلم فلاطون بود برون سراست  
 که عقل دعوی سر کرد وعشق بی سروباست  
 حریف بیم نباشد هر آنک شیر وغااست

توی مگر مگس این مطاعم عسلین<sup>۱</sup>  
 ۵۱۲۵ در آن زمان که درین دوغ می فتی چومگس  
 بعهد وتوبه پترا چون فتیله می پیچی؟  
 بگو یوسف یعقوب هجر را دریاب  
 چو گوشت پاره ضریرست<sup>۴</sup> مانده برجایی  
 بجای دارو او خاك می زند درچشم  
 ۵۱۳۰ چو لا تَمَافِ «مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَارًا» (۱)  
 همیشه کشتی احمق غریق طوفانست  
 اگر چه بحر کرم موج می زند هر سو  
 قفا همی خور واندر مکش کلا گردن  
 گلو گشاده چو فرج فراخ ماده خران  
 ۵۱۳۵ بخور تو ای سگ گرگین شکنبه و سرگین  
 بیا بخور خر مرده سگ شکار نه  
 سگ محله و بازار صید کی گیرد؟!  
 رها کن این همه را، نام یار ودلبر گو  
 که کیمیاست پناه<sup>۶</sup> وی وتعلق او  
 ۵۱۴۰ نهان کند دو جهان را دزون يك ذره  
 بدانک زیرکی عقل جمله دهلیزیست  
 جنون عشق به از صد هزار گردون عقل  
 هر آنک سر بودش بینم سر همش<sup>۷</sup> باشد

۱- مق : عسلین ۲- چت ، فح : دوا ۳- چت ، فند ، وؤیت ۴- فند : ضریرست  
 ۵- فح : زپوز واز شکم ۶- فح ، مق : نهانی . مق ، فح : پناه . خب : بینهان ۷- فح : همه ش

(۱) - با تصرف ناظر است بآیه شریفه : رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَارًا ، قرآن کریم ، ۲۶/۲۱

(۲) - ناظر است به : الْخَيْمَاتُ لِلْخَيْثِينِ . قرآن کریم ، ۲۶/۲۴

رود درونهُ «سَمُّ الْخِيَاطِ»<sup>(۱)</sup> رشته عشق  
 ۵۱۴۰ قلاوزی کندش سوزن و روان کندش  
 حدیث سوزن ورشته بهل که باریکست  
 حدیث وَقَصُّهُ آن بحر خوش دلیها گو  
 چو کاسه بر سر بحری و بیخبر از بحر

که سر ندارد وبی سر مجرد و یکتاست  
 که تا وصال بیخشد یارها که جداست  
 حدیث موسی جان کن که با ید بیضاست  
 که قطره قطره او مایه دو صد دریاست  
 بین ز موج ترا هر نس چه گردشهاست\*

### ۴۸۴

هر انچ دور کند مر ترا ز دوست بدست  
 ۵۱۵۰ چو مغز خام بود در درون پوست نکوست  
 درون بیضه چو آن مرغ پر وبال گرفت  
 بخلق خوب اگر با جهان بسازد کس  
 فراق دوست اگر اندکست اندک نیست  
 درین فراق چو عمری بجست وجو بگذشت  
 ۵۱۵۵ غزل رها کن ازین پس صلاح دین را بین<sup>۲</sup>

بهرچه روی نهی بیوی از نکوست بدست  
 چو پخته گشت ازین پس بدانک پوست بدست  
 بدانک بیضه ازین پس حجاب اوست بدست  
 چو خلق حق نشناسد نه نیک خوست بدست  
 درون چشم اگر نیم تای پوست بدست  
 بوقت مرگ اگر نیز جست وجوست بدست  
 از آنک خلعت نورا غزل رفوست بدست\*

### ۴۸۵

سه روز شد که نگارین من دگر گونست  
 بچشمه که درو آب زندگانی بود  
 بروضه که درو صد هزار گل می رست  
 فسون بخوانم و بر روی آن پری بدم  
 ۵۱۶۰ پری من بفسونها زبون شیشه نشد  
 میان ابروی او خشمهای دیرینه ست

شکر ترش نبود آن شکر ترش چونست؟  
 سبو بیردم و دیدم که چشمه پر خونست  
 بجای میوه و گل خار و سنگ و هامونست<sup>۳</sup>  
 از آنک کار پری خوان همیشه افسونست  
 که کار او ز فسون و فسانه بیرونست  
 گره در<sup>۳</sup> ابروی لیلی هلاک مجنونست

۱- فذ: چت: فرین بحر \* تو، عد: ندارد  
 ۲- فذ: کیر: مق: باش \* تو، عد: ندارد

۱- فذ: چت: فرین بحر \* تو، عد: ندارد  
 ۲- فذ: کیر: مق: باش \* تو، عد: ندارد  
 ۳- ظ: سنگ هامونست ۴- فذ: بر

(۱) - ناظر است به: حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ. قرآن کریم، ۴۰/۷

بین بین که مرا بی تو چشم جیجوست  
 اگر چه جرم من از جمله خلق افزوست  
 از آنک هر سببی با نتیجه مقرونست  
 که گردخویش مجو کین سبب نه زاکنوست  
 که کار او نه. بمیزان عقل موزونست  
 بهشت در بگشاید که «غیر ممنون»<sup>(۲)</sup> است  
 زعین سنگ بینی که گنج قارونست  
 نهان میانه کاف وسفینه نونست\*

یایا که مرا بی تو زندگانی نیست  
 بحق روی چو ماهت که چشم روشن کن  
 بگرد خویش براید دلم که جرمم چیست؟  
 ۵۱۶۵ ندا همی رسدم از تقیب حکم ازل  
 خدای بخشد وگیرد بیارد و ببرد  
 یایا که هم اکنون بلطف «کن فیکون»<sup>(۱)</sup>  
 زعین خار بینی شکوفهای عجب  
 که لطف تا ابدست و از آن هزار کلید

## ۴۸۶

بطلقه ۳ حلقه آن طره پریشات  
 که تمیبه ست در آن لعل شکر افشات  
 که گشت از آن مه و خورشید و ذره جویانت  
 که دام بلبل عقاست<sup>۴</sup> در گلستانت  
 کزان<sup>۶</sup> گشاد دهان را انار خندان  
 که دم بدم ز طرب سجده می برد جانت  
 ولی بس است خود آن روی خوب برهانت  
 خدای عز و جل کی دهد بدیشانت؟!  
 برای دیدنت ار جا<sup>۷</sup> بدی بیستانت  
 کجا دهد شه سر دان بدست سردانت  
 که غرقه کرد چو خورشید نور سبحانت  
 براید از دل پاک و نماید احسانت

۵۱۷۰ بحق چشم خمار لطیف تابانت  
 بدان حالوت پی مر و تنگهای شکر  
 بکهربایی کندر دو لعل تو در جست  
 بحق غنچه و گلهای لعل روحانی  
 بآب حسن و بتاب<sup>۵</sup> جمال جان پرور  
 ۵۱۷۵ بدان جمال الهی که قبله دلهاست  
 تو یوسنی و ترا معجزات بسیارست  
 چه جای یوسف بس یوسفان اسیر توند  
 زهر گیاه و زهر برگ رویدی نرگس  
 چو سوخت زاتش عشق تو جان گرم روان  
 ۵۱۸۰ شعاع روی تو پوشیده کرد صورت تو  
 هزار صورت هر دم ز نور خورشیدت

۱- عد : خوش      ۲- چت : زآن      \* - فح ، قو : نداد      ۳- فد : بحق      ۴- غب : عشقت  
 ۵- چت : نبات      ۶- فد : کرین      ۷- چت : جان

(۱) - کن فیکون تعبیر است که چندین بار در قرآن کریم استعمال شده است از جمله : ۱۱۷/۲

(۱) - قرآن کریم ، ۸/۴۱

زابلهی و خسری می کشد بزندان  
 نه پای بند کند جاه<sup>۱</sup> هیچ سلطانت  
 ابوهریره گمان چون برد در<sup>۲</sup> انبانت؟!  
 دلم ز پرده ستاید هزار چندان  
 ولیک جان را گلشن کم بریحانت  
 که تو غریب مهی و غریب ارکانت\*

درون خویش اگر خواهدت دل ناپاک  
 نه هیچ عاقل بفریدت بحیلت عقل  
 ترا که در دو جهان می ننگی از عظمت  
 ۵۱۸۵ بهر غزل که ستایم ترا ز پرده شعر  
 دلم کی باشد؟! و من<sup>۳</sup> کیستم؟ استایش چیست؟!  
 یا تو مفخر آفاق! شمس تبریزی!

### ۴۸۷

بهر که قدر تو دانست می دهند برات  
 برای کار گزاری ز قاضی الحاجات  
 ز مخزن زر سلطان همی کشند زکات  
 گرفته زیر بغلها کلیدهای نجات  
 شنیده<sup>۵</sup> بانگ تَعَالُوا لِتَأْخُذُوا الصَّدَقَاتُ  
 بطور موسی عمران و غلغل میقات  
 دریده قوصرهاشان ز بار قند و نبات  
 خمش کن و بنشین دور ومی شنو صلوات\*

چو عید و چو عرفه عارفان این عرفات  
 هلال وار ز راه دراز می آیند  
 ۵۱۹۰ بمفلسان که ز بازارشان<sup>۴</sup> نصیبی نیست  
 پی گشادن درهای بسته می آیند  
 بدست هر جان زنیل زفت می آید  
 یا یا گداری کن بین زکات ملک  
 دریده پهلوی همیان از آن زر بسیار  
 ۵۱۹۵ ز خرمن دو جهان مور خود چه تاند<sup>۶</sup> برد؟!

### ۴۸۸

دمی عظیم نهانست و در حجاب خداست  
 چهاست؟ نعره بر آورده کان! چهاست؟ چهاست؟  
 خمش که وقت جنون و نه وقت کشف غطاست\*

درین سلام مرا با تو دار<sup>۷</sup> و گیر جداست  
 ز جنگ سخت عجیبست آن ترنگ ترنگ  
 شراب لعل بیاورد شاه کین رکنیست

### ۴۸۹

برون شیشه زحال درون شیشه گواست  
 زبوی رنگ و ز چشم وقتادن از چپ و راست

اگر تو مست و صالی رخ تو ترش چراست؟  
 ۵۲۰۰ پدید باشد مستی میان صد هشیار

۱- فد، چت، جای ۲- قح: بابانت ۳- فد، چت: باشد من ۴- قح: بابانت  
 ۵- قح: بابانت ۶- چت: دانه ۷- قح: بابانت  
 ۱- فد، چت، جای ۲- قح: بابانت ۳- فد، چت: باشد من ۴- قح: بابانت  
 ۵- قح: بابانت ۶- چت: دانه ۷- قح: بابانت  
 ۱- فد، چت، جای ۲- قح: بابانت ۳- فد، چت: باشد من ۴- قح: بابانت  
 ۵- قح: بابانت ۶- چت: دانه ۷- قح: بابانت

علی الخصوص شرابی که اولیا نوشند  
 خم شراب میان هزار خم دگر  
 چو جوش دیدی می دان که آتشت زجان  
 بدانک سر که فروشی شراب کی دهدت  
 ۵۲۰۵ بهای باده «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>(۱)</sup> آنفَسُهُمْ  
 هوای نفس رها کردی و عوض نرسید  
 کسی که شب بخرابات «قاب قوسین»<sup>(۲)</sup> ست  
 طهارتست ز غم باده شراب ظهور  
 «آیة»<sup>(۳)</sup> عِنْدَ رَبِّي نام آن خراباتست

که جوش و نوش و قوامش زخم لطف خداست  
 بکف و تف و بجوش و بغلغله پیداست  
 خروش دیدی می دانک شعله سوداست<sup>۱</sup>  
 که جرعه اش را صد من شکر بنقد بهاست  
 هوای نفس بمان گر هوات بیع و شراست  
 مگو چنین که بران مکریم این دروغ خطاست  
 درون دیده پر نور او خمار لقااست  
 در آن دماغ که باده ست باد غم ز کجاست  
 نشان يُطْعِمُ وَيَسْقِينُ<sup>(۳)</sup> هم از پیمبر ماست\*

## ۴۹۰

۵۲۱۰ مرا چو زندگی از یاد روی چون مه تست  
 بهر شبی کشدم تا بروز زنده کند  
 زیش، آب و گل من<sup>۲</sup> بدید روح ترا  
 سچود کرد<sup>۳</sup> و در آن سجده ماند تا بابد  
 چه باشدت اگر این شوره خاک را که منم  
 ۵۲۱۵ آیا دو دیده تبریز شمس دین بحق

همیشه سجده گهم آستان خرگه تست  
 نوای آن سگ کو پاسبان درگه تست  
 خرد بگفت که سجده کنش که اوشه تست  
 نهاده روی بر آن خاک خوش که اوره تست  
 بنعل باز نوازی که آن گذرگه تست  
 تو کهربای دلی دل بعاشقی که تست\*

## ۴۹۱

جهان و کار جهان سر بسر اگر بادست  
 بیاد و بود محمد نگر که چون باقیست؟  
 زیاد بولهب و جنس او نمی بینی؟

چرا زیاد مکافات داد و پیداست  
 ز بعد ششصد و پنجاه سخت بنیادست  
 که از برای فضیحت فسانه شان یادست

۱- این بیت و سه بیت بعد تنها در فده است      ۵- نو، مق، چت، ندارد      ۲- غب، مق، تو

۳- غب، مق، کرد در آن      ۵- عد، قح، نو، ندارد

(۱) - جمع، ب ۴۴۶      (۲) - جمع، ب ۱۸۷

(۳) - اشاره است بحدیث ذیل: اِنِّي اَبْتُ يَطْعَمُنِي رَبِّي وَيَسْقِينِي (احادیث مشهوری، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۳۶)

درین ثبات که قاف کمتر آحادست  
 عنایت ازلی بد که نور استادست  
 اگر چه باد صبا بگذرد چمن شادست  
 درون باد ندانی که تیغ پولادست؟  
 کهی کهی نکند زانک که نه فرهادست  
 که از درون دلم موجهای فریادست  
 یقین شود که نه بادست، ملک آبادست\*

چنین ثبات و بقا باد را کجا باشد؟!  
 ۵۲۲۰ نبود باد دم عیسی و دعای عریر  
 اگر چه باد سخن بگذرد سخن باقیست  
 ز بیم باد، جهان همچو برگ می لرزد  
 کهی بود که بجز باد در جهان نشناخت  
 تو با خبر نشوی گر کنم بسی فریاد  
 ۵۲۲۵ اگر تو بحر بینی و موج بر تو زند

## ۴۹۲

بیام چند برایی؟! و خانه را چه شدست؟  
 تنور آتش عشق و زبانه را چه شدست؟  
 اگر تو نقره صافی میانه را چه شدست؟  
 جمال یار و شراب مغانه را چه شدست؟  
 بره کنش بیهانه بیهانه را چه شدست؟  
 زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شدست؟  
 یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شدست؟  
 مگو: «فلان چه کس است؟ و فلان را چه شدست؟»  
 بین ز دولت عشقش نشانه را چه شدست؟\*

ز دام چند پرسی؟ ودانه را چه شدست؟  
 فسرده چند نشینی میان هستی خویش؟  
 بگرد آتش عشقش ز دور می گردی  
 ز دردی غم و اندیشه سیر چون نشوی؟  
 ۵۲۳۰ اگر چه سرد وجودیت گرم در پیچید<sup>۲</sup>  
 شکایت ار ز زمانه کند بگو تو برو<sup>۳</sup>  
 درخت وار چرا شاخ شاخ و سوسه؟  
 در آن ختن که درو شخص هست و صورت نیست  
 نشان عشق شد این دل ز شمس تبریزی

## ۴۹۳

چو باز زنده شدی<sup>۴</sup> زین سپس بدانی زیست  
 مدرّس ملکوتست و بر غیوب خفیت  
 وزان طرف بکدامین ره آمدی که خفیت؟  
 که شهر شهر قفصها بشب ز مرغ تهیست

۵۲۳۵ تو مردی و نظرت در جهان جان نگریست  
 هر آنکسی که چو ادریس مرد و باز آمد  
 بیا بگو بکدامین ره از جهان رفتی؟  
 رهی که جمله جانها بهر شبی بپزند

۳- فد : ورا

۲- خب : پیچید

۱- چت ، فد : بیود و باد و دم \* - قح ، تو ، عد : ندارد

\* - تو ، قح ، عد : ندارد ۴- مق : شوی

بچرخ می نرسد وز دوار ، او عجیست  
حقیقت و سر هر چیز را بیند چیست  
مکوب طبل مقالت که گفت طبل تهیست\*

چو مرغ پای بیسته ست دور می نپرد  
۵۲۴۰ علاقه را چو ببرد بمرگ و باز پرد  
خمش باش که پرست عالم خمشی

### ۴۹۴

می آسمانی چشیدی که نوشت  
میان گلستان کشیدی که نوشت  
چهماهی! چه شاهی! چه عیدی! که نوشت  
که قفل طرب را کلیدی که نوشت  
که درس شرابی پزیدی که نوشت  
گزیده کسی را گزیدی که نوشت\*

شاه نهانی رسیدی که نوشت  
نگار ختن را ، حیات چمن را  
ایا جان! دلبر! ایا جمله شکر  
۵۲۴۵ زمستان سلامت زرنندان پیامت  
چه رعنا رقیبی! چه شیرین طیبی!  
دلا خوش گزیدی غم شمس تبریز

### ۴۹۵

مرا با تو ای جان ، سر جنگ نیست  
خدای جهانرا جهان تنگ نیست (۱)  
جهان معانی بفرسنگ نیست  
بین اصل هر دو بجز آسنگ نیست  
اگر روم خوبست بی زنگ نیست  
خمش کن که فخرست آن تنگ نیست\*

اگر مرا ترا صلح آهنگ نیست  
تو در جنگ آبی روم من بصلح  
۵۲۵۰ جهانست جنگ و جهانست صلح  
هم آب و هم آتش برادر بدند  
که بی این دو عالم ندارد نظام  
مرا عقل صد بار پیغام داد

### ۴۹۶

ای تو ذات ودگر مهان چو صفات  
کو یکی وصف لایق چو تو ذات؟

طرب ای بحر اصل آب حیات  
۵۲۵۵ اه چه گفتم! کجاست تا بکجا!

\* قح ، قو ، عد ، ندارد ۱- فد : جان ودلبر - قح ، قح ، عد ، ندارد

۲- چت : اصل این هر دو جز ۳- چت : که فهرست آن تنگ نیست \* تنها فد ، چت : دارد

(۱) - این مصراع منسوبست باتسز و اول آن چنین است : بخوارزم آید بسقین روم . (روضه الصفا در ذکر

اتسز خوارزمشاه) و مضمون آن مستفاد است از : وَ آرَضُ اللَّهُ وَأَسْعَى . قرآن کریم ۱۰/۳۹



ریش خندی<sup>۱</sup> زند بهست وفوات  
 گر نماید بدو شکر ت نبات  
 لعل چون خون<sup>۲</sup> خویش گفت که: «هات»  
 آتشی بر فروخت از شررات  
 خویشان را زمی جز از طاعات  
 که زمی در گذشت نور عطات<sup>۳</sup>  
 بدو صد سال خون چشم و عنات  
 مرده زنده شود ، عجز فقات  
 کی نگو سار گشتی هرگز لات  
 تو رکوع و سجود در صلوات  
 جسم آن شاه ماست جان صلات  
 زنده گشتی تو ایمنی ز ممت  
 بهر ملک ابد مثال و برات\*  
 \*

هر که در عشق روت غوطی خورد  
 شرق تا غرب شکرین گردد  
 جان من جام عشق دلبر دید  
 جان بنوشید و از سرش تا پای  
 ۵۲۶۰ مست شد جان چنانکه نشناسد  
 بانگ آمد زعرش ، مژده ترا  
 مژده از بخششی که نتوان یافت  
 که بهر قطره از پیاله او  
 گرش از عشق دوست بو بودی<sup>۴</sup>  
 ۵۲۶۵ چون شدی مست او کجا دانی؟  
 چونک بیخود شدی زیر تو عشق  
 چون بمردی بیای شمس الدین  
 داد مخدوم از خداوندیش

### ۴۹۷

در بدر ، کو بکو ، که باده کجاست؟  
 باده صوفیان ز خم خداست  
 «الصلاح هر کسی که عاشق ماست»  
 در همه مذهبی حلال و رواست  
 از خطا توبه صد هزار خطاست  
 الصلا زن که روز روز صلاست  
 مردم چشم عاشقانت جاست  
 جای عاشق برون آب و هواست  
 غرقه را آشنا در آن دریاست\*  
 \*

صوفیان آمدند از چپ و راست  
 ۵۲۷۰ در صوفی دلست و کویش جان<sup>۵</sup>  
 سر خم را گشاد ساقی و گفت:  
 اینچنین باده و چنین مستی  
 توبه بشکن که در چنین مجلس  
 چون شکستی تو زاهدانرا نیز  
 ۵۲۷۵ مردم تگر ز چشم خویش انداخت  
 تگر برفت آب روی کمتر غم  
 آشنایان اگر زما گشتند

۱- چت : ریش خندك  
 ۲- چت : خون چون لعل  
 ۳- چت : عطات  
 ۴- قد : بردی  
 ۵- مق : چو  
 ۶- چت : چشم  
 ۷- قد : عشق  
 \* - تو ، قح ، عد : ندارد  
 \* - تو ، قح ، عد : ندارد

فعل نیکان محرض نیکست  
 بهر تحریض بندگان یزدان  
 ۵۲۸۰ نکرافرعون وشکر موسی کرد  
 جنس فرعون هر کی در منی است  
 از پی غم یقین همه شادست  
 خاک باشی گزید احمد از آن  
 خاک باشی بروید از تو نبات  
 ۵۲۸۵ ما همه چون یکیم بی من وتو  
 همچو مطرب که باعث سیکست  
 از بد ونیک شاکر و شاکست  
 بیهمانه<sup>۲</sup> زحال ما خاکست  
 جنس موسی هر انک در پاکست  
 واز<sup>۳</sup> پی شادی تو غمناکست  
 شاه معراج و پیک افلاکست  
 گنج دل یافت آنک او خاکست  
 پس خمش باش، این سخن باکست؟\*

عشق جز دولت و عنایت نیست  
 عشق را بو حنیفه درس نکرد<sup>۴</sup>  
 لا یجوز و یجوز تا اجلست  
 عاشقان غرقه اند در شکراب  
 ۵۲۹۰ جان مضمور چون نگوید شکر؟!  
 هر کرا پر غم وترش دیدی  
 گر نه هر غنچه<sup>۵</sup> پرده<sup>۶</sup> باغیست  
 مبتدی باشد اندرین ره عشق  
 نیست شو نیست از خودی زیرا  
 ۵۲۹۵ هیچ راعی مشو رعیت شو  
 جز گشاد دل و هدایت نیست  
 شافعی را درو روایت نیست<sup>(۱)</sup>  
 علم عشاق را نهایت نیست  
 از شکر مصر را شکایت نیست  
 باده را که حد و غایت نیست  
 نیست عاشق وزان ولایت نیست  
 غیرت و رشک<sup>۶</sup> را سرایت نیست  
 آنک او واقف از بدایت نیست  
 بتر از هستیت جنایت نیست  
 راعی جز سد رعایت نیست

۱- مق : ذکر      ۲- چت : بنهانه  
 ۳- فد : از بی      ۴- چت : بس مگو عشق را  
 ۵- مق : نکفت      ۶- چت : ذره

(۱) - این بیت از سنایی است (دیوان سنایی ، چاپ طهران ، بسی واهتمام مدرس رضوی ص ۶۰۵) و نسخه  
 چت در حاشیه این بیت را اضافه دارد :  
 حنبلی خود خبر ز عشق نداشت مالکی را در او درایت نیست .

لیکش<sup>۲</sup> این دانش و کفایت نیست  
 این صریحست، این کنایت نیست  
 گفت: «فراش را وقایت نیست<sup>۳</sup>  
 راه را زین خزف نقایت نیست  
 یا که فراش در سعایت نیست<sup>۴</sup>»  
 لیک بر ره ترا درایت نیست  
 می روی آن بجز غوایت نیست»  
 آیتی زابتدا و غایت نیست  
 به زآیت طلب خود آیت نیست  
 هیچ کوشنده بی جرایت<sup>۵</sup> نیست  
 ذره زله بی نکایت نیست  
 چشم بگشا اگر عمایت نیست  
 چیست کان را ازو جبایت<sup>۶</sup> نیست؟  
 تشنه را حاجت وصایت نیست\*  
 \*

بس بدی بنده<sup>۱</sup> را «کفی<sup>(۱)</sup> بالله»  
 گوید: «این مشکل و کنایاتست»  
 پانی کوری بکوزه بر زد  
 کوزه و کاسه چیست؟ بر سر ره  
 ۵۳۰۰ کوزه ها را ز راه بر گیرید  
 گفت: «ای کور کوزه بر ره نیست  
 ره رها کرده سوی کوزه  
 خواجه! جز مستی تو در ره دین  
 آیتی تو و طالب آیت  
 ۵۳۰۵ بی رهی ورنه در ره کوشش  
 چونک «مِثْقَالَ ذَرَّةٍ يَّرَهُ<sup>(۲)</sup>» است  
 ذره خیر بی گشادی نیست<sup>(۳)</sup>  
 هر نیباتی نشانی آبتست  
 بس کن، این آب را نشانیهاست

۵۰۰

هر که آید بدر بگو: «ره نیست»  
 همه خفتند و یک کس آگه نیست  
 اتشی<sup>۷</sup> کو دراز و کوتاه نیست  
 یوسفی بی خیال در چه نیست

۵۳۱۰ قبله امروز جـز شهنشه نیست  
 عذر گو وز بهانه آگه باش  
 نگذارد نه کوتاه و نه دراز  
 در چه طبع تو خیالاتست

۳- از اینجا بیه در (مق) نیست  
 ۵- در (چت) این بیت و بیت قبل مقدم ومؤخر است  
 ۷- فند: زانوشی

۱- چت: بنده را بس بدی  
 ۲- چت: لیک  
 ۴- در (چت) این بیت و بیت قبل مقدم ومؤخر است  
 ۶- چت: وجایت  
 ۸- قو، قح، عد: ندارد

(۱) - قرآن کریم، ۴/۴۵

(۲) - مقتبس است از: وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ . قرآن کریم، ۹۹/۸

(۳) - ناظر است به: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ . قرآن کریم، ۹۹/۷

چونکه گندم رسیده و مغز آکند  
 ۵۳۱۵ پاره پاره کند یکایک را  
 گهگاهی می کشند گوش ترا  
 شمس تبریز شاه ترکانست  
 همه ماست و همه ۲ که نیست  
 عشق آن یک که پاره ده نیست  
 سوی آن عالمی که گه گه نیست  
 رو بصحرا که شه بخراگه نیست\*<sup>۳</sup>

### ۵۰۱

امشب از چشم و مغز خواب گریخت  
 خواب دلرا خراب دید و بیاب  
 ۵۳۲۰ خواب مسکین بزیر پنجه عشق  
 عشق همچون نهنگ لب بگشاد  
 خواب چون دید خصم بی زنهار  
 ماء ما شب برآمد و این خواب  
 خواب چون دید دولت بیدار  
 ۵۳۲۵ شکر لله همای باز آمد  
 عشق از خواب یک سوالی کرد  
 خواب می بست شش جهت را در  
 شمس تبریز! از خیالت خواب  
 دید دلرا چنین خراب گریخت  
 بی نمک بود ازین کباب گریخت  
 زخمها خورد و زاضطراب گریخت  
 خواب چون ماهی اندر آب گریخت  
 مول مولی بزد شتاب گریخت  
 همچو سایه ز افتاب گریخت  
 همچو گنجشک از عقاب گریخت  
 چونک باز آمد این غراب گریخت  
 چون فرو ماند از جواب گریخت  
 چون خدا کرد فتح باب گریخت  
 چون غلطایست کز صواب گریخت\*

### ۵۰۲

اندر آ عیش بی تو شادان<sup>۴</sup> نیست  
 ۵۳۳۰ ای تو در جان چو جان ما، درتن  
 دست بر هر کجا نهی جانست  
 جان که صافی<sup>۵</sup> شدست در قالب  
 جمع شد آفتاب و مه این دم  
 کیست کو بنده تو از جان نیست؟  
 سخت پنهان و لیک پنهان نیست  
 دست بر جان نهادن آسان نیست  
 جز که آینه دار جانان نیست  
 وقت افسانه پریشان نیست

۱- چت : رسیده مغز      ۲- قد : ماست همه  
 ۳- چت : این بیت را ندارد      \* - تو ، فتح ، عد ، مق : ندارد  
 ۴- چت : صوفی      ۵- قد : سامان

کین سخن را مجال جولان نیست  
آن نگویم چو<sup>۱</sup> گفت را آن نیست\*

مستی افزون شدست ومی ترسم  
۵۳۳۵ دست نه بر دهان من تا من

### ۵۰۳

نکته لاحول، مگس ران کیجاست؟  
جز نظری بر رخ او راست نیست  
عشوه ده ای شاه که این روی ماست  
تو نکنی ور کنی از تو رواست  
گر تو کنی جور به از صد وفاست  
جامه درد نمره<sup>۳</sup> زند کین صفاست  
مجلس عشاق<sup>۴</sup> خیالش جداست  
روی بما آر که قبله خداست  
در نظرش سنجر<sup>۵</sup> و سلطان گداست  
روح نیاسود<sup>۶</sup> و نضت و نخاست\*

بر شکرت جمع مگسها چراست؟  
هر نظری بر رخ او راست نیست  
اسب خسان را برخی پی بزن  
عشوه و عیاری و جور و دغل  
۵۳۴۰ از تو اگر سنگ رسد گوهرست  
تیره نظر چونک بیند دو نقش  
چونک هر اندیشه خیالی گزید  
کعبه چو از سنگ پرستان پرست  
آنک ازین قبله گدایی کند  
۵۳۴۵ جز / که بتبریز بر شمس دین

### ۵۰۴

جان و جهان ساقی و مهمان ماست  
دیده فر سلیمان ماست  
بنده و بازیچه دستان ماست  
اینک شهنش یوسف کنعان ماست؟  
از کرم امروز فرمان ماست  
بلبل جان مست گلستان ماست  
کیسه اقبال حرمندان ماست

خیز که امروز جهان آن ماست  
در دل و در دیده دیو و پری  
رستم دستان و هزاران چو او  
بس نبود مصر مرا این شرف  
۵۳۵۰ خیز که فرمان ده جان و جهان  
زهره و مه دف زن شادای ماست  
کاسه ارزاق پیاپی شدست

۱- چت : که \* - قو ، قح ، عد ، مق : ندارد  
۲- عد : کان  
۳- فد : شوکنده  
۴- چت : عشاق و خیالش  
۵- ظ : سنجر سلطان . فد : خسرو  
۶- عد : نیاسود نضت  
\* - قو ، قح : ندارد

شاه شهی بخش طربساز ماست  
 آن ملك مفخر چوگان و گوی  
 ۵۳۵۰ آن ملك مملکت جان و دل  
 کیست دران گوشه دل تن زده؟  
 خازن رضوان که به چنتست  
 شور در افکنده و پنهان شده  
 گوشه گرفتست و جهان مست اوست  
 ۵۳۶۰ چون نمک دیک و چو جان در بدن  
 نیست نماینده و خود جمله اوست  
 بیش مگو حجت و برهان که عشق

### ۵۰۵

بیشتر آ روی تو جز نور نیست  
 نی غلظم در طلب جان جان  
 ۵۳۶۵ طلعت خورشید کجا بر تافت؟  
 پرده اندیشه جز اندیشه نیست  
 ای شکری<sup>۳</sup> دور زوهم مگس  
 هر که خورد غصه و غم بعد ازین  
 هر دل بی عشق اگر پادشاست  
 ۵۳۷۰ تابش اندیشه هر منکری  
 پیر و جوان کو خورد آب حیات  
 پرده<sup>۶</sup> حق خواست شدن ماه و خور<sup>۷</sup>  
 مفخر تبریز توی شمس دین!

کیست که از عشق تو مخمور نیست؟  
 پیش میا پس بمر و<sup>۲</sup> دور نیست  
 ماه بر کیست که مشهور نیست؟  
 ترک کن اندیشه که مستور نیست  
 وی عسلی کز تن زنبور نیست  
 با رخ چون ماه تو معذور نیست  
 جز کفن اطلس و جز گور نیست  
 مقت خدا بیند اگر<sup>۴</sup> کور نیست  
 مرگ برو نافذ و میسور نیست  
 عشق شناسید که او حور نیست  
 گفتن اسرار تو دستور نیست\*

۱- این بیت و بیت قبل در (چت) با تقدیم و تأخیر ذکر شده است  
 ۲- فد : پس مرو این . چت : پس مرو آن  
 ۳- چت : ای شکر  
 ۴- فد : بنید کر  
 ۵- چت : کر  
 ۶- عد : برود  
 ۷- مق : حور  
 \* - تو ، قح : ندارد  
 - تو ، قح : ندارد

## ۵۰۶

کار من اینست که کاریم نیست  
 ۵۳۷۰ تا که مرا شیر غمت صید کرد  
 درتک این بحر چه خوش گوهری!  
 بر لب بحر تو مقیمم مقیم  
 وقف کنم اشکم خود بر میت  
 می رسدم باده تو ز آسمان  
 ۵۳۸۰ باده ات از کوه سکونت برد  
 ملک جهان گیرم چون آفتاب  
 می کشم از مصر شکر سوی روم  
 گر چه ندارم بجهان سروری  
 بر سر کوی تو مرا خانه گیر  
 ۵۳۸۰ همچو شکر با گلت آمیختم  
 قطب جهانی، همه را رو بست  
 خویش من آنست که از عشق زاد  
 چیست فزون ازدو جهان؟ شهر عشق  
 گر ننگارم سخنی بعد ازین

عاشقم، از عشق تو عاریم نیست  
 جز که همین شیر شکاریم نیست  
 که مثل موج قراریم نیست  
 مست لبم گرچه کناریم نیست  
 کز می تو هیچ خماریم نیست  
 منت هر شیره فشاریم نیست  
 عیب مکن زانکه وقاریم نیست  
 گر چه سپاهی و سواریم نیست  
 گر چه شتر بان و قطاریم نیست  
 درد سر بیهده باریم نیست  
 کز سر کوی تو گذاریم نیست  
 نیست عجب گر سر خاریم نیست  
 جز که بگرد تو دواریم نیست  
 خوشتر ازین خویش و تباریم نیست  
 بهتر ازین شهر و دیاریم نیست  
 نیست ازان رو که ننگاریم نیست\*

## ۵۰۷

کیست که او بنده رای تو نیست؟  
 ۵۳۹۰ غصه کشی کو که زخوف تو نیست؟  
 یا طربی کان ز رجای تو نیست؟  
 بخل کفی کو که ز قبض تو نیست؟  
 یا کرمی کان ز عطای تو نیست؟  
 لعل لبی کو که ز کان تو نیست؟  
 محشمی کو که گدای تو نیست؟  
 متصل اوصاف تو با جانها  
 یک رنگ بی بند و گشای تو نیست<sup>۱</sup>

\* - قو، نج : ندارد      ۱ - چت : ندارد

۵۳۹۵ هر دو جهان چون دو کف و تو چو جان  
چشم کی دیدست درین باغ کون؟  
غافل<sup>۲</sup> ناله کند از جور خلق  
جنبش این جمله عصاها ز تست  
زخم معلّم زند آن چوب کیست؟!  
۵۴۰۰ همچو سگان چوب ترا می‌گزند  
دفع بلای تن و آزار خلق  
بشکنی این<sup>۳</sup> چوب نه چوبش کمست  
صاحب حوت از غم امت گریخت  
بس کن وز<sup>۴</sup> محنت یونس بترس

کف چه دهد کان ز سخای تو نیست؟!  
رقص گلی<sup>۱</sup> کان ز هوای تو نیست  
خلق بجز شبه عصای تو نیست  
هر يك جز درد و دوی تو نیست  
کیست که او بند قضای تو نیست؟  
در سرشان فهم جزای تو نیست  
جز بمناجات و ثنای تو نیست  
دفع دو سه چوب رهای تو نیست  
جان بکجا برد که جای تو نیست؟  
با قدر استیزه بیای تو نیست\*

## ۵۰۸

۵۴۰۵ شیر خدا بند گِستن گرفت  
دزد دلم گشت گرفتار یار  
دوش چه شب بود که در نیمشب؟  
عشق تو آورد شراب و کباب  
ساغر می قهقهه آغاز کرد  
۵۴۱۰ در دل خم باده چو انداخت تیر  
پیر خرد دید که سرده توی  
طفل دلم را بکرم شیر ده  
جان من از شیر تو شد شیر گیر  
ساقی باقی چو بجان باده داد  
۵۴۱۵ بیش مگو راز که دلبر بخشم

ساقی جان شیشه شکستن گرفت  
دزد مرا دست بیستن گرفت  
برق ز رخسار تو جستن گرفت  
عقل بيك گوشه نشستن گرفت  
خایه خونابه گِستن گرفت  
بال و پر غصه گِستن گرفت  
دست ز مستان تو شستن گرفت  
چون سر پستان تو جستن گرفت  
وز سگی نفس برستن گرفت  
عمر ابد یافت و بزستن گرفت  
جانپ من کز نگِستن گرفت\*

۲- چت : کنی      ۲- چت ، من : عاقل      ۳- عد : آن      ۴- عد ، من : واز  
\* تو ، قح : ندارد      ۵- من ، عد : خستن      \* تو ، قح : ندارد



مرغ دلم باز پریدن گرفت  
 اُشتر دیوانه سر مست من  
 جرعه آن باده بی زینهار  
 شیر نظر با سگ اصحاب کهف  
 ۵۴۲۰ باز درین جوی روان گشت آب  
 باد صبا باز وزان شد بیاغ  
 عشق فروشید بعبی مرا  
 راند مرا، رحمتش آمد بخواند  
 دشمن من دید که با دوستم  
 ۵۴۲۵ دل برهید از دغل روزگار  
 ابروی غماز اشارت کنان  
 عشق چو دل را بسوی خویش خواند  
 خلق عصاوند،<sup>۳</sup> عصارا فکند  
 خلق چو شیرند، رها کرد شیر  
 ۵۴۳۰ روح چو بازیست که پَران شود  
 بس کن زیرا که حجاب سخن

طوطی جان قند چریدن<sup>۱</sup> گرفت  
 سلسله عقل دریدن گرفت  
 بر سر و بر دیده دویدن گرفت  
 خون مرا باز خوریدن گرفت  
 بر لب جو سبزه دمیدن گرفت  
 بر گلی و گلزار وزیدن گرفت  
 سوخت دلش باز خریدن گرفت  
 جانب ما خوش نگریدن گرفت  
 او ز حسد دست گزیدن گرفت  
 در بغل عشق خزیدن گرفت  
 جانب آن چشم خمیدن گرفت  
 دل زهمه خلق رمیدن گرفت  
 قبضه هر کور که دیدن گرفت  
 طفل که اولوت کشیدن گرفت  
 کز سوی شه طبل شنیدن گرفت  
 پرده بگرد تو تنیدن گرفت\*

باز بیط گفتم که: «صحرا خوشست»  
 سر بنهم من که مرا سر خوشست  
 گر چه<sup>۵</sup> تاریک بود مسکنم  
 ۵۴۳۵ دوست چو در چاه بود چه خوشست

گفت: «شبت خوش که مرا جا خوشست»  
 راه تو پیمان که سرت ناخوشست»  
 در نظر یوسف زیبا خوشست  
 دوست چو بالاست بیالا خوشست

۳- من، چت: عصاوند و عصا  
 ۵- فده، مق: چه که تاریک

۱- فد: خرمین  
 ۲- چت: ابرو غماز  
 ۴- چت: بنما  
 \*- قو، قح: ندارد

در بن دریا بتك آب تلخ  
 بلبل نالنده بگلشن ، بدشت  
 تابش تسیح فرشته‌ست و روح  
 چونك خدا روفت دلت را زحرص  
 ۵۴۴۰ از تو چو انداخت خدا رنج کار  
 گفت: «تماشای جهان عکس ماست  
 عکس درآینه اگر چه نکوست  
 زردی رو عکس رخ احمرست  
 نور خدایست که ذرات را  
 ۵۴۴۵ رقص درین نور خرد کن کزو<sup>۲</sup>  
 ذره شدی ، باز مرو که مشو  
 بس کن ، چون دیده بین و مگو  
 مفخر تبریز شهیم شمس دین

در طلب گوهر رغنا خوشست<sup>۱</sup>  
 طوطی گوینده شکرخا خوشست  
 کین فلک نادره مینا خوشست  
 رو بدل آور ، دل یکتا خوشست  
 رو بتماشا که تماشا خوشست  
 هم بر ما باش که با ما خوشست  
 لیک خود آن صررت احیا خوشست  
 بگذرا زین عکس که حمرا خوشست  
 رقص کنان بی سروبی پا خوشست  
 تحت ثری تا بثریا خوشست  
 صبر و وفا کن که وفاها خوشست  
 دیده مجو<sup>۳</sup> ، دیده بینا خوشست  
 با همه فرخنده و تنها خوشست<sup>۴</sup>\*

## ۵۱۱

همچو گل سرخ برو دست دست  
 ۵۴۵۰ بازوی تو قوس خدا یافت یافت  
 غیرت تو گفت برو راه نیست  
 لطف تو دریاست و منم ماهیش  
 مرهم تو طالب مجروحهاست  
 ای که تو نزدیک تر از دم بمن  
 ۵۴۵۵ گرچه یکی یوسف و صد گرگ بود  
 مست همی گرد درین شهر ما

همچو میی خلق ز تو مست مست  
 تیر تو از چرخ برون جست جست  
 رحمت تو گفت بیا هست هست  
 غیرت تو ساخت مرا شست شست  
 نیست غم ار شست تو مست خست  
 دم نزنم پیش تو جز پست پست  
 از دم یعقوب کرم رست رست<sup>۵</sup>  
 دزد و عسس را شه ما بست بست<sup>۶</sup>\*

۱- چت : بر بیت سابق مقدم است  
 ۲- چت : کز او  
 ۳- مق : بجز  
 ۴- چت : این بیت را ندارد  
 ۵- در (چت) این بیت نبل از این بیت است :  
 ۶- چت : دست  
 ۷- مق ، قع ، عد : ندارد  
 ۸- مق ، قع ، عد : ندارد

صبر مرا آینه بیماریست  
 درد نباشد ننماید صبور  
 آینه جویست<sup>۲</sup> نشان جمال  
 ۵۴۶۰ ور کلفی باشد عاریتست  
 آینه رنج زفرعون دور  
 چند هزاران سر طفلان برید  
 من در آن خوف بیندم تمام  
 گفت قضا بر سر و سبت مخند  
 ۵۴۶۵ کور شو امروز که موسی رسید  
 خلق بکش پیش وی و سر میچ  
 سبط که سرشان بشکستی بظلم  
 خار زدی در دل و در دیدشان  
 خالق مرا زهر خورانیده  
 ۵۴۷۰ از تو کشیدند خمار دراز  
 هیزم دیک فقرا ظالمست  
 دم نزنم زانکه دم من سکست  
 خامش کن تا که بگوید حبیب

آینه عاشق غمخواریست  
 که دل او روشن<sup>۱</sup> یا تازیست  
 که رخم از عیب و کلف عاریست  
 قابل داروست و تب افشاریست  
 کان رخ او زنگی وزنگاریست  
 کم<sup>۳</sup> ز قضا درد سری ساریست  
 چونکه مرا حکم<sup>۴</sup> و شهی جاریست  
 کین قلمی رفته ز جباریست  
 در کف او خنجر قهاریست  
 کین نه زمان فن و مکاریست  
 بعد تو شان دولت و پاداریست  
 این دمشان نوبت گزاریست  
 از منشان داد شکر<sup>۵</sup> باریست  
 تا بابدشان می و خماریست  
 پخته بدو گردد کو ناریست  
 نوبت خاموشی و ستاریست  
 آن سخنان کز همه متواریست\*

کیست در این شهر که اومست نیست؟  
 ۵۴۷۵ کیست که از دمدمه روح قدس  
 کیست که هر ساعت پنجاه بار  
 کیست درین دور کزین دست نیست؟  
 حامله چون مریم آبست نیست؟  
 بسته آن طره چون شست نیست؟

۱- مق : روشن و یا      ۲- چت : چون نیست  
 ۳- چت : که              ۴- نو ، قح ، صد : ندارد  
 ۵- مق : سبکساریست      ۴- فد : حکم شوی

چیست در آن مجلس بالای چرخ  
می نهاند می که خرد دم زند  
جان بر او بسته شد ولنک ماند  
۵۴۸۰ بو العجب<sup>۱</sup> بوالعجبان را نگر  
برپرد آن دل که پرش شه شکست  
نیست شو و وارده ازین گفت و گوی

از می وشاهد که درین پست نیست؟  
تا بنگویند که پیوست نیست  
زانک ازینجاش برون جست نیست  
هیچ تودیدی که کسی هست نیست؟  
برسراین چرخ کشاشکست نیست  
کیست کزین ناطقه وارست نیست؟\*

## ۵۱۴

قصد سرم داری خنجر بمشت  
برگ گل از لطف تو نرمی بیافت  
۵۴۸۵ تیغ زدی بر سرم ای آفتاب  
تیغ حجابست رها کن حجاب  
وصف طلاق زن همسایه کرد  
گفت: «چرا هشت» جوابش بداد  
بهر طلاقست امل کو چو مار  
۵۴۹۰ آتش در مال زن ودر حطام  
بس کن و کم گوی سخن کم نویس

خوشر ازین نیز توانیم کشت  
بر مثل خار چرایی درشت  
تا شدم از تیغ تو من گرم پشت  
بر رخ من گرم بزن یک دو مشت  
گفت بخاری: «زن خود هشت هشت»  
در عوض زشت بدان قجه رشت  
حبس حطامست و کند خشت خشت  
تا برهی ز آتش وز زار<sup>۲</sup> دشت  
بس بودت دفتر جان سرنوشت\*

## ۵۱۵

خانه دل باز کبوتر گرفت  
غلغل مستان چو بگردون رسید  
مشغله و بقر بقو در گرفت<sup>(۱)</sup>  
کر کس زرین فلک پر گرفت

۱- فذ : بوالعجبی \* - نو ، فح ، عد : ندارد  
۲- فذ : آتش وزردشت تفت \* - نو ، فح ، عد : ندارد

(۱) - افلاکی این روایت را بمناسبت این غزل نقل میکند :

همچنان روزی در معنی **الْمُؤْمِنِ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ** لطایف می فرمود (مولانا) گفت الله را يك نام مؤمن

است وبنده را هم مؤمن **الْمُؤْمِنِ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ** یعنی تجلی فیها ربه .

شعر : خانه دل باز کبوتر گرفت ... الخ .

بو طربون گشت مه ومشتری  
 ۵۴۹۵ خالق ارواح ز آب وز گل  
 زاینه صد نقش شد و هر یکی  
 هر که دلی داشت پیاپیش فتاد  
 خرمن ارواح نهایت نداشت  
 گر ز تو پرگشت جهان همچو برف  
 ۵۵۰۰ نیست شو ای برف وهمه خاک شو  
 خاک بتدریج بدانجا رسید  
 بس، که زبان این دم معزول شد\*

## ۵۱۶

باز رسیدیم ز میخانه مست  
 جمله مستان خوش ورقصان شدند  
 ۵۵۰۵ ماهی و دریا همه مستی کنند  
 زیر وزیر گشت خرابات ما  
 پیر خرابات چو آن شور دید  
 جوش بر آورد یکی می کزو  
 شیشه چوبشکست و بهرسوی ریخت  
 ۵۵۱۰ آنکه سر از پای نداند کجاست؟  
 باده پرستان همه در عشرتند

## ۵۱۷

ای زبگه خاسته سر مست مست  
 مست شرابی و شراب الست  
 عشق رسانید ترا همچو جام  
 از بر ما تا بر خود دست دست

۱- فد: شود ۲- بر گرفت \* - فو، قح، عد: ندارد \* - فو، قح، عد، مق: ندارد

بازوی تو قوس خدا یافت یافت  
 ۵۵۱۵ هر گه‌ری کان ز خزینه خداست  
 فاش شد این عشق تو بی قصد ما  
 فاش شد آن راز که در نیمشب  
 کرم خورد چوب و<sup>۲</sup> بروید ز چوب  
 تیر تو از چرخ برون جست جست<sup>۱</sup>  
 در دو لب لعل تو آن هست هست  
 بند بدید زدل جست جست  
 زیر زبان گفته بدم پست پست  
 عشق زمن رُست و مرا خُست خُست\*

## ۵۱۸

نَفْسِي يَهْوِي الْحَبِيبَ فَأَرْتُ  
 ۵۵۲۰ مَدَّتْ يَدَهَا إِلَى رَحِيقِ  
 لَمَّا شَرِبَتْهُ نَفْسٌ وَتَرَأَ  
 لَأَقْتُ قَمَرًا إِذَا تَجَلَّى  
 جَادَتْ بِالرُّوحِ حِينَ لَأَقْتُ  
 لَمَّا رَاتِ الْكُؤُسَ دَارَتْ  
 وَالنَّفْسُ بِنُورِهِ اسْتَنَارَتْ  
 خَفَّتْ وَتَصَاعَدَتْ وَطَارَتْ  
 أَلْشَّمْسُ مِنَ الْحَيَا تَوَارَتْ  
 لَا التَّفَتُّتَ وَلَا اسْتَشَارَتْ\*

## حرف جیم

## ۵۱۹

ای دل فرو رو در غمش کالصبِر مفتاح الفرج  
 ۵۵۲۵ چندان فرو خور اندهان تا پشت آید نا گهان  
 خندان شو از نور جهان تا تو شوی سور جهان  
 باری دلم از مرد و زن بر کند مهر خویشتن  
 گر سینه آینه کنی، بی کبر و بی کینه کنی  
 چون آسمان گر خم‌دهی در امر و فرمان، واره‌ی  
 ۵۵۳۰ هم بجهی از ما و منی، هم دیورا گردن زنی  
 اقبال، خویش آید ترا دولت پیش ترا  
 دیویست<sup>۳</sup> در اسرار تو کز وی نگون شد کار تو  
 تا رو نماید مرهمش کالصبِر مفتاح الفرج  
 کرسی و عرش اعظمش کالصبِر مفتاح الفرج  
 ایمن شوی از ماتمش کالصبِر مفتاح الفرج  
 تا عشق شد خال و عمش کالصبِر مفتاح الفرج  
 در وی بینی هر دمش کالصبِر مفتاح الفرج  
 زین آسمان و از خمش کالصبِر مفتاح الفرج  
 دردست پیچی پرچمش کالصبِر مفتاح الفرج  
 فرخ شوی از مقدمش کالصبِر مفتاح الفرج  
 بر بند این دم محکمش کالصبِر مفتاح الفرج

۱- چت : ندارد و مکرر است از غزل شماره ۵۱۰  
 ۲- فد : چوب بروید \* - نو ، فح ، عد : ندارد  
 ۳- چت : دزدیست \* - نو ، فح ، عد : ندارد

دارد خدا خوش عالمی منگر درین عالم دمی  
خامش بیان سر مکن خامش که سر «(۱) لَدُن»  
جز حق نباشد محرّمش کالصبر مفتاح الفرج  
چون می زند اندر همش کالصبر مفتاح الفرج

## حرف حا

۵۲۰

۵۵۳۵ ای مبارک ز تو صبح و صباح  
ای شراب طهور از کف حور  
ای گشاده هزار در بر مسا  
وانمودی هراچ می گویند  
هرچ دادی عوض نمی خواهی  
وی مظفر فر از تو قلب و جناح  
بر حریفان مجلس تو مباح  
وی بداده بدست ما مفتاح  
مؤذنان صبح، فالق (۲) الاصبح  
گرچه گفتند: «السمّاح (۳) ربّاح»

۵۲۱

۵۵۴۰ یا راهباً انظر إلى مصباح  
انظر إلى راح تناهي لطفه  
فالراح نسخ للعقول بنوره  
الجد يسجد راحنا متخاضماً  
أهل المزاج وأهل راح هالك  
۵۵۴۵ العقل مساح الزمان وأهله  
الراح أجنحة لسكري أنها  
ذا الراح «لا شرقية غربية» (۴)  
نسخ الهموم وليس ذلك لقله  
فتحوا العيون بطيبه ونسيمه  
۵۵۵۰ صاروا سكارى نحو باب ملى كنا  
متشعباً وأسْتَعْنِ عَنْ إصباح  
وسبى النهى يا لطفها من راح  
كالشمس عزل للنجوم وماح  
وأعوذ من راح يزيد مزاحي  
لا خير فيهم مسكراً أو صاحي  
فتجانّبوا من عاقل مساح  
يجتازهم ببحراً بلا ملاح  
من دته مسكية نفاح  
زاد القول ومدّها يلقاح  
سكروا به فاذا هم يملاح  
ملك الملوك وروحهم كرى ياح

۱- چت : ای      ۲- کذا      ۳- چت : فالراح

(۱)- اشاره است به : من لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ . قرآن کریم، ۶/۲۷ ویا: وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا .  
۶۵/۱۸ (۲) - جمع ب، ۲۸۰۰ (۳) - حدیث نبوی است (احادیث منثوی ، انتشارات دانشگاه  
طهران ص ۲۱۷) (۴) - جمع ب، ۱۵۶۸

مَلِكِ الْبَصِيرَةِ شَمْسِ دِينَ سَيِّدِي      ظَلْنَا بِهِ ذِي عِزَّةٍ مَرْتَاخِ  
هَاتُوا مِنَ التَّبْرِيزِ مِنْ صَهَابَاتِهِمْ      مِنْ مَارِجِ مَتْرُوقٍ وَشَاخِ

## حرف خا

۵۲۲

ماه دیدم شد مرا سودای چرخ	آن موی نی کو بود بالای چرخ
تو ز چرخ می گویم ز چرخ	ور نه این خورشید را چه جای چرخ؟!*
۵۰۰۰ زهره را دیدم همی زد چنگک دوش	ای همه چون دوش ما، شبهای چرخ
جان من باختران آسمان	رقص رقصان گشته در پهنای چرخ <sup>۲</sup>
در فراق آفتاب جان بین	از شفق پر خون شده سیمای چرخ
سر فرو کن یک دمی از بام چرخ	تا زخم من چرخها در پای چرخ
سنگ از خورشید شد یاقوت و لعل	چشم از خورشید شد بینای چرخ
۵۰۶۰ ماه خود بر آسمان دیگرست	عکس آن ماهست در دریای چرخ*

۱- تنها (چت ، فند) دارد      ۲- چت : این بیت بر بیت سابق مقدم است      \* - تنها (چت ، فند) دارد

تمام شد مقابلهٔ جزو اول از کلیات شمس یادویان کبیر با اهتمام این بندهٔ ناچیز بدیع الزمان فروزانفر

اصلح الله حاله و مآله و بمشارکت دوستان فاضل آقای دکتر حسین کریمان و امیر حسن

یزدگردی دبیران محترم دانشگاه طهران روز چهارشنبه سوم بهمن ماه ۱۳۳۵ هجری

شمسی مطابق ۲۱ جمادی الاخری ۱۳۷۶ هجری قمری در منزل شخصی

واقع در خیابان بهار از محلات شمالی طهران والحمد لله علی اسدائه

الذم و تأییده ایانا بمواهب توفیقه .

بیابان رسید طبع جزو اول از کلیات شمس یا دیوان کبیر

در چاپخانهٔ دانشگاه طهران روز چهارشنبه ۲۰

شهریور ماه ۱۳۳۶ هجری شمسی مطابق

۱۶ صفر ۱۳۷۷ هجری قمری



---

---

---

---

---

---

---